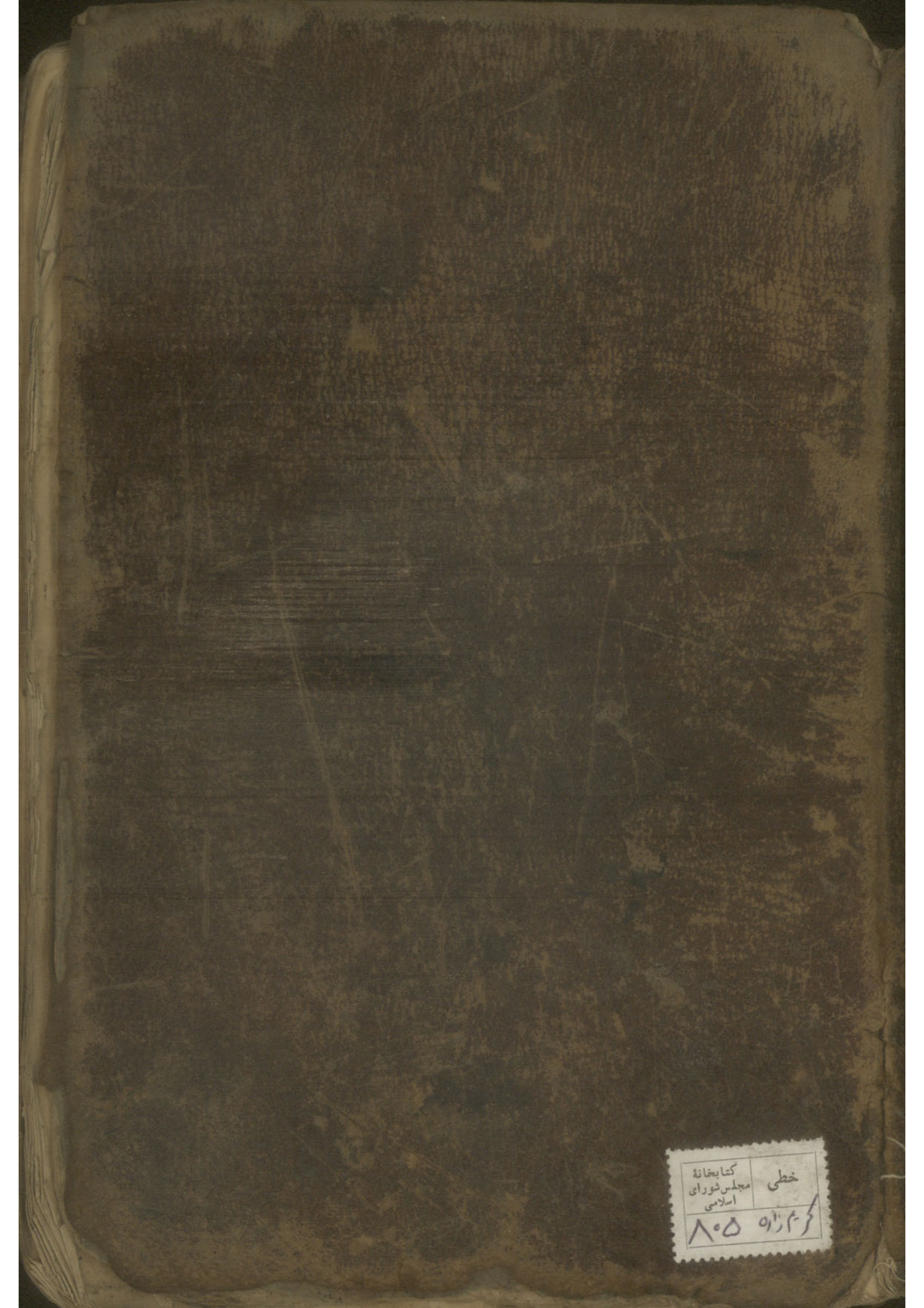


خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
کرم زاده
۸۰۵


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
ابواب الجنان
۸۰۵
۲۱۱۱۸۹





کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی



جیوان در زنگ ظلمت [illegible] مؤلفه محمد شفیع سیاه و سفید ۰ کرد [illegible]
دارد امید ۰ شفیعی که کردد اگر عذر خواه ۰ زند غوطه در بحر بخشش گناه ۰ کی افتاد
کی را پسند و هما ۰ که بر سایهٔ خود ندارد روا ۰ شق خامه کی باشد ادراک [illegible] که
با انگشت شق قمر ۰ ز لبس حیرت دستان ارجمند ۰ قلمها بسینه الف میکشند
ره آورد ان شاه اقلیم جود ۰ ندارم بکف تحفه جز درود بعد لذا از گذارش نعت
پیغمبر نگارش بعضی از فضایل السرور ۰ سخنی که بی توسط جمله معترضه بران توانیم
و گفتگوی که از روی استحقاق بر مسند [illegible] نشینی تواند [illegible] و منقبت
شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده
و صدای صیت فضایلش در گنبد سپهر پیچیده ۰ دین پروری که تیغ [illegible]
کاشی شریعت محمدیرا از سبزه بیگانه بدعتها پاک ساخت ۰ و لهنگ صولتی
که موج جنبش تیغش خس و خار بیباک [illegible] را از قلزم هستی برکنار
انداخت ۰ سرنگشت شعله رمحش در گرفتن رگ [illegible] بی تاب ۰ و دیده
جوهر شمشیرش در انتظار دیدن صبح مصاف بیخواب ۰ و در روح [illegible] ثبات قدمش
کفتی ۰ دلها را لنگر در صید گاه مصاف دو انگشت حرکاتش شهباز نصرت
دو شهپر شعله جوالا ذوالفقار چون رنگینش [illegible] کداز ۰ و [illegible] مردیش
از دیده خبر آن تماشاییان زره ساز ۰ [illegible] روایح حکمتش
مختل ۰ معقده مشکلات در پنجه خورشید رای انورش ۰ حل کرده [illegible]
از حسن لیلی جمالش هر عقلی کاملی در بیابان حیرت مجنون صفت ۰ و از فیض تعلیم حکمتش
هر جاهل اگاه در خم بدن فلاطونی ۰ بسر گشت تا [illegible] تا افتاب عالمتاب

ببلا

بیان گرشتن اشاره نمود ۰ از خط شعاعی [illegible] قبول بر دیده دارد ۰ و ادای
اداب حق پرستیش [illegible] در خلوتخانه شب سیاه بندکی افکند ۰ پرتو مهر انور چشم
نظاره بر روزن قمر میکذارد ۰ عالی که فلاطون منشان خم نشین سپهر سیم
شاگردی غاشیه از [illegible] بردوشی میکشند ۰ [illegible] کر شاهدان اسرار
ذوالجلال باستقبال التفات خواطرش از هفت پرده [illegible] بطونی [illegible]
ظهور میعاد ویدند ۰ تیغ زن که صیقل شمشیر کفر زدایش [illegible] از زنگ
وجود خصم پرداختی ۰ صف فلکی که بهیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمن
انگشت زینهار ساختی ۰ صیت فضایلش نه چنان عرصه هستی را پر کرده که طوطی
[illegible] نفس [illegible] کشیده ۰ و ارقام مناقبش [illegible]
[illegible] فضا نموده که بکران خامه [illegible] تواند دوید ۰ [illegible]
[illegible] ظلمت کفر [illegible] منجلی ۰ امامی که بی باده مهر او [illegible]
ان شاه والا کهر ۰ [illegible] حق با باطل از یکدیگر ۰ [illegible]
[illegible] دل کشود ۰ نبی و علی هر دو نسبت بهم ۰ دو تا و یکی چون زبان قلم
دو سر چون قلم لیک از جان یکی ۰ زبانشان دو تا و سخن شان یکی ۰ [illegible]
[illegible] که بود [illegible] ۰ [illegible] از ان ۰ که
[illegible] و صنوف صلوات بیرون از حد ۰ و [illegible]
افزون از عدد ۰ بران پیشوای راه دین ۰ بر اولاد طیبین [illegible]
بکارگاه شرع و ایمان اند ۰ و معاران بروج مشید قواعد دین [illegible] ۰ و قالب [illegible]
چون [illegible] طوفان ضلالت را مانند سفینهٔ نوح ۰ محبان خاندان را

دربتکده روزگار سرمایه سروریند ونسالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت
نور علی نور روشنگران آئینه بینش اند وفرمان روایان کشور آفرینش آفتاب
افلاک عزتند وامواج دریای حقند پاک گوهران معدن نبوتند وازاده
سروان چمن فتوت اند اثمار شجره رسالت اند وانهار حقیقت را [illegible]
باغبانان گلشن دین اند ومیرابان جویبار یقین نخل بندان ابنیه ملتند
ومشاطه کان عروس شریعت طبیبان جگرهای پرخونند وکحالان دیده
های دروند دلیلان جاده الهی اند وترجمانان نامه الهی اللهم ان هولاء
امتی هم عادتی وسادتی بهم اتولی ومن اعدائهم اتبرء اللهم صل وسلم علیهم وا
حشرنی فی زمرتهم وارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات وکافی الحاجات
بر مرات ضمایر اولو الابصار ظاهر و روشن ودر نزد ارباب الباب ثابت
ومبرهن است که بحکم کریمه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون تخم وجود
ادمی را در صحرای دنیا که مزرعه آخرت است از آن افشانده اند که حاصل عبادت
فرمنگاه عرض اکبر بجا صلی بندد ونزند نهال هستی بنده کان در بوستان سرای
جهان برای آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز
ازلی برگی کوثر جلب [illegible] تاجران شهرستان امکان را سرمایه الهی
داده اند تا در چارسوق عناصر گرانمایه را از طراران هوا وهوس محافظت
توانند نمود وفارسان ابلق لیل ونهار را چوگان اختیار بدست داده اند
که در مضمار زنده گی گوی سعادت بنده گی توانند ربود وعصای فکر بدست
دیده بصیرت داده اند که چاه را از راه توانند شناخت وخدنگ [illegible] پشیمانی

درصعبه دل انسانی نهاده اند که از نهال غزال رسیده فرصتی توانند انداخت
درظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در بیراهه
خروش گمراه نشوند ودر بیابان جهان خرد خورده دان را دلیل مسافران وادی
عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دوچار نگردند لیکن باقتضای طبیعت
بشری وازدحام دواعی غفلت وبیخبری ادمی بیچاره بسوی لذات فانی گشته
ازادراک لذت بندگی وامیماند وبهم چشمی امثال واقران که بی غیرتان شغل
خداپرستی از اغراض نام کرده اند عمر عزیز را بجمع نمودن زخارف [illegible]
دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة را در حق خود
برکرسی می نشانند وجزی که ازاین طریقه خطر او را رجوع تواند فرمود
وازخواب گران غفلت دیده بصیرت همگنان را بیدار تواند شود رشحات جود
عظه بالغ نیست که گلهای پژمرده دلها را از نازل منزل باد بهاری چادر نور
اقتضای چهار طبع را جاری مجرای سیل کوهسار [illegible] بستان باله غفلت
نسیم سحرنیست ومرده کان گورستان بیخبری را صور محشر بیماران مرض جهل را
طبیبی است حاذق وهوا زده کان هوش را شربتی موافق سرگشتگان
تیه عصیان را طریق مبین است وافتاده کان چاه تیره بختی را حبل الهی
مصلح حالهای تباه است وروشنگر آئینه دلهای سیاه دامن زن آتش دل
زنده کیست وروغن چراغ بنده گی پس ادمی خطاپیشه را ناچار است
از پندگیری که نصایح دلپسندش را بسمع قبول گوش کند وکتاب
وعظی که زهر تلخی پندش را بی روترش گردانیده نوش نماید وچون

وچون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران [illegible]
و ناروا بوده و دوای درد زدای امثال این نسخ بجهت [illegible] سخنان حق
بمذاق اهل روزگار آشنا نمیگردید و تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب
و علائم از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام ما خوذ
باشد بفارسی ننوشته اند و مباشران امر وعظ که طبیبان بیمار سنگدل [illegible]
کارند درین باب نسخه کاملی نبسته و درین جزو زمان که از وفور [illegible] سلطنت و
جهانبانی مزین است بوجود شریف نواب صاحبقرانی رفعت و ارفع رتبت تخت
نگین زندگی زدای الشیعه شرع و دین فرزند جاه عدل و داد [illegible]
خرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و شیم شیرازه صحیفه نظام عالم [illegible]
براه عرض اجلال کوشش نزیبد زبان سوال میبندد اساس حشمت و احتشام پشتیبان
بنای دین اسلام جرئت بخشی نالهٔ دادخواهان سجده فرمای جبههٔ کج کلاهان
نکون سار زایت ملبند نامی خاقان قیصر سرمه ده آواز طبل شهرت اسکندر
افتاب سپهر دولت و اقبال سایهٔ رحمت حضرت ذوالجلال [illegible] خدیو جهان
رحمت کرد کار که المحمد در سایهٔ این روزگار رسن عدل او لنشه راه خلاف
شاه زلک بر تیغ ظالم غلاف زدیوان عدل شه نکامران مکین سطر الخبیر
نوشیروان نه دست سیاست چنان زور قوی که جرئت کند ناله در شب روی
که کینه کوه شکوه عدو چو مشت [illegible] است با رمح او بر قدر او دم زدست
از آن تیغ بر کردن افکنده کوه موج سر است در بحر و بر [illegible]
از نظام او خشنود تر [illegible] کشوری [illegible] سجده [illegible]

سنتی [illegible] عیان ازجبینش که فرزند کیست زبانی چون
[illegible] کلاه بر دوشاه عباس ثانیست شاه لا زال الدین الحق
ظهرا و دعا منیا و فیض عدله و احسانه علی العالمین متواترا و متوالیا مزین آیات
و دیده روزگار از توتیای غبار موکب آن سلاله خاندان ائمه اطهار علیهم
السلام روشنیست بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان به شنیدن
این سخنان مایل و راغب و بجان و دل امثال این کتب را خریدار و طالب
می باشند بنا بر این بنده بیمقدار وضیع محمد رفیع روی نیاز بر درگاه پادشاه
عاجز نواز سوده توفیق انجام این مهم استدعا نمود و بهمراهی [illegible]
سبحانی عقبات این مرحله پر دازها را اقدام کرد و سعی بیهوده از حدایق حقایق [illegible]
بارشته تالیف کار بسته است که تمامش [illegible] تقویت [illegible]
ابدار سخنان ائمه اطهار که [illegible] عقد ترتیب داد که او یکی کرده [illegible]
دین را شاید از توتیای اظهار [illegible] ساخت که دیده جرئت را از
ره غفلت روشن سازد و از [illegible] صیقلی پر داخت که آئینه
پواطن را از زنگ تشکیکات [illegible] پردازد آتشکده [illegible]
قهاری [illegible] افروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد [illegible]
بشارت دلنواز غفاری بهشتی آراست که دیده التفات را از تماشای
خارستان گلزار نمای دنیا بر دوزد از پر و بال اوراق طلبه [illegible] که شاه
بیان دلها را که از دنبال صعوه دنیا پریده از او خواند و از رسای معانی
صفیری ساز کرد که همای همت را از نشیمن پرواز با کرکس طبعان جیفهٔ دنیا

برماند ○ از تاثیر آثار سلف لشتری ساخت ○ که زلت کردها را از حزن فاسد و غرور
تهی سازد ○ و از شرح احوال سوختگان تقصیر معترف بهنگامه کرم نمود که بیماران
مرض عجب را در عرق انفعال اندازد ○ از کافور سفید کوبی مرهم سرشت که زخم
خلانت غمزه دینار العیار دهد ○ و از ادویه فواید اکابر دین سفوفی ساخت
که دردسر شاغل جاه طلبان را تسکین بخشد ○ از نخجنگ مطالب ضمادی آماده
کرد که اورام باد نخوت را بتحلیل برد ○ و از زنی نصایح روغنی کشید که زنج
از خشکی زهد و ریا باصلاح آورد ○ از صبر تلخی سخنان حق ایارجی سرانجام کرد
که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید ○ و از یاقوت رنگینی کلمات ابدار
مفرحی ترتیب داده ○ که دلهای بی یقینان را تقویت نماید ○ الحق امواج سطورش
سفینهٔ جانها را از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند ○ و سوهان
حروفش مقیدان زنجیر نا مقید را از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند [illegible]
از ساکنان خموش آباد عدم در گوش اهل هوش صدایست ○ و هر
حکایتی از کاروان گذشته کاروان [illegible] آوارگان بادیهٔ عصیان را نالهٔ درایی
هر گفتگوی جز [illegible] در ماتم دلهای مرده نوحه ایست ○ و هر نکتهٔ بلندش
در خفته کان فراش سحری صیحه ایست ○ هر ورقی از متاع نصیحت دکانچه
ایست ○ و هر صفحهٔ بی ادبان دبستان تکلیف را طپانچه ○ هر کلمه [illegible]
منشار نخل سرکش حرص و آز ○ و هر دو مصرع ابیاتش مقراض رشتهٔ آرزوهای
دور و دراز ○ شور ملاحت نکاتش ○ نمک پاش ذایقهٔ جواب آگاهان
بی خبر [illegible] ○ و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز تلخ کامان حسرت

اونیك

تمام [illegible] ○ الحمد که این گنجینه از نقود مسکوک دار الضرب تحقیق فراهم آمده در
بازار [illegible] کار رایج کردد ○ و این معجون که از ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق ترکیب
یافته در [illegible] علیلان امراض قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سودمند افتد ○ و این
کتاب دلگشا را روضهٔ نزهت فزا که بر ارائک کلماتش فرشش مرفوعه [illegible]
گسترده ○ و از زر بخیه خوف [illegible] الفاظش حوران معانی سر بر آورده اکواب
و اباریق حروفش [illegible] معانی حقانیت سرشار ○ و ریاض اسالیب فقراتش از
کوثر و تسنیم صدق و صفا بدانگونه که جنات تجری من تحتها الانهار ست چون ابواب
بهشتش بعد از مقدمه با ابواب جنت ○ در عدد موافقت نموده اگر ارباب
جنانش ارباب تسمیه سبب باسم مسبب بابواب الجنان خطاب دهند نا
مناسب نخواهد بود ○ مقدمه متضمن مطلب ست [illegible] در بیان احیاء [illegible]
و فواید آن و فضیلت وعظ گفتن [illegible] طالب [illegible] رسد [illegible]
الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون [illegible] کوهری در گنجینه [illegible]
بودیعت نهاده ○ و [illegible] گیتی نمای در دیوار [illegible] بکار رفته [illegible]
ست ○ و مرکز دایرهٔ اعمال مرات صور عالم ست ○ و سرچشمهٔ [illegible]
شمع دین ست ○ و صدف کوهر یقین ○ گاه از آن بدل تعبیر میکنند ○ و گاه بعقل
و [illegible] ابلهٔ [illegible] و امثال آن مکدر میکردد ○ و چو هر دلی [illegible] هوای نفس
سر هوا و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد ○ و از کثرت اشتغال [illegible]
و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد ○ و در آن وقت از انطباع صور حقایق
و ادراک اشعهٔ انوار حق باز میماند ○ و صلاح حال [illegible] میدانند ○ [illegible]

عقبی را سهل و خورد و کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد ۰ و این حالت را دو
مرتبه است ۰ یکی آنکه سپاه زنگ گناه هنوز مملکت دل را مستخر ناخته باشد
و نفوذ تیرگی معصیت مرات دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد ۰ بلکه ویرانی
آن ملک را بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود ۰ و تیرگی آن آیینه را که از کستر
و اسوختگی ۰ از هوا و هوس نفسانی توان زدود ۰ آنکه تیرگی کدورت معصیت ۰
بحدی رسید ۰ و زنگار آمال و امانی آنقدر بر روی هم نشیند ۰ که
آیینه دل را ۰ دیگر مجال انجلا نماند ۰ و تلاش صیقل پند و نصیحت فا
یده نرساند ۰ از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان را فرو می برد ۰ بظلمت
کفر شبستان درون را فرو گیرد ۰ و در اینوقت آیه کریمه ان الذین
کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق این
صاحب و تمثیل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
و لهم عذاب عظیم ۰ باحوال او مطابق خواهد بود ۰ و دل چنین را قلب
منکوس میخوانند ۰ که نور باطن را در این حال زیر و زبر میدانند ۰ چنانکه
قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلام و آنحضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل
فرموده که ما من شیء افسد للقلب من الخطیئة ان القلب لیوا
قع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله
خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه
حتی که دل با گناه در پی افتد و جدل می نماید ۰ تا وقتی که گناه ۰

زیادتی

زیادتی کرده و دل غالب آید ۰ پس کشور دل زیر و زبر میشود ۰ و معموره
شهرستان درون سرنگون می گردد ۰ و تفصیل این هر دو مرتبه
از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد که
فرموده اند که ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا
اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذالک السواد
وان تمادی فی الذنوب زاد ذالک السواد حتی یغطی البیاض
فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا حاصل معنی
آنکه ۰ در دل هر بنده نکتهٔ سفیدی هست چون مرتکب گناهی شود
در آن نکتهٔ سفید نکتهٔ سیاهی بهم می رسد پس اگر از آن توبه
کرد آن سیاهی زایل می گردد و اگر در گناهان اصرار ورزید
ارتکاب مناهی را متمادی گردانید ۰ نکتهٔ سیاه زیاد میشود
تا آن سفیدی را می پوشد ۰ و چون سفیدی پوشیده شد صاحب
آن دل هرگز بخیر بازگشت نمی کند ۰ نعوذ بالله من شرور
انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی می باید که پیش از آنکه
کار باینجا کشد ۰ و عمارت دل بسیلاب معاصی از پا در آید و چاره کار خود جوید
و طریق تدارک آن بقدم کد و سعی پوید ۰ تا وقتیکه صرصر اجل بوستان
زنده گی نوزد ۰ انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد ۰ و چنانکه در د
یباچه گذارش یافت ۰ چیزیکه بنده را از خواب غفلت بیدار
سازد ۰ و بفکر چاره احوال و اندیشه مآل اندازد ۰ وعظ و نصیحت



است خواه باینطریق که نور هدایت بر روزن دلش تافته بمضامین موعظه
بالغه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است که اذا اراد
الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه وخواه باین طریق
که از ناصح مهربانی استماع نماید یا از کتاب معتبری مطالعه نماید
وبر هر تقدیر احتیاج عامهٔ خلایق بوعظ بوضوح رسید
وصبح بیان فایدهٔ آن از افق مقدمات مذکوره طالع
وروشن گردید اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل مستغنی
از بیان وبی نیاز از اقامت دلیل وبرهانست چون
بر هر عاقلی وهوشمندی بدیهه معلوم است که هرگاه جمعی براهی
روند وبعض از ایشان از جادهٔ هدایت انحراف
نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرد وبر دیگران
لازم است که دلالت او نموده از آن طریق ضلالت
بشاهراه هدایت برگردانند تا در نزد عقلا
ملوم ومذموم نباشد اگر بینی که نابینا وچاهست
اگر خاموش بنشینی گناهست وبرین قیاس
از کافهٔ ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بر یک رهگذرند
ودر طریق عبودیت جملگی بایکدیگر همسفرند اگر
احدی از شارع استقامت بیرون گذارد وبا
عوای غولان هوا وهوس راه بادیهٔ غفلت

وضلالت

وضلالت سلوک دارد بعهدهٔ رفیقان دیگرست که دست زبان
نصیحت وپند گوی از دور بلند نمایند وبفریاد رسای سخنان
حق آن سر بصحرا دادهٔ نفس وهوا را از آن طریقهٔ ناشایست رجوع
فرمایند واما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبرهٔ این فن
وسیاران گلشن عزدای آیات وسنن معلومست که اخبار
آثار درین باب بسیار وارد است وادلهٔ محکمه از کتاب
وسنت براین مدعا شاهداند وحق سبحانه وتعالی
اسمعیل پیغمبر را علی نبینا وعلیه السلام باین شیوهٔ مرضیه
ستوده ودر حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده
وکان یامر اهله بالصلوة والزکوة چه این
آیه در مقام مدح حضرت اسماعیل
وارد است چنانچه سابق ولاحق
آن برین معنی شاهد است ودر کتاب
ارشاد القلوب مرویست از دلیل
طریق رستگاری وسید اساس
امیدواری حضرت سید الانام
علیه واله الف الف صلوة وسلام که
علی ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل

من كلمة حكمة تزيده هدى او تردّه عن ردى
حاصل معنی آنکه هدیه که مسلمانی جهت برادر
دینی خود فرستد بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که باعث
زیادت هدایت او گردد یا از طریق ناشایستی
او را باز گرداند و در همان کتاب از همان جناب
صلی الله علیه وآله منقولست که نعم العطية
ونعم الهدية الموعظة خوب عطای و خوب
هدیه است نصیحتی که شخصی را کنند و ماثورست
که در حدیث آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص
مذکور شد که هر یک از ایشان بصفتی آراسته
و عارض احوال ایشان بزیور کمال پیراسته
بود طریقهٔ یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجب
جاهلانرا تعلیم خیر و صلاح می فرمود و لب بر گشت
زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری بر خلایق
می نمود و شیوهٔ دیگری آنکه روزها روزه میداشت
و شبها ... برای بندگی می افراشت آن
سرور چون ... آن دو شخص شنیدند متاع قدر
ایشانرا بمیزان ... باز سنجیدند که فضل العا
لم على العابد كفضلي

على ادناكم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق شعار خود کرده بر
دیگری بقدر زیادتی منست بر ادنا و فروتر شخصی از شما و نیز از آن حضرت صلی الله علیه وآله منقولست
که ما تصدق قوم من بصدقة احب الى الله من موعظة يعظ بها قوما يتفرقون
وقد نفعهم الله بها وهي افضل من عبادة سنة ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن
در نزد خدای تعالی خوشتر و پسندیده از آن نیست قومی که ادای مختلفه در راه بندگی از هم جدا
ساخته یا عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد برای نصیحتی بر یک
طریق جمع سازد یا بصیقل پند سود مند آیینه بواطن ایشان از زنگ کدورت پردازد و این
موعظه از عبادات یک ساله بهتر و افضل است و منقولست که حق تبارک و تعالی بنورانی شجر احترام
حضرت موسی علیه السلام وحی نمود که تعلم الخير وعلمه من لا يعلم فاني منور لمعلم الخير ومتعلمه
قبورهم حتى لا يستوحشوا بمكانهم حاصل معنی آنکه ای موسی بیاموز خیر و خوبی یاد گیر و خوبی
تعلیم کن آن کسی که عالم بآن نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را نیز
نورانی میسازم تا از آنجا وحشت ننماید مجملا اخبار و آثار ازین قبیل بیش از آن وارد گشته و حقیقت
فضیلت وعظ از آن در گذشته است که خامهٔ بیان را در ثبات آن بکنه راه میدان شود دیگر احتیاج
باشد و کثرت شواهد این مدعا بمرتبهٔ شیاع پیوسته و ازدحام دلایل آن راه شک و شبهه را
فرو بسته مطلب دوم در آداب وعظ گفتن و شروطی که در آن رعایت باید نمود بر آیینهٔ ضمیر منیر
طوطیان شکرستان سخن وری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور ... جگر
مستمعان وقتی نمکی تأثیر می فشاند و برش تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق آن
زمان خوناب حسرت میچکاند که واعظ آنچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از
ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید دیدهٔ بصیرت خود را از خواب گران غفلت بر گشاید



ومولفی که کثافت ولطافت جسم وجان را مانند شیر شکر بنوعی تشنه
یکدیگر نموده که هر پا هم دست یگانه ادای تکلیف نمیبرند خالقی که
انسان را در شبستان امکان بنور باصره برافروخت صانعی که عنکبوت مرد[…]
[…] ولیلی که را یا تنیدن تار نگاه او وحشت متکلمی که شمع زبان را شعل[…]
برافروخت تا فهم مخاطب بروشنی آن راه بکنج خانه غرض متکلم برد عالمی که
بینوایش را روزن خانه دریچه دل نمود که پرتو خورشید عرفان را بطلا[…]
نادانی در آمد رزاقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خوار[…]
احسان پی در پی فرو می نشاند مهربانی که دست مرحمتش پیمان را […]
از پنجه ابر آب در گلو می چکاند در کنج خانه کوی فکالش قرص
سپهر نهاده از خزانه پادشاهیش جرم قمر فلوسیست در رفاک تشت
افتاده در محفل اثار رشش روز روشن چراغیست که برافر[…]
ظهورش را شب دیجور پروانه ایست پرسوخته در شمار رحمت بیت[…]
صدف از گوهر در تسبیح بسار یست ودر نمودن صورتنا یعش […]
محیط دریا آئینه پرداز سا در قلزم جلالش قبه حباب برین خیمه […]
صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور وسنین موج سرابی
نفسی است سوخته شفق از شعله مهرش چهره […] برافرو[…]
خرمن نوالش را بر صحرا دامنی است وطوق عبودیتش را بر […]
سر دامن عرابیتش هر برگی دستی است دانا به محبتش سرلا[…]
کان لعل از تیغ خورشید شش قطره ایست چکیده ومعدن زرد […]

جمعی از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز گذار باشند انحضرت حاصل
این مضمون ادا فرمودند که بلی روزه گرفته باشند ونماز ابرپای داشته باشند
ودر پاره از ساعات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون اموری از امور
دنیوی پیش می آمده وملک ومالی روی میداده در جلب آن خودداری نموده اند
وبر شاهد دنیا اغوش اشتیاق میگشوده اند ملخص آنکه دوستی دنیای بیقرار آبروی
اعتبار را از چهره حسنات فرو میریزد وغربال حرص صد چشم خاک بطلان بر تارک
جمیع محامد می بیزد ودر کافی از امام بحق ناطق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام
منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام را گذر
بردهی افتاد که تیشه مرگ شاخ وبرگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاکت افکنده
وسیلاب فنا بنیاد زندگانی طیور ودوابش را از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی
فرموده که اما انهم لم یموتوا الا بسخطه یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت
حیات این جماعت افتاده ودر حرم قهر جباری خرمن زندگی اینقوم را بباد نیستی برداده
واگر متفرق میبودند یعنی بموت متعارف بمرور جدا جدا نمی مردند بایستی که یکدیگر را
دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون گویند استدعا نمودند
که یا روح الله از خدا تعالی درخواه که این قوم را جهت ما زنده گرداند که از اعمال خود ما را
اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علیه السلام دعا نموده مأمول
حواریین را از قبله حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید که این مردگان را آواز کن
حضرت روح الله شب بر بلندی ایستاده گفت که یا اهل هذه القریة یکی از ایشان
گفت لبیک یا روح الله وکلمته فرمود که حکم اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت

میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگاری و سخط و غضب جباری
کم میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم
حضرت عیسی فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفتند چون دوستی کودک با مادر
که هرگاه رو بما می آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که رو از ما بر میتافت
گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی سوال نمود که عبادت طاغوت چگونه
میکردید گفت اطاعت اهل معاصی می نمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه
الهی نهاده بودیم فرمود که عاقبت کار شما چون شد گفت شب بعافیت بیتوته
نمودیم و صبحگاه در هاویه دیدیم فرمود هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست
گفت کوههاست از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی فرمود
پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردان تا در و
زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دنیا کشیده داریم و دامن حیات باین مردار
بی اعتبار دنیا نیالاییم جواب آمد که دروغ میگویید یعنی اگر بدنیا معاودت
کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق نفس و هوا خواهید پیمود
حضرت روح الله فرمود وای بر تو چونست که از میان این قوم غیر تو با من متکلم
نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن ایشان زده اند و سر آنها در دست
ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم
چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بموی آویخته
ام و نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی ملتفت
حواریون شده فرمودند که اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم

علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک
درشت خوردن و در مزبلهای و در جای رنجی خاک روبها خفتن بسیار حال خوش است
هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از باده غفلت مست
لا یعقل معانی این حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر از این خبر را برگ دل بخلان
در محیط اندیشه مال عوزغل و در چاره کار خود با پیر عقل مشورتی نما اگر فرضا پادشاه
روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهریارانرا بسر پنجه تسخیر در نوردی و سرکشان عالم
چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردن کشان روزگار حلقه وار طوق بندگیت
تن در دهند دیده بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملال بر
آینه خاطرت ننشیند چهره اقبالت از طپانچه نوایب دهر مصون باشد و گوشه
احوالت را ناخن مصایب روزگار نخراشد و نهال دولتت در جویبار زمان
جوان و نوخیز بود و سلسله دورانت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد
آخر الامر چون طبل رحیل کوبند و ساحت جهان را از خار و خاشاک وجودت
روبند دست اقتدارت را برسن ضعف بندند طناب غرغره روح در گلویت
افکنند با لوح تابوت تخته بندت سازند و یاران دوستانت نوحه و شیون
آغازند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بر ویت
بر آورند امتداد زمان بنیاد از بندت جدا سازند و آتش عذاب الهی معرض
استخوانت در بهم گدازد در آنوقت از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید
وآن همه حشمت و شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور تمام یابد
و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه با درغلامان

بر تو عتاب و خطاب میفرماید ۰ که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک خدمتم
نمودی ۰ و برانده درگاه من آغوش رغبت گشودی ۰ در جواب این سؤال چه خواهی
کرد ۰ و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد ۰ و نقلست که هر بنده که تعظیم دنیا کرده
باشد ۰ یعنی قدر و منزلت و ثروت آن لاشی را عظیم و بزرگ شمرده باشد ۰ روز
قیامت او را خواهند و آواز دهند و گفت که هذا الذی عظم ما حقره الله تعالی این
آنکسی است که خوار کرده و حقیر شمرده خدا تعالی را تعظیم کرده است ۰ با تنک این
سرزنش چه خواهی کرد ۰ و از خجالت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی بر آورد
منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر بردی گذشت که میگریست و چون
مراجعت نمود همچنان گریه میکرد ۰ آنحضرت فرمود که ای پروردگار این بنده تو از خوف
تو میگرید ۰ خطاب رسید یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه
حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا ۰ یعنی اگر این بنده آن بگرید که مغز سرش
با اشک چشمانش فرو ریزد ۰ و آنقدر دستها بدعا بر دارد که ساقط شود ۰ او را نمی
آمرزم جهت آنکه او دنیا را دوست داشته ۰ پس بدلالت اخبار مذکوره لا محال
سعادت اینجهانی غیر شقاوت جاودانی اثری نمی بخشد ۰ و از آمیزش این عجوزه عقیمه فرزندی
جز خسران اخروی متولد نمیگردد ۰ بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنه کامان این سرابه
اسیر ما را در این نشاء نیز آسایشی و راحتی و در جامه خواب غفلت این سراچه آرام
و استراحتی نمیباشد ۰ شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود ۰ و مفرح عیش
و سرورش با هیچ مزاجی سازگار نمی افتد ۰ و هیچ نوشی نیست که نیشی اندیشه
بنا لوده ۰ و هیچ دوای [illegible] درد آلوده باشد ۰ تشنگی سراب [illegible]

چه زنها

چه زنها نها که چون خنجر بر سینها راست نکرده ۰ و کری هوای خواهشش چه تیغها که چون
مار از پوست بر نیاورده ۰ تند سیلا است که بسی بنای دوستی ویران ساخته ۰ کهنه
گرگیست بسیار یوسف بدست برادران در چاه انداخته ۰ گاه بر حصاری قلعه خواطر دو پادشاه
را بگرد غم خاکریز کرده و گاه به تسخیر دیاری از شعلهای تیغ دو سپاه دود از نهاد روزگاری
بر آورده ۰ زود شود که پهلو بر بستر استراحت نگذارد ۰ که هزار خار اندیشه در دلش نخلد ۰
و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع ننماید ۰ که کنگاش تشویش شیرازه خاطرش را
از هم نگسلد ۰ گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت
لوح ضمیرش از نقش اندیشه مآل ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و
آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند ۰ در دنیا هیچ دمی [illegible] و هیچ حالی بی
ملالی نمیباشد ۰ بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آغشته است ۰ و بر سر هر سوری رقم شر و شوری
نوشته سخنی است واهی و [illegible] اصل و اگر خواهید کذب آن بر شما ظاهر سازم پس بزم
جشنی در کمال تکلف ساختند ۰ و اهل خدمت بتهیه اسباب عیش و عشرت پرداخته ۰
غلامان خوش لقا بگشودن گره حاجتها از طره آن بزم چون دندانه شانه صف بستند ۰
و کنیزان مغنیه طناز با نغمات حسن و آواز بانقش کاری دایره الجمع بسر زانوی دلبری
نشستند ۰ مطربان جواهر نغمات دلنشین بر نثار آن بزم ریختند ۰ و رامشگران دلهای
بار یافتگان آن بساط را بزخمه نشاط برانگیختند ۰ نالهٔ نی بتماشای آن مجلس بر دم
بر وزن نای می دوید ۰ و دف کمانچه بنظاره آن هنگامه بر خطی کردن میکشید ۰ چنگ با کرشمه
ابروی خمیده کی مقامات را [illegible] اشاره مینمود ۰ و بلبلان ازغاث
[illegible] در شکسته ساقی احباب غنچه [illegible] میکشود ۰ و [illegible]

مانند دود در مجمران هنگامه گرم میکردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست
نمیگنجید دختر رز را چون مشاطگان مدار بغازه گلگونی چهرها میگذشت و جام زر از تنگ
ظرفی هر دم با لب دریچه و گریبان میگشت مجملا هنگامه چنین گرم نموده و خود در
خانه را به بندند و هیچ از دیده رابان صحبت خواص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم
کارها که افتد و هر گونه سانحه که روی دهد هر چند ضرور باشد عرض نه نمایند که مبادا
از شنیدن مکروهی خاطرها غبار اندوهی گیرد و بسنگ تفرقه جزم وحشی شیشه دلها
شکسته گردد القصه چون از جمیع جهات رخنهای تطرّق الام را مسدود ساخت
با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش ببند عشق
او بسته و سینه خاطر از خدنگ غمزه دلدوزش خسته بود سیل انار کرده خواست دانه
چند تناول کند دست اجل در گلویش فشرده دانهای انار در حلقش ماند و هر چند سعی کرد
که فرو برد یا بر آورد نتوانست فی الفور افتاده جان تسلیم کرد پیراهن جامه صبوری چاک
زده خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع آن قصه در شادی بر روی دلهای همگنان
بر آورد سوری چنان بشوری چنین مبدّل گردید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت
پیشگان را بدین گونه نوردید گویند آن کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در رویش
میگریست و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که این
سرای فانی نه جای عیش و کامرانی است و عرصه تیغ باری حوادث ایام نه مقام بلا و فی
و در جوانی نظم خرمی بیغم نمیباشد درین باغ خراب خنده گل دارد ازپی اشک رزان
کلامیغو بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه منزل خوش نمود
زیستن بهر سودی از او متفقی زیانیست و هر کمال البته نقصانی بر سر هر گنجی ماری

خفته

خفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته نظم بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را [illegible]
رسد گریهای خونین را ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش نموده خواب گران نرم
سنگ بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل البقا جهان را با چندین
عیب نمایان چرا میخرند و ذایقه داران روزگار ازین شهد بهزار زهر بلا آغشته
از نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ فقید و [illegible] محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال
الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون آن اینست که حال آدمی غافل
و کامجو با لذات عاجل که یاد مرگ را از خواطر محو کرده روی دل بتحصیل شهوات نفسانی آورده اند
شبیه است بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته در چاه آویخته باشد و در قعر آنچاه اژدهای
بقصد او دهن گشوده و دو موش سفید و سیاه پیوسته بهر بریدن این طناب مشغول باشند
قدری عسل بدیوار آنچاه ریخته و بخاک و گل آمیخته باشد و زنبور بسیاری بر آن جمع شده
باشد و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان ببیند که بالا او دهن گشوده که چون
بیفتد او را لقمه خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را ببیند که لحظه از بریدن
طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمع حواسش متوجه آن عسل خاک آلود گشته
بدفع آن زنبوران پردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیاست و آن
طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند
که پیوسته در پی قطع رشته عمر اند و آن عسل خاک آلود عبارت از لذات دنیوی است
که آلوده انواع کدورات و آلام است و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن لذات
ازدحام نموده در هم میجوشند و زنبور را [illegible] کنند و میخروشند تا کسی انگشتی
از آن شهد بر لب میرساند جان شیرینش را بلب میرسانند و سر انگشت نیش گزنده

کی هزار کونه زهر الم بکام دلش میچشانند ۝ بسکه بی مهری ایام کزیدست مرا ۝ شش جهت خانهٔ زنبور بود در نظرم ۝ ای جاهل مغرور وای کودک شیفتهٔ شیرینی این عالم پر شور ۝ بدو روزه زندکی بی بقا مغرور مشو ۝ و بر ریسمان پوسیدهٔ عمر بجاه امل دور در آن مرو که عنقریب این ریسمان بریده و آن اژدهای ادمی خوار است بدم درکشیده است ۝ چنانکه در مادهٔ اصحاب و احباب هر روز بچشم خودی بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازهٔ مرک عزیزی بکوش خود می شنوی ۝ و اکر فی المثل مردن معلوم و متیقن نمیبود ۝ و همین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل بدنیا دل نه بندد ۝ و غنچهٔ خاطرش جز بر عقل دل بسته کان این سرا نخندد ۝ چه جای اینکه یقینی داند که خواهد مرد و نقد جنس بصد خون دل اندوخته دنیا را بدیکران خواهد سپرد و هر چه را اجل خرمن املش را از هم خواهد پاشید ۝ و کزلک فنا نام نشانش را از صحیفهٔ هستی خواهد تراشید ۝ امواج مرور اعصار و دهور نقش یادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که خلایق بچاره کوئی هرکز نبود ۝ **مؤلفه** ای که غافل نشوی یکنفس ۝ از یاد جهان ۝ عنقریب است که کردد است فراموش ترا ۝ یکی از حکما زندکانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که ادمی در ان حال ۝ هر چه از خوشی و ناخوشی می بیند نمود بی بود نیست ۝ و چون بیدار شد ۝ اصلا از انها اثری نیست ۝ در دار دنیا نیز اکر صاحب تخت و تاج است و اکر بنان خشکی محتاج که بفحوای الناس نیام واذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید ۝ ترشح عرق مرک چشم از خواب زندکی برکشاید ۝ نه از ان سودی خواهد بود و نه ازین زیانی و نه از ان اثری خواهد ماند و نه ازین نشانی **مؤلفه** اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا ۝ معتقد

دل

فهرا

خود را باین خط میکنی باطل چرا ۝ عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست ۝ از خیالی اینقدر الوده کی ابدل چرا ۝ و متمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه و اله بر روی حصیر خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر کرفته بود عمر لعین کفت یا نبی الله چه شود که اکر بر فراش ازین نرم تر خوابی انسرور فرمودند ۝ که مالی وللدنیا ما مثلی ومثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صایف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح وترکها یعنی مرا با دنیا چکار است نیست مثل من و مثل دنیا مکر مانند سواری که در روز کرمی براه رود و ساعتی در سایهٔ درختی توقف کند بعد از ان براه خود رود و آن درخت را واکذارد حاصل اینکه ادمی مسافریست که از دیار عدم می اید و بشهرستان عالم بقا میرود ۝ و دنیا بمنزلهٔ سایه درختیست بر سر راه واقع شده که در ان اندک وقتی درنک نموده روانه میکردد ۝ و چنانکه راه رو را در سایهٔ درختی که در و ساعتی چند بیش نخواهد ماند ۝ کنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد ۝ و بساختن خانهٔ منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد ۝ و در دار فنای دنیا نیز که هر لحظه از ان احتمال کوچ کردن دارد ۝ اینقدر بساط تعلق افکندن ۝ و این همه در تهیهٔ اسباب زندکانی جان کندن ۝ از طریقهٔ عقل و دانش بیرون است و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده که در واقع متحرک و روانست و در نظر ساکن مینماید **شعر** احلام نوم او کظل زایل ۝ ان اللبیب بمثلها لا یخدع ۝ و هم درین معنی کفته اند **شعر** یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ۝ ان اغترارا بظل زایل حمق ۝ خوشا صاحب سعادتی که در اخبار و اثار ... کوشوار کوش هوش نموده ۝ چشم حرصش از دنبال مال دنیا ندوده ۝ و چنانکه

تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج نمی‌نوشد از مال و منال و نعمت و لذت
دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از زاید و خلق زیادتیها هرچند حلال باشد حمال زن
و فرزند نشود مرویست که مردی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام استدعای
توصیف دنیا کرده آنحضرت فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها امن
ومن سقم فیها ندم ومن افتقر فیها حزن ومن استغنی فیها فتن فی حلالها
الحساب وفی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه چگونه برای تو در وصف سرای
که کسی که در وی تندرستی یافت ایمن شد و از دغدغهٔ مردن خاطر جمع ساخت
و کسی که در وی بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسی
که در وی محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسی که در وی غنی و مالدار گشت
بفتنه و بلا افتاد در حلالش حساب و در حرامش عقاب و مخاطبهٔ آنحضرت
با شاهد دلفریب دنیا مشهور است و در کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان
فرموده اند یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک
هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیها فعیشک
قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر
خلاصهٔ معنی آنکه ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق
من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقتی نزدیک نشده است که این
کار کنی دور است دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاق بتو
داده‌ام که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیشت تو کوتاه است و قدر و قیمت
تو اندک است و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر آه

دل

دل بر سر هوای و ای مهرهٔ بازیچهٔ دنیا پردهٔ غفلت برافکن و از چشم بسا این کلمات
الهی بر چهره زن در بحار این معنی غور نما و در اشارات این عبارات تاملی فرما
که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی سرور مردان رد نفرمودی و اگر از گلبن سرخ و زرد
این نارعنا بوی وفای آمدی پیشرو اتقیا دامن رغبت از آن برنچیدی شنیدم
که خواجهٔ هوشمند الهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا همیان زری افتاده بود
اول خواجه برسر آن رسیده خواست بردارد و بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تفرق آن
با خود تاملی فرمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی و گذشتنی و آن لقطه را بحکم شریعت
غرامات نگشتنی یافت دست رغبتش نیش آن مار خفته نخورده و در پای همتش
دنیا رود در رهم آنرا بقدر ترازفلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشته
غلام از دنبال بر سر آن رسید دست از آستین طمع دراز کرده خواست بردارد که
اندیشهٔ عقل منعش نموده و بگوش هوشش این سخن سرود که اگر در تفرقی کردن این
کیسه مفسده نمی‌بود خواجه بر میداشت و این مبلغ خطیر را اگر خطری نمیداشت
برها نمیگذاشت مجملا آمیزد دیدهٔ طمع از آن بردوخت و طریق پیروی با لکان
مسالک بندگی آموخت تو از این شیوه نفسی و از یک کرده کردهٔ بر دار و از
نظر انداخته [illegible] و مقتدای خود را همچنان بجا واگذار تا سمند لاف بجنبش
در مضمار صدق توانی تاخت و کردن دعوی آزادگی در صف غلامان
دیگر نکاتش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت روست
که بحبالهٔ نکاح نابینایی در آمده بود و بشیوه های دلربا و نازهای معشوقانه
اظهار حسن و جمال خود می‌نمود بازار خودفروشی را با دعوی دیدن وحش

خالی دیده شبیه خود را بجای گوهر رخشان جلوه میداد و نور نگاه را در خانه دریچه
چشم خفته یافته چون صبح کاذب هر دم زبان خودستائی بدعوی عالم آرای
برمیگشاد که صد حیف که دست نگاهت بدامن حسن و جمالم نمیتوان رسید
و هزار افسوس که سرپنجه نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید
اگر یکنظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن زنده گانی نمیگنجیدی
و اگر آب و رنگ غنچه گل سیرابم مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست
بیطاقتی میدریدی چشم سیاه مستم آوازه لیلی را سرمه داده و زلف دراز
دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون آن زن پا از گلیم خود کشیده
و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه تو در وصف خود
میگوئی راست میبود هر آینه بینایان دست خواهش از تو بر نمیداشتند و ترا با من
عاجز نابینا وا نمیگذاشتند برین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی می
بود اهل بصیرت چشم رغبت ازو بر نمیپوشیدند و دامن خاطر از خارستان
متعلقاتش بر نمیچیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده
و بدانه ریزی اقبال دور روزه اش چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش در افتاده
اند دیده دلشان را ناخنه خارخار دنیا کور کرده چشم بصیرتشان از انجار
خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده است اگر توتیای اهل اندیشی و ملاحظه
عاقبت خواجگی و درویشی چاره کوری باطن کنند و از کحل استخوان پوسیده شا
هان و گردنکشان سرمه عبرت بدیده دل کشند عجوزه دنیا را از وجود معلقه خوا
هد ساخت و البته خمیر را از غبار اندیشه این مکاره غداره خواهند برداخت دیگر

مرویست

مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه دید
دندانهای ریخته و بهر گونه زینتی آراسته ازوی سوال فرمود که چند شوهر کرده گفت
بشمار در نمی توانم آورد فرمود همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم
حضرت عیسی فرمود بؤساً لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین
کیف تهلکهم واحداً واحداً و لا یکونوا منک علی حذر حاصل معنی آنکه بدا حال شوهران
باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند و با آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشانرا
هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند حکیم سنائی این جهان در حلی و حله نهان گنده پیریست
زشت و گنده دهان تو به نیرنگ ولاف او مگرو سخنان مزخرفش مشنو سه
طلاقش ده ار دلش بهشتی هست زانکه این گنده پیر شوی کش است زان فگندن
بچنبره کردن از شب و روز عمر بسپرسی و در بعضی از کتب معتبره مذکور است
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که وقتی حضرت داود پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام
گذر بر کوهی افتاد که مسکن حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود
پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرمود نکرده ام پرسید از عبادتی که میکنی هرگز
عجب و غروری بخاطرت راه یافته است فرمود نه دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل
کرده و روی خواهش بحصول شهوات و لذات آن آورده حزقیل فرمود آری گاه واقع
شده داود فرمود فماذا تصنع اذا کان ذالک چون ترا میل بهم رسد و آتش
خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آن آتش
عاقبت سوز را باب کدام تدبیر فرو مینشانی حزقیل فرمود که باین شعب میروم
و از آنچه در انجاست عبرت میگیرم داود علیه السلام باموضع آمد تحقیق دید از آنجا

نهاده و کاسهٔ سری و استخوان پوسیده چند بران افتاده و لوحی از آهن تعبیه گشته
و خطی بران نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار
دختر را ازالهٔ بکارت نمودم عاقبت خاک جامه خواهم شد و سنگ بالینم گردید و با
کرمان و ماران همسایه و قرین گشتم پس هر که براین پند باید که دل بدنیا نه بندد و پا
در دام غرورش نگذارد و در این معنی شاعر چه خوش گفته شعر أَيْنَ الْمُلُوكُ وَأَبْنَاءُ الْمُلُو
كِ وَمَن فَاذَا الْجُيُوشُ إِلَّا بِاسْتِيمَاءٍ مَا عَمِلُوا مَا ذَاقَهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ أَيْنَ الْأَسِرَّةُ
وَالتِّيجَانُ وَالْكِلَلُ أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنَعَّمَةً مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَ
الْحُجَلُ قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَمَا شَرِبُوا فَأَصْبَحُوا بَعْدَ ذَاكَ الْأَكْلِ قَدْ أُكِلُوا سَالَتْ
عُيُونُهُمْ فَوْقَ الْخُدُودِ فَلَوْ رَأَيْتَهُمْ مَا هَنَاكَ الْعَيْشُ ارحل ای مغرور دو روزه
زندگانی وای آوارهٔ بیابان آمال و امانی گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری کن
و بر لوح مزارشان نگاه اعتبار افکن که از صفحهٔ پشت هر کاسهٔ پوسیده سرنوشت
خود مطالعه نمای و از اوراق الواح قبور پیش آمدن احوال خویش برگشایی اگر گوش
شعورت شنواست زبان هر قبری باین موعظه گویاست و اگر سواد هوشت روشن
گشته این نصیحت نامه بر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسهٔ سری
که انگشت بر لب زنی این نوا میتوانی شنید و از عینک دور نمای هر استخوانی
پوسیده که درنگری عاقبت احوال خود میتوانی دید لب بستگان گورستان
زبان حال با نقال گشاده اند و خموشان دیار خاک باین ترانه در دنابط آواز
باواز داده شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل و حشم با خود بگور چه برده اند و
گلعذاران خطائی را نگر که بآب روان حیات چگونه در خاک پژمرده اند

شاه

شاه و گدا در حسرت لقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح
از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف
جبینی در چاه نیفتاد و هیچ سراهی نه که سلیمان جاهی رو بر خاک فنا ننهاده
فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ نظم دلا یکدم از خواب بیدار شو ز مستی کبر هشیار شو
بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی که سودی بگردون
سرش نگه کن که چون خاک شد پیکرش ز آغوش بهم خوابه شوخ و شنگ کشیده
چو گورش در آغوش تنگ کو فتم جز از جم و جام او که شد تلخ آخر از او کام او
سکندر که صد سال عالم گرفت چه سان ترکش آخر بیکدم گرفت کجا رفت پرویز
ایلچی او کی رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت شاه افراسیاب نشان زو
ندارد جهان خراب چه شد زال زر آن یل شیرگیر چسان کرد زال سپهرش حقیر
تهمتن که کردی از او شیر رم پلنگ اجل چون دریدش زهم گر آمد برون تا به بیژن
از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند ز دور زمان گر نه زنده کی که خواهی
تو هم بود از ایشان یکی مجملا هیچ یک از بنی نوع انسان را برات مسلمی نداده اند
و دروازهٔ شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو خود را از آن جمله
شماریم و با جمعیت خاطر رو بتحصیل شهوات نفس آریم البته زهر ممات در
گلوی هر ذی حیات خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند
بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاه چنین این همه پای سعی فشارد
و بجهت دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد رباعی
دنیا چه کری کند شوشی بودن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن ما ایچ جهل

هیچ وغم شادی هیچ خوشی زینت برای هیچ ناخوشی بودن فصل سیم در ذکر
هر یک از طرق وشعب حب دنیا وبیان اصول وفروع آن بر سبیل التفصیل
بدان ای خوش نشین خرابهٔ این جهان پر شر وشور وفقک الله وایانا للتجافی
عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزلهٔ درختی است که بباغبانی وسوسهٔ شیطان
در آب وهوای همنشین ابنای زمان نشو ونما یافته است وریشهٔ شهوات
آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ بر شاخ بافته است
واین شجرهٔ ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی وثمرهٔ غیر ناامیدی از
رحمت الهی نیست وتا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید
عرفان برای آن نمیتابد وگلهای حقایق ایمانی نشو ونما نمی یابد وطریق
کندن این شجر خسارت ثمر آنست که بخت با تیشهٔ وعظ ونصایح بقطع
ریشهٔ آرزوها وشهوات پردازی وساحت دل را از عروق امانی وآمال
این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمانی وتوفیق
سبحانی این درخت را از پا توانی آورد واز جملهٔ شهوتها وآرزوهای
نفسانی که بمنزلهٔ این درختند هفت شهوت اند که اکثر طبایع جا گرفته
ونهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه وجلال دوم شهوت ملک
ومال سیم شهوت عمارات زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت ومعاشرت شاهدان وامردان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه واشربهٔ خوشگوار
ششم شهوت البسه واقمشهٔ فاخرهٔ پرکار هفتم شهوت مجالست ومصاحبت
ظرفا وندما از دست ساقی شوخ وشنگ بادهٔ گلرنگ کشیدن وعمر گرامی

بار ودرسرود بلهو ولعب گذرانیدن واز جملهٔ رذایل صفات وذمایم اخلاق
نیز که بمنزلهٔ شاخهای این شجراند هفت صفت است که از ریشهای شهوات
مذکوره آب کشیده واز کثرت برگ وبار قبایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن
چمن دلهای غافلان گردیده اول صفت تکبر ونخوت دوم صفت ریا وسمعت سیم صفت
حقد وحسد چهارم صفت حرص وطمع پنجم صفت بخل وخست ششم صفت ظلم
هفتم صفت خشم وتندخوی وقطع این هفت شهوت محتاج بگذارشی هفت
نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزلهٔ تیشه باشد وهر کدام نقش از روی
از لوح خاطر اهل هوش تراشد وهمچنین در بیان وتفصیل این صفت نیز که فروع
آن اصولند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابرآن در این فصل یازده
چهارده مجلسی که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله
تعالی مبادرت می نماید ودر هر مجلسی بتیشهٔ خامهٔ موعظت پیشه چشمهای
خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر میگشاید مجلس اول در مذمت
حب جاه وریاست وشرح مفاسد طلب حکومت وسیاست وانچه ملایم آن باشد
عزت جویان جاه طلب دیوانگان سودای مهم ومنصب مشتاقان پایهٔ
ومهتری فریفتگان تلاش حکومت وسروری که پا بر دولت خداداد آزادی
وخودسری زده گریبان خاطر بدست صد گونه غصه وملال داده دامن زندگی
کی بچنگ هزار فتنه ووبال داده واز منصب جاعزل قناعت ودرویشی
خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند
اگر نظر پیش بینی بر عواقب امور گشایند واوراق تقلب اوضاع روزگار
وعبرت نامهٔ احوال شاهان وسروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست

مجلس اول

که دولت بازیچهٔ دنیا و حکومت دو روزهٔ این سپنجی سرا قابل آن نیست که در
تحصیل آن قطع نظر از مایهٔ زندگانی سعادت آنجهانی کنند و برای کر فانی
مهم و منصبی که در چشم بیداران خواب و خیالی بیش نیست نقد دین را برشوه
دهند بشعلهٔ خسی که بیدولتان از آن دولت نام کرده اند آخرت خود را
نتوان سوخت و از برای اولادهٔ بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر
خواب غفلتیست دین را بدنیا نتوان فروخت گیر و دار حکومت بار سنگینی قیامت
عجب که جمع شود و دورباش حاجب و چوبدار با نزدیکی درگاه حضرت پروردگار
مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری و لگن زرین جز تاریکی خانهٔ دل
نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دود سودای جباری در کلخن دماغ تولد
ننماید از سایهٔ چتر شاهی جز دوری از رحمت الهی چه بر توان خورد و از
سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب ربانی چه فایده توان برد از خار تیز
دولتی غیر بی سعادتی چه گل توان چید و از نخل بلندیهای اقبال جز اندوختن
وزر و وبال چه ثمر توان دید و از قوت سرپنجهٔ اقتدار جز فشار دلهای زار
چه کار آید و از ناخن تملک داری غیر سینهٔ خاطر آزار چه گره گشاید با آب
اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت
غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری
و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی
زریبة غنم ما اکثر فسادا فیها من حب المال والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل
معنی آنکه دو گرگ شیر گیر درنده در گلهٔ گوسفندی که ایشان را در میان گوسفندان
سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان

میکند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که
اول چیزی که عصیان خدای تعالی بآن شده شش خصلتست دوستی دنیا و دوستی ریاست
و دوستی راحت و دوستی خواب و دوستی طعام و دوستی زنان و از رسالت کاروان
اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که ما اسرع اخر بقلوب الرجال
من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردمان افسد زیان
نمرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده
قومی شود و جمع را پیرو و تابع خود بیند کبر و غروری در دلش راه یابد و بنیان
ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آنحضرت علیه السلام ماثور است که مستی چهار است
مستی مال و مستی شراب و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست که من طلب الریاسة هلک هر که طلب ریاست
و سروری کند هلاک شد و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که ملعونست کسی
ریاست کند ملعونست که کسی قصد ریاست کند ملعونست که کسی که با خود
اندیشه ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده که کن ذنبا و لا تکن رأسا فان
الذنب ینجو والرأس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده و پیش رو
چه غالب اینست که اگر مفسدهٔ در ارتکاب آن امر باشد بسرکرده میرسد و دنباله
رو نجات می یابد مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته و جهت
استخلاص افتادگان چاه حب جاه رشتهای سخنان اهل حق بر هم بافته است
و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است که این
امر شقاوت اثر مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای
دنیویه و اخرویه است از زمان حضرت آدم تا این دم اگر مخالفتهای [illegible]

که پادشاهان روزکار و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند ۰ باعثی جز حب
جاه و دولت و ابتغاء غیر از پس سلطنت و حکومت نداشته است نمرود مردود
برای همین که عداوت حضرت ابراهیم بست و فرعون لعین جهت همین سالها
در کمین قتل حضرت موسی نشست و همچنین شداد بد نهاد و دقیانوس بی ناموس و ا
مثال ایشان در طغیان و عناد بر انگیختن ۰ انهمه فتنها و فساد مطلبی غیر از
صیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند ۰ و جز برای دنیا تخم جور
و ستم در مزرع عالم نکاشتند ۰ ابوبکر لعین و عمر بدین از مخالفت حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان سک و
معاویه بد رک جز برای حکومت علم عداوت حضرت علی مرتضی و حسن مجتبی بر افرا
شتند ۰ یزید پلید را از قتل حضرت امام حسین علیه السلام شهید غرض جز از
صیانت ملک نبود ۰ ابن زیاد بی بنیاد ۰ جز برای امارت کوفه جرئت بر قتل
امام زمان ننمود ۰ و عمر سعد نحس بی ایمان ۰ جز برای حکومت ری و طبرستان
شمشیر بروی فرزند پیغمبر نکشید ۰ و سنان ابن انس کفر نهاد جز برای تقرب
پسر زیاد سر سروری عالم را نبرید ۰ و بر این قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس
انچه با اولاد اشرف الناس کردند ۰ باقتضای ملک داری جهت طلب پادشاهی و سا
لاری بود ۰ و با انکه یقین میدانستند ۰ که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق ان
برکزیدکان حضرت است ۰ و ایشان را از ان نصیبی نیست ۰ چشم از ان نپوشیدن
و لیکن حب جاه ۰ در بعض و قتل ان خاصان اله از دل و جان کوشیدند ۰
و مخفی نماند که استحقاق بزرکی و حکومت و مرتبه فرمان روای و سلطنت مخصوص
ذات پاک مالک الملکی است جل شانه که هیچ ممکنی را از لباس ایجادش امکان تجرد نه

وهیچ

وهیچ مرادی را از اقتضای اراده اش مجال تمرد نیست ۰ واحدی از ممکنات
دران حقی و نصیبی ندارد ۰ مکر انکسانی که هم از جانب او باین امر مامور و ممتاز
و بمنشور فرمان واجب الاذعانش ۰ برتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند ۰ و این
جماعت چند طبقه اند ۰ طبقه اولی انبیا و رسل اند ۰ که اطاعت ایشان اطاعت
خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزا است ۰ طبقه دوم اوصیا
و ائمه اند که بتصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیل ساطع و کریمه اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم ۰ بر ریاست ایشان برهانیست قاطع سیوم جمعی که از قبل
ایشان بحکومت و قضا و ولایت رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد
ایشان در اموری که جهت تمشیت ایشان معین کشته اند ۰ بمنزله پیغمبر و امام است
چهارم جمعی که بوجه دیکر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد
چون کسی امر بمعروف یا نهی از منکر چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف
و فاعل منکر بطریق کفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر ان چنانکه در موضع خود
مبین کشته ۰ تسلط خواهد بود و چون تسلطی که خواهر را بر بنده و شوهر را بر زن
میباشد و امثال ان ۰ و هر حکومت دیکر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض
ادبار است ۰ که بخردان اقبالش می پندارند ۰ و عین شقاوت که کوتاه نظران ۰
سعادتش می انکارند ۰ جاه بیره بختی است ۰ که کور دلان جاهش میدانند ۰ و دو
لتیست یکی بحسب دنیا و یکی بحسب عقبا که بی سوادان دولتش میخوانند ۰ و توضیح
این مقال و تفصیل این اجمال انکه نهایت امال مشتاقان جاه و جلال ۰ و غایت
مرام تشنکان سراب نمای عظمت و اقبال انست که در میان ابنای زمان معزز
و مکرم بوده ۰ بر سند تعین و تفاخر نشینند ۰ و همواره از نهال عمر و زندکانی میوه

عیش وکامرانی بلبینند ° اما انچه ایشان عزت وکرامت می پندارند ° وسرمایه
افتخار ومباهات می شمارند ° در نظر ارباب بصیرت عین خواری وذلت ° ومحض ننگ
وعار وخفت است چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم ودست تعدی
در مال کسان میباشد ° اگر بزرگی فروشند از پهلوی گدایانست ° واگر حاتمی
کنند از کیسه دیگران بزم انتعاش شان از بید ماهی در دمندان ابسته ° ووجه
معاشتشان از تنگی احوال نامرادان برخواسته ° نانی که میخورند از دست رنج درویشان
وابی که مینوشند از اشک چشم ایشان گریانست ° ازاتش دل فقرا است
وسردی ابشان از اه سرد اسیران ° رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست
وچرب طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان است ° مرغ کبابشان دانه اشک یتیمان
° وبره بریانشان بسبزه اه حسرت بیوه زنان چریده ° شربت خوشگوارشان
از شیره جان رنج بران افشرده ° ومیوه ابدارشان از ابله دست دهقانان اب خورده
غرض خوانشان از زهر چشم فقرا است وزمی بستر ایشان از درشتی با خلق خدا چه قدر
پر از دوت صفت [illegible] پیچیده رشته امال شان تافته شود ° وچه قدر بیچاره
چون ماکوک جولاهان میمانند که جامه فاخرشان بافته گردد ° چه قدر چوب بر پشت
وپهلوی شکسته بالان میکشند ° تا عودی در مجمرشان بسوزد ° وچه قدر پیچ چشم
ضعیف حالان را باتش تند خوئی میگدازند ° تا چراغی در خلوت شان برافروزد
وخسیسی چند اند ° تهمت همت برخود بسته ° گدای چند اند بر مسند بزرگی نشسته
مشتی لئیم اند ° خود را کریم میدانند ° واشکلت طماع چند اند ° خویش را حاتم طائی
میخوانند ° اگر از در انصاف در ای ونظر تحقیق وتمیز بر کشای ° میان گدایان
دربدر ° وحاکمان جوروپیشه ستمکر غیر این فرقی نخواهی دید که گدایان بعجز وزاری می گیرند

بر خود
نزد

وحکام

وحکام بتعدی ومردم ازاری شعر ترکست که سازد غنی از خلق وگرنه ° شه نیز بار ام
ستم کم زگدا لیفت ° ندانم که کاری با این همه ننگ وعار ° وپاستی با اینهمه ذلت
وخارت چگونه منات اعتبار ° ومنشاء مباهات وافتخار میگردد ° واما عیش ونشاط
وکذرانیدن روزگار بشگفتگی وانبساط که ان نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست ° پر ظاهرست
که با شغله کار گذاری ودر دسر رتق وفتق ومهمات منصب داری جمع نمیشود بیچاره
که هر لحظه داس خاطرش در چنگ اندیشه باطلی وپنجه هوسش مشغول گشودن ° عقده مشکلی
باشد هیچ گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید ° وچه میوه عیشی وطرب
از نخل مهام ومنصب تواند چشید ° با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود ° در گرد وغبار
مکاره چگونه دیده خرمی تواند گشود ° به نفسی که حسرتی غبار کدورتست برانگیخته ° وبهر قهقه
خنده اش ناله های گریه امیخته ° با انهمه پاس منصب واشتیاق خواب راحت چون میسر شود
وبا انهمه بر سر جاه ودولت لرزیدن قرار وارام چگونه دست بهم دهد القصه تا بهم ومنصب
برقرار است ° با انهمه محنت وبلا گرفتار است ° وچون اوضاع روزگارش منقلب گردید
ودست حادثات زمانه از سر دولتش فرو کشید ° چه ناخوشی که از ابنای زمان نمی بیند
وچه کلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چینند گاهی بر سر دو دینار حرام
که در ایام حکومت گرفته ° با فرومایه دست وگریبان میشود ° وزبانی بپادش رنج اینکه بیچاره
دل بر دردش با خار جفای مشت ودرفش میگردد ونقد وجنس سالها اندوخته اش
درد وسم روز بتاراج حادثات میرود ° واگر نیکی بی درهم ودینارش جز دل پر داغ بر جا
نمیماند ° رنجیدن اشک حسرت بر چهره جاری چرای زهر چشم ایام امارت میشود ° وگوی بر
دندان تاسف در دست قائم مقام نکین وزارت میگردد ° وطرفه انیکه با چنین کدورت
وناخوشی که ازار نکاب این امور کشیده ° وانهمه کوشان وازار که از روزگار پر شروشور

شیبها

دیده اند • متنبه نگشته همان برای سهم و منصب هلاک کنند • و همچنان در حسرت حکومت
وجاه مشتاق سینه چاک گویند • یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود • که هر که یکسال وزارت
او کند یک دستش را قطع نمایند • و آن دست بریده را بهوا انداخته هر که بگرفتن آن مبادرت
نماید وزارت آن سال با او متعلق باشد • و همچنین بعد از انقضای آن سال دست او را
نیز قطع کنند • و مع هذا مردم آن دیار • از غایت حب جاه • بدست بریدن تن
در داده در گرفتن آن دست بریده بر هم پیشدستی میکردند • که یکسال وزارت کنند
و عجب تر اینکه یکی از آن وزرا چون دستش بریده بهوا انداختند خود بسارعت نموده
با دست دیگر آن دست را گرفت • مجملا طالب جاه و جلال و شیفتهٔ اعتبارات
سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمی باشد • چندانکه دیدهٔ آرزویش
روی مطلب ندیده • و دست املش بدامن منصب نرسیده • چه جانها که در طلبش
نمیکنند • و چه رنجها که در جستجویش نمیبرند • و چون مقصود بحصول پیوست و کعبتین
دین و دل بازیش نقش مراد نشست • روز و شب بدردسرهای عرکاه گرفتار • و سفینهٔ
خاطرش در چار موجهٔ شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است • دست اندیشه اش
هر دم در زیر سنگ کار است • و رشتهٔ فکر و خیالش هر نفس در کشاکش آرزوی •
و چون ناخن معزولی چهرهٔ خاطرش خست • و شغل حسن جاه و عزتش فرونشست
برده خود راضی و اهون مقاطیس ملازم حاکم و قاضی میگردد • تا زنده است
باین حالت کندن گرفتار است • و چون عقاب اجل دست و پایش برسن امراض
مهلکه بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاد • و آتش حیاتش باب ممات فرونشسته
دیگ تنش از جوش تلاشش افتاد خود اول حساب • و آغاز سوال و جواب است
و ندانم از غم محنت کی آسوده خواهد گردید • و سر شوریده اش چه وقت در بالین •

استراحت

استراحت خواهد بود • جای چرا جای نگون دان کرمی عشرت نیست • باده از جام نگون
جستن نشان ابلهیست • مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد • همچنان الماس بلید
طفل گوید فربهیست • زهی شقاوت و بدبختی • و زهی سست عقلی و جان سختی که برای
بزرگی بی اعتبار دنیا این همه آزار و محنت و جهت عزت دو روزهٔ این سرای
بی بقا چندین خواری و مذلت کشیده • در تحصیل سعادت بی زوال آن جهانی
و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی یکذره سعی ننمایند • و والهٔ حسن ساختهٔ
عجوزهٔ دنیا • و حیران عشوه کاری این پیره زال نارعنا گردیده چشم التفات
بر عارض زیبا و جمال دلارای معشوقهٔ عقبی نگشایند • چه شبیه است احوال
این گروه باحوال آن پادشاه زاده که پدرش خواست که او را داماد کند و پری
چهرهٔ لطیف • از خاندان شریف بحبالهٔ نکاحش درآورد • چون تهیهٔ اسباب
سور سرانجام یافت • و پرتو آن شادی و سرور بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور
تافت خاص و عام را بدار الخلافه بار دادند • و در گنجینهٔ احسان و انعام
بر روی عالمیان گشادند • و از وفور ناز و نعیم • هر غنی و محتاج را بهره ور
ساختند • و از گرمی هنگامهٔ آن جشن غمهای دیرینه را • در بوتهٔ دلهای خلایق
گداختند • بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند • و وضیع و شریف مانند
زیر و بم ساز باهم نشستند • و آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بر هم
ریختند • و اعلا و ادنا چون اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند • مخالف و موافق
چون ~~[illegible]~~ شرها باهم جوشیدند • و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیگر
موافق گردیدند • عرب و عجم چون غنا و سرود باهم برادر شدند • و رومی و زنگی
چون نی و بلبلان باهم یار گشتند • شعلهٔ شمع چراغ بنظارهٔ آن سور سراپا کردن

کشیده ودر دیوار از چراغان بتماشای ان بزم سراپا چشم کردیدند * عروس حورلقا وان یکانهٔ خورشید سیمارا بصد اراستکی بمجلهٔ خاص آورده کس را بطلب داماد فرستادند * قضارا انشب داماد شراب بسیاری خورده * واتش شورش در عالم اب مانند چراغ بختش فرو مرده بود * باقتضای کیفیت شراب ازان مجمع تنها بیرون رفته کذارش بدخمهٔ مجوسی افتاد بهانا قانون ایشان ان بوده که مرده کان خود را در دخمهای عالی بنا کذا بشتند شبها شمع وچراغ انجا افروختند پادشاهزاده بدان دخمه رسیده * روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمهٔ مجوسی را حجلهٔ عروس خیال کرده بدرون رفت * اتفاقا پیره زالی دران نزدیکی مرده بود و کالبدش چندان متغیر نکردیده بود ان پیره زال مرده را عروس کمان کرده در اغوش کشید * وازروی میل ورغبت تمام لب برلبش نهاده انشب را بعیش چنین کذرانید * خادمان وحاجبان در طلبش بهرسو میشتافتند * واثری ازان خفتهٔ بخت بی سعادت نمی یافتند * وچون صبح روشن شد * وازخواب بیدار کردید خودرا درچنان مقام پروحشتی دید با کنده پیری هم اغوش کردیده از غایت تنفر وکراهت نزدیک شد که هلاک شود * واز نهایت انفعال وخجالت راضی بود که بزمین فرو رود * ودر اندیشهٔ ان بود که مبادا کسی بران اطلاع یابد * وان ننک وعار برو تا قیامت بماند * که ناکاه پدر وخدم وحشم رسیدند * وبران فضایح وقبایح مطلع کردیدند * وان ننک وعار بران تا قیامت بماند * بر طبق اینمثال طالبان جاه ودولت دنیایی بی حاصل * از شراب غفلت مست لا یعقل کشته * وپیره زال دنیای بیوفا را تنک در اغوش رغبت کشیده ازمعشوقهٔ خوش صورت معنی عقبا کذشته اند * چون صبح اجل دمد ومستی باده ر

غفلت

غفلت از سر بیرون رود * خواهند دانست که دامن وصال چکونه دلبری از دست داده * با چکونه کنده پیری لب برلب ودهان بدهان چکونه عفریت که بلقای بوسه هوس ربوده اند ° الناس نیام واذا ماتوا انتبهوا * حکیم سنای * هست چون مار کرزه دولت دهر نرم ورنکین واندرون پر زهر * در غرورش توانکر ودرویش * شاد همچون خیال کج اندیش * هر کرا سر برافرازد کلاه بود * برسر او کلاه کناه بود * کانکه در عشق شمع ره باشد * همچو شمع اتشینی کله باشد * رو برون نه زخویش هست خویش * عز خود دان همیشه نیستی خویش * ای مفتون حکومت دنیا ° ای محکوم حکم نفس وهوا ° تو که ارزوی مهم ومنصب داری ° وتخم امل عمل در زمین خاطر میکاری ° هیچ حکومتی به از حکومتی بی سهم وشریک مملکت وجود خود نیست ° که بر بلند سریر علو همت نشینی ° واز شر وشور مکارهٔ عالم روز فراغت کزینی * بنظم ونسق احوال خود پردازی * وسر کشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن قوی دست نفس اماره را به تیغ قطع علایق کردن زنی وزیردستان شهوات وارزوها را * بچرب ونرم مواعظ بالغه زیردست نفس مطمئنه کنی * همصا بر تطرق مفسدان لقمهای حرام محافظت غمای وتارین قلعهٔ دل را * از کمند اندازان امال حراست فرمای * شوارع حواس پنجکانه را که مداخل لذاتند براهداران حزم واحتیاط سپاری * وقاصدان فکر وخیال که جاسوسان شیطانند زنجیر سبحهٔ ذکر الهی بر کردن کذاری * قفنه کران میلها را بشکنجهٔ تقوی از قلمرو طبیعت براندازی * وکوچه ومحلهٔ دل وپی را از دزدان خواب اسانیش * بعسس بیخ وتاب خوف وخشیت ایمن سازی * چون بتوفیق ربانی وتایید سبحانی بدولتی چنین رسیدی * وسلیمان اسا دیوان نفس وهوا را حلقهٔ بندکی واطاعت در کوش کشیدی * زنجیر لوا نیازی * پدر وباد عزت توانی

بست وعصای سرزنش بر ترک وتارک قیصر فغفور توانی شکست برحسبی سادات

این طرفه حکایتیست بنگر روزی ز قضا مگر سکندر میرفت بهم سپاه با او آن
حشمت ملک جاه با او تاکه بخرابه گذر کرد پیری ز خرابه سر بدر کرد پیری نه که آفتاب
پرنور در چشم سکندر آمد از دور پرسید که این که باشد آیا این کیست که می نماید
اینجا دیوانه بود وگرنه عاقل اینجا نکند مقام منزل آمد سوی آن مقام چون کور
پیر از سر کار خود نشد دور خود باز نکرد دیدی او چشم پرسید سکندر رشی
بقصد خشم گفت ای شده غول این گذرگاه غافل چه نشسته بر این راه بهر چه نکردی
احترامم آخر نه سکندریست نامم دریا دل آفتاب رایم فرق فلک است زیر
پایم پیر از سر وقت بانگ بر زد گفت اینهمه بنم چو تیر زد نه غول نه غافلم درین
کوی هشیارترم ز تو بهر روی از روز ازل چو آگهم من چون منتظران درین دم
من با خلق مرا چه آشناییست چون آخر کار ما جداییست چون عاقبت جهان فنا
راست ملک ازل و ابد خداراست دل در بد و نیک او نه بستم در کنج خرابه
زان نشستم دیوانه توی که بهر بیشی مغرور دو روزه عمر خویشی دانم که کی دو
قطره آبی کالوده بجانب آبی خرابی دور فلکی که بیشمارست هر ساعتش از تو صد
هزار است دو بندهٔ من که حرص و آزند تا تو بهمه عمر سرفرازند با من چه برابری
کنی تو چون بندهٔ بندهٔ منی تو ای حسرت کش جاه دنیا ای بندهٔ حلقه بگوش
نفس هوا با خود اندیشه کن که اگر فی المثل اسکندر زمان و دارای ملک جهان
باشی و از گرد سپاه نصرت پناه غبار رشک بر دیدهٔ مهر و ماه پاشی آمال امانی در
گستردن بساط کامرانیت دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر
عجز و مذلت بدرگاه عزت نهند کلاه سروریت چو مهر بر سپهر ساید و قبهٔ

خرگاهت

خرگاهت با قرص ماه بهم چشمی نماید کلهای امالت بر آفتاب اقبال سلاطین روزگار
خندهٔ تمسخر زند و هر حملهٔ سپاهت دست اقتدار خواقین نامدار را چون برگ
خزان بر خاک عجز افکنند جام جم بنظارهٔ بزم عشرت بهر طرف چشم حسرت کرداند
و آیینهٔ اسکندر از رشک ماهچهٔ رایت خاک کدورت بر سر افشاند آب کلک
شتابت نام سام سوار را از صفحهٔ روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت
خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی بر کنار اندازد قوت طالع فیروزت
نخل بلندی آوازهٔ جم را از ریشه بر کند و نقش نگین نامداریت گفتگوی خاتم سلیمان را
مهر خاموشی بر لب نهند زلزلهٔ اندیشهٔ بارگاهت ارکان بنیان خورنق را از هم
فرو ریزد و غلبهٔ جرئت سپاهت شمشیر کشورگشای از طاق کسری در آویزد
کنار کوکبهٔ عزتت سرادق یاد خسرو و پرویز را از دلها بر کند و غبار موکب حشمت
نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات
رسید و غزال جانت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد خار نیستی بدامن هستیت
در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت بتند باد فنا فرو ریزد و منادی الهی ندای
الرحیل در دهد مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بندد نالهٔ حسرت در ماتمت
نوحه ساز کنند و عرق سرد بر کت گریه آغاز کند دل پر حسرتت الفت علایق را
ترک گوید و عرق فارکت نقش زندگانی از لوح پیشانی بشوید شهباز طراوت
از آشیان جسمت دوری گزیند و کرکس عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت
دولتت به تختهٔ تابوت مبدل شود و بستر خاکت جانشین جامهٔ خواب مخمل گردد
اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه در دستت خواهد ماند و آن همه عظمت
و جبروت چه فایده بحالت خواهد رساند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین

سنان جعل

در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت برون کذارند * تا عالمیان معاینه ببینند
که با این همه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچکاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرده * و از آن
همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی چیزی با خود بکور نبرده * نظم * جهان ای برادر نماند
بکس * دل اندر جهان آفرین بند و بس * مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت * که بسیار کس
چون تو پرورد و کشت * کرفتند عالم بمردی و زور * ولیکن نبردند با خود بکور * اکر
پهلوانی اکر تیغ زن * نخواهی برون بردن الا کفن * نشستی بجای دکر کس بسی * نشینند
بجای تو دیکر کسی * آورده اند که روزی هرون الرشید * سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را
در رهکذر دید بر اسب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد
والتماس پندی نمود کفت ایها الامیر هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی مشاهدهٔ عمارتهای
پادشاهان کذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان ترا پند است * در آنها نظر کن و عبرت کیر چه القوم
که هم از ابنای جنس تو بوده اند * عمری درین قصرها چون تو بساط عیش و نشاط
کسترده * و اکنون درین کورهای پر مار و مور خفته * خاک حسرت بر سر کرده اند * فرداست
که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت * مجملا اندیشه دولت دنیا از آن باطلتر و نهال
اقبال این چمن بد آب و هوا از آن بیحاصلتر است که عمر عزیزان را بهای آن توان داد
بود و در تلاش ترقی سراپا آتش از رتبهٔ شایستکی درجات بلند انجهانی توان افتاد
و لهذا هوشمندان عاقل و فتی دنیان زنجیر علایق کسل * رونده کان سالکی و دیده
وران باطن * از عینک دوربینای عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی و درویشی را
دیده * و بمیزان نظر امتیاز بیلاک نقد این هر دو مرتبه را سنجیده * اختیار درویشی
کرده اند * و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده اند * که شکوه ارباب
جاه در نظر عبرت نکاه شان چون کاهیست * و بلندی اقبال و تخت صاحب افسر

وتخت

وتخت در دیدهٔ آکاهشان شکوفهای کیاهی هزار ساله سلطنت را بیکدم آسایش
کنج عزلت نخرند * و حکومت مشرق و مغرب عالم را بالذات یک لحظه بندکی برابر نشمرند
وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام با خیل و حشم از راهی
عبور میکردند * مرغان بال در بال بافته بر سر سایه افکنده * و جن و انس یمین و یسارش
فرو کرفته کذارش بر عابدی از عبّاد بنی اسرائیل افتاد آن عابد کفت واللّه یا ابن
داود خدای تعالی پادشاهی عظیم ترا داده است * حضرت سلیمان این سخن را شنید
فرمود که ان تسبیحة تتقبل ملفوظ یعنی آنکه یک تسبیح که بندهٔ مؤمن خدای تعالی را کند
بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل
خواهد شد * و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از اکابر فرموده که اکر دنیا طلا بودی
و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را
برای طلا ترجیح دهد * چه جای آنکه قضیه برعکس است و دنیا سفالیست فانی *
و آخرت طلاییست باقی * پس مرد هوشمند چکونه آن باقی را باین فانی فروشد *
و شیفتهٔ این نقش بر آب کشته چشم از سعادت جاوید پوشد * آورده اند که هرون
الرشید را پسری بود بزیور تقوی و صلاح آراسته و کوهرکش از صلب آن ناپاک
چون مروارید از آب تلخ و شور بر خواسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عهد دریافته
بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیویه برتافته * طریقهٔ
پدر و آرزوی سریر و افسر را ترک کفته و خانهٔ دل را بجاروب الهی از خس
و خاشاک اندیشهٔ پادشاهی رفته * از جامهٔ عز کرباس و شال پوشیدی *
و چون رخت بخشش بار نازک اطلس و دیبا نپوشیدی * مرغ دلش از دام علایق جسته
بر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود * پیوسته بکورستانها رفته بنظر عبرت

نکریستی ❀ و بران کلعذار اعتبار مانند ابر بهار زار زار کریستی ❀ روزی از روزها باجمعه
ومیرزا شمیس ❀ در مقامی که پدرش هر اوان با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بودند
کذر نمود جمعی از حضار المجلس با هم کفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب
سر امیر را در میان پادشاهان به ننک فرو برده می باید ❀ امیر درین باب با و عتاب
نماید و ازین وضع ناپسند بزی پادشاهزادکان ارجمندش رجوع فرمایند ❀ این
کفت و شنید بکوش هر اوان الرشید رسیده او را طلب نموده و از روی مهربانی
دران باب سخنان دلفریب بکوش هوشش کشید ❀ وان نوجوان عقل کاهی وا نخورد
بسال بزرک سخن ❀ در جواب کفت ای پدر عزت دنیا را دیدم ❀ و ثمر نخل دولت را بسیار
چشیدم ❀ اکنون مرا بکذار که یکچند نیز عزت عقبا جویم و راه تحصیل سعادت انجهانی
پویم که عزت دنیای فانی ناپایدار است ❀ و عزت عقبی باقی و برقرار هرون قبول
نکرد و اشارت بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس که از ابا و مفوض
داشتم ❀ پسر کفت اکر دست از من باز نداری و این عزیز مصر تربت و فنا را بطوع
خود نکذاری ❀ از تو خواهم کریخت ❀ هرون کفت ای فرزند اکر چنین کنی حال من در
فراقت چون خواهد کشت ❀ و روزکار من پی تو چکونه خواهد کشت کفت ای پدر
چون تو از من جدا شوی فرزندان دیکر داری که خود را بایشان فتح دستوان داد
اکر از خالق جدا کشتم چه سازم که او را بدلی نیست ❀ و مرا کسی بجای او نخواهد بود
کویند ظاهرا از پدر جدای کرده ببصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در
بصره مزدوری کردی ❀ و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی ❀ و اجرت یکدرم
و دانکی کرفتی ❀ و در باقی ایام هفته بهمان معاش نمودی ❀ ابو عامر بصری کوید دیوار
من افتاده بود ❀ بطلب مزدوری که کار کلی کند از خانه برون امدم جوانی در

کهالی

کهالی خوشخوی دیدم زنبیلی در پیش نهاده و تلاوت قران مجید میکرد کفتم ای پسر کار میکنی
کفت چرا نکنم از برای کار کردن افریده شده ام ❀ لیکن بکو که مرا چه کار خواهی فرمود کفتم
کار کلی کفت باین شرط که یکدرم و دانکی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز دهی قبول
کردم و وی را بکار اوردم چون شب در سر کار امدم دیدم که کار ده مرد کرده بود دو درم
جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرم و دانک را کرفت و رفت روز دیکر باز
بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم کفتند غیر شنبه کار نمیکند
و جز شنبه دیکر وی را نتوانی دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد ببازار
امدم وی را همچنان مشغول تلاوت قران دیدم سلام کردم و کار بر او عرض کردم بهمان
شرط بکار امد او را بکار داشتم خود از دور ملاحظه میکردم کویا از غیب او را مدد
میکردند چون شب شد خواستم او را سه درهم دهم راضی نشد و همان اجرت معین را
کرفته رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم
کفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده ❀ شخصی را اجرت دادم که مرا نزد او برد
چون رفتم وی را دیدم در خرابه بی دری بیهوش افتاده و نصف خشتی بزیر سر نهاده
بر او سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرموده بار دیکر سلام کردم مرا
شناخت سرش بکنار کرفتم مرا از ان منع نموده این ابیات خواند ❀ یا صاحبی لا تغتر
بتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول ❀ واذا حملت بحال قوم مرة ❀ فاعلم بانک عنهم مسئول ❀
واذا حملت الی القبور جنازة ❀ فاعلم بانک بعدها محمول ❀ پس کفت وصیت من تو این است
که چون بمیرم روی مرا بر خاک کذاری و بکوی ❀ اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا
الیک لتقبله واعف عنه من تقصیره لفضلک یعنی خداوندا این بنده تست
و از دنیا و مال و جاه ان کریخته رو بدرکاه تو اورده است که او را قبول کنی بفضل

ورحمت خود اورا قبول کنی وا از تقصیرات او درگذر وچون مرادفن کنی بیرزوزنبیل

راالجفار دهی واین مصحف وانکشتر راگرفته نزد هرون الرشید بری وگوی این ودیعتیست

ازجوان غریبی واین پیغام بوی کذاری که لاتموتن علی غفلتک یعنی مبادا باین

غفلتی که داری بمیری این بکفت وجان بجهان آفرین سپرد • جهان ای برادر نماند

بکسی • دل اندر جهان آفرین بند وبس • چو آهنک رفتن کند جان پاک • چه بر

تخت مردن چه بر روی خاک • وازجمله کسانی که ازتنکنای تعلقات دنیا پی

بسوفاخیمه دل بصحرای وسیع الفزای ترک وفنا زدند • وازتاج وتخت ملک فانی

سرهمت دزدیده • طالب دولت باقی سعادت جاودانی شدند • معاویه بن یزید

بود • که بجهت بازکشت بحق ملقب به راجع الی الله کردید • آورده اند که سه ماه

وبقولی چهل روز خلافت کرده • وچون بتوفیق ربانی والهام سبحانی دانست

که خلافت حق اهل بیت پیغمبرست • صلی الله علیه واله وجز ایشان کسی شایسته

سریرحکومت نیست • روز جمعه بمنبر برامد وبعد ازکذارش حمد الهی ودرود بر حضرت

رسالت پناهی صلی الله علیه واله این مضمون اداکرد • که ای قوم بدانید • که امرخلافت

بمن نسبت ندارد واین کار ازمن نمی اید وجز میدهم شمارا که کسی که وارث

باستحقاق خلافتست • واحدی را درومجال طعنی نیست • حضرت علی ابن الحسین است

علیه السلام بروید وبا او بیعت کنید • اکرچه میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد

بعد از اتمام این خطبه ازمنبر فرود آمد • وبمنزل خود رفت • وابواب اختلاط

بروی خلق بسته • ازخانه بیرون ننهاد • تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود • ودر کتاب

کمال بهای مذکورست که چون معاویه این یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت

ولعن بر پدر وجد خود یزید ومعویه نمود • واز افعال ایشان تبرا کرد • مادرش

از استماع

از استماع آن برآشفت وباوی ازروی عتاب کفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی

خرقة یعنی ای کاش چنین که کفتی می بودم وبه ننک فرزند یزید کرفتار نمیکردیدم

وبعضی خطبه معاویه مذکور را بدین وجه روایت کرده اند که یا ایها الناس انی جلد

عظیم لا طاقة لها علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب والینابیع

علی بن الحسین بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه واله فهو اولی بها واحق من

آل ابی سفیان حاصل معنی آنکه ای مردمان قوم وجود من پوستی است • استخوانی است

وتاب آتش جهنم ندارد • وهرکه بیعتی درستی میخواهد • وامام بحق واجب الاتباعی می طلبد

کو بمدینه رفته با حضرت زین العابدین علی بن الحسین که دختر زاده پیغمبر خداست بیعت

نما که او بامر خلافت اولی واز آل ابی سفیان سزاوارترست القصه عاقبت بخیر کشت

وبرای دو روزه حکومت باطل ازحق منکذشت • بدلالت توفیق الهی رو ازطریق

کمراهی برتافت • وبزور رمیدن دل ازکمند خواهش • دنیای بی حاصل مردانه رهای یافت

ونظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما بود • که بجهت رعایت جانب حق و

وپاس دین وایمان پشت پا بر مسند قضا وفتوی زده • بقرابت وخویشی پادشاه

زمان خود را • ازدرکاه الهی دور وبیکانه نساخت • وتفصیل این اجمال آنکه بهلول

ازاعمام هرون الرشید بود • هرون لعین میخواست [illegible] در بغداد تعیین کند ودرآن

باب با خواص ومعتمدان خود دران باب مشورت نمود ایشان کفتند غیر ازبهلول

کسی شایسته این کار نیست • هرون بهلول را طلب نموده کفت ای شیخ فقیه میباید

درامر خلافت یاری ما نمای ومنصب قضا ورتق وفتق مهمات شرعی را قبول نمای

بهلول ازین امر امتناع نموده کفت من صلاحیت این کار ندارم • هرون کفت اهل

بغداد باتفاق کرده اند • برانیکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول کفت سبحان الله

من حال خود را به از دیگران میدانم کر شایسته این امر نیستم و دیگر آنکه در این سخن
که میگویم صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم چه
گونه قابل مهم قضا باشم القصه بهلول هرچند مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند
بهلول چون اصرار ایشانرا در مرتبه کمال دید دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خار
ابرام ایشان رهای نمیتواند داد گفت مرا یکشب مهلت دهید که در این باب
تاملی کنم آنشب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را
بدیوانگی زده چون کودکان بر سر نی سوار شده ببازار آمده گفت از راه بکنار
روید که مبادا اسب شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهارون رسید گفت
بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانید و بعضی
سبب اظهار دیوانگی بهلول را بر این نوع نقل نموده اند که هارون الرشید لعین
برای حفظ ملک شوم خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
میبود و پیوسته در کمین قتل آنسالار دین نشسته در جستجوی بهانه میبود تا آنکه
حضرت را بداعیه خروج متهم ساخته از مفتیان زمان که یکی از آنجمله بهلول بود
بر اباحت قتل آنسرور استفسار نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت
علیه السلام رفته صورت واقعه را عرض نمود و در این باب استدعای چاره
و سؤال طریق مفری فرمود آنحضرت فرمودند که بر دیوانگی زن خود را گسسته
مهار و بیوقار نما بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد بر کوچه دیوانگی
زده از قلم و تکلیف مالایطاق آن جماعه کفو و نفاق فارغ گردید و سفینه
ایمان خود را بمعلمی آن مصدق حدیث نبوی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرق
قاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیرمردان جهاد نفس و هوا

اعتبارات این دنیای پرخم و پیچ و عزت و شرف این جهان همه هیچ را بدینگونه پایمال
همت کرده و دشمن جانی و ایمانی و تعینات فانی این جهانی را بدستیاری عقل زرین
و پای مردی قوت دین اینچنین از پای در آورده اند و بر ظاهر است که اگر باغوای نفس
اماره حق را بباطل و سعادت آجل را بعاجل میفروختند و بتماشای حس ساخته ظاهری
دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق نالایق دنیوی پای همت سست می نمودند
و هم در اندک وقتی روزگار شان بنهایت رسیده بود و منظام حکومت و ریاست
بر گردن ذمتشان طوق لعنت گردیده مجملا پست و بلند اوضاع روزگار چون
موج گذرانست و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب
دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک
زمان بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرم باید و نه ازین درهم
از آن شکفته باید شد و نه ازین آشفته فرداست که خامه اجل ناگهان خط بطلان
بر نقش هستی این و آن کشیده و بلند و پستی مرتبه شاه و گدا از تندی سیلاب
فنا هموار و یکسان گردیده است سعدی ز حادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت
و بد و نیک در گذر دیدم گویند یکی از ارباب هوش را در گورستان دیدند
که استخوان پوسیده مرده گان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم میزد
و بنظر تفتیش و تحقیق در آنها مینگریست سبب آنرا از وی سوال کردند
گفت میخواهم که استخوان پادشاهانرا از استخوان گدایان جدا کنم و اعضای
بزرگان و سروران روزگار را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز
دهم و هرچند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آن مینگرم فرقی در میان این
دو فرقه نمی بینم بیت معصوم این خورد بزرگی که بنام انسانند در دست زمانه

زمانه همچو انگشتان نند ٭ امروز اگر بلند و پستی دارند ٭ فردا چو بخوابند همه یکسانند ٭ ای
درویش پهلوا ٭ وای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بیقدری خود بدان ٭ و شهد لذت
درویشی را باسر انگشت تامل بمذاق جان بچشان ٭ در مال کار سروران روزگار
اندیشه نما ٭ و بشکر گذاری نعمت عظمای حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام
نما تا از قهقهه خنده های دولت دوروزه لب خواهش به بندی ٭ و بر گریهای
گریه طفل مزاجان شیر محبت دنیا بکام دل بخندی ٭ از اختلال احوال خود
دلتنگ مباش ٭ و گوشه خاطر بناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش که فردا است
که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است ٭ و صبح دولت و اقبال از افق احوال
طالع گردیده ٭ عنقریب پستیها بسربلندی و خواریها بارجمندی مبدل شد مثنوی
چون که کله باز گردد از زور رود نی فند آن بز که پیش آهنگ بود ٭ پس مجو پیشی
تو اینجا لنگ باش ٭ وقت برگشتن تو پیش آهنگ باشی ٭ پنج روزه زندگی را
بهر طریقی که از پیش رود بگذران ٭ و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را بهر نحو
باشد بر خود هموار گردان ٭ برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر تواند شد ٭ چه لازم
است که خود را مور صفت دانه کش خرمن مردم سازی ٭ و از بهر بدنی که به پنج
گز کرباس پوشیده تواند گردید چه افتاده است که خود را رشته وار به پیچ و تاب
هزار گونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین گر نباشد جامه اطلس ترا ٭ کهنه دلق ساتر
تن بس ترا ٭ ور مزعفر نبود با قند و نبات ٭ خوش بود دوغ پیاز و نان خشک ٭
گر نباشد مشربه از زر ناب ٭ با کف خود میتوانی خورد آب ٭ ور نباشد فرش
ابریشم طراز ٭ با حصیر کهنه مسجد بساز ٭ گر نباشد مرکب زرین لگام ٭ میتوان زد
هم بپای خویش گام ٭ گر نباشد دور باش از پیش و پس ٭ دور باش نفرت خلق

ازتو

ازتو بس ٭ گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود ٭ و در بدایت حال
در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت ٭ روزی از دریچه قصر خود چون نگاه از دیده
سر برآورده مردی را دید ٭ در سایه قصر نان برآورده تناول نمود و آب بر بالای
آن آشامید ٭ و در همانجا خوابید ٭ ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه باین
قدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین در بند این و آن مانم و دامن
همت بر آمال و امانی دنیای فانی نیفشانم ٭ آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده
پا در ایوان دلگشای درویشی نهاد ٭ و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال گشوده
خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد ٭ حضرت کریم متعال و قادر لم یزلی
ولایزال ٭ آوارگان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را نیز براه نمای
توفیقات خود ٭ بمنزل نجات رساند ٭ و دشواری عقبات مرد آزمای ترک تعلقات
بر جمله سالکان طریق بندگی آسان گرداند ٭ بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین ٭ در شهوت اندوختن ملک و مال ٭ و افروختن آتش
ایمان سوز حرص و وبال ٭ و طلب ثروت دنیا را قبله همت ساختی ٭ در تحصیل سیم
و زر بیحاصل سرمایه دین و دل را درباختی ٭ ای حریص ملک و مال دنیا وای اسیر
سلسله این موج بحر فنا ٭ ای جاهل ناهوشمند ٭ وای حمال زن و فرزند ٭ ای تهی دست
سرمایه حسن عمل ٭ وای بارکش غول بیابان طول امل ٭ که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت
شوریده است ٭ و در بوته بیتابی مانند زر قلب لعل دلت در آتش ٭ ناخن حرص سیم و دینار
گوشه خاطرت خسته ٭ و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته ٭ از جستجوی سیم تن
ناتوانت سیماب گردیده ٭ و در گرفتن زر مانند کاه بر دم باشتی محنتی دویده ٭
و از رنج طلب سبز چهره ات زردی آورده ٭ مجرای وصتی که جهت کشت و کار اعمال

تجلی دوم

صالحه بتصرف داده اند بابر انداخته وجویبار زنده کی را که وقف مزرعه بندکی
نموده اند در شوره زار فکر اب ونیلی ضایع ساخته صفحه ضمیر را که جهت تحریر ارقام
معرفت الهی قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرینی کاری دنیا کرده ودانه سبحه را که
ازبرای ذکر الهی تسبیح وار بتار نفس کشیده اند سر رشته حساب درهم و دینار نموده
ارزوی دور درازت چون مارگنج روز وشب بر سر اندیشه سیم و زر خفته ودل پر حرص
و آزت از غصه ملك ومال قارون صفت بخاك کدورت فرو رفته کاهی جهت اندوختن
مال مانند ملال بر دلها میدوی وکاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای
تفکر فرو میروی وزمانی جهته اسب واستر توسن نفس را در کوه وکمر مهالك بی
تابانه می اندازی وکاه برای قطار مهار شتر حرص را در وادی محرمات گسسته
مهار سازی کاهی بهوس گله ورمه گرگ طمع را در رمه بیچارکان می افکنی
وکاهی بهوای باغ وبوستان نخل معاش بی بر کجا را به تیشه تلاش از ریشه بر می کنی
از حسرت ملك ودنیا چون سیاه دست باغ وبوستان [illegible] و معاشی [illegible] برکان را
به تیشه تلاش از ریشه میکنی تا تف بر هم میسایی و در لشتق تخم نشتر تخم صفت
خاك هزار کونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا انه ایات قرانی وتنبیهات اسمانی
که در حق دنیا پرستان ورود یافته حرفی بکوش هوشت نرسیده وسر پنجه معانی
اخبار واثار صادقین که جهت تادیب کودك طبعان دبستان تکلیف از استین
عبارات بر امده طبانچه واثری بر بناکوش خاطرت نکشیده حضرت بیکانه
بیچون جلت عظمته در سوره منافقون فرموده که یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم
ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذالك فاولئك هم الخاسرون حاصل کلام
اینست که ای انکسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شمارا مالهای شما

ازیاد

ازیاد خدای یعنی بسبب اشتغال بمال وتلذذ وتمتع ازان وازکثرت تعلق باولاد
وفرط تفکر در امور ایشان خود را ازیاد خدای غافل مسازید وبرای این دوامر بی
اعتبار خود را در ورطه مخالفت ونافرمانی معرفت افریدکار میندازید وهر که این
کار کند یعنی بمال واولاد مشغول کشت ازحق باز ماند پس ایشانند زیان
کاران عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته ومتاع سعادت جاودانی را باتش
شهوات نفسانی سوخته اند ونیز در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم
واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم مخفی معنی ایه وافی هدایه بنا بر قول بعضی
از مفسرین انست که جز این نیست که مالهای شما وفرزندان شما ازمایشیست
تا ظاهر کردد که کدام از شما محبت واطاعت الهی را برانها اختیار میکنند وکدام
دل بمال وفرزند بسته از بندکی وفرمان حق باز میماند ودر نزد خدای
عز وجل اماده است اجر عظیم ازبرای کسانی که از دام علایق مال وفرزند رسته
جسته دل بر محبت خالق یکانه بسته اند ونیز در سوره اقرء فرموده است
عز من قایل که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ظاهر معنی بر قول
اکثر مفسرین اینست که بدرستی که آدمی هر آیینه از حد خود تجاوز میکند
واز فرمان الهی کردنکشی می نماید بسبب اینکه خود را مستغنی وبی نیاز
دید حاصل معنی انکه آدمی را چون ملك ومال بسیار شد واسباب
حشمت وثروت مهیا کرد دید توسن نفس شومش سرکشی می نماید
واز صراط مستقیم بندکی بیرون رفته صاحب خود را ببیابان مرکب
بوادی عصیان می کرداند واز جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه واله مرویست که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی

القلب كما ينبت الماء البقل يعني دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را
در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه را یا تره را همانا مراد آنست که از ظلمت
خواهش مال و شرف نور تقوی از دل بر طرف میشود و از آتش محبت
این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد و در اینوقت
مسلمانی او مانند منافقان همین بزبان باطنش بی بهره از معنی
ایمان خواهد بود مجملا چنانکه سابقا ذکر یافت محبت دنیا و عقبا
چون آب و آتش باهم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند
شب و روز باهم راست نمی آید مرغ دلی که گرفتار قفس خواهش
گردید در هوای بندگی حق طیران نتوان نمود و خاطری که از
خار خار حرص غنچه صفت بنگاه دلتنگی ریز عادت کرده بنظاره
گلشن عبودیت دیده شگفتگی نتواند گشود از طرف نیک و بد
اشیا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که انما الدينار
والدرهم اهلكا من كان قبلكم وهما مهلكاكم خلاصه معنی آنکه
دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را
تباه نمودند شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول که درهم و دینار
بهم رسید راهزن طریق دین ابلیس لعین برگرفته بوسید و بر چشم
مالید و گفت پسی مردم فریفته این شکل بفرمانم در آیند و با
کسانی که باین مشغول گشته از بندگی حق باز می مانند بسبب
این فتنه های دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت این بخیلی
خونهای ناحق در عالم انتشار یابد از غبار انتشار روسیاه

يعني

يعني حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثورست که اخوف ما اخاف
على امتي ان يكثر لهم المال فيتحاسدون ويقتتلون حاصل معنی
آنکه امری که از فساد آن بر امت خود بیش از همه میترسم آنست که مال
ایشان بسیار شود و بسبب آن برهم حسد برند و به تیشه عداوت
نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه گری ملک و مال دنیا و بهم
اندازی مکنت و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهرترست که محتاج
بشرح و بیان و نیازمند اقامت بینه و برهان باشد کدام روزیست
که میان دو کس بر سر مالی آتش جدای (دشمنی) مشتعل نمیشود و کدام ساعتیست
که در میان دو فرقه از شومی سعی غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد
و چه سینه صافی یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه نخراشیده و چه آیینهای
دل که از نم تمنای پیش در زنگ کدورت نشسته گاهی بر سر دو دینار
میراث دو برادر صلبی را باهم انداخته و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار
جانی را بخون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال
دنیای زشت سیر و زر و زیور بی اعتبار این بدگهر را بجیفه تشبیه
کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن هم را میدرند و از فرط
محبتش کمر عداوت بخون یکدیگر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل
این زشت خود آرا را بمعشوقه تمثیل نموده اند و شیفته گانش را
بعشق باختان که در محبتش دل از دست داده و بناگوش
دلدوز کرشمه اشی از پای در افتاده اند پس این قوم در این
اصل کوتاه نظر همگی اغنیا رهم و رقیبان یکدیگرند الفت

اغیار را بهم محض خیالست و دوستی دو رقیب با هم فرض محال ◦ در مجموعهٔ

ورام روایتی مذکورست ◦ که حاصل آن این است ◦ که شخصی با حضرت عیسی

علی نبینا و علیه السلام هم سفر بود ◦ و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق

می پیمود ◦ تا بکنار جوی رسیدند ◦ و جهت چاشت خوردن زمانی

در آن مقام آرمیدند ◦ از جنس ماکولات سه قرص نان با خود داشتند

از آنجمله دو گرده را تناول نمودند ◦ و یکی را گذاشتند ◦ حضرت عیسی علیه

السلام جهت آشامیدن آب بر سر آن نهر رفتند چون باز گردیدند

آن گرده را ندیدند ◦ از آن شخص سؤال فرمود ◦ که این گرده را که برداشت

گفت خبر ندارم ◦ پس هر دو از آنجا روان شدند ◦ اتفاق آهوی با دو

آهو بره بنظر حضرت عیسی علیه السلام در آمدند ◦ و آنحضرت یکی از آن

دو آهو بره را طلبیده ◦ بفرمان خدای تعالی آهو بره اجابت نموده ◦

بخدمت حضرت روح الله آمده ◦ آن حضرت از آن ذبح کرده ◦

قطعهٔ از گوشت آن بریان نموده با تفاق رفیق تناول فرمود ◦

و بعد از آن خطاب با آهو بره فرموده قم باذن الله ◦ آهو بره

زنده گشته براه خود رفت ◦ بعد از وقوع این

چنین ◦ حضرت عیسی برفیق خود گفت ◦ از تو سؤال میکنم

بحق آن خداوندی ◦ که این ◦ بیت

بتو نمود ◦ که این گرده را که برداشت ◦ دیگر بار آن

دیگر بار

دیگر بار آن شخص انکار کرده گفت نمیدانم چون از آن مقام در گذشتند برود آبی رسیدند حضرت عیسی

دست آن شخص را گرفته بر روی آب روان گردیدند چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سؤال میکنم

بحق آن خدای که این معجزه بتو نمود که آن گرده که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم الا آنجا نیز تجاوز

نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی پارهٔ خاک و ریگ فراهم آورده فرمود کن ذهبا باذن الله

آن خاک و ریگ و روان بفرمان الهی طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه از بهر

از من و حصهٔ دیگر از آن تو و حصهٔ دیگر از آن کسی که گرده نان برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن

تیره بخت بیحاصل دیدهٔ حرص طمع بر آن حصهٔ دیگر سیاه نموده گفت آن گرده را من برداشته بودم

حضرت روح الله چون نقد کوهران قلب سیاه رهرا بر محک آن طلا زده بر سیم آهن محبت دنیا

مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشته دامان رفاقت از لوث الفت او در کشید آن مرد

با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند بطمع آن مال عازم کشتن

او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه کنیم هر کدام حصهٔ از این برداریم ایشان

قبول کردند یکی از ایشان را بقریهٔ که در حوالی بود فرستادند که جهت ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی

که از جهت طعام رفته بود با خود اندیشه کرد که این طعام را بزهر میباید آلود و بخورد رفیقان داده

تمام آن مال را تصرف میباید نمود القصه آن طعام را بزهر آغشته کرده روانه گردید از قضا آن دو رفیق

دیگر باهم چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بکشند حصهٔ او را نیز متصرف

گردیم چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده نیز هلاک شدند

و آن مال آن مردگان در آن بیابان افتاده بود ◦ که بار دیگر حضرت عیسی علیه السلام را با جمعی گذر بر ایشان

افتاد آن حکایت را برای ایشان نقل کرده فرمود هذه الدنیا فاحذروا منها مخلص معنی آنکه عاقبت

دنیا و معامله این است با ما این بی وفا را ملاحظه نمائید ◦ و از آمیزش این زشت خوی بو کیش اجتناب

فرمایید اگر کتب و تواریخ سیر را مطالعه فرمایی و بر اخبار آثار هر روزگاری نظر اعتبار بر گشایی
خواهی دانست که شعبده دنیا از این گونه نیرنگ بسی بر آب زده و خیال باز زمانه از این دست لعبت
از پرده تزویر بسیار برآورده است و بر همین منوال است احوال هر دو نفری که بر سیم و زر با که گر
خصومت هم بسته و در نزاع آب و زمین از برای هم دام فریبی گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند
عاقبت شحنه مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر گور
هر دو خواهد ماند و بهمین دستور تا آن مال بر جاست و آن فتنه و آشوب بر پاست و
لیکن غزالان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا ...
و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا در خزیده اند نه از نیش افعی اجل
در دل درویشان آزاری است و نه از تند باد حسد حاسدان بر آیینه خاطرشان غباری
فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمانه با دانای آشکار و
نهان آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذو القرنین وقتی که علم جهانگیری برافراخت

حکایت اسکندر

و سمند عزیمت بجهت تسخیر ممالک [struck out] بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن
از آلایش علایق برچیده بودند و از جمله رسوم عادات ایشان این بود که قبری چند کنده بودند
و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینمودند و در همان موضع بطاعت و ... اشتغال
مینمودند و مانند بهایم گیاه (?) میخوردند و بآن معاش میکردند ذو القرنین ...
پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلبید جواب داد که با اسکندر مرا رجوعی نیست ...
با سکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از او سوال نمود که سبب چیست که شما
اسباب ندارید و بجهت ... سیم و زر نمی کمایید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد
از این جهت دنیا را مکروه میدانیم و ... خانه دل را از نقش محبتش نمی نگاریم که ...

چاشنی لذتش نفس را مشتاق آن میسازیم و بهمان راضی نگشته مطلب ... از آن کردن طمع
مرا فراز ... اسکندر پرسید باعث چیست که قبری چند کنده اند و هر صباح بر سر آن قبور آمده رفت
و روب آن و بادای ... در آن مشغول میگردید گفتند برای آنکه دیدن این قبرها آرزوهای دنیا
از دل ما بیرون میکند و تیشه اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر میکند دیگر سوال
نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید گاو و گوسفند بهم نمی رسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع
گرفته خود را از این تعب رهانید فرمود جهت آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود قبور حیوانات کنیم و خوردن
گیاه نیز آتش جوع را فرو مینشاند و آدمی را از ورطه هلاکت میرهاند و از طعام هر چه از کام و دهان
گذشت دیگر احساس طعم آن نمیکند خوب و بد تلخ و شیرین همه یکسان شود بعد از آن دست دراز کرده
کاسه سری افتاده بود برداشت خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین میدانی که این کاسه سر کیست
اسکندر پرسید که کیست گفت کاسه سر پادشاهی است که خدای تعالی او را هلاک ساخته ... اجل از
سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب مکافات ... کنارش خواهد
نهاد و بعد از آن کاسه سر دیگر پوسیده برداشت گفت یا ذو القرنین این میشناسی کیست اسکندر
پرسید کیست فرمود این نیز پادشاهی بوده که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور
و ظلم ... آن پادشاه سابق عبرت گرفته با رعیت رعایت عدل و داد مینمود و عاقبت کار او
نیز بانجا رسید اعمال او را خدای تعالی ضبط نموده بعد در روز قیامت پاداش او را باو خواهد
رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر نمود فرمود که این نیز چنین خواهد بود اسکندر فرمود
که راضی بمصاحبت من میشوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض سازم در مال و
اسباب که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود که اجتماع من و تو بیکجا مناسب
نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه همه مردمان با تو دشمنند و با من دوست ... چون گفت

بجهت ملك و مالی که در دست تست با تو در مقام عداوتند و چون من ترك آن کرده ام با من بر سر یاری
و صداقت یعنی مایهٔ نزاع مردمان و مادهٔ دشمنی ابناء زمان مال اسباب دنیویست چون تو دامن
بآن آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلافند و جملگی با من یار و سینه صاف و بسبب
این حیثیت که در میان من و تو الفت ما با هم در نگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی بندد
القصه جهت این راضی بمصاحبت و موانست اسکندر نشد و اسکندر او را وداع نموده از آن مقام
درگذشت مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان ارباب مکنت و ثروت و مشتاق ترین مردمان
بمرگ صاحبان مال و ثروت [illegible] اولاد اقاربند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه
دارند و در تاخیر حصول این مدعا دندان صبوری بر جگر می فشارند هر چند در زندگی خواجه
دل بر تموّل شان در کیسه و صندوق او قوی و دراز بوده از نقد احتیاج صرف توانند نمود و
در جمیع امور مهمات دخیل صاحب اختیار بوده بهر وضعی که پسند طبع شان باشد توانند زیست
همان دامن صبر شان از خار خار معنی استقلال ناپاك و گریبان خاطر شان از حرف خواجگی
چاك چاك است مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدن است و دندان طمع
شان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حیرت گزیدن غنچه دلشان جز بنفس جان
سپاری خواجه وا نشود و گلشن خاطر شان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیدهٔ حرص شان
برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در پرواز است و طپش دلشان جهت عروسی عزای او
در مشق رقصیدن مشهور است که از پسری پرسیدند میخواهی که پدرت بمیرد و ملك و مال بتو
منتقل گردد گفت بلی میخواهم و لیکن باین طریق که او را بکشند تا چنانکه از و میراث میبرم خون بها
نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد اقارب از مرگ کسی سوگوار و متألم باشند و در مصیبت
اینکس گونهٔ خاطر بناخن بی تابی خراشند چون نیك نظر نمائی در حقیقت آن آرزو

حکایت سوداگر

غور فرمائی معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشك خونین بر حال خود
می بارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش بار روزنامهٔ عمر بآخر رسیده و طومار
حیواتش بحکم کل نفس ذائقة الموت در هم نوردیده دست امید زندگی کوتاه ساخته و رشتهٔ
هستی از دهشت آن ورطه در باخته بود زن و فرزندش موی کنان مویه‌گر و شیونند و خویش و
پیوندش مویه کنان روی بخراشیدند و آن گوش بزنگ کوس رحلت و آن مسافر دیار
حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بی تابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده
بفرزندان خود خطاب نمود که این همه بیتابی از برای چه میکنید و فریاد فغان از چه سبب بلند
میگردانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی از ما میرود و
مثل تو غمخواری و دلسوزی از ما فوت میگردد نمیدانیم که بعد از این غمخواری ما که خواهد کرد و سایهٔ
عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردید پرسید که تو چندین نوحه و زاری
چرا میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یاری مشفق دور و از صحبت چون تو قرینی
مونسی مهجور میگردم نمیدانم که عاقبت کار من چه خواهد گشت و روزگار این عاجزهٔ بیکس بتو
چه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر گشته بدستور سبب نوحه ملال پرسید
و مضراب سوال بتار اندیشهٔ خیال یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و بیکسی
از بیکسی و پریشانی حال خود فصلی پرداختند پس آن مرد آگاه گفت پس شما همگی برای خود میگریید
و این اشك خونین جهت اختلال احوال خود از دیده می بارید این نوحه و ماتم برای من نبوده
است و دل بحال از برای من نسوخته است موعظه ای آنکه برای معاش اولاد اقارب
چشم ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام میدوزی و در تهیهٔ اسباب عیش و طرب شان صد گونه بوزر
و بال می اندوزی و بعرض خود میری که غرض ایشان حاصل کرده و آبروی خود میریزی

تا آسیای مدار ایشان بگردد • و در بازار محبت ایشان دین را به دنیا میفروشی • و در پیمودن شربت خوشگوار
شان کاسهای زهر تلخ روزگار مینوشی • جامهٔ خود را به بدنامی میدری • تا جامهٔ ایشان دوخته گردد
و کار آخرت خود را خام میگذاری تا نان ایشان پخته کرده • دیدهٔ دل بگشا و در کار آخرت خود اندیشه
بکن • که چون صیاد اجل کمند غرغرهٔ مرگ در گلویت افکند • و تیشهٔ نزعات جان کندن نخل
سرکش امیدت را از باغ هستی برکند • زن و فرزندت در آن دم مددی نتوانند رسانید • و خویش
و پیوندت از آن ورطهٔ هایله نتوانند رهانید • فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون
ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صا
دقین • و از سرور دنیا دوری • فریاد رس روز واپسی • حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است

حدیث

حدیثی که حاصل معنی آنست که چون آدمی را واقعهٔ نزدیک ناگزیر مرگ پیش آید • و شب غم تیرهٔ اجل
سر پنجهٔ گیرندگی بخون وحشی غزال زندگی آلاید • آثار اذا بلغت التراقی وقیل من راق از
ناحیهٔ احوال ظاهر گردد • و مضمون والتفت الساق بالساق پای گریز از آن ورطهٔ وحشت خیز
بزنجیر عجز ناتوانی فرو بندد • و طومار امل بدست اجل دریده • و رشتهٔ ارغوانی بعرق مرگ بریده
گردد و مال و اولاد و عملش را بنظرش حاضر آورند • پس التماس بمال کرده گوید والله انی کنت علیک
حریصا شحیحا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن حریص و در صرف کردن تو بخیل

التفات

بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی درینوقت بمن میتوانی کرد گوید کفن خود را
از من بگیر یعنی پارچه که از من بتو میرسد همین است پس روی بجانب اولاد خود کرده گوید والله انی
کنت لکم محبا وانی کنت علیکم حامیا فما ذا عندکم یعنی بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست
میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد ایشان گویند
یاری که ما با تو میکنیم اینست که ترا بقبر بسپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید والله انک کنت

علی

علی ثقیلا وانی کنت فیک لزاهدا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من بر تو
بی رغبت بودم اکنون تو مددی در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس توام در قبر
و رفیق و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که مرا و ترا به پروردگار تو عرض نمایند شعر چون
حرکت کشد گردن گردان در بند • نتوان به ستیزه جست از آن خم کمند • آن لحظه که دست اجل از پای
فکند • نه مال به فریاد رسد نه فرزند • سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که همه

حکایت

با او دشمنند شوهر زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته • و خرمن عمر را
بر سر آن سوخته • بعد از وی نصیب این سه کس میشود • پس هر که با خود دشمن نیست میباید آن مال را
در مصارف خود خیر صرف نموده ذخیرهٔ آخرت خود کند و دشمنان زاد در فواید آن [illegible] نهد
شعر عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان • گو برای شوهر زن مال کمتر مانده باش • آورده اند

ذکر

مطلق عجوزهٔ دنیا • حضرت علی المرتضی علیه السلام بگورستانی گذر نمود • و بر خفتگان فراش خاک
خطاب فرموده که یا اهل التربة و یا اهل الغربة بالتی و رفقی سکنت واما الازواج فقد نکحت
واما الاموال فقد قسمت حاصل آنکه ای متوطنان خاک • وای غریبان شهرستان این مغاک
در خانهای شما مسکن کردند • و زنان شما بحبالهٔ نکاح در آوردند • و مالهای شما را قسمت کردند
چیزی که پیش ماست اینست ای کاش میدانستیم که پیش شما چه چیز است • بعد از آن متوجه اصحاب
خود شده فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن مأذون میبودند هر آینه میگفتند که ان خیر الزاد
التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر بدین وجه است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب
بمؤمنین و مؤمنات اهل گورستان کرده فرمودند که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید
که آوازی شنیدم که علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمودند که من خطاب
خبر دهم با شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار یا امیر المؤمنین علیه السلام

پس آنجناب فرمودند که ازولجکم فی تزوجوا واموالکم فقسمها وارکم واحشر فی الیتامی ولادکم المنازل
التی شیدتم وبنیتم سکنها اعداکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای
شما را وارثان شما قسمت کردند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهای که برافرا
ختید با کچ ساختید و بنا نمودید دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس
جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که قد تحرضت الاکفان وانتشرت الشعور وتقطعت الجلود
وسالت الاحداق علی الخدود وتنازلت الناخر والافواه بالقیح والصدید وما قدمناه
وجدناه وما انفقناه ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن من تهوت بالاعمال تر جواهر
من العزال بالکرم الامتنان یعنی خبر درپیش ما الیست که به تحقیق کفنها پاره پاره شد و مویها پراکنده
گردیده و پوستهای بدن از هم جدا شده و سیاهیهای حدقه چشمها بر روها فرو ریخته و ان سوراخهای بینی و دهنهای ما چرک و خوناب روان گردیده آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات
وصدقات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل عیال و امثال
آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدقه کردن و
انفاق آن امساك ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امیدواریم که خدای تعالی
بکرم ما بیامرزد مجملا سیم و زری که آدمی نادان در طلبش جان میکنند • و درهم و دیناری که از حرص
بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکنند • چون برگ غنچه زود گسل وبی بقا • و مانند
بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فناست • کیرم که از تاراج حوادثش نگاه داری • و در پاسبا
نیش روز و شب دیده استراحت بهم نگذاری • با غارت گر مرگ چه خواهی ساخت • و با دست اجل
اندازاجل چه حیله خواهی باخت • از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که ان الناس فی
الدنیا ضیف وما فی ایدیهم عاریة فان الضیف احل وان العاریة مردودة حاصل آنکه مردمان

دردار دنیا مهمانند و مال و اسباب که در تصرف ایشانست بر سبیل عاریتیست و بدرستی که مهمان خواهد
رفت و آن مال عاریت بصاحبش خواهد ماند باز گشت بر هر کسی که فی الجمله بهرة از شعور داشته باشد
ظاهر و روشن است که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خودند چه این قوم بسبب مغز کرد
جانرا از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در گوهر منظوری غیر از این نیست که از محنت فقر فارغ آسوده
خاطر و فکر معیشت جمع نموده بکام و دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند که اگر در غمخانه دنیا و ماتم
سرای این جهان بی بقا فارغ البالی ممکن و متصور باشد • مخصوص درویشان و روزی تنگ دستانست
و اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست • زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی ایشان
آماده نگشته • چه رنجها که در تحصیلش بر خود نمی گمارند • و چه روزها و شبها که در طلبش پهلو بر خاك
عزت نمیگذارند • گاه از سفر دریای حباب ابروی موج خطر میباید دید • گاه از پیمودن کوه و صحرا
تشویش دزد و رهزن میباید کشید • و گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت •
و گاه از شدت سرما تیغ دست و پای رفتار میباید باخت • و مع هذا حصول مدعیات
بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچ کس را میسر نمیشود • و حریص بیچاره و هیچ مرتبه از مراتب دنیا
خود بسند نمیگردد • بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد • و در حصول هر مرادی دیگر
میگمارد • چنانکه از قدوة ارباب حکم • سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لو کان لابن آدم و
ادیان من ذهب لابتغی وادیا ثالثا ولا یملا جوف ابن آدم الا التراب حاصل آنکه اگر فرزند
آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بدان اکتفا ننموده طلب وادی دیگر میکند و درون آدمی را چیزی
غیر از خاك پر نمیکند • یعنی دامن خاطرش را از چنگل خار خار حرص غیر مرگ نمی رهاند • مشهور است
که بادشاه کانی که سرمایه عمرش در طلب دنیا باخته • و شمع زندگانی اش بشعله آمال و امانی سراپا گداخته •
مور حرص حشمت اندوختن خرمن دنیا کوه کمر دویده • و مار املش بطلب گنج مال در صحاری

وجبال همتی پا کرده سیلهای خیالش در بیابان آمال و امانی با گرد باد بالا روی نموده • و ابوار [illegible]
شتابش در طلب اسباب کاروان ریک روان را تنک فرموده • دل تنک بند بیتابش در قطع مراحل
سالهای پیش آهنگی قطار موج سراب نموده • و کشتی جسمش از آمد و رفت سفر دریا مانند [illegible]
در ساحل استراحت نیاسوده • در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت • روزی
با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد • و از ترددات بیحاصل دنیا اظهار ملال و [illegible]
میگفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم • و از آنجا کاسه چینی بروم آورم • و از آنجا دیبای
رومی بهند نقل نمایم • و از آنجا فولاد هندی گرفته بحلب برم • و از آنجا آینه حلبی گرفته روانه یمن شوم •
و از آنجا برد یمانی بفارس آورم • و آنگاه ترک سفر کرده گوشه گزینم • و از محنت روزگار آسوده فارغ بال
در کنج استراحت نشینم • یشیب آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل • صاحب حرص
نکند نعمت دو عالم سیر • همیشه آتش سوزنده اشتها دارد • و اگر بعد ازین همه محنت و تعب فرضا فی الجمله
ثروتی رو داده کام دل بحصول پیوست • و بی اندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار خاطر نشست •
روز و شب در محافظت آنمال بجان می باید کوشید • و از بیم دست اندازی حوادث چو پیوسته چون
برگ بید برخود می باید لرزید • مدام بفراغ بال پشت بر دیوار آسایش کی خواهد داد • و پهلو بر بستر
استراحت چه وقت خواهد نهاد • ز سیم و زر بطلبکار زحمتی ماند • چه ز عقد گهر رشته هیچ تاب برد •
مبین این مقال کلام حضرت ذو الجلال است و من [illegible] قائل که در سوره توبه میفرماید و لا تعجبک
اموالهم و لا اولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و تزهق انفسهم و هم کافرون
مفسرین گفته اند که اگر چه در ظاهر خطاب با حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله است اما مراد امت یعنی
باید در عجب نیندازد شما را حالها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت چه این نیست که میخواهد خدای
تعالی عذاب کند ایشانرا بدان در دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب

حدیث

با

باشند و برای رونق احوال فرزندان • و [illegible] و تهیه اسباب معیشت ایشان • همواره محنت مشقت کشند
و بیرون رود جانهای ایشان • و حاصل اینکه ایشان کافران باشند • یعنی با کفر از دنیا بیرون روند •
پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت • و پشت گرمان کثرت اولاد عشیرت • پیوسته
در آزار و بعذاب الیم دنیوی نیز گرفتارند • و بر طبق این معنی مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح
قلبه والراغب فیها یتعب قلبه و بدنه • ماحصل این معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از
دامن خواهش ملک و مال کشیده • و مرغ روحش ببال و پر افشانی این تنگنای قفس هوس
باوج پریده است • خاطرش از کثرت فی اعلی مطمئن و فارغ البال • و تنش از رنج گرما و سرما و پیمودن
خشکی و دریا آسوده مرفه الحالت • و برخلاف این حریص که چشم رغبتش [illegible]
و گرسنه طبعش از پی سیم و زر و جاجیفه دنیا دویده است • دلش از اندیشه تشویش هرگز آسوده نمی
نشیند • و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده بستر راحت نمی بیند • بیت ز طلب افزا نبود جز
رنج • خاک خورد مار ببالای گنج • طالب زر دان ز درون بیقرار • در شکم مار بود جای مار • از نوباوه
بوستان آل هاشم • حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ماثور است که چنانچه در طلب عقبی رنج و مشقت
است • در طلب دنیا نیز هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که بدست او بماند • و از آن تمتع بردارد
و نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آرد • چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد • مجملا دنیا طلب جهت
آسایش پیوسته در تعب بسر میبرد • با امید یک حضور روز و شب با بجد کوشش میکنند • و اگر
عشر از عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی • آسایش ابدی یافته باعلی مرتبه قرب رسیدی • و لیکن
دریغ صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را نه چنان فرو گرفته • که علاج
خسته حال عاقبت خود توانند کرد • و حسن ساخته دنیا کوته نظران ابنای زمان را نه آنقدر [illegible]
که روی رغبت شاید بجانب عقبی توانند آورد • و از تمنای این و آن کی پروای دین دارند • و در طلب

حدیث

علو همت

حکایت

عجب

حکایت

ملک و مال که اندیشه حال مینمایند • از خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست
که یاتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم و نساؤهم قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من
الایمان الا اسمه و لا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون جز صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان
روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند • و زنان خود را قبله همت خود دانند • و زرهای خود را دین
خود ساخته مال و اسباب خود را شرف خود دانند • از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند
ای آنکه مال و ملک جهان را دین و ایمان خود ساخته • و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم
و زر انگاشته • بر خطای خود مطلع خواهی گردید • و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان
حیرت خواهی گزید • اما وقتی که کار از کار گذشته باشد • و پشیمانی سودی نداشته باشد • و در

حدیث

القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله حدیثی منقولست که حاصل معنی آن اینست که هیچ خانه
نیست مگر اینکه حضرت ملک الموت هر روز پنج مرتبه بآن خانه در آید • و چون دید که اجل کسی منقضی
گردیده و روزی کسی بنهایت رسید • مرگ را با او القا میکند • پس کربات مرگ احاطه او کند و
شداید آن حالت و برا فرو گیرد • بعضی از اهل خانه او موی کشایند و بر روی خود زنند و از او فریاد
بگریند و فریاد و او بلا بر آورند • حضرت ملک الموت بایشان گوید و یلکم این جزع و بی تابی شما
برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچ یک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و
تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد تا از شما یکی نگذارم پس
حضرت رسالت پناه صلعم فرمود قسم بآن کسی که جان من در دست قدرت اوست که اگر مکان ملک
الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه میت خود غافل شوند و بر خود بگریند چون آن میت را در
تابوت نهاده بردارند روح او بر بالای جنازه چون مرغی که بال بر هم زند و خواهد بر جا نشیند حرکت
کند و فریاد بر آورد که یا اهلی و یا ولدی لا یلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعت من حله و غیر حله

فالهناء لکم والتعب علیّ فاحذروا مثل ما نزل بی خلاصه معنی آنکه ای اهل و عیال من و ای فرزندان
من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم
پس تمتع از آن شما برید و رنج آن را من کشیدم و راحت آن با شماست و تعب و حساب آن بر من
پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود • مجملا مال دنیا غیر ندامت
اثری و پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز حشر ثمری ندارد • ندارد مال دنیا حاصلی غیر از
پشیمانی • صدف دست تاسف زد بهم تا پر ز گوهر شد • مسکین آدمی مال از برای زندگی بدولت می آرد
و زندگی را برای مال از دست میدهد • و نمیداند که مال بی عمر بکار نمی آید • و عمر از مال نمی افزاید قال الله
تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده • و گفته اند وای بر غیبت
کننده در خفیه و طعن زننده در مواجه و وای آنکس را که جمع کرد مال و بجهت ثروت محبت و فرط
تعلق بآن شمرد و آن را مرة بعد اخری یا شماره آن را آنکه داشته باشد یا آنرا مستعد و آماده ساخت
از برای حوادث و ایام می پندارد که مال و جاه بد خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأ
خرون ساعة و لا ینفعه چون عمر عزیزی که بجمله های عالم یکساعت آنرا نتوان خرید • عاقل
چرا بمتاع قلیل دنیا • و جمال ثروت مستعار این عاریت سر افروشد • و بدرخشندگی درهم و دیناری
که در نظر مردم هوشیار برق خرمن عافیتی بیش نیست خیره گشته • چشم از جرلغان لمعان انوار غیبیه
پوشد • و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچ گونه مفسده جز حساب دادن مدت دور دراز در آفتاب
طاقت گداز • و جز ایستادن نبودی هر دو خردمند بایستی برای همان دست تلاش پیوسته در آستین
تنگی معاش کشیده دارد • و تهی دستی و تنگی معاش بی برگی از نعمتهای الهی دانسته • کل رسیدی آرزو
کیهای خود شمارد • چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه یوم النشور برابری نمیکند • و هر قسم
لذتی که دنیا دارد • از اندوختن درهم و دینار آن نمی ارزد • که یک ساعت چه جای مدتی طولانی

در حسابگاه قیامت توقف نماید و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست
که یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا
داخل بهشت میشوند بنصف آن روز آن عالم که بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور
از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست (حدیث)
که چون روز قیامت شود و دو بندهٔ مؤمن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند
و بداشت یکی از فقرا و یکی غنی پس آن بندهٔ فقیر گوید ای پروردگار من بر چه چیز از من حساب میگیری
قسم بعزت تو هر آینه تو عالمی که من متولی حکومت نشدم که در آن جور و ستم کرده باشم و بمن مالی
نداده بودی که یعنی زکوة و امثال آن را داده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن رسید خدای
تعالی گوید راست گفت بندهٔ من او را داخل بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف
حساب خواهد ماند تا چندان عرق از و سیلان کند که اگر چهل شتر [از آن] بنوشند سیراب شوند بعد از آن
داخل بهشت شود آن بنده از و سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای
عز و جل حساب اموال مرا یک بیک گرفت و مرا آمرزید و پس آن حساب چیزی دیگر میگرفت تا آنکه
رحمت او شامل حال من شد تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که من موقف حساب با تو ایستاده
بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده است یعنی ترا برای آن نشناختم که تنعم بناز و نعمت جنت
خلقت ترا متغیر ساخته و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که خلاصه مضمون آن (حکایت)
اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند
بایشان گویند شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند چیزی
بما نداده بودید که حساب آن از ما خواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند ایشان را داخل
بهشت سازند مژده تهی دستان بینوا و خازنان گنجینهٔ فقر و فنا را اگر در این عالم دو روزی از اهل

دنیا

دنیا را پسندد و از آن نشأ سالها از هم در پیش خواهند بود اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان
مال ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند بود و از شجرهٔ برگی چه میوه‌های
مراد که نخواهند چید از صف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که برشتهٔ امید نخواهند کشید از کورهٔ
سختی ایام چه چشمهای مقصود و مراد نخواهند زاد و از کوچه باغ تنگی احوال بچه گلشنهای امانی
و آمال که راه ایشان نخواهد افتاد و در کافی از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست (حدیث)
روایتی که حاصل آن اینست که براستی که خدای تعالی هر آینه عذرخواهی میکند از بندهٔ مؤمن خود
که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذرخواهی کند پس گوید که قسم بعزت و جلال
خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که نزد من خوار و بیقدر بودی این پرده را بردار و نظر کن
بعوض دنیا آنچه برای تو آماده کرده‌ام پس آن بندهٔ فقیر بر دارد گوید ما ضرنی ما منعتنی مع ما عو
ضتنی حاصل آنکه زیادتی بمن نرساند [illegible] دنیا با چنین عوضی [illegible] عزة الکاملی از حضرت
سید کائنات صلی الله علیه و آله منقولست که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء والمساکین
ولا الیس فیها احد اقل من الاغنیاء والنساء ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند
هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظهٔ اوضاع روزگار
و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است
و انقیاد شرع و دین در زمرهٔ فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معتقد
این قوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر شده‌اند و در [illegible] و قویم دین داری و صراط المستقیم حق
سپاری را بقدم جد و سعی جاکنیت پیموده‌اند و جمعی که علم مخالفت حق بر افراشته‌اند با غوای نفس
هوا ایشان از جادهٔ استقامت بیرون گذاشته‌اند اکثر اغنیا و صاحبان [illegible] و ثروت بوده‌اند
چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار بر این مدعا ادای شهادت مینماید مجلس سیوم در شهوت (مجلس)
در ذکر

عمارت عالیه طلا کار • و ابنیهٔ رفیع پر نقش و نگار • عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن • و خانهٔ
دین را زیر و زبر ساختن • و طاق و رواق بر اوج رفعت بر افراختن • ای خانه خراب عمارت بنا
وای بنا نهاده [illegible] سیلاب فنا • ای خفتهٔ این ویرانه پر مار و مور • وای خوش نشین این خرابهٔ
پر شر و شور • ای دیوار پیوسته • وای فراش این خانهٔ شکسته • که فکر و خیالت روز و شب در ساختن
سرا و منزل است • و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل گیری اندیشهٔ آب و گل •
لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تختهٔ طرح معماران شده • و رشتهٔ عمر درازت از ریختن رنگ
عمارات مانند ریسمان کار بنایان گشته • پنجه حوالت با کو بنیای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای
ریخته • و دل بیقرارت بجهت ساختن طاق و رواق درگاه مانند شاغول آویخته • و دست طبع
ظلمت سرشت همواره چون گل در زیر سنگ بناست • و دود آه حسرت از آرزوی قصر و
ایوان روز و شب مانند ستون بر پاست • گاهی بتماشای در و دیوار چون گل جام سراپا
دیده • و گاهی در هوس باغ باغچه مانند غنچه همه تن چاک سینه گردیده • و گو با صدای کل
من علیها فان بگوش هوشت نرسیده • و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج
مشیده بگوش خاطرت نگردیده • چرا بویرانها قدم نمیگذاری • و از کتابهای طلا و لاجورد
دانش کرده عبرت بر نمیداری • پرده غفلت از دیده بصیرت برگشا • و از شکاف پر درد
دیواری [illegible] اعتباری نما • از عمارت خورنق پرس که بهرام گور کو • و از طاق کسری
سوال کن که نوشیروان چه شد • از شهر مصر تفتیش کن که آنچند عزیز را خانهٔ • و از خطهٔ
بغداد تفحص کن که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده • هر کنگرهٔ بر سر دیواری بیاد شهریاری
فاخته ایست کو کو زنان • و هر شکست عمارتی حرف صاحب دولتی چاک گریبان
تا دامن • هر خشت عمارت کهنه آینه عبرتیست • و هر در دیوار خرابه گنجینهٔ نصیحتی • جد ول

جوی

جوی خسروان روزگار را سر خط اعتبار است • و کنگرهٔ ایوان مداین مخل سرکشی آرزوها را منشار •
در احادیث اهل بیت عصمت • و کحالان دیده های بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکر ساعة خیر
من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه • از مسلم مخالف و موافق • امام جعفر
صادق علیه السلام کیفیت این تفکر را سوال نمودند آنحضرت فرمودند که بخرابها و خانهای رفته خطاب
نما بگو که این ساکنوک و این بانوک مالك لا یتکلمن یعنی بکجا رفتند آن کسانی که در تو ساکن بودند کو
آنجماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیگوی شعر آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو • بر درگه او شهان
نهادندی رو • دیدیم که بر کنگره اش فاخته • بنشسته همی گفت که کو کو کو کو • بسیار کسان چون ما و تو طرح
سرا و منزل ریختند • و آب زندگانی را در طلب کاری این خرابهٔ فانی بخاك کدورت آمیختند • اکنون از ایشان
نه نامی بر جاست و نه بنا و نه کارگر پیداست و نه کارفرما قال الله تبارك تعالی فی سورة التی خان وعن
[illegible] ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز بنای
رنگ ریخته اند • و کارکنان این کهنه رباط دو در جهت بر پا [illegible] در گل آب گرفته اند • اگر بر ورق
تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بعدم هوشمندی گذری • و بر ورقهای تبدلات و تلونات اوضاع
و اطوار جهان بوقلمون بنظر دیدهٔ اعتبار نگری • [illegible] خیال از دنباله دنیا دیده را [illegible] عقل باز خوانی • و دل
[illegible] غفلت خفته را [illegible] اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی • هر آینه خواهی دانست که گذر
گاه روزگار نه جای سکنی نمودن • و کهنه دیر دنیای ناپایدار نه محل بار گشودن است • و شکسته پلیست
که به تعجیل از آن گذر باید نمود • جای فرار است نه دار قرار • مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه
و منزلی که امروز در تصرف داری • و خود را صاحب و مالك بالاستقلال آن می پنداری • اندیشه کن که
پیش از تو نیز جمعی در آن بوده اند • و بسی کسان چون تو در و بخیال مالکیت سکنی نموده • چنانکه
از ایشان بتو مانده است • از تو نیز بدیگران خواهد ماند • و بنوعی که دست اجل ترا بجای بدارت نشانده

پیرت را نیز بجای تو خواهند نشاند • مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی ببار بارگاه
خود نشسته بود و خیل خدم و حشم از هر طرف صف بسته که درویش عاقبت اندیش آمده صفوف خلایق را
درهم شکافت و از شکوه شاهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت سرای ابراهیم
شتافت • حاجبان و سرهنگان پیش دویدند • و بعصا آزار آن بیچاره چوبها کشیدند • درویش
گفت چرا مرا میزنید • و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید • گفتند چه گناه ازین عظیمتر است
که سر زده بخانه پادشاهان میروی • و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاری مینهی • درویش
گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرا ایست • بگذارید لحظه درو بیاسایم و براه خود روم • گفتند این
سخن چرا بر زبان راندی • و سجده گاه سرای روزگار را بچه وجه کاروانسرا خواندی • درویش پرسید
که پیش ازین پادشاه درین منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش که بود گفتند پدر
پدرش گفت پیشتر از ایشان که بودند گفتند آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته
باشم • و این موضع را بهیچ وجه کاروانسرا خوانده باشم • چه خانه که هر روز کسی درو نزول نماید و
چون او کوچ کند دیگری فرود آید • و این آمد و رفت درین معمول متعارف باشد کاروانسرای بیش
نخواهد بود • پس مرد خردمند را کنون کاهی چنین چگونه دل نشین تواند بود • و عمارت این سرای شوم
که دوروزه کمی آشیان بوم خواهد گشت • عمر گرامی را چرا تلف باید نمود • و از شمه بیش طاقه دلها حضرت
علی مرتضی [illegible] السلام ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز بخلایق خطاب نموده
میگوید کلو والموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی بزائید از برای مرگ و مال و اسباب جمع
نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب گشتن • مجملا آفریده که شوق آسا از
خلوت خانه عدم بعرصه وجود آمده و اقامت خواهد کرد • و بلا بنت از زوایدی حبل اجل
خواهد برید • و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند • و از فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد

حکایت درویش

عمر

عمر عزیز را وامر باز نند • آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد • و صرصر حوادث ایام زده
زده اش بباد نیستی خواهد داد • هر عمارتی که دل بستگان خراب آباد دنیا بنا میکنند و خانه ایمان ازو
ویران گذاشته کنگره قصر و ایوان بر کیوان میسایند • عاقبت خراب خواهد شد • و موج سیلاب ویرانی
از در دیوارش خواهد گذشت • مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبایی بنا نموده
و دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف [illegible] پر نقش و نگار نموده چون با تمام رسیده فرش
ملوکانه گسترد • و اسباب عیش و طرب آماده کرده ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی
در غایت تکلف آراست • و چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند • و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند •
پادشاه فرمود که هر کرا بوره زلمروز تعلق بکسی دارد • که اگر عیبی درین بنا بود اغماض نکرده باظهار آن
شتابد • هرچند آن جماعت عنان نظر بهر سو تافتند • عیبی در آن عمارت نیافتند • ناگاه درویشی آگاهی
از دور در آمد و لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست • و بسوز و نیاز بگریست • و گفت این عمارت
دو عیب بزرگ دارد • این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نمود • و از آن دو عیب سوال
نمود • فرمود یکی اینکه این عمارت خراب خواهد شد • و عیب دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد • گویند
پادشاه ازین سخن متاثر شده • دست از تاج و تخت کشید • شهنشاه کشور ترک تجرید گردید شعر
نوشته یافتم این بیت بر در قصری • از آن دلم همه خون گشت سینه ام پر درد • خوش است قصر حیات
و نگار خانه عمر • ولی چه سود که هرکس خراب خواهد کرد • از معمار مقصوره دین • حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله • منقول است که لاتخالفوا علی الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت منمائید
و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده طریق معارضه مپیمائید • و چون این سخن بر زبان حکمت بیان
آنحضرت جاری شد • جمعی از حضار و مخاطبین زبان و تحقیق آن معنی گشودند • و از مخالفت
تفتیش نمودند • آن سرور این مضمون را ادا فرمودند که خانه دنیا را که خدای تعالی خراب آفریده معمور

حدیث

ومقرر نموده در تعمیر آن سعی میکنید • و در منزل آخر که بنا بویرانی نهاده • مشغول آبادانی آن کوشش
مینمایید • ماحصل آنکه زیرک روان دنیای ناپایدار عمارت بر نمیدارد • هر چند باستحکام قصر بنایش
سعی نمایند بزودی رو بویرانی میگذارد • پس مرد پیش بین و صاحب رای متین • می باید که بنای
کار خود را بر اساس محکم نهاده • و حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت نکند و نظر همت بسوای
اعظم دار القرار عالم باقی گماشته در کهنه رباط فانی رحل اقامت نیفکند • اوقات شریف را در فکر
خشت و گل ابنا در شیشه سرا و منزل بغر ساید • و از شهرت و مباهات بین الامثال و الاقران چشم پوشیده
از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید • و مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که
از غایت تنگی مکان و عیال او آزار کشند • و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند • چه در
شریعت سهله و سمحا هیچ تکلیف این واقع نشده • بلکه اکثری از احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام
چنان مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و منزل ممدوح و مستحسن باشد • چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام منقولست که فرموده انه من السعادة سعة المنزل از جمله سعادت آدمی وسعت منزل
است و نیز در کافی کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است که من شقاء العیش
ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختی های آدم در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی
از انصار در خدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله شکایت کرد که خانهای مرا در میان گرفته اند یعنی خانه
من تنگست و اطراف آن همه خانهای مردمست از آن جهت توسعه او ممکن نیست آنحضرت فرمودند که
چندانکه توانی آواز خود را در آن بلند کن و از خدای تعالی در خواه که خانه ترا بر تو وسیع گرداند
الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از مهمان سرا و حرم سرا تابستانی و زمستانی نشیمن
و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضای زمان
آنقدر باشد که او و تبعه او آزار نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد

کفاف

کفافست • و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده است از آن جمله از شهود و سرا حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرمودند که هر که بریا و سمعت خانه
بنا کند روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بر دارند • و طوق آتشین کرده در گردنش اندازند • و بعد
در دوزخ اندازند • پرسیدند که بریا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آن که بکار
آید تا با دیگران مباهات نماید که آنحضرت عمارتی بلندی دید از آن سوال فرموده بعرض رسانیدند که از
فلان انصاریست انصاری مذکور بخدمت آنجناب صلعم آمد آنحضرت روی مبارک از و بگردانیدند آن
شخص باصحاب از آن معنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه ترا دیده یعنی آن عمارت تو باعث آزرده
و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آنمرد بنا بر این بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون این
خبر بآن سرور رسید فرمود الا کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید
که هر بنای وبالست بر صاحب خود مگر بنای که ضروری باشد و همانا نیز برین معنی محمولست چنین
حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست که بناء لیس بکفاف فهو
وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال خواهد بود بر صاحبش
در روز قیامت مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت • و آب و رنگ گلشن شهادت حضرت
ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید که بنیت دارم احب ان تدخلها و تدعو الله حاصل
آنکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدم مبارک آنجا ارزانی دارید و بجهت برکت آنخانه یاد رحق
من دعا فرمایید آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از آنکه ملاحظه آن عمارت
فرمودند اخربت بیتک و عمرت دار غیرک عزک من فی الارض و مقتک من فی السماء مضمون آنکه
خانه خود را که خانه دین و آخرت است ویران ساختی • و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل
گردد پرداختی • اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفتند • و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند

حکایت بهلول

ظاهر مراد اینست که ترغیب و اغوای مردمان با جهت اهم جیفی و اقتدا بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر در این صرف کرده و به سبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملا اعلا را بخشم آورده

در تواریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی ترک و فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید علیه اللعنه رفت هارون در عمارتی که به تجدید ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید التماس نمود که چیزی بر دیوار آن عمارت بنویسد بهلول پارهٔ انگشت برگرفته بر آنجا نوشت که رفعت

الطین و وضعت الدین و رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی

گل را برافراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساخته پس بتحقیق اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظالم شده خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه وای بی باک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت منزل می نازی و به تخریب خانه مسلمانان طاق رواق بر سپهر افرازی اگر اجل امان دهد عمارتی که بصد آرزو بنا نمودهٔ خاطر خواه بانجام رسد و بدایع و بخطر نقش و نگار از کلک مانی رقمان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطرت پسند صورت بندد و الوان فرش و لبریز از کارگاه نقش بندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا کرده با خود حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و در این تیم روزه عمر بیحاصل چه قدر کام دل از آن حصول خواهی بست و گاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده که قاصد اجل حلقه بر در زند و پیش از کنگرهٔ آن خشت گور فنا بر چهرهٔ حیاتت نشیند و قبل از گستردن بساط گلزاری فراش قضا بساط زندگانیت برچیند

مجلس

جماعت خیانت

مجلس صور ساخته محفل ماتم سور سازد و تزئین خانه نگفته بتخریب اهل خانه پردازند قصهٔ شداد بن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد بی بنیاد و عمری در اتمام آن سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک بحسرت سپردن بر این مدعا منتهی است مبنی و تذکیر بیت ... بنابرین مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد علمای ... در کتب سیر و مفسرین در تفسیر آیهٔ الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد به تقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک قصهٔ مذکور را بنحوی ذکر کرده مسلک بیان آنرا بطریقی پیموده اند و منتخب و مخلص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکور نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا نهاده و عاد را دو پسر داشت یکی شداد و دیگری شدید و هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بوده اند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار یافت پادشاه با استقلال شد و هم ملوک روزگار گردن کشان ناهموار سر اقتدار بر خط انقیاد نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپه سالاران او بود بنابرین آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش سر کشید دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت بپیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری بعضی گویند حضرت داود علی نبینا و علیه السلام باو فرستاد که از تیه ضلالت اش رهانیده و بمنزل هدایت رساند بر رسالت پیغمبر نگروید آتش نخوت غرورش بر رشحات مواعظ بالغه و وعدهٔ ایشان و حور و قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا به بهشت او احتیاج نیست و من خود بهشتی بسازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را که مکانی قابل چنین بنای باشد پیدا کنند در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد نفر امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور را از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و گوهر آنچه در دیار ایشان

یافت مبلغ هزار سال داشت و آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار گذاشتند و در فرجهای او مفصلهای
آنها در کوهر و جواهر نصب میفرمود ند آورده اند که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و در کوه هر بکار میرفته
کوشک و سرا و بستان طرح کرده بودند مشتمل بر هزار کوشک و دیوارها و سقفهای آن از خشت سیمین و
زرین و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن به زر لعل و فیروزه و زبرجد
و غیر آن مرصع کشته و در پیش هر یکی از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و
برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک
و عنبر و زعفران ریخته و ما بین هر دو درخت میوه کاشته بودند که آن از تفرج کردن باشد و این از
برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون با تمام رسید آنرا
گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام کردند شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر
از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود ند و یک روزه آنجا رسیدند
حضرت رب العالمین و جبار سموات و الارضین از آسمان بادی بر ایشان فرستاده و وجود آن
قوم ناحمود را بباد فنا داد و بعضی از صحف کیفیت هلاک آن ناپاک را بدین وجه ذکر نموده اند
که چون شداد نزدیک ارم رسید و بیست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرقه
ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند واداشته خود با خواص خود سوار و متوجه
گردید چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد شخصی بانگ عظیم زد به شداد [illegible] لرزید
چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموت شداد گفت اینجا بچکار آمدی
گفت آمده ام که جان پلیدت را قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که به بهشت روم حضرت ملک الموت
گفت فرمان حق تعالی نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یک پا در رکاب و پای دیگر
میخواست که بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاکش را قبض نمود و همانجا بر زمین افتاد و صاعقه

۱۲۷

سیدانده او و غلامانش را که در میدانها واداشته بود همگی را سوخت و بادی برخواست خاکستر ایشانرا
در عالم پراکنده کردانید و آن باغ و آن عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غفلت
نژاد • وای سخت روی سست بنیاد • وای سنگ اساس بی بنیادی • وای مجدد قواعد شدادی • که
عمری بول را از حرص و امل در کار گل باخته • و تنگنای عرصه جهان را از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت
شدادی ساخته • آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون را بجوان و حدیث الدنیا
سجن المؤمن و جنة الکافر را بگوش هوش بشنوان • و در سایه درخت دنیا اینقدر بساط منکس • که در
وقت زوال آفتاب عمر توانی برچید • و بر سر چارخیابان عناصر اربعه قصر امل را آنچنان ساز که کمند
عمر کوتاهت بکنگره ادراک تمتعش نتواند رسید • در عقد القراعی مذکور است که مؤسس بنیان
دین مبین • حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود هرگز خشتی بر بالای خشتی
ننهاده روزی آنجناب بعبد ی از اصحاب بر او دید که خانه با گچ و آجر بنا کرده فرمود که الامر اعجل من هذا
حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن بشتاب تر و گذار موج سراب زندگی از آن پرشتاب تر است که این
همه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدت طویل و بنا
بر بعضی از روایات و هزار پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت • و هر صباح میگفت که من شب نخواهم
رسید • و هر شب اندیشه میکرد که زنده تا به صباح نخواهد کشید • و در مجموعه و زام الله مسطور است
که حضرت نوح نبی هزار و چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و هرگاه که او را گفتند
که یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل بسازی که در آن ماوی نمای فرمود انا میت غدا و ترکه یعنی
من فردا خواهم مرد و آن خانه را خواهم گذاشت پس همچنان در آن خیمه بسر میبرد تا وقتی که از دنیا رحلت
کرد مثنوی داشت لقمان یکی کریچی تنگ • چون گلوگاه نای و سینه چنگ • بو الفضولی سوال کرد
از وی • چیست این خانه شش بدست و سه پی • روز بیخ آفتاب الله ره شب • آن بر بنج و تاب اندره

بادم سرد چشم گریان پر • کنت هذا المنی بموت کثیر • در ربا طلبی مقام من گذری • بر سر پل صراط راه من
سوی سفری • پیش صرصر چراغ چه افروزم • پوستین پیش شیر چون دوزم • بر فلک زال چرخ بلبرداشت
که بدین خاک خانه توده نداشت • خاکبازان کوچه هوا • و دل نهادان خزانه دنیا را • در حکایت خانه خریدن
شریح قاضی و مقالهٔ حضرت شاه اولیا باو هم در صلاح در آن باب تاملی باید نمود • و در بحار معانی
آن کلمات حقایق بیانی غوص نموده • فراید و فواید آن را گوش هوش باید نمود • آن حکایت
در بسیاری از کتب معتبره مذکور است حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانهٔ
بهشتاد دینار خریدم و قبالهٔ در آن باب نوشتم و جمعی عدول را گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر
المؤمنین علیه السلام رسیده مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم
فرمود یا شریح خانهٔ خریده و سندی نوشته و جمیع عدول را گواه گرفته و مالی بقیمت آن دادهٔ گفتم
بلی فرمود یا شریح از خدا بترس عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه نکند
و از تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از آنخانه که تو در آنجا شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده
باشی و بهم نزنی یا رو نهاده باشی از دار دنیا و بسپارد ترا بقبر در حالتی که از مال علاقهٔ دنیا چیزی بتو نباشد
پس اندیشه کن که مبادا این خانه را بغیر از صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آن را از وجه حلال نداده
باشی بتحقیق که زیان کار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمود که یا شریح اگر وقت خریدن این خانه
نزد من می آمدی پس من از برای تو کتابی یعنی سندی بر این نسخه می نوشتم چون بمضمون آن می رسیدی
آنخانه را بدو درم نمی خریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این مینوشتم و عبارت انشا فرمود
که ما حصل مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این [illegible] است که خریده است
بنده ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مالوف دنیا برحیل خریده است از او سرای که واقع است
در دار غرور قرب و مسافت آن از طرف اهل فناست تا لشکر هالکان و این خانه محدود بچهار

حکایت

هلاک اول ان

حد است حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب عاهات و حد سیوم انتها
یابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پزیرد بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان گمراه
سازنده و باین حد چهارم گشوده میشود در این سرا خریده است این مغبون امل از آن بر کنده شده
از الملکان خود باجل جمیع این خانه را بثمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر مشتری را
درکی بهم رسد یعنی کسی بر او دعوا نماید که این ملک از منست و بایع بناحق فروخته و تو بناحق
خریدهٔ پس بعهدهٔ هلاک کننده اجسام پادشاهانست و سلب کنندهٔ جانهای جباران مانند
کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسی که در مال جمع نموده
در معام بسیار کرده آن در آمده و عمارات عالیه بنا کرده مزین و طلا کار ساخته و مال و اسباب
ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود یعنی بعهدهٔ مرگست که آن بایع و مشتری
و صاحب عویر احبکی در موقفی عرض احضار فرماید تا مهم دعوای ایشان فیصل یابد و زیانکار
خواهند بود در آن موقف آن کسانی که بر باطل باشند گواهست بر این مضمون عقل وقتی که از گر
فتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال فنا باهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی
زهد در ساحت ندا میکند که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد
بدرستی که رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود جهت رفتن از
دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و املها را باید کردن اجلها
کوتاه کرد این است حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امیر المؤمنین امام علیه الصلوة
والتحیة والسلام **مجلس چهارم** در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار • و بوس کنار این خوبرویان
ساده رخسار • و از تخل هوای بلا بلندان علم مخالفت شرع دین برافراشتن • و بگرفتن زلف کاکل
شاهدان و امردان • طرهٔ سررشتهٔ آشنای حق را از دست گذاشتن • بر آوارگان وادی بیباکی • و

مجلس چهارم

ولسینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو وتردامنان ریختن آبرو وهرزه گردان کوچه
هوا وبادهٔ دستان کنجینهٔ حیا وتشنگان صحبت می ساقی وخسته کان مرض صاحب جلاقی وتن
آرایان خودساز وشوخ وشنگان شاهدباز که جامهٔ پارسایی را بدست هوا وهوس دریده
وبرچهرهٔ ناموس گلگون نیلی رسوایی کشیده الناس کاخ ایمان را بسیلاب شهوات کنده وخار خار
خان درگریبان جان افکنده اند که شهوت مباشرت زنان وشوق معاشرت سیم تنان آتش
سوزانیست که چون بروغن قانون شرع انور یار گردد چراغیست که شبستان دین را برفی افروزد
واگر بخار ودخن هوا وهوس اشتغال یابد خرمن ایمان را درهم میسوزد بی سعادت آن بوالهوسی
که خلع ربقهٔ انقیاد شریعت مصطفوی نموده [illegible] را در وادی بی باکی گسسته مهار سازد
وبدبخت آنکسی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده خود را در منجلاب فجور اندازد صلی
نبی بارگاه او ادنی وجابک سوار سبحان الذی اسری صلی الله علیه وآله فرموده اند که در شب معراج
جماعتی را دیدم که پارهٔ گوشت پخته پاکیزه وپارهٔ گوشت خام مردار پیش ایشان نهاده بود ایشان
گوشت پخته پاکیزه را گذاشته خام پلید را میخوردند حقیقت آن از حضرت جبرئیل سوال نمودم فرمود
آنجماعت مردمی اند که زنان حلال خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند وزنانی اند که شوهران
خود را واگذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات
موائد خوان شریعت دست کشیده بالکلیه خبیثات رغبت کنند واز رحیق مختوم قاصرات
الطرف حجلهٔ عفاف قطع نظر نموده بکاله لیسی اجامره اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان
بازار است راضی گردد وای برابتری که هم آغوش فواحش سر اباز گشت گردیده دامن صحبت
حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون افشاند وخاک برسر مدبری که بکودکی کشتن امردان
هرجایی خود را از کرامت بطوف علیهم ولدان مخلدون محروم گرداند دل عزیز بزلف

خط

خط بتان چه دهی همت یوسف خود را بکاروان چه دهی تراکه ز بغزالان قدس خواهد بود
بهر شکار سگ نفس را عنان چه دهی ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش چه غنچه دل بنهالهای
بوستان چه دهی صورت پرستی را معنی کمال دانستن دلیل بی عقلی بدبختی [illegible] است وشاهد
بازی ورا ندن شهوت شاهدی دعوی رجولیت انگاشتن گواه بدبختی وشقاوت چه بهر فاحشه
این شهوت حاصل ودر حیوانات وبهایم نیز این میل در مرتبه کمال متحقق است واگر مردی
عبارت از قوة باه ورا ندن شهوت بودی بایستی که ولد خرابات سرآمد مردان وکاوه خر کحل
رجال باشند بلکه مردی عبارت از آنست که در وقت غلبهٔ شهوت ضبط خود نموده توسن نفس
سرکش را از قروق محرمات عنان داری کند ودر معرکهٔ جهاد نفس اماره چون نامردان رنگ
ورع از چهرهٔ ایمان نباخته بحملهٔ غیرت دین صفهای هوا وهوس را درهم شکند تا کاو طبیعت
در بیشهٔ آمال امانی بسرپنجهٔ قوت ایمانی نکرشکنی دعوی شیر مردی نتوانی نمود تا سگ نفس
روباه از شغال مست را از خواب خرگوش غفلت بیدار ساخته قلادهٔ بندگی حق در گردن نگذاری
زبان بلاف مردانگی نتوان کشود آزادهٔ سرو ریاض فرزانگی ونخل برومند مردانگی آن سعادتمند
مندیست که در وقت زورآزمای تندباد هوای نفس ثبات قدم ورزد وهنگام وزیدن نسیم
میل طبیعی چون گیاه ضعیف برخود نلرزد سرو قامت خوش خرامان چون سایهٔ سرو در پایش نهند
وشعلهٔ رخسار گلعذاران شمع صفت از پا در نیفتد مرغ دلش بر رطب شیرین لبان مکس نکند
ومذاق خاطرش بشکر شیرین خوش کلامان دوشاب دلی ننماید نقطهٔ خال خوبرویان مرکز
وار اسیر دایرهٔ سرگشتگی نگردد بحلقهٔ زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلافهٔ عقل گم نکند
بکمان سرپنجهٔ مژگان دراز دست گریبان طاقت چاک ننماید وبکشاکش کمند طرهٔ قوی بازو بیتاب
بانه از جا در نیاید همچو سراب زلف پرتاب بیابان حرکت اندیشهای دور و دراز نشود وبقلب

دار بانی
روکش چهرهٔ گلگونه متاع دین و دل را از دست ننهد • بلکه در موج خیز هوسهای نفس سفینهٔ دل را بباد
دامن افشانی از گرداب بغلتی رهانند • و فروغ خورشید طلعتان بجمال از درج ب اشعهٔ انوار حق از کرم
شب تاب کمتر دانند • در طریق بندگی خورشید صورتان نگارخانهٔ مجاز را چون نقش قدم بی
سر ناقهٔ شوق نموده بسر منزل حقیقت برد • و در عراق معبودیت هم جبینان فلک خوبی را چون
ستارهٔ جدی بر خلف منکب همت گرفته رو بقبلهٔ حقیقی آورده • خلیل آسا در دین خورشید
افق جمال زبان حال را بنوای لا احب الآفلین را مترنم ساخته • لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض بر افرازد • و محرم وار نبال محبت شمیان عابد فریب بدستاری و پای مردی الله
قوت ایمان از دردیوار کعبهٔ دل را نغرازد • و از خار زار عارض دلبران دامن نگاه را یعقوب
صفت بر چیند • و از احتراض آمیزش زلیخا طلعتان روزگار • در حصن پارسائی بر سر پرهیز
یوسفی نشیند • بر قصهٔ یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید گشود • ماجرای آن عزیز مصر
عصمت را از زلیخا خطار عشق بندگی باید نمود • که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش غاشیهٔ
محبتش بر دوش کشید • و ترنج دل را چون دست مصر به تیغ دلنشین حسن و جمالش برید •
معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی میریخت • و دست اندیشه‌اش در گرفتن دامن
وصال یوسف هر زمان حیله‌ای می‌انگیخت • تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در یکدیگر
ساخته • حضرت یوسف را چون نور نظر که در هفت پرده تو بر توی بصر جاداد • بدرون خانه‌ها
در آورده و در بر بسته زبان کام جوی گشود • هر چند لابه و چاپلوسی را از حد برد • و در حصول
کام قدم مبالغه و ابرام افشرد • حضرت یوسف علیه السلام از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نموده
و دامن تقدس بلوث آن عمل ناشایست نیالوده • مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا
در وقت مراوده پردهٔ بر آن پوشیده • یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت

حکایت یوسف

بجهت

جهت آن روی این بت پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال من نگردد •
حضرت یوسف علیه السلام فرمود فانا احق ان استحیی من الواحد القهار حاصل معنی آنکه هرگاه
تو از معبودی خود که [illegible] و اصلا بهیچ امری شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود که یگانهٔ
قهار و دانای نهان و آشکار است آزرم ننمایم • و گویند انوشیروان در خانهٔ که طلا نرگس بودی
با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی که نرگس را بچشم نگران شباهتی هست مرا شرم می‌آید
که با وجود آن مرتکب این امر شوم [illegible] غارت [illegible] و هوا • وای تهی دست سرمایهٔ حیا • شرمت
باد که بیگانگان دین از جماد و نبات شرم [illegible] و تو [illegible] از خالق ارضین و سموات
آزرم ننمایی • و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر • و بر اسرار ضمایر ناظر دانی از
نافرمانیش باکی نداشته باشی • و دل خفته را از گشایش اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی
مشهور است که در یکی از ازمنهٔ سابقه آهنگری بود که بی استعمال آلت گاز آهن تفته از کوره بر آوردی
و کار کردی • منشأ آن امر عجیب را ازو استفسار نمودند • گفت وقتی نایرهٔ قحط و غلا در مزرع
معیشت اهل روزگار افتاده بود • و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بینوایان را بباد نیستی بر داده •
اطفال نبات از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک چسبیده • و دانهٔ گندم چون اشک حیرت
زدگان در دیدهٔ زمین خشک گردیده • و از جنس خوردنی در بازار روزگار جز گرسنگی بهم نمیرسید •
و از قسم آش میدوی در سیه کاسهٔ زمانه غیر شربت مرگ یافت نمیگردید • از الوان نعمتها جز خون
دل در چشم فقیران نمیگردید • و از انواع شیر تخمیر جان بر لب ناکامان نمیرسید • جز زبان که از
خشکی بکام چسبیده بود • سوخته نانی در تنور نبود • و غیر دیدهٔ گریان که از آتش جوع در جوش
بود • دیگی در بازار عید بود جز هوش عاجزان و ضعیفان • کسی قوت رفتار نداشت و غیر
خروش عاجزان • احدی را توانائی برخواستن نبود • تشنه لبان را اگر قوت میبود مکیدن آب

عقیق را چون آتش از سنگ بر آورده ۰ و گرسنه چشمانی که توانائی میداشتند از غایت اضطراب اهل
آن دیار را دندان طمع بتغذیه یا کل لحم اخیه میتا تیز گشته ۰ و آتش مجاعت در گلخن معدهٔ آنجماعت
مصداق یا کل فی بطونهم نارا گردیده ۰ خشکی سال بحدی رسید که هر ذی حیاتی را وضوی دست از
جان شستن بتیمم ادا میشد ۰ و تلخی تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی افشرده ۰ که پرواز مرغ روح
از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد ۰ تصعید اجناس تا آنقدر بالا رفت که دست نقود
بدامن وصالش نرسد و نقود حزر و حات نه چنان پا بدامن صحرای عدم کشید ۰ که جز منقار
دانه چینی آن میسر گردد ۰ که عنبران را به نجوی دست در زیر سنگ و زنه مانده ۰ که ببوی میل متاع
تواند کرد ۰ و دماغ شاهین ترازو را از صحبت دیرینهٔ اجناس نهچنان بالا رفته بود که سلام کردن
سر فرو دارد ۰ در چنین سال ما یحتاج ضروریات من آماده ۰ و مدخر اجناس نفیس ماکولات بقدر
توسعهٔ معاش مقدور و میسر بود ۰ زن صاحب جمال در همسایگی من بود و اطفال خورد سال
داشت ۰ از غلبهٔ عسرت و اضطراب روزی نزد من آمده ۰ زبان ضعیف نالی گشوده از بی برگی خود
و اطفالش شمهٔ اظهار نموده ۰ از یکسو با آتش جگرسوز شرح پریشانی حال دلم را کباب کرده ۰ و از یک طرف
سیل شادابی گل عارضش خانهٔ طاقتم را خراب ساخت ۰ و از یک جانب ناخن سعفان دلخراش
کوه خاطرم خست ۰ و از یکسو ناوک دلدوز غمزهاش بر هدف سینه تا پر نشست ۰ گفتم در وقتی
حوایج تو از من حاصل میشود که مدعای من نیز از تو حاصل شود ۰ و جنس ما یحتاج آن زمان
از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود از من دریغ نداری ۰ آن عفیفهٔ پاک دامن چون این
سخن از من شنید ۰ یاقوت لب با الماس ریزهٔ دندان سفتن گرفت ۰ و گلبرگ چهره بناخن
حیا خراشیدن آغاز نموده ۰ چون امید خود از من زود برتافت ۰ و مانند وجه عرق شرم خویش روان
گردید ۰ چند روز که برین بگذشت از التهاب آتش جوع خود و اطفال سینه آسا بقرار گشت ۰ دیگر باره

نزد من

نزد من آمد استعاذه نمود ۰ و زبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه گشود ۰ در جوابش همان سخن
گفتم ۰ و خاطر حزینش را بمشغب همان گفتگو سفتم همچنان مایوس برگردید ۰ و دامن عصمت از چنگ
خواهشم کشید ۰ مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین سخن شنید ۰ تا آخر الامر چون طاقتش
طاق گردیده ۰ و کارش باستخوان رسیده ۰ بحصول ما مولم تن در داده ۰ گفت وقتی کام تو از
من بر می آید که مرا بخلوتی بری که غیری در آنجا نباشد ۰ و دیگری برین معنی مطلع نگردد ۰ اتفاقا خانهٔ
داشتم که چون زاویهٔ دل از تطرق اطلاع غیر مصون ۰ و مانند مطمورهٔ عدم از حصار لحاظ عالمیان
بیرون ۰ او را بآن خانه بردم و در را و روزن را استوار کردم ۰ چون خواستم که به تحصیل مدعا پردازم
و کام دل را از شربت وصال شیرین سازم ۰ آن زن مردسیرت و آن صالحهٔ روشن بصیرت ۰ گفت
نه با من شرط کرده بودی که مرا بجایی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد ۰ گفتم در اینجا کیست دیگر که محرم است
که بر احوال ما اطلاع یابد ۰ گفت اول پروردگار عالم جل شانه که بر دقیق و جلیل و اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن
کائنات خبیر و حاضر است ۰ و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال ما و تو موکلند حاضر نیز ۰ و در محضر چنین
ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال جسارت و بیحیایی است ۰ چون این سخن بگوش هوشم رسید ۰
و نیشتر این گفتگو برگ خاطرم دوید ۰ با خود گفتم هر گاه زنی با نقصان عقل از بیم کار خود این
همه اندیشه نماید ۰ ننگ باد که با دعوی مردانگی از عهدهٔ نفس شوم بر نیایی ۰ و خاک بر سر که زنگ
این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آئینهٔ خاطر نزدایی ۰ پس دامن بر چراغ هوای خود
فشاندم ۰ و آتش شهوت نفس را باب تامل فرو نشاندم ۰ و از ما یحتاج بقدر رمقش و تسلیم او
کرده مرخص ساختم ۰ آن صالحهٔ پاک دامن در حق من دعا کرده گفت که خدا او را چنانکه این بنده
تو آتش هوای نفس اماره خود را بر خود سرد گردانید ۰ تو نیز آتش دنیوی و عقبی را بر او سرد گردان ۰
از آن وقت باز از حرارت آتش متاذی نمیگردم ۰ شعر ۰ ای غریق لجهٔ آرزو ۰ وای برافکندهٔ برقع آبرو

تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پویی و تاکی سنبل سیاه رویی کونین از چهرهٔ انفعال بعرق شرم نشویی
تا چند دل صورت پرست بطاق ابروی بتان پیالهٔ شوق نوشد و تاکی چهرهٔ خاطرت در ماتم آبروی
جامهٔ سیاه رویی پوشد و با خود اندیشه کن که اگر فرضاً در وقت ارتکاب فجوری والدهٔ امر قبیحی
کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام
خاطرت تلخ گردد ناچار لحظهٔ دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر است بگرد آن عمل
نمیگردی شرمت باد رویت سیاه که از خالق بیچون و واقف احوال درون و بیرون شرم نداری
و پادشاه لم یزل و لا یزال را از آن کودک خورد سال کمتر شماری در نظر حکمتش رزنی و از صرصر باد
قهاریش مانند بید بر خود نلرزی و اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری
وقتی بموی مسلمانی کردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمان گردن نهی و آن زمان از ننگ
کفر سبکبار گردی که بحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی و
از گزند نفس اماره بحظیرهٔ حمایتش در خزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند و دد و دام
آمال امانی رامت گردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات
در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی
چابک سواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان
طریق حق پرستی بپوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده اند مستان
بادهٔ تقوی ساغر بر لب رسیدهٔ لذائذ ریخته شربت کرامت نوشیده اند و پاکدامنان آلایش
حفظ دامن رغبت از خیک خار خار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب بجد پوشیده اند
چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا بر تافته و گریبان خاطر
از دست تعلقات این جهان رهایی یافته در فانوس پردهٔ دل چراغ آگاهی افروخته و خار و خس

اندیشهای فاسد را بآتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم خیال
آمال و امانی را بدم کشیده و مرآت ضمیرش مانند ید بیضا دیدهٔ قبطیان طبایع را از مشاهدهٔ آثار
باطل پوشیده صنعت سبد بافی را وسیلهٔ روزی ساخته فقر در ریشی را کلاه سر سبد سعادت شمردی
و آسیای مدار خود را بآب قناعت بکار برداشته بطلب زیادتی آبروی عزت خود نبرد حق تعالی
وی را هم جمال در غایت کمال عطا نموده صورت در خور آن معنی کرامت فرموده بود روزی در
محله جهت سبد فروختن میگشت زنی مایل جمال او گشته بهانهٔ سبد خریدن وی را بخانه در آورد
و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر گشوده و نقد متاعهای خود را بر وی عرض نمود آن جوان
چاک دامن بهم آغوشیش تن در نداد و جز دست رد بر سینهٔ مامول آن بیحیا ننهاد باز آن زن
بی ناموس زبان لابه جاپلوسی گشوده جوان را بجود ترغیب مینمود و بوعدهٔ سیم و زر آن پاک
گوهر را تطمیع کرده و هر لحظه افسون طریق رهزنی میپیمود آن آزاده سرو جویبار فرزانگی پا قدم
مردانگی نمی لغزید و شاخ و برگ خاطرش بصرصر دمیدن آن فسونها اصلا نمی لرزید القصه
جوان سرپنجهٔ آلام آن زن را چنان قوی دید که جز بقوت تدبیری دامن عفت از آن نتواند کشید
و آتش سوزان شهوتش را نه آنقدر شعله ور یافت که ببردی نصایح افسرده تواند کرد ناچار
بهانهٔ قضای حاجت لحظهٔ مرخص شد و بکنج باغچه رفت خود را بر دیوار کشید و هلاک را بر ارتکاب
عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بحکم من کان لله و کان الله له
حق تعالی محافظتش نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای آیهٔ کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا
از آن ورطه مستخلص گشته از آن خانه بخانهٔ خود رسید چون آن روز قوتی میسر نشده بود عیال را
گفت بدستور هر شب آتشی برفروز که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آتش بآب
افطار کرده خود را بعبادت مشغول کرد و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست

اکتفا فرموده • اتفاقا زنی از خانه همسایه جهت آتش بردن آمده بر سر تنور رفت فریاد کرد که نان در تنور بستی و رفتی و نگفتی که نان خواهد سوخت • چون زن بر سر تنور آمده تنور را پر نان دید • دانست که آن از برکت تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت شیوهٔ دین داریست زبان به گزارش حمد و ثنا گشودند • و از غایت نشاط بساط سجادهٔ شکر که لالی‌ریزان سجدات شکر نمودند • متقیان در درگاه حضرت باری به آتش پرهیزکاری نان خود را به نیکو نه ساخته‌اند • نظم • از عیب پاک شو که هنرها همید بهم • دست از خزف بشو که گهرها همی دهند • زین نهرهای قند نما آستین فشان • وانگه نظاره کن چه شکرها همید بهم • گویند در بغداد مردی بر دختری مایل بود • و عقدهٔ حسرت مواصلتش از رشتهٔ آرزو بناخن تدبیر نمی‌گشود • تا اتفاق افتاد که شب برات یکدیگر رسیدند • مرد خواست که میوهٔ کام و دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند • دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه • مرد چون این سخن بشنید • بشرط تصحیح از آن گفتگو برگ جانش دو بیز مجملا هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شده آن شب تا روز بادای مراسم بندگی مشغول گشتند • بامداد پدر آن دختر دست آن دختر را گرفته نزد آن مرد آورد گفت دوش حضرت سید کاینات را صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود دختر را نزد فلان کس برده با و عقد کن القصه به برکت تقوی و عبادت در دنیا هم بآرزوی وصال هم رسیدند • در عقبی از آتش غضب الهی خلاص ایمن نیز گردیدند • و قرةٔ ارباب قلوب • شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام با از امام زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیه السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصهٔ مضمون آن اینست که مردی نیز با عیال خود سفر دریا نمود • قضارا کشتی شکست و اهل آن کشتی همگی غریق لجهٔ هلاک گشتند • و بکام نهنگ فنا افتادند • و کشتی نشینان ارواح شان از زوایق

الشباح

اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند • غیر عیال آن مرد که دست قضا او را به تخته پارهٔ افکنده بجزیره رسانید • و راهنمای قدر بدستگیری آن لوح از ظلم مخاطرهٔ چاهش رهانید • اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی و راه‌زنی اشتغل خود ساخته • و نقد زندگانی در ارتکاب نافرمانی در باخته • دامن احوالش باوساخ معاصی آلوده • و قدم جرأتش طریق هرزات پستی بیهوده بوده • ناگاه نظرش بر آن زن افتاد • پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا برانگیخت • و بی آنکه گفتگو کند در او آویخت • چون خواست پردهٔ ناموسش بدست بیحیایی بدرد • زن از اضطراب بی سراسیمه حال دید • از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم • و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم • مرد گفت دیگر مرتکب چنین عمل گردیده • و گرنه نیل سیاه روی بر چهرهٔ احوال خود کشیده • زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم نرسیده است • و خار بی ناموسی دامن عفتم ندریده است • مرد گفت هرگاه تو با این پاک دامنی بیک گناه که هم باختیار تو نیست و من ترا مجبور ساخته‌ام • این همه ترسان و هراسان ماشی • پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و احقم • که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته‌ام • و ترا در این معصیت مجبور ساخته‌ام • پس از سر آرزوی نفس برخاسته • دست از آن عمل کشیده و عازم توبه از مناهی انابت از درگاه الهی گردید • بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد • از حرارت آفتاب متاذی شدند • راهب گفت دعا کن که خدای تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد • و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت از کثرت معاصی در طومار اعمال خود هرگز حسنه ثبت نکرده‌ام که دست آویز عرض حاجتی توانم کرد راهب گفت من دعا میکنم تو آمین بگو • مجملا راهب دعا کرد آن جوان آمین گفت حق سبحانه و تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید • و از حرارت آفتاب ایشان رهایی بخشید • حتی در سایه آن میرفتند تا بسر دو راه رسیدند • از هم جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند • آن ابر با آن جوان همراه شد

راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه احدیت بیشتر بوده است
و سایه انداختن این ابر به برکت آمین تو بوده است نه دعای من ، قصهٔ خود را بگو و عملی که بسبب این
کرده‌ای است بیان کن ، جوان حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت به سبب خوفی که بر دلت راه یافته بود
نور تقوی که بر دلت تافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته‌ات را بخشیده ، و قلم عفو بر نوشتجات
سیئات کشیده است ، من بعد مراقب احوال خود باید نمود ، و حصن زندگانی را از دست اندازی
ملکهٔ آمال و امانی را لحراست باید نمود ، القصه دزد راه زنی که پیشه عیب آلوده ، و پای عمرش در سلوک
طریق معاصی فرسوده بود ، بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب روز جزا بر سایهٔ
کرامتی چنین کشید ، تا سوختگان خوف و خشیت ، و متحلیان حلهٔ صلاح و عفت ، که پیوسته
سرچشمهٔ آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته ، و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیده
بانی دیده‌های درونی پاسبان داشته اند بچه کرامت فایز کرده شوند ، و از ریاض مثوبات جاودانی و
شاخسار سعادت دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند ، قوله تعالی فی سورة النازعات
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى خلاصه معنی آنکه
کسی که ایستادن در مقام عتاب الهی و مواخذهٔ روز حساب ترسیده و نفس را از تقاضای [illegible] حرام
نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست ، از مقاتل مرویست که آن آیه در شان کسی است
که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و مع هذا از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس
نماید و از آن عمل شنیع دست باز دارد ، و از سرخیل ارباب عفاف ، و سالار کاروان اما من خاف
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرموده اند که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت
و پاکدامنی است و منع خود کردن از محرمات شهوات نفسانیست ، و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله جل و عز من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد

خدای

خدای تعالی بهتر از آن نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاه دارد و بتقاضای خواهش طعام
و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد ، حق سبحانه و تعالی مؤمنان را که از ارتکاب فجور
محافظت مینمایند ، در کتاب کریم خود بمژدهٔ فوز فلاح سرافراز نموده در سورهٔ مؤمن در حق ایشان
فرموده است که وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ
غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ملخص معنی آیهٔ وافی هدایه
آنست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانی که از جملهٔ
صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان
خود که از ارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و هرکه غیر این دو طریق طریقی جویند ، و
بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور جویند ، پس ایشانند از حدود الهی تعدی
کنندگان ، و پای جرات از جادهٔ قانون شریعت کشیدگان ، و لهذا احادیث اخبار در مذمت
این عمل شقاوت آثار از آن گذشته ، و تهدیدات زهره شکاف در حق سرگرمان این آتش خرمن
عفاف بیش از آن وارد گشته است ، که قلم برق جولان از ابتلای بیان طی وادی استقصای آن
میسر باشد ، بنابرین بذکر بعضی اکتفا از آن مینماید ، از آن جمله از گنجور اسرار آله حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیم‌تر
از آن نیست که پیغمبر را بقتل رسانند و خانهٔ کعبه که خدای تعالی قبلهٔ بندگان خود ساخته خراب کند
یا آب پشت خود را در فرج زنی بحرام فرو ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که ازین
این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود از اینکه زنا را قتل نبی و خراب کردن خانهٔ کعبه
قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که فرموده‌اند که ای گروه
المسلمین به پرهیزید از زنا که موجب شش خصلت است سه از آن جمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا

بهاء نور چهره را ببرد و موارث فقر میکرداند و عمر را کوتاه میکند و اعاده در آخرت باعث خشم الهی میشود
و سبب خواری و سوء حساب میکردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله مذکور است
که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا مجوسیه یا نصرانیه خواه آن زن آزاد باشد خواه بنده و از آن عمل
توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد بمیرد خدای تعالی سیصد در بقبر وی بگشاید که از آن در ها مارها و
عقربها و اژدهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزند و چون از قبر در حشر مبعوث
شود خلایق از بوی گند او متاذی شوند و از فروزنده چراغ نقیی حضرت امیر المومنین علیه السلام
روایت کرده اند که چون روز قیامت شود بفرمان خدای تعالی بادی خواهد ورزید که اهل آن محشر
جمیع از بوی گند آن متاذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید
در آن وقت منادی ندا کند که میدانید که این چه بوست اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما از آن
بمرتبه کمال رسیده است گوینده این بوی فرج زنا کنندگان است که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف
بر ایشان لعنت کنید پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه گوید که خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن
زیرا که ناهوشیار جهت لذت یکدم جماع که عبارت از رسیدن بول گاهی بول گاهی خود را بعذاب
چنین گرفتار سازد و برای رانیدن شهوت حرام که احتلام خواب غفلت بیش نیست چگونه خود را در روز
چنین عقوبتی اندازد و لذتی که سرمایه چندین الم باشد بر لایق ارباب هوش چنان گوارا گردد
و ریختن آب بشت در تخریب بنیان ایمان که بمنابه سیل دمان است عاقل صاحب فطنت چگونه
بان عیش عشرت نام نهاد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون زنی با مرد
زنا کرد روح و خوشی ایمان از وی بیرون میرود و اگر توبه کرد از آن عمل شنیع روی انابت بجانب
الهی آورد باز عود میکند و منقولست که حضرت داود نبی علیه السلام مردی بر سر زنی مکرر آمدی
بآن ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی بآن مرد گفت هر وقت که تو

بهش

بهش من مرآیی مردی بر سر بیش عیال تو میرود و چون این سخن بشنید بخانه خود آمد چنانکه آن زن
گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود علیه السلام آورد ماجرا را عرض
داشت خدای تعالی وحی کرد بحضرت داود که بگو با این مرد که کما تدین تدان یعنی این بی ناموسی است
که از تو بدیگری رسید **مثنوی** هر که با اهل کسان شد فسق جو ۰ اهل خود را دانم که قواد است او ۰ در طبق
این روایت آن حکایت که شخصی نقد دل را بقمار هوس با دنی زنی باخته ۰ و سر گرمی محبت آن آتشین
رخسار سینه آسا بیقرارش ساخته بود ۰ شبی بهوای وصال مانند بیک خیال خود را بر سر کوی آن زن
رسانید ۰ و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان بر سر دیوار خانه وی کشانید ۰ چون خواست
که از دیوار بزیر رود ۰ و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین کشاید ۰ شحنه عقل رسید و بدست تامل
دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرود کشید ۰ القصه نادم و پشیمان باز گشته چون بخانه خود آمد
شخصی را دید که بر سر دیوار او بر آمده میخواهد بدرون رود آنست مکافات آن اراده است که او هم
با دیگری کرده بود ۰ فریاد کرد که ای برادر از همین جا باز گرد که من نیز تا سر دیوار بیش نرفته بودم ۰
پاکدامنان آلایش خطا ۰ ملاحظه امثال این اخبار هوش ربا کرده ۰ دست خواهش از گریبان هوسها
کشیده اند ۰ و باریافتگان خلوت توحید ۰ از بیم این ظلمات سراپا وعید ۰ پای کلجوی بر دامن
ترک تجرید پیچیده ۰ با شکستگان گوشه زوال از مواخذه روز جزا ۰ در تحصیل مراد نفس اماره
دست بر خاطر نهاده اند ۰ و خانه بردوشان طریق بی علاقگی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته
خانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده ۰ صاحب فرهنگان با خود جنگ به تجرید ۰
امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند ۰ و مبارزان معارک مجاهدات بتاثیر این تهدیدات
نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده ۰ چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول الثقلین صلی الله
علیه و آله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته ۰ و همت بلندش

از بس هوا و هوس نفسانی برخواسته به زبردستی قوت ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده و روی
دل به وساوس شیطانی نخورده و پشت پای بر لذات دنیای فانی زده بود و همچنان رقم
طاعات بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زندگی باحراز قصب السبق نیکی روزگار میگذرا
نید تا زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب لعنة الله علیه سالی اراده حج کرد و در وقت رحیل قافله
کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سفارش او به امیر حاج نموده و باعزاز و اکرام
او وصیت فرمود خدای تعالی آن جوان را جمال در خور آن کمال مناسب آن سیرت کرامت فرموده
بود از اهل قافله زنی وی را دید عاشق جمالش گردید و در انتظار نوشیدن شربت وصالش
مدت بتلخ کامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانیده پرده راز خود گشود بزبان لابه جاپلوسی اظهار
مراد خود گشود جوان گفت ای دور شو ای ملعونه و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا
کنم زن ناچار برگشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد نفس دیگر باره
فسونگری آغاز نموده جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سیوم آن زن بدگوهر صد و یکدینار
زر و یک گردن بندی و دو انگشتر یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آن نقش بود با خود برداشته شب
در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم بر انگشتان پا آمده آن صره را در میان بار وی [illegible]
و بمقام خود بازگشت و چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد و دست بر سر زدن
گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب بیتابی فریادش پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان
قوی بود آنرا از من دزدیده اند کاروان سالار فرمود تا بارهای مردم را گشودند و آن مال را در میان
اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سفارش
او کرده بود و از غایت ظهور صلاح دامان ورعش را از لوث آن طمع منزه میدانستند بنابر آن
شرم میداشتند که اسباب او را تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد

آنجوان

آنجوان آمده گفت مالی از این زن کم شده است مال مردم را بدان سبب میجویند و میخواهیم ابتدا بتو کنیم چه بلا
چون تفحص کردند آن صره در میان بار آن مرد صالح پیدا شد آن زن گفت که مال من اینست و چون
نشان از وی طلبیدند نشانها یک یک باز گفت آن مال را بزن دادند و در میان قافله آوازه افتاد
که دزد آن مرد صالح بوده است و ظاهرش چنانکه در باطن بوده نبوده است پس او را بسیار زدند
و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این جوان را ابن عم رسول خدا سپرده و سفارش کرده است
سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
بریم و از عملی که کرده وی را اخبار کنیم تا حد شرعی بر وی اجری نماید آنگاه دست و پایش بستند و بر شتری
افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان بسته در پای کوهی انداختند مردم بگزاردن مناسک حج
پرداختند از تابش آفتاب تنش چون آفتاب کباب بر سنگ جبیده و از حرارت هوا پیکرش
ماهی دریای عرق گردیده در چنین حالتی آن زن بیحیا نزد وی آمده گفت کام مرا برآر تا ترا از این عذاب
رهائی دهم جوان همچنان ابا نموده مأیوس باز گردید و در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا غلام سیاهی
از مغیره دچار وی شد با او مقاربت نموده بعد از چند روز آثار حمل بر او ظاهر گردید نزد مردم قافله
رفت دست بر سر زنان گفت بدانید که این مرد دزد با من زنا کرده و من از او آبستنم گفتند چرا تا حال
نگفتی گفت که نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون اثر حمل پیدا شد و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن
کردم تا شما را گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیگناه را همچنان مقید بر شتری افکنده
مراجعت نمودند تا بمدینه رسیدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باستقبال او از شهر بیرون آمده از
پیش کاروان آن جوان صالح را پرسید گفت یا امیرالمؤمنین صالح مگو که او دزد بوده است و اینک
از دنبال میرسد آنحضرت چون بآخر قافله رسید وی را دید مقید ساخته بر شتری انداخته اند حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام آن شتر را امر کرد تا بر در مسجد فرو خوابانیدند و آن جوان را بمسجد در آورد پس

دو قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام را فرمود که به سقیفهٔ بنی نجار روید
آنجا در خانهٔ بزرگی بنشینید در بگویید زنی صاحب جمال بیرون می آید و شما را گوید مرحبا بکما یا سبطا رسول
الله بگویید قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگویید پدر ما
علی بن ابی طالب علیه السلام مجملا چون زن اسم مبارک آنحضرت شنید ... علیه السلام آمد آن
حضرت فرمود در حق این مرد چه میگویی زن گفت یا ابن عم رسول الله چگویم در حق او که حال مرا دیده
و با من زنا کرده و من از آن آبستنم و اهل قافله همگی بر این شاهدند امیر المؤمنین علیه السلام سلمان رحیم
الله را گفت که بخانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو و چوب دستی و حقهٔ حاضر شد آن زن را بپهلو
خوابانید و گلیمی بر رو پوشانید و آن چوب دستی را بر پهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و به برکت رسول
خدا سلام بر تو باد ای جنین در ساعت بحکم نطق آفرین زبان جنین را در تنگنای رحم گویا کرد تا
گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله فرمود مرا خبر ده که پدرت کیست آنکه دانسته یا بنده سیاه هست
یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام کودک گفت گواهی میدهم که جز الله خدای دیگر نیست و پسر عم تو
محمد صلی الله علیه و آله رسول فرستادهٔ خداست و من بندهٔ خدایم و پدرم غلام سیاه حبشی و از غیره
میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفهٔ مرا بحرام ریخته امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
بشهوت مادرت بود یا بشهوت پدرت گفت بشهوت هر دو مردمان فریاد بر آوردند و زود رفتند
بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم از خطای که کردیم
و ظنی که بر این جوان بیگناه بردیم آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام آن حقهٔ سر بسته را گرفته مهر از آن
برداشت آلت خشک شده با دو خصیه از آنجا بر آورد حضار از حقیقت آن سوال نمودند فرمود که آلت
این جوانست حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیت را تلاوت میکرد
والزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفت آلت خود را ببرید حضرت جبرئیل امین

آنخبر

آن خبر را بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله رسانید آن سرور نزد او رفت خون از او روان گشته
و آلت بریده در پیش وی افتاده بود فرمود که چرا چنین کردی گفت چون این آیهٔ زنا شنیدم از آتش
دوزخ ترسیدم آلت خود را قطع کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون و آن مرهم ریش
جگرهای پرخون صلی الله علیه و آله دست مبارک بر آن موضع مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی
یافت و این آلت را در حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین کاری
متهم خواهند ساخت پس تو چنین کن و آنچه در این حقه است بمردمان بنمای تا بیگناهی او معلوم
گردد پس مخرب بنیان سنت و کتاب عمر بن خطاب لعنة الله گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده
معمار معمورهٔ دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن امر ناصواب منع نموده
فرمود که در این وقت او را رجم نتوان کرد چون آبستن است و رجم او نیز باعث هلاک آن طفل
بیگناه میگردد پس ترک آن زن کردند چندانکه وضع حمل نموده و کودک را تمام شیر کرد آنگاه سنگسار
نمودند مخفی نماند که معیوب ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب
آن جوان صالح میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی باشد و باعث بر ایراد این حکایت درین
مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست که بر مقیدان سلسلهٔ نامقیدی و ناپاکی و سیاه مستان
بادهٔ هوا پرستی و هوسناکی معلوم گردد که برگزیدگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا
چه حد پرهیز کرده اند و شهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبهٔ شهوات است
محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند و از جملهٔ حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصای
کوردلان میتواند گردید حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاد و دامان
پاک دامنی را از دست نداد و تفصیل این حکایت سراپا بروایت از مسلم مخالف و موافق حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول و مضمون آن با حاصل مضمون این عبارت مطابق است

حکایت که پادشاهی بود در بنی اسرائیل و قاضی داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و اتصاف
و در حباله نکاح خود از نسل انبیا معظم زنی با صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را جهت تمشیت
مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد و حلیله جلیله خود را بقاضی سفارش نموده و به تکفیل
احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن ضعیفه میکرد
وقتی نگاه شوخ چشمش بر عارض حور لقا گذر کرد و سیلاب استیلای محبت آن بانوی مجلله
عصمت بنیان امانت و دیانتش را از بنیاد بر آورد و گرمی هوای آن هوس غنچه آن راز را بر شاخ اظهار هم بشکفانید
و تندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصله قاضی لبریز گردانید از در بی شرمی در آمده
نخست از زبان ملایمت و نرمی کف دریوزه بسوال وصال کشود و آن مستوره پرده ناموس را بهم
آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر مداوم گردید و بزور ملایمت
دست رسوخش را در گرفتن نقد مدعا نتوانست بپیچید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر برادرم
بر مرادم دست ندهی و بر طوق انقیادم گردن ننهی در نزد پادشاه ترا متهم سازم زن گفت
هرچه خواهی بکن که این معنی صورت نپذیرفتنی قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت
که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده پادشاه بی آنکه به حقیقت رسد باجرای حکم شرعی
فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا برجم تو امر کرده اکنون اگر بتحصیل مامولم تن
در ندهی سنگسارت کنم آن شیرزن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ
بود تا سنگسارش کردند قاضی با مردمان از هلاکش خاطر جمع کرده باز گشتند قضا را برکت
پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگسار آن ستمکار سپرداری نموده
مرغ روحش از شاخ تن بیرون نرفت و آن همه سنگ جفا نیز بیهوده بود چون شب شد باغبان قضا تخم
صبر لشکرها بر خاک ریخت ظلمت شب بر آن بیخت دانه هستی آن ضعیفه آب حیات در آخرت

آمده

آمده چون سبزه از خاک بر آمد و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن شهر
بیرون رفت تا بدیری رسید و آن شب در بیرون آن دیر گذرانید چون صبح شد و گل آفتاب بصد
آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشوده آن سرحلقه بلاکشان را
در پشت دیر دید احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل نمود دیرانی را دل بر او سوخت و برابر درون
دیر در آورد و بمراسم عطوفت و مهربانی جراحتش را مداوا نمود و کودک خورد سالی داشت او را در
حجره تربیت آن پاکدامن نهاد دیرانی را خادمی بود عاشق جمال او گشته هر چند تلاش وصالش نمود
و طریق تهدید و ایذا بیهوده رخنه در حصن حصار عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل
رسانیده نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد بر این فاجره زانیه کرده و فرزند خود را باو سپردی اینک او را
کشته است دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت بای همه نیکی که من در حق تو
نکردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو درین مقام مرا خوش
نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش نمود زن بینوا شب را آنجا روانه گردید صبحگاهی بجای
رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند و رسن عمرش از کشاکش نزدیک گسسته است از سبب آن
تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض دار بود و آیین ما کسی که بیست درهم قرض داشته
باشد و صاحب طلب را میسر نکرد او را مصلوب سازد تا وجه او را ادا نماید زن آن بیست درم را بذل
نموده مصلوب را استخلاص گردانید چون آن شخص را از مهلکه جان رهایی داد آن مرد در نزد او گفت حقی
که ترا بر منست بجز جان نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم هر جا روی از تو جدا نمی شوم پس هر دو
باهم می رفتند تا بساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام بودند مرد باز گفت تو اینجا
توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن بوم دیار
ناسپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه

دارم که در میزان اعتبار برابر است و اجناس کشتی شما الحال گفتند چیست آن گفت کنیزکی که هرگز مثل
آن ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط اینکه بعضی از شما رفته او را ببینید و بعد از آن
آمده او را خریداری نمایید و قیمت او را بمن تسلیم کنید و او را خبردار نسازید تا وقتی که من بروم
بجهاز آن سرو جویبار زندگی و آزاده گلزار بده هزار درهم خریدند و روانه کردید آن جماعت نزد آن زن آمده
گفتند برخیز و بکشتی درآیی گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریدیم زن هر چند استنکاف نمود قبول
نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده تسلیم طریق نمود چون اهل کشتی را در باب او بیکدیگر
اعتبار نبود آن شمع گوهر بحر عفاف را سر بار کشتی که اموال ایشان بود کرده کل بر سبد ما بعرف خود
ساختند و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها در تیار بادیه امواج از جا بر انگیختند مجرای سفاین مرور
دهور و مرسل نوارق و عواقب امور جل شانه بارسال ریاح مهلکه کشتی غریق لجه هلاک گردانید
و سر بنات لجل دست چاره جوی آن قوم را بلهنگ موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم
و من یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره چنان
نجات داده بجزیره رسانید زن کشتی را بسته بجزیره درآمد آب و درختان میوه دار ملاحظه
نمود با خود گفت ازین آب بنوشم و ازین میوه بخورم و در همین موضع بندگی حق تعالی حکیم
عالم دقیق و جلیل جل شانه به پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و او را بگو که در فلان جزیره
مرا بنده ایست بابگو که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از و طلب بخشایش
و غفران نمایید پس اگر شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره
آمده نخست پادشاه نزد آن زن زبان اعتراف کشوده گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر
خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه اقامت بینه بر آن شود قاضی را برجم آن زن فرمان دادم
میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین

بر پهلوی او

بعد از آن

بعد از آن شوهرش آمد و زن خود را نمی شناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری
رفتم و او راضی بآن نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده و برا رجم کردم و من میترسم که در حق
او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن زن برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و برا
در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس بعد از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل بجمال
او گشتم و به مجورش خواندم امتناع نمود در نزد پادشاه بزناش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش
کردم برای من طلب آمرزش کن جهت او نیز استغفار کرد و شوهر خود گفت بشنو آنچه برادرت گفت
بعد از آن دیرانی آمده ماجرای خود و آن زن را حکایت کرده گفت آن زن از شب بخرج فرمودم میترسم
باو سباعی خورده هلاکش کرده باشد زن در حق او نیز استغفار نمود پس خادم دیرانی آمده قصه
خود را باز گفت زن برای او نیز استغفار نمود دیرانی گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت
خود را گفت زن در حق او نفرین کرده لا غفر الله لک گفت پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم
زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است این ریاضت کشیدم و سیرت خود را نگاه داشتم اکنون
مرا بمردمان حاجتی نیست میخواهم که این کشتی را با اموالی که در آنست گرفته قطع علاقه زن شوهری
نمای که درین جزیره بعبادت حق تعالی مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را
متصرف گردیده پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گشتند • صاحبدلان بدیده های درون از درجه
معانی این روایت موعظت معانی مشاهده میتوانند نمود • و هوشمندان بمشام عقل رزین از ریاحین
مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود • که شیوه ستوده عفاف متضمن
چه اثر نخل برومند پرهیزکاری مطر حکوه عمر است • چه بادهای بخار رحمت که بخاک لبان شرابه هوس
ار مخانه ان رحمة الله قریب من المحسنین نمی نوشند • و چه خلاع فاخره کرامت که بپاک دامنان
آلایش عصیان از کارخانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم نمی پوشند • زنی را به برکت صلاح و عفت دو

از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجای رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی
نموده پادشاه کشور مصر را با اهل مملکت با دولت خود تسلیم امر نمود و جبین عزت و تمکین عزیز مصر را
در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او فرمود چه مردی بود کز زنی کم بود
کو بنده چون حضرت یوسف علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبهٔ سپهر والا در

حکایت زلیخا

گذشت روزی زلیخا با دل سوخته و غبار ادبار بر چهرهٔ اقتدارش نشسته باو بر سر راه گرفت و گفت
یا یوسف ان الحرص والشهوة صیّر الملوک عبیدا وان الصبر والتقوی صیّر العبید ملوکا یعنی
ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانید و برکت صبر و پرهیزگاری بنده
گان را بمرتبهٔ پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین
موعظه در پاس نظر داشتن و به سپرداری دین و دل از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفهٔ اهل
سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بصرک الله و ایانا بانوار الیقین که معمار کاخ
ابداع و استادکار کارخانهٔ اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعهٔ دل نام بنا نهاده و عقل
دوربین را بکوتوالی آن قلعهٔ خداآفرین شرف اختصاص داده است که گنجینهٔ ایمان را در آن از
تطرق جنود آمال و امانی و دست برد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم تر رخنه
که کوتوال عقل را حراست آن واجب و لازم است رخنهٔ چشم است که اجامر و اوباش هوا و هوس
اغلب از آن رخنه بقلعهٔ دل درآمده دست تعدی برمی آورند و دزدان میل و رغبت بدستگیری
کمند نگاه بگنج خانهٔ خاطر راه یافته نقد ایمان را بغارت میبرند و راهزنان شهوات نفسانی و طاغیان
وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطر ما می اندازند و سودای حسن و دل
در بازار عشقبازی بی دلالی نظر کم راست می آید و هم آغوشی خیال با شاهدان آمال در دل الفا بی
بی پاسی نگاه تا دست بهم میدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت نمیشود و

چه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر بر تر کار از کیسهٔ دل غیر رود چه خرابیها که از شکاف دیده بخانهٔ دل
غیر رسد و چه فتنها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر یاغی نهند دلبران سیمین بر از این رخنه
بکمند نظر شکیبایی را از خانهٔ دل بیرون می کشند و ابرو کمانان صید افکن از این روزن بخدنگ غمزهٔ
دلدوز غزالان هوش را از پا درمی آورند پروردگار سمیع و بصیر و یگانهٔ بیمثل و نظیر جل شانه دیگر
در سورهٔ نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم
ملخص معنی آنکه امر فرمای مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از
ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که از برای مؤمنان ازکی و
اطهر و پاکی دامنشان از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله فرموده اند

حدیث

که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر کند مگر آنکه تایب
گردد و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند خدای تعالی در روز
قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که زنای چشم
نظر کردنست و از منظور نظر الهی حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که النظرة سهم من

حدیث

سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عز و جل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه ملخص معنی
آنکه نظری که از روی شهوت نفس باشد و بحرام از کسی صادر شود تیری زهرآلودیست از تیرهای
شیطان که با این کس میرسد و هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن بر تحصیل رضای الهی و انقیاد
فرمان او مقصود باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمان کرامت کند که طعم آن را دریابد و لذت آن
بمذاق جانش رسد و موید این معنی است حدیثی که از حضرت سید رسل صلی الله علیه و آله مرویست

حدیث

و خلاصهٔ مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل
آنکه بپوشیدن چشم ظاهر از امور ناشایست نالایق دیدهٔ بصیرت بر اشعهٔ انوار حقایق گشوده میشود

وازین دست این دریای فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد • هر بخیهٔ مژگانی که از دیدن نامحرمی فرو
خوابانی بر فرق دل همایی است • و هر مد نگاهی که از مشاهدهٔ بیگانه برخویش دزدی دیدهٔ بصیرت را
میل توتیایی • حجاب در دل میگشاید چشم از اغیار پوشیدن • کلید قفل دل باشد نگه برخویش دزدیدن
از نور دیدهٔ مهر و ماه • حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که کل عین باکیة یوم القیمة الا
ثلثة اعین عین غضت عن محارم الله وعین سهرت فی طاعة الله وعین بکت فی جوف اللیل
خشیة الله این خبر مراد آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی
چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه بر دامن پرهیزکاری کشیده باشد •
دوم چشمی که در گلزار شرح وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از
شورش بندگی مانند زخم نمک سوده سر بهم نیاورده باشد • سیوم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوات
پادشاهی در دل شب بروز خود گریسته باشد • الحق معنی دیده وری دعوی صاحب نظری کسی مسلم است
که تو کار گریستن روز جزا را نصب العین خاطر نموده • دامن دیده را بلوث نگریستن بیجا نیالاید •
و نگاه هرزه مرسل را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده • در وقت عرض اکبر خوناب حسرت
از دولای پردهٔ چشم نپالاید • چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار • بجهت جوی گوهر اعتبار بدولت
شعور داده اند • قندیل در صورت پرستی نه پسندد • و دست بندگی که در چارباغ آفرینش بگل چینی
آثار صنع نامزد فرموده اند • بخم کمند زلف و کاکل سلسله مویان فرو نه بندد • و از تیر باران غمزهٔ
بتان چون چشم مد نگاهش از دریچهٔ دیده سر بیرون نکند • و در جلوه گاه سرو قدان ریاض خوبی
مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق قبر کردن [illegible] • در رشته نظر بند سنجیهای کوتاه نظاره
چون رشته از پی نرود • و از تماشای جاز خندان نسیم عنبغبان برس نگاه بجاه نرود • بجستی
برق نگاه گرم آتش رخ من طاقت دل نینداز • و بیاد دستی نظر قند گنجینهٔ خاطر را از نقود آلودگی

حدیث

نمی‌سازد • از سرمه سای دیدهٔ بینا • حضرت علی المرتضی علیه السلام منقول است که من اطلق ناظره
اتعب خاطره حاصل معنی این کلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مبادی
شهوات خود سر داده و مطلق العنان ساخته • از اقتحام مناهی و محرمات سر باز نزند • ابواب رنج
و تعب بر روی دل مفتوح و کوزهٔ خاطر را بناخن خار خار آرزو و ناخن الشیوه و مجروح میسازد نگر
در بتان که آخر کار نگریستن گریستن آرد بار • دلبران زمانه خورد و بزرگ • دیده ما الو سفند و دل را
گرگ • گرچه از چهره عالم افروزند • از مژه دل در و جان دوزند • شاهد هیچ هیچ را چه کنی • ای کم
از هیچ هیچ را چه کنی • زان دل تنگ نکشی افروختی • دل تو خوان گریست چون آهن • مار طاوس روی
موی قفا ست • عاقبت آدم است دل حوا است • جعد مفتول جان گسل باشد • زلف مرغول غول
دل باشد • و نیز از محور سپهر ملت و دین • حضرت امیر المومنین علیه السلام ماثور است که بر تو باد که
چشم از حرام نگاه داری که از نگریستن دل امیل کند و از آن فتنه خیزد الحدیث پویندگان طریق رشد
و جویندگان سر منزل سداد • از این جهت پیکران نظر شوخ جولان را عنان نگاه کشیده • و در خاکدان
روزگار از گرد غبار هوا و هوس را دیدهٔ بصیرت پوشیده اند • چنانکه منهیان مآثر انبیا و امم • و منشیان
دفاتر احوال عالم • بزبان صدق رقم نقل فرموده اند • که چون حضرت موسی علیه السلام از بیم فرعون

حکایت موسی

لعین فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود رسید جمعی را دید که جهت گوسفندان
و مواشی خود آب از چاه میکشیدند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده فرمود که گوسفندان را از لب آب
منع میکردند حضرت موسی از ارادهٔ ایشان استفسار نمود گفتند پدر ما پیر کلان سالی است و کسی دیگر
ندارد لهذا ما مباشر آب دادن گوسفندان میکردیم و از عجز ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان
خود را سیراب نموده باز گردند بعد از آن ما باقی که مانده بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را
برایشان رحم آمده نزد [illegible] رفت و فرمود که بجز این دو عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان

ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه روند ایشان از روی استهزا گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را
کشیده گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی علیه السلام از غیرت پیش دلوی که ده مرد و بقولی چهل
تن باتفاق هم از چاه بر می آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقولی بعضی
چون حضرت کلیم الله ع ازدحام مردم را بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاهی دیگر هست
گفتند هست اما متروک است و سنگی بزرگ بر سر آن افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود آن چاه را بمن
نمایید القصه آن سنگ را تنها بر داشته گفت دلو و رسن دارید بیارید گفتند نه فرمودند قدری آب دارید
گفتند اندکی در مشک هست آنرا از ایشان گرفته مضمضه کرد و در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده
گوسفندان ایشان را سیراب ساختند و آن زنان دختران شعیب علیه السلام بودند خوشحال و
شگفته خاطر گوسفندان را نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب ع
دختر خود ۲ فرستاد و حضرت موسی چون از سقی گوسفندان پرداخت جهت آسودگی از رنج راه در سایه درختی
که در آن موضع بود ماوی ساخته بود که دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا می طلبد آنحضرت اجابت
نموده آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم بود فرمود تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی
از پیش و آن دختران قفا میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب علیه السلام رسیدند و بعد از ملاقات
آن دو هادی طریق سداد و کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب
علیه السلام پرسید که من انت حضرت موسی علیه السلام نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب
علیه السلام گفت دیگر از فرعون باک مدار چون او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب علیه السلام
قوت حضرت موسی علیه السلام در برداشتن آن سنگ از سر چاه دیده و شیوه عفاف و امانتش را
از پیش رفتن و در برابر دنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار او جهت راعی و رعایت گوسفندان
ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بر آن گفت و شنود اشعار مینماید قالت احدیهما یا ابت استاجره

ان خیر

ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه شعیب علیه السلام اطوار حضرت کلیم الله مستحسن افتاده
خواست در پیش او باشد فرمود من میخواهم یکی از این دو دختر خود را بحباله نکاح تو در آورم باین
شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من نمایی و اگر دو سال دیگر بر آن افزایی
که مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست حضرت موسی علیه السلام یکی از آن دو دختر را
گفت که دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضای تقوی نخست
چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی گردید شعر نه شند کام هر دو جهان در کنار تو * تا کام
خود تو هم نگذاری بیک کنار * مرویست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال
کرد که چه میفرمایید در اینکه زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمود که هیچ
یک از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال و عورات که با او قرابتی دارید نظر کند گفت نه حضرت فرمودند
که آنچه برای خود می پسندی جهت مردم نیز همان پسند و مفسرین در تفسیر کریمه و یعلم خائنة
الاعین و ما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان
جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او به پنهانی در ان نگرد و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که ما یامن الذین ینظرون اعجاز النساء ان ینظر بذلك فی نسائهم حاصل
مضمون آنکه چگونه کسی که از دنبال زنان نظر میکند ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیگران از دنبال
زنان ایشان نظر کنند * بر نقش پای مور بآهستگی خرام * زنجیر سیل هست مکافات پای است *
مخفی نماند که هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار * از حیثیت حسن و جمال الهی
روی استلذاذ باشد * از غلبه شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد * و ما
شرر که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد * و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان
صحیح و ثابت و مبرهن و صادق این مدعا از افق تجارب کالشمس فی وسط السماء تابان

جمع

حدیث

حدیث

ودوش است چه در اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد از مباشرت آتش شهوت در نهایت
اشتعال است خواهش آن یعنی قوی میشود و نگاه گرسنه چشم از شاهدان و امردان بی تابانه میدود
و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست با نایره صورت آن شهوت بکثرت مباشرت فرو
نشست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی روی بپستی میگذارد و اگر نه شوق نظر
بازی و شیوه صاحب مزاقی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف و قوت آن نکاستی و نفزودی این
مقال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که
الا ان النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیات اهله حاصل معنی آنکه نگاهی
که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست پس هرگاه کسی از خار خار نظر
بازی در خود دریابد و چشمش دنبال آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بریختن آب شهوت
شهوت را تسکین دهد این خبر بروایت اثر بر آنچه مذکور شد سندیست مستجل و لفظا اظا بر صدق
این مدعا شاهدیست معقول و جمعی نامقید آن را نظر پاک نام نهاده بقلاخن گردانیدن چشم
سنگ رسوایی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند و گروهی بیدین بوالهوس شهوت
پلید را عشق پاک خوانده بچه دست نگاه خیره جامه ننگ نامها را به بد نامی پاره پاره میسازند و گاهی بسر
انگشت آه و ناله زن و فرزندان بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و گاهی بارة آمد و شد مکرر
شیشه نام و ننگ مردم نیکو سیر را از بام می افکنند سیه رویی چند بر زاد محبت میدانند و تندی آتش شهوت را
سوز عشق میخوانند مرویست که از امام جعفر صادق علیه السلام از عشق سوال کردند فرمود که قلوب
خلت من ذکر الله فاذاقه الله حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی که عاشقند دلهای ایشان
از یاد الهی خالی گردیده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را بآن دل چشانیده و بجهت فراموشی
و غفلت از حق بمرض محبت دیگرانش مبتلا گردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که فرس

باهوس

هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مردم را غرض تیر قیقاج نگاههای کور چشم
ساختن قطع نظر از اینکه در آیین شریعت حرام باشد با دعوی آدم حیا جمع نمیشود و با جنی
مردی و مروت صورت نمی بندد مع هذا بر ظاهر است که سالک نفس لعینی از نخچیر فرو بهرین
ممکن نیست که بدیدن اکتفا کند طبیعت سرکش از رخنه آن خوبان آهو وش محالست که بتماشا قناعت
نماید بلکه از آن حد در رفت و نگاه بسیار ناهمواری قبایح رفته رفته در نظر هموار و بآتش فروغ عارض
آفتاب طلعتان از روزن دیده لب دیده آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میگردد تا روز
بروز کار بجای میرسد که اگر میسر شود به بوس و کنار هم راضی نشود و بارتکاب عمل قوم لوط مرا
بستان دین و ایمانش سرنگون میگردد و بآتش شهوت انفانی متاع عاقبت آنجهانی را میسوزد
و بآتش نشه بوسه کاری آتش غضب جباری را بر می افروزد از سرچشمه آب زلال شرع و دین حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله ماثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی النار
و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد من خمسمائة عام الا ان یتوب خلاصه
مضمون آنکه هر که ببوسد پسران از روی شهوت خدای تعالی هزار سال او را در آتش عذاب سوزد
و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد سال راه شنیده میشود
مگر آنکه تایب گردد مرویست که سال الانقیا حضرت سید انبیا را صلی الله علیه و آله از مسوخات پرسیدند
آنحضرت فرمود که مسوخات سیزده است آنگاه تعداد فرمود از آنجمله فیل و خرس را شمردند پس سایل
اعمالی که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نموده از آن جمله این حضور را ادا فرمود
که اما فیل مردی بود که لواط کردی و اما خرس مردی بود مخنث که مردان بخود خواندی و از غایت
مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت علیه السلم فرمودند که لا ینام الرجل فی ثوب واحد فمن فعل
ذلک وجب علیه ادب حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامه خواب

الخ

بخواهد پس هر که این کار کند واجب است بر او تادیب و تعذیب مجملا شهرت روایت و حدیث
در ملامت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت
قوم لوط پیغمبر و سوء انجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور کوتاه
صدق قاصر است اظهار بطلان آن بهر کوته سخن بی نیاز میگرداند مخفی نماند که سوای آنچه در قوم لوط بیان
کرده شد قبایح دیگر از باب جسیم متصور است که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها همت باید گماشت
اقدام نظر را از دخول حریم آنها باز کشیده داشت و از کیفیت اوضاع همسایگان کشیده و کوتاه
باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مشید
مبانی آداب و مالک ممالک اجتناب حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست و حاصل مضمون
آن اینست که خدای تعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش داشته و من نیز از اوصیای خود
که از اولاد منند و تابعان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را یک یک نام برده
و از آنجمله بخانهای مردم دیده اطلاع کشودن شمرده اند و هم درین باب از آن جناب صلی الله علیه
و آله منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امراة او شیء من جسدها
کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یتبعون عورات الناس فی الدنیا
ولا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله و یبدی للناس عورته فی الآخرة حاصل آنکه هر که بدیده
تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود نگرد پس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی را ببیند
خدای تعالی را لازم است که او را با منافقان که در دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند
داخل جهنم گرداند و از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورت او را
بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش بر اندازد و دیگر از جمله قبایحی که دامن نگاه بلوث آن آلودن
در قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت حلیله جلیله خود کردنست چنانکه از حضرت سید ابرار

حدیث

صلی

صلی الله علیه و آله منقولست که خدای تعالی بیست و چهار خصلت مکروه داشته است و در تعداد آن
خصال که مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این نیز باعث کوری فرزند میشود و دیگر از آن
جمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سری در آن مندرج باشد و نخواهد که
غیری بر آن مطلع گردد پس صورت عدم خیانت نظر از آن قسم از خیانت خواهد بود و از جناب سید
مآب صلی الله علیه و آله درین باب منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار
هر که نوشته برادر مومنی بی رخصت او نظر کند چنانست که بآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت
مستحق عذاب میشود و در نشأه این نگاه بسوی آتش جهنم میکشد پوشیده نماند متقلدان قلاده تکلیف
و معتقدان دلیل اطاعت شرع شریف بحکم آیه کریمه قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة
چنانکه منع خود را از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از نظاره بیگانگان و جلوه
کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذ سطوات پادشاهی تخویف وایذا فرمودن
فرض و منحتم است و مرویست که مردی که زن خود را آراسته از خانه بیرون کند دیوث است و اگر کسی
او را دیوث گوید گناه نیست و چون زن آراسته از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی
که آن زن بر دارد خانه در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند
که زنان را در غرفها جا مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشان را میاموزید و غزل یعنی
چرخ بادوک رشتن و سوره نور را ایشانرا تعلیم کنید و سبب منع آنحضرت از نشستن زنان در غرفها
بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشانرا یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده
که مبادا بتوسط خامه و محبت نامه ایشان و غیر نامه راز و نیازی کرده شود و از تعلیم سوره یوسف همانا
برای آن منع فرموده که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی او مطلع شوند مبادا زنان را از اطلاع بر آن خار خاری
در دل بهم رسد و به تعلیم سوره نور بظاهر جهت آن امر فرموده که چون بر زنا و امر زنان به پوشیدن نظر از

حدیث

بیگانگان

حدیث



از نامحرمان و حفظ فروج و منع ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه ان شاء الله
تعالی مفصلا مذکور خواهد شد و مشتملست از اطلاع بر آنها متصف بمحامد و اوصاف و متحلی بحلیهٔ عفاف
گردد پس چنانکه مردان را منع کرده و ضبط زنان از امور مذکوره می باید نمود و زنان را نیز اطاعت شوهران
کردن و رضای الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن و از حرکات نالایق بر خاطر کذا
و در گوشهٔ خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن لازم است نقش بند کارگاه دین حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر منع کرده فرموده است که اگر
بیرون رود هر فرشته در آسمان و هر چیزی که بر آن بگذرد و از جن و انس جملگی بر آن لعن کنند تا وقتی که بخانهٔ
خود باز آید و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بسفری رفته
و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد کسی
بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرستاده و معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من
عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده آیا مرخص میسازند
که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود بیرس وفات
یافت دیگر بار بخدمت آنسرور فرستاده جهت نماز کردن بر پدر رخصت خواست باز آنسرور اذن نداد
فرمودند که در خانهٔ خود بنشین و فرمان شوهر خود بجا آر چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر
صلی الله علیه و آله نزد آن صالحهٔ نیکو سیر فرستاده که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی
ترا و پدر ترا آمرزید مجملا بر کافهٔ زنان غیر پیر زنانی که از ایشان شائبهٔ رغبت نکاح در ایشان باقی
باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن و منازل خود پا بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان
خمول بر نیاورند چون از صاحب حوصلگان پنهان خانهٔ کم نامی رخ دزدیده مانند رسوای دست
زدهٔ لا زبان بدگویان نگردند اکثر صفت در مجمع خلوت خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون

دود

دود از هر روزن سر بر نزنند و شرر آسا در دل سنگ جای سپس برده بهر حلقه بر در زدن از خانه
بیرون نروند و هلال آسا بنمودن گوشهٔ ابروی خود را انگشت نمای نوع نظر نسازند و آفتاب مثال
بجلوهٔ حسن و جمال آشوب ذرات در شهوات و آرزوها نیندازند و بی زخمهٔ الوتیه چون نغمهٔ خارج
از پرده بیرون نروند و بی پرده و بیرون افسون هوس مانند نالهٔ نی بر سر کوچه نروند و چراغ غازه را جهت
عرض متاع جمال نیفروزند و نگاه شوخ چشم الرمه چشم شیوهٔ تکلیف آموزند و چون عرق شرم
سیم بنای هستی خود را بر صفت حباب گذارند و مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم بشماره بر دارند
رشته وار خود را دست کش هر خیال نسازند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بر دنبال خود نیندازند
و چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نه بندند و چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری
نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ
فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ الی آخره حاصل
مضمون آیه سراپا هدایت آنکه امر کن یا محمد صلی الله علیه و آله زنان مومنه را که چشمهای خود را از نامحرمان
بپوشند و فرجهای خود را از زنا باز دارند یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند و زینت باطنی خود را
گویند مراد خلخالست و دو دست برنجن و گوشواره و هر زیوری که ملاصق تن باشد و هیون آن مستلزم
دیدن بدن باشد به نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را چاک گریبان نیندازند یعنی گردن
و سینهٔ خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از فقرهٔ دیگر از آیه
مذکوره میفرماید وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ گویند در زمان جاهلیت
عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزده اند تا آواز حرکت خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه
و تعالی از این عادت ناپسند زنان مومنه نهی کرده است و باید که بند زنان جلبابهای خود را بر زمین
نامعلوم نشود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی

نمایانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان
نگردد و بشهادت آیهٔ مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان از زنان بیگانه غض نظر میباید کشید زنان را
نیز از دیدن مردان نامحرم روی دیده می باید پوشید و ام سلمه روایت کرده است که بعد از
نزول آیهٔ حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت
ما را فرمود که پنهان شوید گفتم یا رسول الله او نابیناست فرمودند که خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز
از دیدن نامحرم احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول

حکایت فاطمه

خدا صلی الله علیه و آله در حجرهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام بود که عبدالله بن ام مکتوم در آمد حضرت
خیر النسا برخواست و پنهان شد چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از حضرت
فاطمه علیها السلام پرسید که از ابن ام مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد بانوی حرم عصمت سرافراز فرمودند
که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نبیند من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است که قل
للمؤمنات یغضضن من ابصارهن از آیهٔ مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان
باید پوشیده دارند و نمودن بیاض کردن و گشودن تکمهٔ پیراهن را در نظر بیگانگان منافی شیوهٔ
عصمت ستوده و مخالف قاعدهٔ پسندیدهٔ شریعت شعار حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله و آن زینت
کردن زن برای غیر شوهر خود نهی کرده و فرموده است که اگر انکار کند مستحق آنست که خدای تعالی
او را باتش دوزخ بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که لا ینبغی للمرأة
ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که از خانه بیرون رود و جا
خوشبو کند و مؤکدات صلاح و عفاف یکی زنان را آنست که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت
نماز در آن نماز گذاردن زن در خانهای خود افضلست چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد
زنان خانهای ایشانست و نمازی که زن در خانهٔ درونی بگذارد افضلست از نمازی که در صفه گذارد و

نمازی

نمازی که در صفه گذارد بهتر است از نمازی که در صحن گذارد و اولی است از نمازی که در بام گذارد ۰ بالجمله هر چند
زنان از احتمال نظر دیدن مردان دورتر ۰ و صورت احوال ایشان در پردهٔ نهفتگی مستورتر باشد بهتر
خواهد بود ۰ گوهر ذات خود را از غبار نامحرم در گنجینهٔ پوشیده باید داشت ۰ و آئینهٔ شان و نام را از زنگ
نقش بدگویان در آئینه‌دان کم نامی باید گذاشت ۰ بسر پای بی پرده گردی قدح آب روی خود نباید
ریخت ۰ و از غربال دیدهای نظاره گیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت ۰ چه زنان را هیچ
لباسی زیباتر از پردهٔ خفا ۰ و هیچ زیوری بهتر از گوهر حیا نیست ۰ چهره که آب حیا از آن رفته گلیست
گلاب گرفته ۰ و عارضی که نظر غیری در او گردیده باغیست آفت رسیده ۰ کمان ابروی که از کشاکش
بی آدابی کباده شده باشد خدنگ کرشمه‌اش کی دلنشین میگردد ۰ و لعل لبی که بمکیدن استماع غیر از مزهٔ شیرینی خوش
افتاده باشد ۰ چاشنی تکلمش کجا کام سوز هر باشد ۰ پنجهٔ مژگانی که هر رو زده گریبان جانی باشد چگونه
دلبری نماید ۰ و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زد نگاهی گرده ۰ چه بوی عشق از آن آید ۰ گویند
عفیفه از قبیلهٔ قریش بر سرای گیسوی تابدار ۰ سر آمد خوبان روزگار بود ۰ دو زلف چلیپای حلقه
حلقه‌اش مقراض رشتهٔ سخن مارصفت زلفش با قطار عالم چون زلف بیاپیش درو بود ۰ و هر تار
مویش بر سواد بیتهای دار حفظ بطلان کشیده ۰ وقتی موی خود را تراشیده ۰ و بی سبب ظاهری
سلسله‌های چلیپا را از هم پاشیده ۰ از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت به بستن دل بیک
خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد سر من گشاده و موی من باز بود نخواستم که چشم نامحرم
بر آن افتاده باشد با خود دارم از این جهت تراشیدم کوتاه رود در زم ساختی تو چشم نقش هر جای بکشیدن
باد شریعت و کو خدای بر اسیران سلسلهٔ لذات و علیلان امراض مهلکهٔ شهوات مخفی و مستور نماند
که نافع تر دوای که آخر ملاذ مرض ذات الصدر و سوزش آرزو ها میرساند ۰ و سودمند دوای که جرب خار
خارش هوای للعذار فرو مینشاند امر تزویج نکاح است ۰ که در اخراج مفدان آمال امانی از قلم و

فکر و خیال تو بر پریست حسین • در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان و غمزه‌های جان ستان حصن حصین است
در تحلیل چون فاسد عزو ر رقفا دیست حاذق • و در تحلیل مادهٔ سودای زلف و خط دوای ایست
موافق • خفتگان فراش چه خبر از نسیم سحر است • و تهی دستان کو ابر آبرو را سرمایه توانگری
فراش خاشاک هوا است • و پرده دار حرم سرای حیا • فکر هر زه گردی از علایق زن و فرزند بند
بر پای می نهد • و نگاه بس هوا را از غم اندیشهٔ معاش پیش با دیدن میدهد • سنگ سخت روی نفس
در کورهٔ ریاضت گرم میکند • و شیشهٔ نازک مزاجی طبیعت را با سنگ سختی ایام در هم میشکند • و توسن
طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و حمول • و بختی سرکش قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت
رام و ذلول میسازد • غواصی است که لآلی وجود بنی و بنات را از محیط عدم بر آورده • زیور گردن آنجه
مباهات آباء و امهات میگرداند • و باغبانیست که نهال میل ها را از آموزش ذکور و اناث پیوند کرده •
ثمرة الفؤاد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند • روشن گریست که آینهٔ خاطر ها را در خاکستر
کدورات عیالمندی غوطه میدهد • تا از زنگ اندیشه‌های نفسانی بپردازد • و آتش زنه‌ایست که شرار
هستی اطفال را از سنگ صلب رجال بر آورده در سیاهی ظلمت رحم مرا فکند تا چراغ دودمان را روشن
سازد • آیات و اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار ورود یافته • و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر
فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره شاخ در شاخ بافته است • قال الله تعالی فی سورة النور
وَأَنكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَاللَّهُ
وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصهٔ مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیاء عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان
بی زن را کدخدا کنید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود را یعنی جهت غلامان زن خوا
ستگاری کنید و کنیزان را بحبالهٔ نکاح احدی در آورید و گفته اند تخصیص صالحان ترغیب جهت صلاحیت
جهت آنکه غلام و کنیزان را بلا شد بصلاح رغبت کنند و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت نکاح

بالنز

باشند پس معنی این خواهد بود که تزویج غلامان و کنیزان کنید که تزویج داشته باشند و چون توهم آن میشد که فقر
و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوة مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی
جهت دفع این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند خدای تعالی ایشان را از فضل
خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی را می باید مانع نکاح ندانند • و به سبب فقر و
فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند • که غنی بی منت و واهب بی منت جل شانه از خزائن
نوال خود ابواب توسعهٔ معاش بر روی احوال ایشان میگشاید • و از شر بخانهٔ فضل و احسان بی منتها
در عسرت و احتیاج ایشان امداد می نماید • چه انعام عامش قاف تا قاف امکان کشیده • و احاطهٔ
علم عالم گیرش بکه احوال هر غنی و محتاج رسیده است • از چهره گشای عرایس احکام • اعنی حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا للرزق فان لهن البرکة یعنی کدخدای کنید از برای توسعهٔ رزق
روزی که زنان باعث برکت اند و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر که هم از آن سرور صلی الله علیه و آله ماثور است
که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج
یعنی بنایی نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد خدای تعالی خوشتر باشد از
کدخدای و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله منقولست که من تزوج احرز نصف دینه یعنی
هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطان و فساد هوسهای نفسانی ایمن گردانید
از ظاهر این حدیث سرا پا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت عفت نصف ایمان در میزان
اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب
یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند بهانا مراد آنست که عزبان از غلبهٔ شهوت خود را در مهالک محرمات می
اندازند • و بدان سبب خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا میسازند • بینش آموز دیدهٔ
خرد حضرت جعفر بن محمد • از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نمازی که متزوج

گذارد وافضلست از پنجاه رکعت یا هفتاد رکعت نمازی که عزب گذارد و وجه فضیلت نماز متزوج
ظاهر این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر
حصول می پیوندد چه وی به برکت تزویج از بسی اندیشه های نفسانی باز رسته و ابواب خلوت
سرای باطن را بر آمد و شد بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری
و شکستگی عادت داده نفس اماره را مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است کسی که متصف
بصفات مذکوره باشد با آداب و طریقهٔ تذلل و افکندگی نزدیکتر است از کسی که فکر و هوشش بیهوده
در بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد
و نیز از جناب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که النکاح سنتی فلیس منی یعنی نکاح و تزویج
سنت و طریقهٔ منست و هر که طریقهٔ من روی رغبت بر تابد از من نیست و منقولست که آنحضرت
از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری گفت نی یا رسول الله فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری
گفت آری آنحضرت فرمود که کدخدایی اختیار کن واگر نه جمله گنه کارانی بروایتی دیگر فرموده که
تزویج کن واگر نه از رهبانان نصارائی و بروایتی دیگر فرموده اند که تزویج کن واگر نه از برادران
شیاطینی و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز
قیامت بانبیا ببسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر اگر چه بطفل ناتمام از شکم افتاده باشد
پوشیده نیست که اعظم فواید نکاح و لطف ثمرات این شجر بوستان خیر و صلاح توالد و اولادست
که بر خوان نعمتهای جهان بجای نمکند و در دیدن چهرهٔ مقصود دیدهٔ دل را بمنزلهٔ عینک پس
فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکات ایشان بروزگار
والدین عاید میگردد و از سید عالم و ارشاد اولاد آدم صلی الله علیه و آله ماثورست که خمسة
فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنا مسجدا او من

کتب

کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج چیز است که بعد از انقطاع رشتهٔ حیات
و خلع ربقهٔ تکلیفات همچنان ثواب آن بنهاد در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخل نشاند دیگر
آنکه کسی چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی گذارد آورده اند که حضرت
عیسی علیه السلام را بر قبرستان گذار افتاد ملائکه عذاب دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله
از آنجا عبور فرموده در وقت مراجعت دیگر باره بر آن قبر گذشت ملائکه رحمت را با طبقهای نور
در آن مقام مشاهده فرمود از اختلاف آن دو حالت و تبدل عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای
نماز متوجه درگاه بی نیاز شده استکشاف آن راز نمود و قفل آن مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز
فرمود حضرت بیچون باین مضمون وحی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق
نافرمانی پیموده بود آبستنی از وی مانده بود چون بار نهاد آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد معلم
او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زمین گرفتار باشد و فرزند
او ذکر من در روی زمین کند عجبا اگر فرزند زنده ماند ممکن است که پدر و مادر را بدعای یاد کند
و به برکت طاعت و بندگی از بند مواخذهٔ آنجهانی آزاد گرداند و اگر در گذرد و داغ فراق بر جگر والدین
گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر بمادر و پدر نمیرساند و چه شهدهای خوشگوار السعادات که در
عوض زهر آن الم جانگداز بکام جان ایشان نمی چشاند از حضرت سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست
که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا فی القیامة حتی ان السقط یجیء علی باب الجنة فیقال له ادخل
الجنة فیقول لا ادخل حتی یدخل ابوای قبلی ملخص معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب آن تناسل
و توالد بسیار شود که من فردای قیامت ببسیاری شما مباهات خواهم کرد حتی طفلی که تمام خلقت
نشده باشد و از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده خاطر بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند
گفت داخل شو خواهد گفت که داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند و در [illegible]

حکایت

حکایت

الفواد مذکور است که یکی از صلحا موقتی مؤید بای رغبت در دامن تجربه کشیده مکنون و حدوث بی‌علاجی فلکی را
حصار عافیت شمرده هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از زهر غبات شوق‌انگیز دانه ریزی می‌نمودند
مرغ دلش با قبول تا اهل یام نمی‌گردید وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده را بتماشای
عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من زنی خواستگاری کنید سبب
آن امر غریب و باعث آن ارادهٔ عجیب سؤال کردند گفت در خواب دیدم که قیامت برپا شد خلایق را
در موقف حساب شدت تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسرزاده دیدم با کوزهای زرین و اباریق
سیمین چنان آن مجمع در آمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست
رد بر سینه می‌نهادند من بجانب یکی از ایشان دست دراز کرده گفتم بمن نیز آب ده که تشنگی مرا بهلاک
ساخت گفت حاجز پدران خود بکسی آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم
که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض
من از کدخدایی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه را گرفته مرا بدرد مصیبت
مبتلا نماید تا من نیز در روز رستخیز جهت آمرزش وسیلهٔ و تقریبی و در آن عرصه از کاس کرامت آبی
بهرهٔ و نصیبی باشد و از آثار و اخبار ازین قبیل بسیار وارد یافته و بر توضیح و تبیین از نجوم زمرهٔ احادیث
انجم طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعهٔ کرامت‌اند برده و دیوار این مدعا بسیار تافته است
چنانکه ان شاء الله تعالی در باب صبر بر زبان قلم موعظت رقم جاری خواهد شد مجلس پنجم در شهوت
الاکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بلطایف و خوشگواری لقمه داشتن حلال و حرام آن را در مذاق
بی‌باکی یکسان شمردن چون بکاه بهیمان و شربت و دانای کاحوال هر دو رستی دیک جلت عظمته و عمت
نعمته قصر وجود هر موجود بر صفت احتیاج بنا نهاده و ایوان حیات بندگان را بر ستون
شهوت ضروریه برپا کرده است از آن جمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و دیوار طبایع اربعه را

بجای

بجای پشتی باشد پس آدمی به تحصیل قوت بقدر رمق محتاج و در اطفاء آتش جوع و عطش ناچار
و بی‌علاج است نه از جانب شرع دین بر آن ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بر آن مذمتی متوجه میگردد
و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه انکس میگردد از جهت کمیت و کیفیت آنست که عبارت از
پرخوردن و حرام خوردنست پس عاقل هوشمند را احتراز از این دو صفت و ذکر ملامت آن
داعی بر ایراد دو فصل است فصل اول در مذمت پرخواری و نفس پرستان شکم پرور و صورت
فربهان معنی لاغر که پشت بر محراب جلال کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته و بگرسنه چشمی طبیعت
معده آتشی از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید از در باخته اند مخفی نماند که خوردن
و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بدن بمنزلهٔ روغن است و چنانکه چراغی را کمی و زیادتی روغن
مرد و ضرر است حیات آدمی را نیز از اکل و شرب در معرض خطر است همچنانکه در فرط گرسنگی قوایم
قوی او حواس سستی پذیرفته بنای از پا در می‌آید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون از خدمات
مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته و سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر آورده
پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار می‌نماید سنایی کرخود ای و لقمه زعادت بیش هیضه آرد
کلبد کلخن بیش باضمه چون برو بپردازد انکه کلخن دگر سازد باش کم‌خوار تا جای دیر که اجل
کرلغت است خوردن سیر قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین
کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین گویند جمعی از مشرکان عرب در ایام احرام از خوردن
حیوانی خود را نگه میداشتند شعار خود ساخته حق سبحانه و تعالی باین آیه ایشان را بازداشت
و بعضی آیه عام گرفته کافه انام را درین خطاب حق سبحانه و تعالی داخل داشته اند و بر تقدیر خلاصه
مضمون بنا بر مشهور اینست که بخورید و بیاشامید و لیکن اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که
خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب

حاصل اینکه بسیار باشد نه اینکه حامل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هارون الرشید
علیه اللعنه طبیبی نصرانی بود او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین بن واقد که از دانشمندان
آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی
از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است علم
بدن و دین که اشرف علوم‌اند و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی
بن الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیهٔ قرآن جمع فرموده است گفت
آن کدام است گفت اینکه فرموده است وکلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی
در علم طب ماثور نیست گفت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده فرموده است
المعدة بیت الداء والحمیة راس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانهٔ درد و علل
و امراض است و پرهیز فرمودن آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای نامناسب سر همهٔ دواهاست
بده هر بدنی را آنچه عادت آن داده‌ای یعنی از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر
شما هیچ طبی از برای جالینوس وانگذاشته اند و مروی است که اکل خوردن بر سیری مورث برص
میکرده و مخفی نماند که آنچه پر خوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعلهٔ حیات تن
از کثرت اکل و شرب انطفا پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمان است از این صفت زشت
ناپسند فرو میمیرد و هر وقت امتلا بوده از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبهٔ احوال خویش
و مجاهدهٔ نفس کافر کیش غافل و زایل میباشد چه از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر
میل شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت حلم و حل
الهم می باشد و در این وقت آینهٔ دل بمرگ خود خاک کدورت بر سر می افشاند و از جنود آثار
ایمان در دیار باطن دیاری نیابد و لهذا حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله فرموده اند لا تمیتوا

القلوب

القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا اکثر علیه الماء حاصل معنی
اینکه ممیرید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت از بسیاری ضایع و ناچیز میشود
دل از بسیاری طعام و شراب میمیرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمرده میگردد
و نیز از آن جناب صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تن درست
و دلش روشن و مصفی باشد و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا میگردد و از جملهٔ
مواعظی که لقمان پسر خود را گفت و در نصایحی که بگوش داری گوش هوشش نامزد فرموده اینست
که یا بنی اذا امتلات المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة یعنی
چون معده پر شود دیدهٔ فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال میگردد و اعضا و جوارح
از اقامت وظایف بندگی بازنشسته آورده اند که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن
زکریا علی نبینا و علیه السلام را بارها از طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از او
پرسید که فرزند آدم را بچه حیلت بهتر توانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را
به بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمهٔ مذکوره در بعضی از کتب بر این وجه مذکور است که حضرت
یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده و اشتها فیده باشد
حضرت یحیی فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه بر من امری از امور دست یافته
ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه بسیار کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام تریاقی آورده بودند تو روزه
بودی تا بر سر اشتهای آن طعام آوردم تا بیشتر از عادت خوردی و او از عبادت و کاهل شدی حضرت
یحیی فرمود بعد از این هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این کسی را نصیحت نخواهم کرد ما را بر مضمون
این حکایت محمول است آن روایت که ان الشیطان لیجری من بن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه
بالجوع والعطش یعنی شیطان همچون خون بر شور ریشهٔ آدمی میدود و پس تنگ سازید راه نفوذ او

اور اکبر سنگی و تشنگی و این کنایت است که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی
که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تصرفش از نفوذ ایمان کوتاه میشود
و وسواس از کثرت اکل ایوان خاطر را تاراج سازد و لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده اند
که بلند مرتبه ترین شما در نزد الله تعالی کسی است که گرسنگی بیشتر و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع
نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدای تعالی کسی است که بسیار خوابد و بسیار خورد
و آنچه از نقطه دایره رسولی و نطفه صلب بی پدری عیسی روح الله علیه السلام ماثور است
که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فان من اکثر الاکل اکثر النوم
ومن اکثر النوم اقل الصلوة ومن اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز
کنید که هر کس که بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گزارد و کسی که نماز کم گزارد نامش
در صحیفهٔ غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله از مؤمن و منافق سوال
نمودند و بر بیان صفات و علامات این گروه دیده توقع گشودند آنحضرت سر انگشت زبان
حکمت بیان نقاب خفا از چهره این مدعا بر داشته که ان المؤمنین همته فی الصلوة والصیام و
العبادة وهمته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی آنکه همت مؤمن همگی بر نماز و روزه و
بندگی مصروف و همت منافق بر طعام و شراب چارپای موقوفست و نیز فرموده اند که المؤمن
یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مؤمن یک روده اکل میکند و منافق بهفت
روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایت است از آن که مومنان کم خوار و منافقان پرخوار میباشند مشهور است
که سر خیل اهل نفاق و عدوان معاویة بن ابی سفیان لعنة الله علیه بمرتبه اکول و شکم پرست بود که
در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعر گفته است شعر وصاحب لی بطنه کالهاویة
کان فی امعائه معاویة و از شعر حکیم ثنائی فرموده است • هست چون معدهٔ معاویه آز •

ابجد هوز

که بجان از تو دست داده باز • روزی با گل سرسبد این امت چین • حضرت امام حسن علیه السلام • عدس
قرین و مائده خوار با گل هم نشین بود و با هم طعام میخورد آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت
خود کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از صفت بهیمیت خود فرو نمیگذاشت معویه علیه اللعنه گفت
یا ابن رسول الله چرا امتناع از اکل میکنی آنحضرت فرمود [illegible] و ضرب یا ضرب مردان
منقولست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله غلامی خرید و خرما در پیش او نهاد او بسیار خورد آنحضرت
فرمود که بفروشید که بسیار خوار شوم می باشد گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظ با فراط خورده بمجلس
جنت نشان آنحضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله داخل شده و بهر لحظه آروغ میزد آنحضرت او را
از آن حرکت زشت منع نموده فرمود ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی
هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقول است
که دشمن ترین مردمان در نزد خدای تعالی جمعی اند که خود از پر خوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک
ننماید بنده خورشتی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را درجه باشد در بهشت مجملا آدمی بپری
شکم از ادراک بسی سعادات ممنوع • و از ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز می ماند • و گرانی معده های
بهتمار از ممالی که برحضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند • و از دود درون
دیده بصیرت ضعیف و خیره • و از صعود بخار آینه دل سیاه و تیره میگردد • و گاهی بقبض شدن
طبیعت بدرد مبتلا میگرداند و درد دین را فراموش میسازد • و زمانی علت اسهال زبون آورده مرکب
تن را باز بانه تقاضای حاجت بجانب مبرز میتازد • و گاهی اثر غذاهای بارد دست و پای طلب
از سلوک طریق بندگی سست میکند • و گاهی حوت تشنگیهای حار آتش اضطراب در خرمن آسودگی
می افکند و گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل سرو برشعبات میبرد • گاهی زیادتی رطوبت شعلهٔ
شوق حق پرستی را از باد در اندازد • معاذ الله آدمی بیچاره بتهیه سفر قیامت کی خواهد پرداخت •

وانچنانک آلام ححاره چه وقت رهائی یافته • خود را با من آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت •
مثنوی گنهای اوّلین استره در ره آدم • هست چون نای گلو طبل شکم • طبل نایت اصل فتنه و شر •
پرده را او اگذار خود بگذرد • مرد پرخوار بی نقیب باشد • سیر خورده گرسنه دین باشد • چون خوری
بیش پیل باشی تو • نخوری چیر شبل باشی تو • هر که بسیار خوار باشد او • وه که بسیار خوار
باشد او • نفس حیّ لجوردن ارزانی است • خور مش جان ز خان بی نانیست • یکی از اکابر چون
از بازار میگذشت از جنس ماکولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود
خطاب میفرمود مضمون این سخن ادا میفرموده که ای نفس شوم بر مفارقت آنچه آرزو کردی
صبر کن و این که من طعام ترا بر تحیّ آرم و ترا با آرزوی خود عنبر ساخم از کرامت و منزلت تو در نزد
من چه چیز سیم که حصول آن بجبر دنیا با آخرت تراز یان و باعث محرومی از نعمتهای جاودان
باشد گویند شهنشاه کشور تقوی وصف لشکر جهاد نفس و هوا اسد اللّه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روزی بقصابی گذر کرد گوشت فربهی داشت آنحضرت را الخ بعلاء آن گوشت ترغیب
نمود آنجناب فرمودند که من به نخوردن گوشت صبر میکنم و اما خدای تعالی پنج چیز گذاشته است
یعنی پنج خصلت را مودعت پنج دیگر ساخته است عزت را در طاعت و فرمانبرداری و خواری را
در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت
وازین کلم مخالف موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است روایتی که مضمونش اینست
که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن
بی آنکه تعجبی دیده باشد سیوم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و مرویست از جمله آنچه خدای
تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلی اللّه علیه و آله خطاب فرموده اینست که گفت ای احمد دنیا
و اهل دنیا را دشمن دار و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت فرمودند که یارب اهل دنیا کیانند اللّه تعالی

بمال

صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد
و گفته اند که هر که همت بر سیر کردن شکم مصروف دارد بهمان ارزد که از شکم بر می آید • ای ز پی طبل شکم
همچو نای • سجده کلو گشته ز سر تا بپای • کار تو از هر چه تصور کنی • نیست بجز آنکه شکم پر کنی چون خر کناس
ز لبی ناخوشی • خوی گرفتی به نجاست کشی • با من از این حرف نباشی درشت • تو شکم پر همیکشی
و او به پشت فصل دوم در معرفت حرام خوردن و تنعم فرمودن نفس شوم • آب روی ورع
از چهرهٔ ایمان بردن • حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل شانه و عم نواله • بمقتضای حکمت
بالغه شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده • قسام ارزاق عباد را حضرت
هر یک از بار یافتگان مهمانسرای ایجاد را در سفرهٔ عام انعام بقدری که شاید جدا فرموده • تخم
وجود هر موجودی که دهقان مشیت ازلی در زمین حیات کشته • مستوفی قضا برات وظیفه اش
بخط سبز بر ورق کشت زار نوشته است • و نهال هستی هر ذی حیاتی که در ریاض امکان کردن
نشو و نما بر افروخته • میراب عنایت لم یزلی آب روزی لایقش از جویبار مجاری ایام لیالی در پایش
روان ساخته • دستگاه روزی حلال نه چنان تنگ فضا است که بجهت توسعهٔ معاش دامن همت
بلوث حرام باید آلود • و پرورش نفس شوم بکیش نه آنقدر ضرور است که در تحصیل شهواتش
طریق مخالفت حق بقدم کوشش باید پیمود • سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته • چون
بوی کباب بود با نزول ولایته خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده بشکر شیرین
هر چرب و نرم چون دوشاب حلال از راه نرونده • علی همتانی که با انبیا و اولیا هم سفرهٔ قناعت گشته اند •
با قرص جو و غم دو هم کاسه تنعم نتوانند بود • و درویشان از مطبخ قضا به نعمت تسلیم و رضا آموخته اند
دریوزهٔ لذات از ناز و نعیم دنیا نتوانند نمود • سیر چشمانی که بر سر خوان فقر علک جشن نشوبای
قناعت کرده اند دیدهٔ رغبت بمائدهٔ لشبستان نگشایند • و نازک مزاجی که بلذت نان و خاک

حلال برده اند مذاق بهشت بالوان نعمتهای طعامهای حرام نیالایند از سالار اتقیا حضرت علی
المرتضی علیه السلام مأثور است حدیثی که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری
که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی مسلوک
دارد و این صبر جمیل است و نیکوتر ازین آنست که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید
نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقوه اجتناب بر پا گذارد و در تجرع تلخی مرارت آن [illegible]
بر حکم فا ره و ذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد آورد و رضا بقضای او دهد
وافضل ازین آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خودکام بلذت ترک آن نماید و [illegible]
حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست لا یدخل الجنة من نبت من سحت
النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از لقمه حرام روئیده باشد بجهنم سزاوارتر است
[illegible] روایت که معاذ بن جبل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آیه یوم ینفخ فی الصور فتاتون
افواجا سؤال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی پرسیدی اشک در چشم گردانیده فرمودند که
ده صنف از امت من در قیامت حشر کنند و ایشانرا از مؤمنان ممتاز گردانیده بعضی بصورت
بوزینگان باشند و بعضی بر هیئت خوکان و بعضی نگونسار که ایشانرا بروی بدوزخ کشند
بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و آن بر سینه های ایشان
افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی دست
و پای بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته باشند و بعضی را بوی گندی باشد بدتر از مردار
و بعضی را جبهها پوشانیده باشند از قطران که به تنهای ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان
افعال هر یک را از اصناف عشره مذکور کردند و از آنجمله فرمودند که آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند
که حرام خورده باشند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله این مضمون مأثور است که در روز قیامت قومی

قوم

قوم بعرصه محشر گذارند و حسنات ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد پس خدای تعالی آن
حسنات را هباء منثورا گردانیده امر فرماید که ایشانرا بآتش برند سلمان رحمه الله از آن جماعت سؤال نمود
آنحضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته باشند و در پاره از اوقات
شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی رو میداده از جا در آمده خودداری نمی نموده اند و باتخاذ
آنحرام آغوش بی باکی میگشوده اند بدلالت این خبر سراپا هراس بمقتضای این [illegible]
اساس نقود اعمال را بی خلوص از غش و زر و بال در بازار قیامت بجزی نگیرند و تحفه جواهر حسنات را
بی آب روی ورع خازنان گنج خانه غیبی بهیچ نپذیرند علمی که بقوت قوت حرام از بنده متحقق گردد
در عرصه گاه اکبر چه محل خواهد داشت و طاعتی که بیاری آب و نان شبهه آلود اندوخته اظهار شده باشد
جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت نماز که بی طهارت دست از آلایش حرام شستن گذاری بجا دست
گیرد و روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران بداری بکار بسته قبول نپذیرد از دانه شکری که بطمع از دیار مال
حرام در مزرع زندگی افشانی چه بهره خواهی دید و از نخل دعای که نه آب پرهیزگاری از زمین دل کشد
چه میوه اثر خواهی چید سرور عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که ان العبد لیرفع یده الی الله و مطعمه
حرام فکیف تستجاب له وهذه حاله ملخص معنی آنکه بنده دست بدعا برداشته مطلب خود را از درگاه
الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرامست و نه بر وفق رضای حضرت ملک علام است
پس با این حال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که هر که یک لقمه
از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نمیشود و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آن
آنحضرت صلوات الله علیه عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت
فرمود طهر ماکلک ولا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و در شکم خود
حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق

حکمت

وبیا تا از دو دست زبان بگفتار این دو ظلم که گویا شده و گوش هوش مستمع از اجزای دو گوهر
شاهوار مزین و محلی گردانید که یا بنی اسرائیل لا تدخلوا افواهکم الا طیبا و لا یخرج من افواهکم
الا طیبا یعنی باید بر دهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن
شایسته گویند شخصی از جناب ولایت مآب صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی
مومن کیست و اهل ایمان بچه صفت باید زیست آنحضرت فرمودند المؤمن من اصبح ینظر الی
رغیفه من این یکسبها ما حاصل آنکه مؤمن آن کسی است که با مواد نظر تامل بنان خود افکند که از کجا
کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه نماید مبادا ملوث حرامی آلوده و ملابس شبهه در آن نموده
باشد و مرویست که فرستاده حضرت باری صلی الله علیه و آله ابا ذر غفاری رحمه الله وصیت نموده این
مضمون ادا فرموده اند که یا ابا ذر در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود محاسبه ننماید
محاسبه که استاده کی و اهتمام در آن بیشتر شود از محاسبه که شریک با شریک خود حالیات میکند پس معلوم
فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال است یا از حرام یعنی در آن باب بی پروای
نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم کرده دامن بلوث آن نیالاید
و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیه السلام به بعضی از اصحاب
خود نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله دعاء الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق
شکم بر تو آنست که آن را ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمایی و از جمله کلماتی
که متکلم آیات عزت شانه مهر سپهر رسالت را صلی الله علیه و آله در شب معراج بشرف آن سرافراز
گردانید و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده است اینست که یا احمد
علیک بالورع فان الورع راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع تقرب الی
الله تعالی حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد صلی الله علیه و آله که شیوه ورع پرهیزکاری را مرعی داری

که صفت

که صفت ورع پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اول و آخر میان دینست بنده به پرهیزکاری
بمنزل قرب الهی ورود میکند و بکمند این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود مینماید و نیز فرموده
که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثل کمثل السفینة الی آخره یعنی ای
محمد صلی الله علیه و آله ورع و پرهیزکاری زینت مومن و ستون دینست و مانند کشتی نوح است که همچنانکه
در دریا از ورطه هلاکت نجات یابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی
یا در قلزم خونخوار مؤاخذه آن جهانی جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاکت بساحل رستگاری
نرسد و دیگر فرموده اند که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة طلب الحلال فاطیب مطعمک
و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه مضمون آنکه ای محمد صلی الله علیه و آله عبادت ده جزو است
نه جزو از آن جمله طلب روزی حلالست پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک
و اجتناب از نان و آب حرام و شبهه ناک نمایی ترا در کنف حمایت خود گیرم و از مکر عداوت شیطان
و عذاب جهنم محافظت نمایم مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام عرض
نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم اما امیدوارم که حرام غیر حلال نخورم آنحضرت
فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از اینست که کسی شکم و فرج خود را نگاه دارد و از پیغمبر
عالم صلی الله علیه و آله ماثور است روایتی که حاصل آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک
حرام از فزع اکبر ایمن گردانیده داخل بهشت سازد و دعوة الداعی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت است که ترک لقمه حرام احب الی الله من الفین تطوعا یعنی ترک حرام نمودن
نزد خدای تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام وای بی تمیز
حلال و حرام ای گرفتار اشغال مستی و سبکساری وای کافر نعمت لذت قناعت و سازگاری
ای محبوس آتشکده حرص و آز وای محبوس زنجیرهای آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت

کردانی

شکم پشت بر فرمان آلهی کنی و در پر کردن انبانی گنجینهٔ دل را از نقد ورع تهی سازی از طبق مراحل لطیف
بازمانده بجبر انبان شکم پردازی و جهت ادراک یکدم لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب
سازی بخوشگواری لقمهٔ حرام عیش زننده دلی را بر خود تلخ کنی و باشتغال نیران اشتها آتش در خان
مظلومان افکنی و بزلالی میوهٔ از باغ بیوهٔ بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان ستم قاتلست
و حلوای که از شیرهٔ جان بینوای پخته کرده در کام تقوی مانند زهر هلاهل است بر دل اهل دل
بوقت طعام گندم گرده می بود زحرام خرج کردی ز نتیجه جایز در سر نان بداری ایمان را حیف
باشد که جای همتا را چون کرکسان بمردارخواری مال کسان معتاد سازی و ش بباز اندیشه را
مانند مگسان بکاسهٔ کوزهٔ شبهه آلوده ناکسان اندازی گاه از جهت آب و نان دزدی راه زنی پیشه
کنی و زمانی بجرام نوشه که در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمایی چه سیلهای اشک
خونین که بجوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آب بر آتش جوع فشانی و چه خراشهای حسرت
که بناخن جور و ستم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوس فرو نشانی تا دیگ جوشش هوس
بر بار میکنی چه دودهای آه که از دلهای درویشان بدرگاه آلهی بلند شوده و شکم سیر میسازی
چه نالههای الامان آن جانهای مسکینان بدربارگاه منتقم حقیقی بباد خواهی نمیرود قوله تعالی
فی سورة الحجر ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون فرداست که بمکافات کباب
مرغ مسمن که از بیزنی بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ نو بخت کشیده خونابه حسرت از
دیده ات خواهند ریخت و عنقریب که بجزای بریان برهٔ شیر مستی که از فقر تنگدستی بتعدی گرفته
باشی بریان صفت در تنور انتقامت سرنگون خواهند در آویخت فلا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار ظاهر کی از کلبرات که الصبر عما حرّم
الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت

عذاب

عذاب آلهی تو که بر ترک لذات یکدم صبر نتوانی کرد چگونه تاب شوت عذاب ابدی آلهی خواهی آورد
و چون تحمل سطوت قهار برابر ابی بیزاری چرا از تلذذ بلذات حرام دلت بر خاطر نمیگذاری
مرد تامل پیشه اگر فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدم
عذاب عقبی نمی ارزد و ادراک همهٔ لذات این جهان خراب یک لحظه وحشت روز حساب برابری
نمیکند فکیف لذات طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوش رنگ بوی نعمتهای الوان زیاده
از یک نفس بر جا نمی ماند بعد از آن حکویم چه میشود و آن را بینند که و خوش آینده کی بچه تجر میگردد
مرویست که حاتم صبحا الاثنیه ملک موکل بلوی عنقه حتی ینظر الیه ثم یقول له الملک
یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته والی ما صار حاصل معنی آنکه هر بندهٔ ملکی موکلست
که گردن اورا خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضلهٔ خود اندازد پس میگوید یا ابن
آدم رزق تست نظر و اندیشه کن به بین از کجا اخذ نموده عاقبت بچه انجامیده پس در آن وقت
سزاوار آنست که با این دعا تنطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال واجنبنی من الحرام یعنی ای
روزی ده مرا از حلال و اجتناب فرمای مرا از حرام ناصر و خسرو برایی یکدشت مست و لایعقل
نه چون میخوارگان دید گورستان و جرز رو برو بانگ بر زد که فی کی نظاره کان نعمت دنیا و
نعمت خاره بین این نعمت آنش نعمت خوارکان کو بیند خرد هوشیاری ان باداری میگذشت الوان
میوهای لطیف دیده بهم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمان زن نظاره کنان کردیده غبغب
بر [illegible] در دست نگاهی حسرت گرسنه چشمی بود و چهرهٔ بهی تقویت معدهٔ آرزوی [illegible] میستی
مینمود مهر امرودی چون شکوفه دیدهٔ خواهش باز و مهر خوشهٔ انگوری مانند تاک گردن هوس
دراز انار چون مجمر پر اخگر بازار رغبتهای را گرم میکرد و نارنج الغایت شادابی بخورده آب
مرتضینهامی آورد آن مرد آگاه بنظر تامل در آن نگاه کرده با رفیق خود گفت سبحان الله حینه کانت

بالامس یعنی انگار که این نعمتهای گوناگون دیروز بوده تو از آنها خورده و تمتع برده که لذت
لذتهای گذشته و آن خورده با نخوردن یکسان گشته صورتشان صفحهٔ پریشانی ● و رابطه
خواران سفرهٔ نان خشکان سودای نان و آش ● و شکستگان فرشش فارغی معاش
جز از قسمت ازلی شاکی و گله‌مند ● و از تنگدستی تنگدل و ناخرسند باشند ● که حضرت علی الاطلاق
تنخواه آمال و امانی ایشان را به نعمت باقی آن جهانی حواله نموده ● و در میزان عدل و داد هر چه از این
کم کرده بدان سرا دیگر افزوده است ● در عوض دو روزه تنعم بصد خون دل آلوده دنیا ● چه نازو
نعمتهای جاوید آماده ● و در ازای دو جرعه شربت آبزار زهر محنت آمیختهٔ این سرا ● چه قدحهای
سرشار کرامت مهیا کرده اند ● قال الله تبارک و تعالی فی سورة مرسلات إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ
وَعُيُونٍ وَفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ حاصل معنی آیهٔ سراپا هدایت
بشارت آنکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایه‌های درختان بهشت باشند و در کنار چشمه‌های
آب و در میان میوه‌های الوان چه میل کنند و خواهند در حالتی که خزینه‌دار بهشت خطاب بایشان
کرده گوید بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده بی غایله بی مضرتی و آزاری بسبب
حسناتی که در دنیا میکردید و مژده بینوایان را که لا يبغون عنها حولا دیدهٔ انتظار
در راه دارد و بشارت ده تنگدستان را که وسعت جنت عرضها كعرض السماء والارض آغوش
اشتیاق گشوده طریق آرزومندی میسازد ● با آب شور جهان ترمکن لب حسرت ● که شربت
نوش مهیاست از شراب طهور ● از حضرت ابی عبدالله علیه السلام جعفر بن محمد الصادق منقول
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حق تعالی روز قیامت بفقراء مؤمنین التفات فرماید
بنحوی که گویا از ایشان عذرخواهی میکند و گوید قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا
شما را فقیر ساختم نه از این جهت بود که شما در نزد من خار بودید بلکه هرآینه خواهید دید که امروز

چو کرامتها

چو کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده بمکافات آن امروز
دستش گرفته داخل بهشتش کرده‌اید یکی از آن جماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت
بدنیا کرده لذت نکاح زنان دریافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامهای
متلذذ شدند و در خانها و عمارتها ساکن بودند و بر مرکبان از غایت خوبی معروف سوار
کردند اکنون التماس آنست که مثل آن نعمتها بمن عطا کنی خدای تبارک و تعالی گوید تو را و هر
هر یک از فقرای مومنین را است هفتاد برابر آنچه از ابتدای آفرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا
کرده‌ام در کافی از محمد بن حسین مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام بمن گفت اما تدخل
السوق اما ترى الفاكهة والشیء مما تشتهيه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی و نمی بینی
که میفروشند فواکه و غیر آن از آنچه ترا میل بآن میشود گفتم بلی فرمود اما ان لك بكل ما تراه فلا
على شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستی مر تراست بهر چه بینی و قدرت بخریدن آن نداشته باشی
حسنه بجملا دیدهٔ تذکر بر ملاحظه وعدهای الهی گشوده خاطر از خار خار آرزوهای دنیا ریش
نباید داشت و تحمل رنج روزه مشقت دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی
باید گماشت و از گرسنه چشمی حرص و از غصه نباید خورد و مرتبه فقر درویشی را که سید کاینات
صلی الله علیه و آله بآن فخر داشت ننگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه
باید کرد بصیقل مذاکرهٔ اوضاع و اطوار ایشان یاران کشور هستی زنگ ظلمت تنگدستی از آینهٔ خاطر
باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود که اللهم ارزقني غدوة
رغيفا من شعير وعشية رغيفا من شعير ولا ترزقني فوق ذلك فاطغى حاصل اینکه ای
معبود بحق روزی کن مرا بامداد گردهٔ جوین و شامگاه گردهٔ جوین و از این بیشتر مکن روزی
مرا که باعث طغیان و سرکشی من از فرمان میگردد و مرویست که صاحب غرة حواید فوا...

بیهوده هم

دین و دنیا امنی جناب با رفعت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرموده که سیر شود از دار دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده‌اند که در گلیم بزرگ نبود مهتر عالم صلی الله علیه و آله از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آن را بیخته باشند تناول نفرموده گویند هر گاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول نمودی و دیگری را بصدقه دادی و از علقمه روایت کرده است که مخلص آن این است نقل کرده‌اند که بخدمت سالار سالکان طریق رضا حضرت امیر المومنین علی المرتضی رفتم طبقی از برگ خرما بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده بود و آن سرور قرصها را بر زانوی مبارک نهاده می شکست و با نمک درشت تناول میفرمود آنحضرت را کنیزک سیاهی بود که فضه نام داشت او را گفتم که چرا آرد این نان را از جهت امیر المومنین علیه السلام نه بیخته آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را مامور باین امر ساخته‌ام گفتم چرا یا امیر المومنین فرمود باین نفس از غنج و دلال بهتر میتوان باز داشت و مومنان مرا باین صفت ببینند و طریق متابعی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف این صفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر آن را مهر کرده بود ندیس مهر آن را گشوده در آن نان جو خشک بود که خورد کرده بود ندیس کفی از آن تناول فرمود و من هم شارکت کردم آنگاه سر آن را مهر کرده بخادم سپرده گفتم یا امیر المومنین سبب مهر کردن چیست فرمود میترسم که حسن و حسین علیهما السلام از شفقتی که بمن دارند روغن زیت بآن ممزوج کنند و من آن را خورده باشم و نفس من سرکشی کرده و مشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرمودند که اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا امیر او فقیر میران نه غنی و در زمره مساکین محشورم کردان و نیز در بعضی از خطبه فرموده که کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرث و کیف

ارضی

ارضی بان اسمی امیر المومنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شظف الطعام و البلوی خلاصه مضمون آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز شکمهای گرسنه باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چگونه راضی باین شوم که نام من امیر مومنان باشد و در تنگی معیشت و سختیها بایشان شریک نباشم در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت امیر المومنین علیه السلام آورد انگشت مبارک در آن فرو برده و بیرون آورده و در و نگریست فرمود که رنگ و بوی خوش دارد و نیکوست اما ندانم که حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المومنین مگر این طعام بر تو حرام است فرمودند و لیکن روایت که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا سیر خوابم پس حاشا گرسنگی باشم که شاعر در حق تو گفته است و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد تر است که شب سیر خوری و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که آن را بخایند و در بعضی از کتب آثار از معجزات سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابان سوسماری صید کرده در آستین داشت که با شیرازه مجموعه نکوئی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ملاقات کرد و چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود بر تو خورشید هدایت بر ظلمت کده نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد صلی الله علیه و آله توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب زبانی دروغ گوتر از تو اگر اندیشه از این نمیکردم که قوم مرا عجول باشتاب نام کنند ترا بشمشیر هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی حمی افراختم بعضی از حضار بر جست که او را بکیرند و آن حضرت ویرانشانیده متقاعد ساخته فرمود تو گوی حلیم و بردبار نزدیک است که پیغمبر باشد پس متوجه

اعرابی شده جواب آن درشتیه بدین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میگفتند مجالس ما آیند و ناخوشی و ترش روی منمایند و سخن درشت بروی ما مگوئید ای اعرابی بآن خدائی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر کجا در دنیا زنده فردا در آتش باشد که زبانه جز نگاه ای اعرابی بآن خدای که مرا بحق برسالت فرستاده است که اهل آسمان هفتم مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش رهائی یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات عزی که بتو ایمان نیاورم پس آستین افشانده سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه و آله بسوسمار خطاب کرده گفت ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان بمحض انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت توئی محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمودند که ای سوسمار کرا می پرستی گفت آن خدای را که دانه را شکافت و نبات رویانید و صورت آدم آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره دید و آن شهادت ظاهره بگوش هوش شنید گفت واعجبا سوسماری را که در بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه چیزی میدانست و نه عقلی داشت با محمد چنین سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم گشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کرد کار بر انگشت زبان آن سوسمار دیده دلش را که مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان تکلیف صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن باو آموختند و از مکنت و مالش استفسار نمود اعرابی گفت بآن خدای که ترا بحق برسالت فرستاده که چهار هزار مردیم در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه از ناقه‌های بهشت عبدالرحمن بن عوف گفت پدر مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی و سیاه چشم ده ماهه آبستن آن را باو دادم

الحضرت

آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی بناقه خود و وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهم داد ای عبدالرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر و پشمش از زعفران دو چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مهار این گونه بعضی از اوصاف آن ناقه را شمرده متوجه اصحاب شده فرمود که کیست که اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من جهت او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام عمامه از سر خود برداشت بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله بار دیگر فرمود که کیست که اعرابی توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمة الله علیه برخواست جهت تحصیل ماکولی بدر حجره طاهره حضرت خیر النسا فاطمه زهرا علیها السلام رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت سلمان فاطمه فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود را بعرض رسانید فاطمه فرمود یا سلمان بآن خدای که محمد را بحق به پیغمبری فرستاده که سه روز است که ما طعام نخورده‌ایم و حسن و حسین علیه السلام از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن من بگیر و آن را نزد شمعون یهودی برده بگو که فاطمه دختر محمد میگوید که صاعی خرما و صاعی جو بقرض من ده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام را رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن رغبت از خار زار فنا برچیدن چنین نشانه ایست که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله مجلا پرده غفلت از پیش دیده بصیرت باز و به برکت آن پیراهن والا خلعت دل رای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرده او نیز نزد حضرت خیر النسا آورده آن زلال سرچشمه رسالت و آن آسیای مدار قناعت علیها السلام آن صاعی جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان بخت و نزد سلمان

آورد سلمان گفت با فاطمه این حصه برای حسن و حسین علیهما السلام بردار فرمود ای سلمان این از برای
تحصیل رضای الهی مرتب شده از آن هیچ بر نمیدارم آنحضرت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله آورد
و آنحضرت پرسید که این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النسا آن سرور نیز سه روز بود که
طعام تناول نفرموده بود برخاسته بحجرهٔ فاطمه آمد آثار ضعف از آن سید دو سرا مشاهده نمود
که این زردی چهره جگر گوشه از چیست فرمود که ای پدر سه روز است که طعام نخورده‌ایم و اضطراب
حضرت حسنین را از شدت گرسنگی بعرض رسانیده آنحضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار
گرفت و دست در گردن ایشان کرد و خیر النسا را در پیش خود جا داد حضرت امیر المومنین علیه السلام
نیز آمده دست در گردن سید المرسلین صلی الله علیه و آله حمایل نمود آن پنج کوکب دری فلک دین چون
خوشه پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بستان سرای توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس پیغمبر عالم
صلی الله علیه و آله بآسمان نگریست و فرمود که الهی و سیدی و مولای اینان اهل بیت منند خدایا
رجس آلوده‌گی را از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخواست
بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده و دست بدعا برداشت و گفت الهی و سیدی
اینک محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر و اینک حسن و حسین دو نوادهٔ پیغمبر تو خدا
فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا
بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده‌ایم ابن عباس گفت هنوز دعا تمام نرسیده بود کاسه نزدیک
دید نهاده و بوی خوشی از بوی مشک اذفر از آن صعید میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته نزد آن متمکنان
صفهٔ صفا و صدر نشینان حرمسرای رضا آورد امیر المومنین علیه السلام پرسید که یا فاطمه این
از کجاست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس خدا را که مرا مرگ نداد
تا وقتی که فرزندی دیدم مثل مریم بنت عمران هرگاه که زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی

تغیر

کفتی

گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفت از نزد خداست خدای تعالی روزی دهد آنرا که خواهد بی‌حساب اما
اعرابی آن توشه را بر گرفت بر شتر سوار شده بقبیلهٔ بنی سلیم رفت و در میان آن قوم بآواز بلند
ندا کرد که بگویید اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند و گفتند بدین محمد
صلی الله علیه و آله ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم
بدرستی که خدای محمد صلی الله علیه و آله بهترین خدایان و محمد صلی الله علیه و آله بهترین پیغمبران است نزد او
رفتم گرسنه بودم مرا سیر کرد برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوار کرد آنگاه قصه سوسمار
و آن آیت بس روشن و آشکار حکایت نمود گفتند آن روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و
بدلالت قاید توفیق ربانی سالک منهج حق گشتند و از طریق باطل خود برتافتند و در مجموعهٔ ورام
مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه هر گاه طعامی در پیش خود گسترده که مشتمل بر دو نان خورش
باشد گویند ابوذر غفاری رحمة الله علیه را ضیافت کرده نان جوینی با نمک پیش آورد ابوذر فرمود
که میل سرکه و سبزی دارم سلمان مطهرهٔ خود را در رهن ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن
فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی ... القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهرهٔ من
بگرو نمی‌رفت ای درویش بشنو ای حسرت کش نعمت دنیا هر گاه انبیا و اولیا که اشرف ابنای بشر
احوالشان باین تنگی گذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه بمانند شاید
ما و ترا از تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی و بی نوایی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی
انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس رحلی از احوال عظمی بیهوده نباید
خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد که فردا است رنج و راحت هر دو
بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردیده است مثنوی یکی
مشت زن بخت روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت معلم از پریشانی روزگار

معاش

بیت

بجمله

و لآلی آبدار آن کلمات را بر دامن دوش ارباب هوش بسر انگشت زبان شمردن آغاز فرمود و لآ
این مضمون این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول
شو خواجه تن را طلاق نداده دین هیچ چون ایمنت آزاده دین نیابی گرت غم بود نیست
زانکه کابین دین طلاق تنست منقولست که حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی
فرمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا و هر که باطن او از ظاهر او نیکوتر
باشد مومن است حقا و هر که باطن از ظاهرش آراسته تر باشد ولیست حقا در خبر است که چون
آدمی را بجنازه گذارند و راقمان کتابخانهٔ غیبی عبرت نامهٔ کالبد انسانی را با خامهٔ اجل بر لوح تخته
و تابوت نگارند حق تعالی چهل سؤال از وی نماید از جملهٔ آن سؤالات یکی اینست که ای فرزند آدم
ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت کردی و باطن خود را که محل نظر من بود وا گذاشتی
مقیدان شیوهٔ الوان پوشی و آیین بندان بازار خود فروشی که پیوسته همت بر نقش و نگار تن
مصروف داشته و آیینه خانهٔ دل را که جلوه گاه اشعهٔ انوار الحق حق است در زنگ اندیشه‌های باطل
گذاشته‌اند ندانم که در جواب این سؤال چه گویند و تاب شدن از بیم انفعال نیل سیاه بر روی
چهرهٔ احوال چگونه شویند مجملا زینت دل از بدن بهتر و صفای خانه از کوچه ضرورتر است دل را
بوساوس دنیا تیره و تار و تن را بلباس دنیا نقش و نگار نمودن و درون خانه را دود و ...
بطلا و لاجورد اندود کردن است یا آیینه را در زنگار و آیینه دان از زر نگار داشتن شمع را خاموش و
و فانوس را پرنیان پوشش کم نمودن شعر چه کس دل زنده گردد تن چه آرای بزر مرده را گور
نوار دگور پر نقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل دقیقه بین و فیلسوف ... بابصر باید حصول رضای الهی
و وصول بدرجات سعادت آنجهانی را مقصود اصلی و علت غایی هستی خود دانسته اعتبارات
بی اعتبار دنیای فانی و تجملات دو روزهٔ این سرای سست بنیان را از جمله توابع و زوائد شمارد که اگر

دنیوی

بی نقصان بامور اخروی بحصول توانند پیوست فبها و الا دیدهٔ خواهش از ادراک آن پوشد
و زهر مرادات آنرا بالطبوع و رغبت نوشد و بتجلی دلاهر لباس نخست نظر در اباحت حرمت آن
نموده هر گونه لباسی و زیوری که تزیین بآن منافی شرع مبین و تلبس بآن موجب عریانی از لباس
دین باشد احتراز از آن لازم داند و بر رنگینی و براقی آن فریفته نشده دامن بر قبای پاره پاره فقر
که حلهٔ بهشت رضاست نیفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله منهی عنه و مذموم است
بر چند قسم است یکی لباسی که طلا باف یا حریر محض باشد چه از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله مشهور است که فرمود هذان حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا
و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است
که لا یلبس الرجل الحریر الا فی الحرب حاصل معنی آنکه مرد حریر نپوشد مگر در جنگ و نیز
از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل طلا در دنیا زینت زنان گردانیده پس حرام ساخته است
بر مردمان پوشیدن آن ... در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه مذکور است
که سرور مردان خدا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة و السلام روزی خطبه میخواند و سخن سلونی
ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان میراند صعصعة بن صوحان برخواست
و بیان وقت دجال را از آن قدوهٔ انام درخواست آنحضرت بذکر علامت آن وقت پرداخته
این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگذارند و امانت را
ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بناها را مشید سازند یعنی بناها
دیوار عمارت را گچ کاری یا بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفیهان را حاکم و عامل سازند و با زنان
در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند
و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خائن و قاضیان فاسق باشند

از آن

زنان

دانش چون حسرت تنش سوکوار که از دیدن عیش شیرین خلق فرو میشدی آب تلخش بحلق
شنیدم که روزی زمین میشکافت عظام زنخدان پوسیده یافت بخاک اندرش عقد بگسیخته
گهرهای دندان فرو ریخته دهان بی زبان پندمیگفت راز که ای خواجه با بینوایان بساز
دهن زیرگل ساکن خورده انگار باخون دل چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم بود انشاء الله
باز بر سر این سخن خواهد رفت وعندلیب قلم موعظت شیم در آن روضه رسالت فرمای ارم بهای
بار دیگر مترنم خواهد گشت درین مقام بهمین قدر اکتفا نمود والله الموفق مجلس ششم
در تسکین شهوت لباس و خودآرایی و مذمت شیوه زنانه خودسازی و رعنایی بر شگفتگی
رنگینی لباس و انسان صورتان معنی نشناس زشت طینتان زیبا نمود بدگوهران رعونت
اندود لاله صفتان خودنما سیاه درونان گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس بیرون
حریران اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن خارستان حریران گل پیرهن بی مغز
سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبعان ابریشم
قبا تلون مزاجان سرخ و زرد افسرده طبعان بی چین و دل سرد مشتری نگاهان جلوه
فروش سفله خصلتان اطلس پوش خودبینان خودنشناس ناقص عیاران روکش لباس
پوشیده نمانند که بحکم آیه کریمه ولباس التقوی ذالک خیر و باقتضای حدیث ازینة اللباب
للمؤمنین لباس التقوی زیباترین جامه که کافه بندگان آزاد را شاید و فاخرتر لباسی که بار یافتگان
انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس تقویست که عبارتست از پیراهن فروتنی و بردباری
و ازار عفاف و پرهیزکاری و دامن قبای افتخار خار هوسهای نفسانی برچیدن و ردای افکندگی
بر سر بزرگان ستگیری و کم ناموری کشیدن و جبه پشمینه پوشی و سالوسی و ریا که دست بیده
دنیاست از بر کندن و خرقه صد رنگ آمال و امانی رنگارنگ بسوزن خار و سالوس نفسانی

مجلس ششم

دوخته

دوخته شده از بر خویش دوش افکندن و نعلین صدمات بلایا و محن را محنت پای داشتن
و عمامه سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن و خفتان دست از آستین کوتاه دستی بر آوردن و کمربند
بندگی بر میان جان بستن صاحب سعادتی که بدین خلعت والامتنان و بتشریف آیه کریمه
اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز گردد چه پروای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه و تن پوشیده
باشد یا برهنه یکدم چهره خجالت را بر افروختن از ندامت خطای نفس بصد جامه اطلس خطائی
نفروشند و یک شب بیدار بر دار سودای مناسک مسلمانی به از جامه خواب مخمل فرنگی برابر نکنند جامه پاره
پاره را در معرکه جهاد نفس اماره زره داودی دانند و کلاه حسرتی که از ندامت در باختن فرصت
طاعتی بر سر کشند از افسر سلیمانی بهتر خوانند برخ و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه ننموده
بصبغة الله دین بر دوزند و از چنگ خار خار سنجاب و سمور گریبان خاطر را رهانیده بطوق
بندگی حق را در گردن عبادات افرازند شعر عاقلی کر قبای معنی کوش نقش حسیابس است دیبا
پوش چه کشی از پی هوس تن را کرم عشق جامه بس تن را جامه از بهر پوشش عام است خاص کار
برهنگی جامه است عاقلان فربه از درون زانند که غم و جان جامه کم دانند و زینت الله نه است زین
باشد زینت الله جامه دین باشد از زیبنده خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
منقولست که من یشته کرامة الآخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و قدر
و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده دامن خواهش از آلایش آن
بر چیده میدارد مرویست که وقتی جناب رسالت مآب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب
فرمود که ای شیء احب الیک ستة آلاف غنم او ستة آلاف دینار او ستة کلمات جامعة یعنی یا علی
از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر و
محبوبتر است آنحضرت کلمات اختیار نمودند آن خازن گنج خانه عرفان سر درج بیان گشوده

و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان اثم یعنی گناه یا مطلقا یا شرب یا خمر
و طغیان یعنی از حد بیرون نافرمانی خدا این جمله آشکارا نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را
مزخرف یعنی طلا کار یا مطلقا زینت نمایند و مناره های بلند سازند و بوانی الکرام کنند مجملا آن
حضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا آنکه فرمودند و تشبه النساء بالرجال
والرجال بالنساء یعنی خود را شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان کنند و نیز جابر بن یزید
جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده است
مردانی را که تشبیه بزنان کنند و زنانی را که تشبیه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست درین که پوشیدن
حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص لباس زنان گردیده قسمی از تشبیه بزنان است و تشبیه
بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح دوم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناپسند است
مرد مردانه و خردمند فرزانه آنست که در حدیث مذکوره بنظر تامل نگرد و به پوشیدن لباس
زنان سر مردی خود را به ننگ فرو نبرد و بقمار هوا و هوس سیرت مردی خود نبازد و بدلالی
پیره زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد زن سیرتانی که عمر گرانمایه خود را بآرایش صورت
مرد بازند و در آیینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بشاطگی خود مبادرت نمایند دعوی
مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند بر آورد و اگر فرضا در پوشیدن
حریر و طلا اصلا عقابی و عتابی نبودی و حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه
وعیدی و تهدیدی نفرمودی همان بایستی که عاقل مردصفت از تشبیه بزنان و از همسری
ایشان عار داشتندی احتراز از آن لازم دارند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در آن
باب وارد گردیده است از آن جمله در من لا یحضره الفقیه از حضرت امام مخبر صادق و لسان ناطقه
فرمان خالق خلایق صلی الله علیه و آله منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مخاطب

ساختند

ساخته این مضمون ادا فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست
میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن بدرستی
که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز مپوش که بدرستی که از ردای آن شیطان
است و سواری مکن بر زین با بالائی که پالان آن حریر سرخ باشد که بدرستی که آن از
شیطان است و حریر مپوش که اگر بپوشی بسوزاند خدای تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات
کنی با او بیت لباس زرت گرچه بس دلکش است به پیشش برو آتش است آتش است و گرتن
براحت برآورده بزربفت و دیبایش پرورده هیهات بهرت مکن دل غمین تبای زر
نار است این خنده بر عقل آن بدانشی که خود را مستوجب عذاب خدای کند و گریه بر حال صاحب
جهلی که جهت چنین مطلب سهلی و رباب طبل مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر ابتری
که برای مندیل سر زری خود را اندر خور ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون
اندازد و ای بر حال خود آرایی که به شومی جامه حریر یا طلا خود را از کرامت یلبسون من سندس
و استبرق متقابلین بی نصیب ساز دانند زیبنده افسر سروری و برازنده حله تمیزی
صلی الله علیه و آله منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم
تحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اگر جامه از جامهای
اهل بهشت بر اهل دنیا افکند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و از خواهش و
غلبه شوق دیدن آن بمیرند ای سفیه جاهل و ای مغرور بجود مایل ای پیر خرابات جوانی و مستی
و ای رهبان کلیسای خویشتن پرستی ای روکش قلب زشتی و زبونی و ای ابره آستر
سیاه اندرونی که از بهر قبا چون بند قبا پیوسته گره بر ابرو و غمگین و از غم جامه مانند آستین
همه چین چین اندکی لباس رشته جانت چون زه پیراهن دو صد تاب خورده و غصه پوشش

سلخ

سمور گریبان کلوبت فشرده سودای زنجیر که طلا چون دیوانگان سر بصحرای آید انشای
داده و هوس گریبان سمور گربه صفت در پوست افتاده به عقیل کمربند طلاباف تا چند کمر سعی
بسته داری و منديل زرتار برآنکی چون علاقه سر در پی کناری لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است
که با الیم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلاباف نه قابل آن است که بنده رسول
خدا برای آن ثواب بخشم آورد اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و تزئین بحریر و طلا کسب
اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روند کارات خود حضرت باری و دهنده عزت و خواری تعالی
شانه کم از کسی نیست که با عزت دیگران خواری او پروانکنی برای نظر التفات کسان خود را
از نظر عنایت او افکنی نعلم باوا انکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار و اگر تن
نازپرورت از درشتی لباس که پس ابا نماید و طبع نازکت را از پوشش درویشان و دهم
کسوتی ایشان عاری آید نیکو تامل کن که هر چند شریف و عزیز مردم باشی از حضرت مصطفی
و علی المرتضی صلی الله علیه و آله که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند
عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بحلقه درویشی کشیده‌اند و سالها مانند مشک تاتاری
بخشن پوشی گذرانیده‌اند نه از لباس کرباس شان ننگ و عاری بود و نه از جامه پنبه‌دار
بر خاطر مبارک شان غباری شیخ صدوق رحمة الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که
حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده
درهم آورد جامه آنحضرت کهنه شده بود امیرالمومنین علیه السلام فرمود که یا علی این
درهمها بگیر و بان جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم آن جناب فرمود که به بازار رفتم
پیراهن بدوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردم فرمود یا علی غیر این
نزد من خوشتر است آیا صاحبش را چنان می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم نگاه

بو بینم

بو بینم پس نزد صاحبش آمدم گفتم بدرستی که رسول خدا این پیراهن را نه پسندید غیر این
میخواهد فسخ بیع کن پس درهمها را بمن واپس داد و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آوردم آنحضرت همراه من به بازار آمد که پیراهن بخرد جاریه دید در کنار راه ایستاده
میگریست از و احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای
ایشان حاجت خرم گم کردم و جرأت نمیکنم که بسوی ایشان روم پس حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله چهار درهم بوی عطا نمود فرمود که بسوی اهلت بازگرد و آنحضرت ببازار
رفته پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد و سپاس الهی را بجا رسانید و از بازار برگشتند
مردی برهنه را دیدند که میگفت که هر مرا بپوشاند خدای تعالی از جامهای بهشت بوی
بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بوی داد بعد از آن ببازار برگشته
آن چهار درهمی که مانده بود با آن یک پیراهنی خریده پوشیده و حمد و سپاس خدا را بجا آورده
بسوی منزل خود بازگردید باز همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرید پرسید که چه چیز باعث
ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که پیش باش و مرا بر اهل خود دلالت کن و آنحضرت آمد
تا در خانه ایشان ایستاد پس فرمود که السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام
آنحضرت نگفتند حضرت اعاده فرمود باز جواب نشد باز اعاده فرمود گفتند علیک
السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود که باعث چه بود که دو بار ترک رد
سلام کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک و احببنا ان تستکثر منه
یعنی سلام ترا شنیدیم و بجهت آن محبت جواب نکردیم که سلام تو بر ما بسیار
واقع شود در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را آزار

نکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاک یعنی بجهت آن قدوم مبارک تو او را آزاد
کردیم پس آنحضرت فرمود که الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش عظیم‌تر از این
باشد خدای تعالی دو برهنه را بان پوشانید و بنده را آزاد گردانید اینست خرقه پوشی صومعه
تسلیم و رضا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام ما ثورست که روز جمعه بر منبر بود
و بشرافت قدم مبارک پایه منبر را بر سر پایات بر عرش رفعت میسود و جامه کهنه
پنبه در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق در باطن
مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت از انجمله که مسموع گردید لقد رقعت
مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما لعلی و زینة الدنیا کیف افرح
بلذة تفنی و نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه
و پنبه بر پنبه دوزانیدم جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت
دنیا چکار است چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست و بنعیمی که ناپایدار
است دلی بقاست و نیز از آن حضرت علیه الصلوة والسلام مرویست که در ایام
خلافت پیراهنی به سه درهم خرید و آستین دامن از انچه زیاده از قدر کفاف بود برید
از سبب آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت اقربست و بتواضع انسب
و باقتدای مسلمانان الیق ای درویش دل ریش وای دلگیر جامه پاره پاره خود را
ستر و غلایق را پیراهنی که بچهار درهم خرید لایق باشد و حیدر کرار از قبای
ننگ و عار نداشته باشد ما سفلگان بی نام و نشان را چنین بجود
و کلاه شان خود را از شان نبوت و امامت رفیع تر شمردن غایت کج بلاسی و
خودستان نما نشایست پس سزاوار آن است که بقسمت ازلی خرسند و شاکر

و از فوت

و از فوت هر آرزوی خاک کدورت بر فرق دل نپاشی از لذتهای آسایش بی علاقگی
قناعت نماید و از جامها پوشیدن چشم از ... اکتفا نمای صاحب بیوس خشم زو
ضع جهان عشرت کن نه بند در برخ کاینات وحدت کن نبی عزیزتر از آنکه ای لباس
برت بجامه که بسالی رسد قناعت کن دیگر از جمله لباسهای که در شریعت بیضا و
طریقت حضرت مصطفی و مرتضی صلوات الله علیه و آله پوشیدن آن مذموم است لباسیست
که آدمی بدان مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام منقول است که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدای تعالی
دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از همان جناب مرویست که کفی
بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را
همین ننگ و عار بسکه جامه پوشد یا چاروای سوار شود که باعث شهرت او گردد و
نیز از آن آزاده سرو چمن امامت و خونین کفن عرصه قیامت حضرت امام حسین علیه
السلام روایت کرده که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار
یعنی کسی جامه پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند خدای تعالی او را در روز
قیامت جامه از آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسم است
یکی آنکه بسیار نفیس و گران بها شود و از آن جهت صاحب آن از دنی امثال و اقران
و حد تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت
و کمال زبونی و فلاکت پوشنده خود را مشهور سازد و بیرون از انها اندازد چون بلاس
و نمدی یا قبا پوشیدن و غزل و ریسمان عوض کمربند بر میان بستن امثال آن
چنانکه رسم متصوفه بدسیر و دأب شهرت طلبان دریوزه پرورست و ممکن است که اعادت

مذکوره شامل این دو قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هریک از اصناف ناس
تعارف مرعی اوست از ضابطهٔ اعتدال و میانه روی برندارد و بسرکش نفس ناهموار معاند
مناسبت و پیروی امثال و اقران از انکسته از اقطار ابنای جنس خود سر بصحرای خودسری
و خودرایی نگذارد گویند عمر بن عبد العزیز که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک
امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین او را بهزار دینار تمام کرده بود تخمینا
که هر دو سی تومان این روزگار باشد خریده بود چون این خبر به پدر رسید نامه نوشت که
آن انگشتری را بفروش و هزار درویش را بآن رعایت کن و انگشتری نقره انگشتری بساز
و بران نقش کن که رحم الله امرءً عرف قدره یعنی رحمت کند خدای تعالی مردی را که قدر خود
شناسد و از حد خود تجاوز ننماید و دیگر از جملهٔ لباسهای که بطراز طرز شریعت [illegible] در
آیین ملت اثنا عشری مجوزنیست جامه ایست که باطن آن نه در خور ظاهر و معنیش نه چون صورت
پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده باشد و لباسی چنین که تار و پودش
بدست ستم تافته و انواع شبهات دران مانند پود و تار بهم بافته باشد در نزد اهل تمیز چون
لباس کفن پوشش مرده دلان مرض هوست و جامه که دامنش بلوث حرمت آلوده
و گریبانش در دست هزارگونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاک دامان مانند
کشف عورت قبیح و ناروای قبای الحنتی اندوک بر بالای بزور کشیده شود در نظر
سوختگان تقوی آتش سوزان است و جامهٔ گلگون که بخون دل مجروحی آب و رنگ
بزیر دو دیدهٔ مردان خدا لته حیف زنان نامبارک قبای ایست که بسوزن کردین دلها
دوخته شود و نابرازنده جامه از پی اندای خلق خدا اندوخته کردد چه بودی اگر این قوم
شوخ و شنگ چنانکه درباب آب و رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت آن نیز

مینمودند و این تلاش و سعی که در خوبی و طرح و تماشی مینمایند صدیک آن را در پاکی معنی
مینمودند ایکاش دیدهٔ بصیرت این جمع لاهی بسرمهٔ آگاهی روشن شدی تا چنانکه کثافت
ظاهر را می بینند نجاست باطن را نیز دیدندی و بجرکی و کثافت صوری تن در داده دامن
رغبت از آلایش معنوی بر چیدندی بیت دید وقتی یکی پراکنده • زنده زیر جامهٔ ژنده •
کفت اینجا جامه و سخت خلقانست کفت آن من چنین زاینست چون نخواهم
حرام ندهم دین جامه لابد نباشدم به ازاین هست پاک و حلال لیکن روی نه حرام و
پلید و رنگین زری چون نمازی و چون حلال بود آن ترا جوشن جلال بود مجلس هفتم در شهوت
مجالست حریفان ظریف خو و مصاحبت غفلت پیشگان بی آب و رو و عمر عزیز مانند عود
بشعلهٔ او از دود و سرود و سوختن و چشمک زدن کردش جام و دلالی تکلیف ساقی
بسعادت نشأ باقی را بنشأ مستی فروختن بدان ایطالب سرچشمهٔ زلالی تحقیق
سقاک الله و ایانا من رحیق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع است و همیشه در گوشهٔ نشستن
و از اینای و آمیزش بر روی خلایق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هرکس در امر
معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و لاعلاج
است لیکن عاقل بافراست و هوشمند صاحب کیاست می باید نظر تحقیق و تمیز گشوده
از کافهٔ انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضیع سرمایهٔ
عمر بی بدل و آشنا ئیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد بلکه بحسن مرافقت و
فیض مصاحبت در اصلاح حال اینکس ساعی و زبان حالش نفس سرکش را از تیه گمراهی
بشاه راه آگاهی داعی باشد از مردم دیدهٔ بینش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانام
علیه و آله افضل الصلواة والسلم منقول است که قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس

قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الاخرة
عمله حاصل معنی این آن است که حواریون که خواص حضرت عیسی بودند بآن حضرت گفتند
یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که ملاحظهٔ لقا او ضاع و اطوار او که خدا را بیاد
شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار و عمل او شما را باخرت ترغیب
نماید و نیز از آن جناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل العطار ان لم یحذک
من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کمثل صاحب الکیر ان لم یحرقک من
شرار ناره علقک من دخانه حاصل معنی اینکه همنشین صالح مانند عطار است اگر
از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوش بو میشوی و همنشین بد مانند صاحب
کوره است چون آهنگر حداد و صفار و امثال اینها اگر بشرارهٔ آتش خود ترا نسوزد اثر
دود ش بتو میرسد و بر ظاهر است که مایهٔ دکان طریق فنا و تاجران دنیا برای خرید
متاع عمل بندگی سرمایهٔ عمر دو روزه زندگی نیست چنانکه آدمی روز و شب درهم
و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر بیرانان بی حرفه
از کیسه ربودن داغ ملال ایشان چون زر بکیسهٔ دل میگذارد و سرمایهٔ عمر زندگانی را
نیز میباید از طراران نفس و هوا و راه زنان طریق هدا کما ینبغی محافظت نماید و در وقت
هر نفس از انفاس عمر که نه بر یاد خدا کند و عمری دست تأسف برهم ساید و این سرمایهٔ
خطر و این گوهر بی مثل و نظیر را دزد رباینده تر از مصاحب ناجنس و آفتی عظیمتر از مجالست
شیطان الانس نیست چه هرچند آدمی در قید حال فکر کرد و کار ره اطوار ایشان
باشد تا آمارفته رفته بر باینده کی لطایف و خوش آیند کی ظرایف طبع را مستخر و اناداد که
قبایح افعال و اقوال چشم گوش دل را کور و کر میسازد و در نرم نرم اینکس را بدام موافقت

خود کشیده در ورطهای سخت بی اندازه و قتی خبردار میشود که سرمایهٔ عمر عزیز را
ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس بازی حریفان در باخته است نظم ای
برادر جگر بیزار از یار بد • یار بد بدتر بود از مار بد • مار بد تنها ترا بر جان زند • یار بد بر جان و هم ایمان
زند • ولی که جلوه گاه یاد دوست مظهر اشعهٔ انوار اوست و بنده بتوسط آن با خداوند خود
آشنا و از آن روزن از نظارهٔ گلشن آثار عظمت و کبریایت از تأثیر هم نفسی این
دشمنان دوست تار و تیره و از شعلهٔ مصاحبتشان بر لهب لعب دلیر و خیره میشود
و چشمی که در نگارخانهٔ کاینات جهت دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن
گلهای اعتبار آفریده شده راه آمد و شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی
که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایستهٔ درج سخنان خدا و رسول و ائمه
و اکابر دین است وادی نقل و حرفهای باطل و مدخل هزارهای سلسلهٔ سخنان لاطایل
میگردد و سرانگشت زبان که بگردانیدن سبحهٔ ذکر الله و تکرار شکر آلاء نامتناهی شرف
اختصاص یافته مسواک رو بندان تارهای و مضراب طنبور هرزه گوی و بیهوده سرای میشود
و درج دهانی که بجواهر پردهٔ عیب پوشی امانت داری گوهر خاموشی نامرد کردیده از هرزه
خندی چون پرده مردم بی ناموس و از هرزه گوی مانند دست اهل تأسف و افسوس میگردد
و این جمل ... نتایج همین این فرقهٔ شقاوت آثار و مضار هم نشینی این طایفهٔ
بی سعادت ضایع روزگار را تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب مصاحب
مردم بد سیر مبتلا میشود که در نظر عقل کامل هر یک به تنهایی سبب اجتناب از آن قوم
با سعادت میتواند گردید اول هرزه گوی و هرزه خندی که سیلاب خانهٔ دل و دین آتش وقار
و تمکین است و بنده بآن از غفلت خاموش که حصار عاقبت و دین و دنیاست محروم

میشود و بعصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصائب است مبتلا میگردد بیت زنده کردانت
دل ما از سخن لب بسته ایم * پیش ما آوازه مرگ دل است و از ما حضرت عزت متکلم
بی آلت جل شانه در سوره ق میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب
عتید حاصل معنی اینکه بیرون نمیکند آدمی اندیشی خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی
تکلم نمیکند مگر آنکه نزد او یا نزد آن قول نگهبان است مهیا و آماده که ضبط آن مینماید
گویند مراد آن دو فرشته اند به یمین و شمال آدمی بجای دارند و افعال و اقوال او را ضبط
کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم از جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله روایت فرموده که ان ملکیک علی ثنیتک لسانک قلمهما و
ریقک مدادهما و انت فیما لا یعنیک و لا تستحی من الله و لا منهما یعنی بدرستی
که نشیمن دو فرشته بر تو دو دندان پیش تست زبان تو قلم ایشان است و آب
دهان تو مداد ایشان است و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگویی آنچه بکار
نمی آید ترا و شرم نداری از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلم
مأثور است که لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم
فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای او
و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما
خوش است اگر از جانب تو خانه زاد است نظم عدوی خانه خنجر تیز کرده * تو از خصم
پرهیز کرده نشد خاموش کبک کوهساری * از آن شد طعمه باز شکاری * اگر طوطی
زبان می بست در کام نه خود را در قفس دیدی نه دام خموشی پرده پوشی راز باشد
نه مانند سخن غماز باشد شاهد حسن اخلاق با زیور صمت بچشم اهل نظر نماید

محض خوبی اطوار بی مهر خموشی در محکمه شناسای ارباب تمیز اعتماد را نشاید و از جمله
فواید خموشی هفت فایده است که هر یکی از آنها نیز متضمن چندین فایده است
اول آنکه عبادتیست بی رنج دوم زینتی است بی تلبس بزیورهای گرانبها سیم
هیبتی است بی شوکت و حکومت سلطانی چهارم حصاریست بی احتیاج بجراست
و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی میسازد ششم
آنکه کرام الکاتبین را رنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم پرده زشتیهای عیوب است
و خازن گنج خانه قلوب و از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله منقول است که طوبی لمن
انفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که
خرج کند زیادتیهای زبان خود را مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل
یعنی کسی که محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد و چهار سخن بیک
مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست بعالم جان از زنده
و گرانمایه دریست گوش هوش شما را زیبنده یکی گفته که هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام
و بسی گفته ام که از پشیمانی در خاک و خون غلطیده ام دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است
از آنچه گفته ام میتوانم گفت و آنچه که گفتم دیگر نمیتوانم نگفتن و هر حرفی که از زبان من بجست وقت
تصرف مرا از خود بسته و هر حرفی که نگفته ام مالک اویم و خواهم گویم و خواهم نگویم و مصحح این کلمات
خبر حضرت سید کاینات است صلی الله علیه و آله در حدیث معراج در طی عجایبی که در آن شب
ملاحظه کرده بوده فرموده اند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمد و خواست که باز بجای
خود رود نتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مرویست که سخن بزرگ را
از دهن خود بیرون کند و پشیمان شود خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند و از جمله وصایای

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله مخاطب ساخته گوشزد حاملان
کرده است اینست که علیک بالصمت الا من الخیر فانه مطردة الشیطان عنک و
عون لک علی امر دینک ملخص معنی اینکه بر تو باد بخاموشی مگر آنکه سخن خیر گویی
که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یار و مددکار تست ابوذر گوید گفتم یا رسول
الله زدنی آن سرور گوید که ایاک و کثرة الضحک فانه یمیت القلب و یذهب
بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میکند
و در صحف موسی علی نبینا علیه السلم مذکور است که عجبت لمن ایقن بالموت کیف
یفرح و عجبت لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل مضمون آنکه تعجبیست
از حال کسی که یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ
طوسی رحمه الله علیه از حامی روز پرسش و ساقی کوثر آمرزش حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم منقول است که خنده تجاوز نمی نمود روزی جمعی از جوانان انصار گذشت
ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنهای خود را ببر خنده مینمودند آنحضرت فرمودند
یا هؤلاء من غره منکم امله و قصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر
فی النشور و لیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی بحسب ظاهر
آنکه ای جماعت از شما هر که املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل باز مانده در
نیکیها قاصر گشته پس باید که قبور گذشتگان نظر کند و در حشر مرده گان از روی اعتبار
تأمل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ ویران کننده بنای لذت است و در مجموعه ورام
از سلمان فارسی رحمه الله علیه منقول است که ثلث اعجبنی حتی اضحکنی مؤمل الدنیا
و الموت یطلبه و غافل و لیس بمغفول عنه و ضاحک ملا فیه لا یدری اسخط

رب العالمین علیه ام راض خلاصه معنی آنکه سه چیز مرا تعجب آورده چندانکه
مرا از آن خنده آمد یکی کسی که در آرزوی دنیا و کامجویی از این غداره بیوفاست
با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی که از مرگ و مآل کار خود غافل است با آنکه مرگ از او
غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم با او خشمناک
است یا از او راضیست و سخن یکی از هوشمندان است که چنانکه گریستن بهشتیان
بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرورست کمال تعجب دارد خندیدن اهل
دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است استبعاد و تعجب دارد
و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نقل است که آنجناب میفرموده که لا تبدین
عن واضحة و قد عملت الاعمال الفاضحة و لا تأمن البیات و قد عملت السیئات
خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را وا مکن بخنده و حال آنکه کردی عملهایی که باعث رسوایی
تست در آخرت یا در دنیا نیز ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت
پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناه شدی و همانا از حضرت امام حسن علیه السلم مرویست
که بر جوانی گذشت که می خندید آنحضرت لب انگشت زبان حکمت بیان و دیده بصیرت
او را از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده و این مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط گذشته
گفت نه فرمود که میدانی که به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نمیدانم فرمود که پس
هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت فارغ البال نشده پس
این خنده چیست گویند که آنجوان را دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس
نبی صلی الله علیه و آله از جبرئیل سوال فرمود که مالی لم ار میکائیل علیه السلم ضاحکا منذ خلقت
النار یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت که آتش جهنم آفریده شده است

منقول است که حضرت عیسی علی نبینا علیه السلم بقومی گذشتند که جوانان
بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود که این طایفه را چه حالت گفتند
بیکاریم و فرمود که می پندارید که بیکارید شما چندان کار هست که اگر بآن مشغول
باشید یکساعت فارغ نمیشوید و از حضرت سید الانام علیه و آله افضل صلوة
والسلام ماثورست که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا یعنی اگر
میدانستید شما آنچه من میدانم هرآینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار میگریستید
بجلا وقت تهیه سو عقبی آنان تنگست و کاروان عمر سبکرو از آن بیدارتر
که لمحه ازفرصت باز پس[?] باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمیرا
بیچاره که همچون عدم راه هولناکی در پیش و مانند اجل رانده نشابنده در قفا
و چون طول امل در سر راه ثقل تکلیف باری بر دوش و همچون شیطان راه
زنی در کمین دارد چه دست و دل کل نشاط از چی انبساط تواند چید بکدام
دلخوشی خنده شگفتگی بالبش آشنا تواند گردید **بیت** درین باغ چون غنچه هرزه
خنده دلی خویشرا بر شکفتن مبند ز شادی مزن دست بر هم چه برگ
که فردا شوی دست فرسوده مرگ بیا ای دل از اثر بیخبر هم از غیرت خو
یش اسوده تر که چون تاک با دیده خونچکان بسازیم برگ ره آنجهان چه
برگ صفا ترک غافلی کنیم برون زین چمن شادکامی کنیم درین گلشن از دولت
اعتبار بگریم بر خود چو ابر بهار دیگر از جمله مفاسدی که ثمر شجر آمیزش بد اهل
دل فارستان صحبت بیخبر دانست غیبت مؤمنان و بدگویی مسلمانان
است آنچه از آن قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پی کردن عیوب

کسان

کسان قدم تحقیق تجسس و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و فتنه
گری و سخن چینی خاطر برادران دینی راختن اما غیبت عبارتست از غایبانه
تصریح باشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده شود و این صفت
خبیثه ناپسند که درین روزگار رکال[?] با کمالات و نقل مجلس هرزه نالان گردیده و در مذاق
اهل ایمان بنص صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میته است قال الله تبارک و تعالی
فی سورة الحجرات ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا
فکرهتموه حاصل معنی اینکه باید که غیبت نکند بعضی شما بعضی را آیا دوست میدارد
احدی از شما اینکه که خورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد غیبت
کردن مانند گوشت برادر مرده خود خوردن است و از جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی
صلوته ولا صیامه اربعین یوما ولیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی
کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول نکند خدای تعالی هر نماز و روزه
او چهل شبانه روز مگر آنکه آنکس که غیبت از او کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت صلی الله
علیه و آله ماثورست که ایاکم من الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان
الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر
حتی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت بدرستی که غیبت سختتر است از زنا
بعلت آنکه زنا کند کسی و توبه کند خدای تعالی توبه او را قبول میکند و غیبت
کننده را نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت از او کرده او را حلال کند و از آن سرور در خبرست
که اغتیاب امرأ مسلما بطل صومه و نقض وضوءه و جاء یوم القیمة یفوح

من فیه رائحة انتن من الجیفة یتاذی به اهل الموقف یعنی کسی
که غیبت کند مرد مسلمانیرا روزه او باطل میشود و وضوی او میشکند و می
آید در روز قیامت بعرصه محشر در حالتی که آید از دهانش بوی گنده تر از بوی
مردار که اهل محشر از و بیدماغ یا آنان کس آزرده و متاذی گردند و نیز از نعمای
هوای سبحان الذی اسری و صدرنشین محفل مکان قاب قوسین
او ادنی صلی الله علیه و آله منقولست که حاصل معنی آن اینست که شب معراج
که مرا باسمان بردند بر قومی گذشتم که رویهای خود را با ناخنهای خود می
خراشیدند از جبرئیل پرسیدم که اینان چه کسانند گفت اینکسانند که غیبت
مردم میکنند و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه مضمون
آن اینست که روز قیامت بنده را می آورند و در پیش خدای تعالی میدارند
یعنی در معرض خطاب اللهم واقف وا دارند که نامه عملش را بتو میدهند و نظر در نامه خود
کند حسنات خود را که در دنیا کرده بود در آن نمی بیند و گوید که الهی این نامه عمل من نیست
که طاعت خود را در این نمی بینم میگویند در جواب او که ان ربک لا یضل ولا ینسی
ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند
و فراموشی بر او روا نیست و عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شده
دیگریرا می آورند و نامه عملش را باو میدهند طاعات بسیار در آن می بیند و میگوید
این نامه عمل من نیست و این طاعتی که اینجا ثبت شده طاعت من نیست میگویند
که فلانکس که غیبت تو کرده پس حسنات او را بتو داده اند گویند شخصی غیبت یکی
کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای او فرستاد و رقعه نوشت که شنیدم که تو طاعات

خودرا

خودرا جهت من هدیه کرده خواستم که تلافی احسان تو کنم جزئی که با هدیه تو برابری
کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجیب که با کمال
تجمل و خست و نهایت پستی همت که از غم دیناری سالها بیمار اند و از فوت درهمی
عمرها در ماتم معنی جود همتشان هرگز نگشته و اندیشه کم گذشت از حوالی خاطرشان نگذشته
است چگونه طاعات و حسنات خود که حاصل مزرعه زندگانی و سرمایه سعادت
آنجهانی ایست مفت در رایگان میکنند و کیسه عمر عزیز که انبیا را با دستی تقوا لبالب
نقود هرزه از نقود حسنات تهی ساخته جهت روز بازار قیامت متاع حسرت
و ندامت میخرند و گویند که سرحلقه ارباب همم ابراهیم بن ادهم بشخصی که یکی از
دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود و از روی نصیحت نیکو خواهی خطاب
کرده گفت که ای مسکین در دادن دنیای خسیس بدوستان بخل کرده بر سر یکدینار
لرزیدی و در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخا ورزیدی عقلا
و دانایان بخل معذورت میدارند و با این سخا از جمله کرمان نمیشمارند و مخفی نماند
که چنانکه غیبت کردن غیر از آنچه استثنا و در موضع خود بیان کرده اند و در آئین شریعت
مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز نامشروع است چنانکه سر انگشت زبان را
بر هر شکند نمای غیبت مردمان نمی باید آلود رخنه گوش را نیز از طرق این مزخرفات
باطل و سخنان بیهوده لا طایل محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت سید الانام
علیه و آله مرویست که کفوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القائل والمستمع لها
شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستی
که گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المومنین علیه السلم منقولست

السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است
بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم چون مرده
را بخورم گفت جهت آن غیبت فلان بکردی گفتم بخدا که نام او را بخیر و شر نبردم
گفت نه استماع غیبت او بکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از آن
واقعه هیچکس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود جملا این قبل روایات
و حدیث در مذمت این شیوه زشت خبیث بیش از آن است بر هر عاقل صاحب شعور
ظاهر و معلوم است که خالق و عالم اسباب هر یکی را معین و ناصر اند و در تمشیت امور
و مهمات از یکدیگر هم ناچار و ناگزیر و این معنی پی استوار بانی دوستی و وداد
تاکید و قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت با مراعات
شیوه حفظ الغیب و احتراز بدگوی و عیب جوی میان دو کس هیچ مجهول
می پیوندد و بلکه بناهای دوستیهای کهن از این صفت نامستحسن زیر و زبر و
آتش بغض و کینها در کانون سینها روشن و مشتعل در میگردد و بسی سر خط بندگی
که از این سبب از هم دریده است و بسی ابواب آشنائی که از این جهت خاک
ریز گرد کدورت گردیده بسی یاران جانی که بتراخی دو زبانی رشته الفت برید
از هم گسسته اند و با دوستان قدیم که بشومی دو رویی با هم یکرو و یکدل که عداوت
با یکدیگر بسته اند کامل این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن میسازد و دشمن
دشمن تر در هر گاه تو بر ایشان گوی ایشان نیز بر تو خواهند گفت چنانکه تو غیبت
ایشان عیب پوشی ایشان هم غیبت تو نخواهند نگهداشتن بلی فی الحقیقه بعیب
گوی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود نواختن

است

است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی
قفل دهان بسته مردمان را بیکار خود تنگ نسازد چه عیب تو خواهی نگوید خصم عیب
او مگو با خموشی پنهان فراموش کردن کو هر او دیگر آنکه چه عیب از برای دیگری ثابت
میکنی که خود بعد از آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین از ترابس که اوقات شریف را
رایگان بهرزه و کیلی رد و قبول این و آن در می بازی و عمر دراز را چون کرکسان به
مردار خواری غیبت کسان ضایع میسازی عیب جو بیرا هر خودی پندار بود نقص
مردمان را کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آن است که دیده تفحص و تفتیش از
نیک و بد عالم پوشیده بپچید با صلاح حال خویش بپردازی و دست تعرض از گریبان خلایق
کوتاه کرده آینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی
در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش از خوبی خود عیب نمای دیگران باش و اما بدگمان
در حق مردمان بودن و افعال و اقوال هر کس را بجملهائی بر محل نمودن و عیوب نهانی
خلق را سراوست از پی در این معنی را زیره کی و حدت فهم شمردن نشان بد ذاتی
و بد طینتی ایست و دلیل شرارت نفس و شیطان سرزنیست اهل ایمان را اجتناب
از آن طریقه ناصواب واجب و لازم است و متقیان را تطهیر دامن وجود از لوث
این نا محمود فرض و متحتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین
امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا حاصل معنی آیه سرایا
هدایت بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک
نمایید بسیاری را از ظن گفته مراد ظن بد است در حق برادران مومن بدرستی که ظن
گناه است و تفتیش مکنید امور مردم را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوءات مردمان

وارد است چو بسیار یقین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و السلم مرویست که ان الله حرم
من المسلمین دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که خدای تعالی حرام ساخته
است از مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از امیر
دین حضرت امیر المومنین علیه السلم ماثورات حدیثی که حاصل معنی اینکه کار برادر دینی خود را
به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و سخنی که از برادر مومن تو سر زند
و محل نیکی باشد با وی گمان بد مبر و منقول است که حضرت ابی عبد الله علیه السلم در توضیح
حدیث مذکور مشهور که عورة المومن علی المومن حرام فرمودند که مراد آن نیست که منکشف
فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد آن اینست که کشف عورت
و اسافل بدن او شود و تو چیزی از آن ببینی مراد اینست و غیر این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال
مردم رساند یا عیب او را ظاهر سازی و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا علیه السلم بر جوار این
بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند که چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله
فرمودند که چه سفید است دندانهای آن سگ همانا مراد آنحضرت این کلام تادیب اصحاب
و تنبیه برین معنی بوده که بنده میباید که پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته انگشت بر
عیوب و سوءات مردی ننهد و نفس سگ صفت را از عیب جوی بر آفریده اکرم
سگ مرده باشد باز داشته و دیده طمع را بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد
و از حضرت ابی جعفر علیه السلم مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل
علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما ما حاصل معنی آنکه نزدیکتر افعال بنده بکفر
آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند پس شمارد بر او و ضبط کند اعمال ناشایست
او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله ماثورات حدیثی که ملخص آن

اینست

اینست و تتبع میکند و دست از پی میبرید عثرات مومنان را و کارهای ناشایست ایشان را
که بدرستی که هر کس تتبع کارهای ناشایست برادر مومن خود کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست
او را رسوا کند و اگرچه در درون خانه اش باشد گویند مضیع و کتاب عمر بن الخطاب لعنة الله علیه
شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغی دید و آوازی شنید از دیواری بالا رفته صاحب
خانه را که امیة بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول لذا عمر ایشان را نهی نمود
و زبان به تهذیب و تخویف ایشان گشوده گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شده ایم تو با
چند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده است
که و لا تجسسوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده و لا تاتوا البیوت من ظهورها
و تو بخلاف آن بدیوار بر آمده داخل خانه شدی سیم فرموده و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم
حتی تستانسوا او تو بغیر اذن ما در آمدی عمر از آن سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت
و اما دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی بران باشد خود صفتی ایست که آدمی را در دیده
خار خار دیده ها میسازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلهای اندازد رنگ بنای خانه ریخت
و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه ملال است در چشم عرق انفعال سنگ
قدر گفتگوست و او از ریختن آب رو و برق خرمن عزت است و سحاب عرق خجلت
خط بطلان نیکویست و دوده رنگ سیاه روی ریشه نخل براست و میوه نهال
بعیاری خشک انکس که ازین سموم جانسوز عافیت گذار غوطه در بحر صدق خیر انجام
سعادت اغاز زند و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را به سفینه راستی و سداد رساند
که حصار امن و امان است و فانوس چراغ ایمان آب گلشن حیات است و راه گشوی نجات
بکل کردن اقتدار و غنیمه بازوی اعتبار کلید در دولت است و زیور حرم علم بهجت افزای گوهر
آب روست و مصحف معارک گفتگو آب تیغ زبان است و پیکان تیر سخنان آلت شکار

دلهاست و ناخن کره مشکلهای مضراب رباب شادیست و قلم رقم آثار آدمی بدرقه راه
سلامتیست و قلاخن سنگ ملامت سد راه کامرانیست کمند کردن [illegible] عصای طریق
عاشقی است و جاده سر منزل انتعاش فراش بساط رفتگی است و نهال گل شکفتگی آتش
گرمی خونهاست و کتاب شبستان درونهاست هدهد خوبی کردار است و مهر محضر گفتار نور
شعله بیابان است و خاتم انگشت زبانها مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک
تشویش شانه طره سخن گوییست و آینه جمال سفیدرویی روغن چراغ عزت است و دامن
آتش جرأت صبح نخست [illegible] از دروغگوی نیل سیاه رویی بر چهره میکشد و صبح دودم از راستی
کلاه گوشه خورشید انور بر سر میکشد موج سراب از دروغگوی آواره بیابانها میگردد و
جدول آب از صدق صفا بر فراش گل و ریحان میغلطد نظم کاش از کج نهادی درکش آتش
این وانست و تیر از راست خانگی دل نشین نشان هدف از کجی سوختن راسزاست و عصا
از راستی جانشین دیده بینا آتش زنهار از کج نهادی با سنگ می آید و شمع از راست زبانی
با مهر تابان هم چشمی مینماید نقد روکش را از منافق پیشگی در آتش می نشانند و شاهین
ترازو را از راستی سیم و زر در قدم می افشانند چشم احول از آن عیب صورت گشته
که یکی را دو میگوید و آینه صاف دلی از آن رو در کنار صاف دلی سیم بران جای کرده که غیر
صدق و صفا نمیگوید تخم نام و ننگ در مزرع دو روزه [illegible] جز بدست راستی نتوان کشت
و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامه
نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان
روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون
و بیرون جل شانه در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفای آثار
ایشان امر کرده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و
از رسالت اهل صدق و صفا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله ماثور است که علیکم بالصدق

فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براست گوی بدرستی که راست
گوی هدایت میکند اینکس را به نیکوی و نیکوی هدایت میکند به بهشت و عمرو بن ابی المقدام
روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر علیه السلام داخل شدم پس گفت تعلموا الصدق
قبل الحدیث این حدیث احتمال بر دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد
که عبارت است از کلام معصوم چون راوی مذکور را مجلس اول بود که بشرف خدمت آنحضرت
رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه بشنود چون بیرون رود بهمان روش نقل نماید
واز تغییر و از تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نه پیماید فرموده باشند
که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راست گوی را بیاموزید از برای نقل او خاطر و ملکه
خود سازید بعد از آن سخنان ما را دوم آنکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است
و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق بحدیست که آدمی سخن
نیاموخته می باید که راست گوی آموزد و هنوز بزبان نیامده شمع زبان را بنور صدق برافروزد
واز حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است لا تنظروا الی طول رکوع الرجل وسجوده
فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق حدیثه
واداء امانته حاصل معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و از آن بر خوبی او
میا رید چه بدرستی که آنچیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک او کند او را وحشتی از آن
جهت رو دهد و بنابران ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام و اداء امانت
واین دو صفت خوبی و بدی او را دریابید و از بهترین عالم صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی
که حاصل مضمون آن اینست که مومن چون دروغ گوید بی عذری لعن کند او را هفتاد هزار فرشته
و بیرون آید از دل گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند و نویسند برای

تعالی برای او بسبب آن دروغ هفتاد زنا که سهل ترین آنها مثل زنای که با مادر باشد و هم
از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقول است که دروغ دریست از درهای نفاق و از آن سرور
صلی الله علیه و آله سوال نمودند که آیا مومن جبان دلی جگر باشد فرمود آری گفتند بخیل می
باشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمود نه و مرویست که حضرت علی ابن الحسین
علیه السلام بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب الصغیر والکبیر فی کل جد و هزل
فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر حاصل معنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه
دروغ کوچک و خواه دروغ بزرگ خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه
بدرستی که چون بنده در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت
ابی جعفر علیه السلام منقول است که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل معنی آنکه دروغ
خراب کننده بنای ایمان است و از جناب ولایت مآب امیر المومنین علیه السلم
ماثور است که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله وجده یعنی
نیابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد
خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ویل للذی
یحدث و یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له ویل له خلاصه
معنی آنکه وای برانکس که سخن دروغ گوید تا بخندانند حاضران او را وای براو وای براو
نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را مجوز داشته اند و ضرورت شرعی که در اول این مبحث
قید شده عبارت از آنهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد اضرار باشد مثلا و کونه
خاطر را بناخن جور و ستم خراشد در وقت اگر کسی دروغی بر زبان راند و گریبان خود را
از چنگ بیداد آن بد اندیش رهاند مذموم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس مثلا نایره فتنه اشتعال

یافته و شعله خاطرشان باتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید و باب آن
سخن دامن ضمیرشان از غبار کینه کدورت هم شوید دیگر در وقت جنگ و جدال
اشتعال نیران حرب و قتال که تیغها بگرفتن انتقام یکدیگر از آستین برآمده و
دیگر چشمها از شوق آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری
باز دو وسیله کند دروغی خصم زبردست را مغلوب و زیر دست سازد و دیگر آنکه کسی
بحسب اقتضای وقت با اهل کسان خود گوید و وعده کند که فلان چیز را برای شما
خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا بآن وعده نداشته باشد مصداق
این سمت ذکر یافته سه حدیث است از امام جعفر صادق ناطق حضرت جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام ماثور است یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکورات
اما اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة واصلاح ذات
البین یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان دیگر اصلاح میان
مردمان دیگر آنکه فرموده که کل الکذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا فی الثلثة
رجل کائد فی حربه وهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا
بغیر ما یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا
وهو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن
خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر در سه دروغ موضع یکی
مردی که در حرب از روی کید و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ را بروی نمی گیرند
یا مردی که اصلاح کند در میان دو کس از هر کدام با ایشان ملاقات کند سخنی به
بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و اراده

انجام واون آن نداشته باشد اما افترا و تهمت بدترین دروغ است در مذمت آن
همین بس که از حضرت ابی عبد الله علیه السلم مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما
لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند بر وی
یا زنی از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت
خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا باین معنی که از گناه پاک شود راوی گوید
گفتم طینت خبال چیست آنحضرت فرمود که چرک و خونیست که بیرون می آید از فرجهای
زنان زناکار و هم از آن جناب علیه السلم منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث
الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون مؤمن تهمت کند برادر دینی خود را
بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و اعظم تهمت بر خدا و رسول و ائمه
معصوم است صلوات الله علیه و علیهم اجمعین چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده
خود فروشان بازار شید و ریاست که در وقت سوال مسایل شرعیه و گفتگوی
احکام دینیه از اقرار بجهل کرده عار داشته بتامل در مقام افاده و جواب در می آیند
و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و حبال مقصود داشته باشند و در بیان
بیهوده گوی بیهوده نال او دوال طبل شهرت و کوس فضیلت ساخته از مضمون آیه
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمی نمایند از حضرت امام
همام ابی عبد الله علیه السلم ماثور است که الکذب علی الله و علی رسوله
من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله بستن از جمله گناهان کبیره
است و نیز مرویست که در صحبت آنحضرت گفتگو با یک یعنی جولاه مذکور شد که
او ملعون است آنجناب فرمودند که انما ذاک الذی یحیک الکذب علی الله

و علی رسوله صلی الله علیه و آله یعنی اینست و جز این نیست که جایکی ملعون است و جایکی
آنکسی است که می بافد دروغ را بر خدا و بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله و اما سخن چینی و بهم انداختن
یاران و برادران دینی در کوره طبایع مفسدان آتشیست عزت گداز و زبانه پاکی و محبت
آدمی فا دیست بلند آواز و چه ظاهر است که سنگ درشت گوی مردمان را فلاخن اساس
بجان بستر مرغ دلهای آنان از هم رمانیدن و رشته سخنان را چون چله کمان کوش کش دو یار
همخانه کرده و از دو جانب سر بهم رسانیده و در بر انگیختن غبار کینه میان دو مصاحب دیرینه مانند
گردباد در تنگ و پو بودن و در رسانیدن آن اخبار فساد انگیز به دیار عزیز شاطری ابلیس
اختیار نمودن نه کار مردم خوش ذات پاک نهاد است شیوه ارباب صلاح و سعادت چنانکه
در کافی از سرور ابرار و سید مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اند که الا انبئکم
حدیث
بشرارکم یعنی آیا خبر دهم و اعلام نمایم شما را به بدان شما گفت بلی یا رسول الله فرمود
المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدان
شما کسانی اند که میان دو مرد آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدایی می افکنند میان دو
دوستان و میجویند از برای بی عیبان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلم منقول
حدیث
است حدیثی که حاصل مضمون اینکه بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب
مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین علیه السلم گفت که فلانکس در باب تو چنین
و چنان میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمودند که حاصل معنی آن اینست که بخدا قسم که رعایت
حق برادری خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود تو خیانت کردی از آنکه
بمن رسانیدی و حرمت مرا نیز نگاه نداشتی که سخنی بکار من نمی آید بمن شنوانیدی آیا ندانسته
که سخن چینان سگان آتش دوزخ اند بگوی برادر خود یعنی آنکسی که در حق من چنین و چنان

گفته که بدرستی که مرگ ما را خواهد گرفت و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد تا منتظم بهم میسازد
یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه است و الله
حدیث
تعالی حکم میکند در میان ما و تو آورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلم
قحط و تنگ سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران رفت از غلو دعای ایشان
ثمر اثری ندید و باز گشت آنحضرت ازین عدم اجابت ترسید حضرت کلیم الله در آن باب مناجات
کرد ندا رسید که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم یعنی بدرستی که در میان شما
سخن چینی هست نشنوی او دعای شما را مستجاب نمیکنم دماغ شعور از مضمون
خبر مذکور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از
شامت همراهی او دست رد بر سینه مدعای جمعی نهاده در فیض بر روی امت
نکشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره پر ظاهر است که بهرزه نالی دود دست از هم
رنجانیدن و بشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن جز تلف خود را بر محک شناسائی
این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت ما در بوته خجالت و دانش شرمنده
گی گداختن نتیجه ندارد و سخن هوشمندان است که در میان دو دشمن چنان سخن
گوی که اگر دوست گردند شرم نگردی و خجل نباشی حدیث میان دو کس جنگ چون آتش
است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگر باره دل وی
اندر میان کور بخت خجل میان دو کس آتش افروختن نه عقل است خود در میان سوختن
و اما سخریه و استهزا با خلق و فدا نموده در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان بودن
بتصریح یا کنایه مردم خاطر چاره ازردن و بعبارتی یا اشارتی هر لحظه دل درویشی بدرد
آوردن به نیش گزندگی و ستم ظریفی هر نفس جگری خستن و بنیک سخنان پهلو دار

هر ساعت شیشه دل شکستن و بتندی مطایبات خدنگ کلمهای شگفتگی اهل مجلس
بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و ادابی شمرده شوخ طبعی و لطیفه گوی نام
نهادن چنانکه طور ابنای زمان و تیره روی ترکش کمالات این و آن است بلکه کمالات
منحصر در آن شکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی جمع تواند شد نداشتن این
قوم بی باک با چنین دعوی و شعور و ادراک آداب شرع و دین احکام قرآن
و احادیث ائمه طاهرین را در نیافته و دست از پیچ نبرده اند یا بخالفت انفار دانسته تقلید و
تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فریب فهمیده گی
بی معنی و نامعقول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بصورت زنا مقبول قال الله
تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة یعنی از مفسرین گفته اند
که ویل کلمه عذاب است و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای بر هر غیبت
کننده در غیبت و طعن زننده در حضور و بعضی عکس این را گفته و نیز گفته اند که ویل
درکه ایست که از درکات جهنم یا نام چاهیست در آن عکس آن درکه یا آن چاه از برای کسانیست
که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا
لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان
یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب
نزول صدر این آیه و حاصل معنی از آن چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس که هر گاه
حکایت
بمجلس سامی اشرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را از جهت گرانی گوش
نزدیک بحضرت جای داده اند که کلام آنحضرت را خوب تواند شنید روزی بمسجد
آمد وقتی که مردمان یک رکعت نماز صبح کرده بودند بنماز مشغول شد چون یک رکعت گذارد

مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ گردید ایشان هر یک بجای قرار
گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواسته پا بر مردمان می نهاد و میرفت تا بجای
رسید که میان او و حضرت صلی الله علیه و آله یک کس پیش نبود وی را گفت دور شو
و جای مرا بمن بگذار گفت اصبت مجلساً فاجلس یعنی همانجا که داری بنشین
وی خشمگین شده همانجا نشست چون روز روشن شد ثابت در آن
مرد نگریست گفت تو کیستی گفت من فلانم ثابت گفت بگو فلان بن فلانه
و این سخن را از روی کنایه و طعن گفت چه مادر آن شخص در زمان
جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت آن مرد از شنیدن آن تعریض و سرزنش
خجل گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی آن گفتگو را از وی نه پسندیده این
آیه را فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه
چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله تعالی استهزا
میکردند حق تعالی ایشانرا از آن ادای ناشایست منع کرده فرمود که ای آنکسانی
که ایمان آورده اید باید که استهزا و تمسخر نکنید گروهی نسبت بگروهی دیگر
شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان چه
اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال و از بواطن امور بیخبر اند و ممکن
است که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند در نزد حضرت عزت عزیز
و ارجمند و در بارگاه کبریای او صاحب درجات باشند چه مناط کرامت و
اعتبار در نزد حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است و نه کثرت مال و
ثروت قطعه اینجا تن ضعیف دل خسته میخرند کس بندگی بقوت بازو نمیکند

پس

حکایت عایشه

پس می باید که مؤمنان بنظر حقارت بهم ننگرند و بدست اهانت و استهزا پرده
حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمه آیه مزبور فرموده اند که روزی ام سلمه
رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشه آنرا در قفا آویخته بود عایشه لعنها الله
زبان بسخریه گشوده با حفصه ملعونه گفت که گوشه ازاری که ام سلمه از آن میکشد
گویا زبان سگ است که از دهان برون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را
بکوتاهی قامت استهزا میکردند بر هر تقدیر حق تعالی فرموده که سخریه و استهزا
نکنند و بعضی زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند از زنان سخریه کرده شده
بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نزد آنسرور آمده شکایت نمود که زنان مرا عیب میکنند و میگویند این
یهودیه بنت یهودی آنجناب صلی الله علیه و آله فرمود که بگو ایشانرا که پدر من هارون
است و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خدای تعالی منع ایشان
کرده و فرموده که طعنه مزنید و غیبت مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که به
منزله نفسهای شمایند و به بدی مخوانید یکدیگر را بلقبهای زشت هم را نخوانید
مگر آنکه شخصی که از کفر برآمده بدایره ایمان درآمده باشد او را یهودی یا نصرانی
گویند یا گبر یا ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند صغیره و کبیره که در قول
خدای تعالی عز و جل یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها
واقع شده صغیره عبارت است از تبسمی که از وی استهزا بر مؤمنی باشد و کبیره عبارت
از خنده قهقهه آورده اند که لقمان غلام سیاه بود و لبهای کنده داشت شخصی برو
خندید فرمود که بر روی سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کنده ام مخند بر سخنان

حدیث

بازیکم نکرده اند خواه هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله ماثور است که قال الله تعالی
من اهان ولیاً فقد ارصد للمحاربة حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تعالی که کسی که
اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق که میان است که در کمین
محاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که کسی که

حدیث

تحقیر کند مؤمن مسکین یا غیر مسکین را پیوسته خدای تعالی تحقیر او کند و خشمناک باشد
بر او تا از تحقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت علیه السلام منقول
است که من ابت مؤمناً ابته الله تعالی فی الدنیا و الآخرة یعنی کسی که ملامت
و سرزنش کند مؤمنی را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب صلی الله علیه
و آله روایت کرده اند که من عیر مؤمناً بذنب لم یمت حتی یرتکبه یعنی که سرزنش کند
مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه گردد و از این قبیل اخبار و آثار که متضمن
نهی از هتک حرمت مؤمنان است در کتب معتبره خصوصاً کتاب کافی که گنج اعظم
و حصن دین و درج درر فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده ولیکن رندی
شوخ ابنای زمان از اشاره امثال این سخنان نموده است و شوخی
توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تحمل از دست تمکین ربوده پشت
بر احکام دین کرده هر لحظه بیچاره را در پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز و غافل گشته
هر ساعت عیب دردمندیرا میشمارند بر منع خود از آنکه مردمان میخندند و
بجاهلی خویش کاو در خرمن دیگران می بندند بسکه از ثقل خودی گران بارند در ترازو
سنگ میشمارند و بسکه از ... خدا دور و اند نزدیکان آن درگاه را
و کوچک و حقیر می بینند بتمسخر بردباران را نفهمیده کی و خری می پندارند و خویشی

خاکساران را

وبه جوهری

حکایت پادشاهزاده

خاکساران را بیزبانی و بی جوهری میشمارند غافل از آنکه این قوم خاکی نهاد آتشین دم
اند و این فرقه بیکس نمای در چشم بقدم با توانایی طریقه معارضه با خصم میپویند و بزبان شعله
مثال آه جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در خموشی سر با تیغ زبان الله و امثیه
مثال از سنگ همه تن شمشیر جان ستان گریه موج انفعال شان از خنده ما اساس عمر
ما را سیلاب فنا است و گردش هیچ تابشان از تمسخر ستم ظریفان گردون جانها را
حلقه کمند بلا زبان گزنده با آنکه دل زنده اند شیخ کامکار یست و سخن سره بر روی
اهل درد آفت ثمر بر جوروای نشتر دلهای شکسته را فسردن دست خود جستن
است و بر سنگ سخت جانی بلاکشان خوردن شیشه طاقت شکستن چه شبهست
احوال اهل روزگار را وضاع این قوم مردم آزار بطور آن پادشاه زاده که از خبث طینت
و شوخی طبیعت ملازمان مأمور میساخت که عقرب بسیاری گرفته در سبوها کنند و
سرهای آنها را محکم بسته بمجلس در آورند خود بر سریر بلندی یا بر غرفه مرتفعی برآمده
بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که درهای آنخانه را ببستند و
آن سبوهای را بشکستند و آن گزندها بهر سو میدویدند و بقلم دمها علم خط بطلان بر رقم
حیات آن بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد و الامان بر داشته از غایت اضطراب بر هم
میریختند و بعضی گشاده در هر کرا غنیمت شمرده از آن ورطه بفضای امن آباد نیستی
میگریختند برخی بتخته پاره سخت جانی افتاده از آن قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند
و توی جنگهای پر باد ابدان در موج خیز ورطه جان شناور گشته جان را به ساحل
عدم میکشانیدند پادشاه زاده و تفرج آن شر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده
و نشاط مینمود و آشفتگی آن جمع پریشان احوال را دیده شگفتگی و رفع ملال
باطن آن بیدادگر کرده غم از خاطر قساوت نهاد خود میکشود بهمین دستور شوخ طبعان

روزگار دوستم ظریفان بروت آثار در مجالس و محافل دست از دهن بر داشته
سخنان جانگزای لاطایلات کلفت فزا که هر یک در گزندی دلها کزدمی بلکه ماری
کوفته دی است بر جان بیچاره کان میدهند و ربکشای دلکشای خویش ابواب سرور
بر روی خاطرها فرو بسته بهر دم به نیش زبان زاری دردمندی را از زنده کی بیزار میکنند و
این خوی بد در طبع این قوم بی خرد میراث جابیره زشت یادگار بدنیان بدگوهر است
که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مؤمنان طریق سخریه و استهزا
سلوک میداشتند و از خیره کی و جرأت بر خاندان عصمت کردن مباهات
لعنت ابدی اندوخته چنانکه ابو لهب و عتبه که همسایه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات
و نجاسات بخانه آنحضرت میریختند و از ریگذر اهانت و دل آزاری همواره و غبار
ملال غم بر ورق خاطر اشرف آن نور دیده عالم می بیختند و نمیدانستند که دریای
بیکران پاکی ایشان ناپاکی نجاست بخود نمیگیرد و دامان سپهر و صحرای جلال بکتاپوی گرد
باد آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتست
که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود و جامه
نمی نو در بر داشته مشرکان شکمبه ناقه بر و انداختند و جامه‌های آنحضرت را بآن
آلوده ساختند و آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته
نزد ابو طالب رفت و گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم چگونه می بینی قدر و
منزلت مرا در میان شما ابو طالب گفت و ما ذاك یا ابن اخی یعنی این گفتگو
چیست با این آلوده کی جامه چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابو طالب را از آن

حدیث

حکایت پیغمبر

واقعه

واقعه خبر داد ابو طالب حمزه را طلبید و شمشیر بر گرفت و حمزه را گفت شکمبه را بردار
پس متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بودند گردید و پیغمبر صلی الله علیه و آله
همراه بود ایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابو طالب را دیدند از روی او آثار شرور
یافتند پس حمزه را گفت که این شکمبه را به بروتهای آن جماعت بمال حمزه آن شکمبه را به بروتهای
آن جماعت مالید بعد از آن ابو طالب ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا
حسبك فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه
مذکورست که روزی هارون الرشید لعین طبقی سرگین که با آن خرشب داشت
بیکی از معتمدان خود داده برای او نوباده بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام فرستاد و غرض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آن سرور بود چون
طبق را آورده سرپوش از آن بر گرفت تمام انجیر تازه شده بود آنحضرت از آن تناول
فرموده بخادمی که آنرا آورده بود نیز داد و بعضی را نیز بران هارون فرستاد چون نزد هارون
آوردند از آن انجیر را برداشته در دهن نهاد همچنان در دهن وی باز سرگین گردید هم در آن
کتاب آورده که شعبده بازی نزد متوکل عباسی لعنه الله حقه بازی میکرد و در آن فن بسیار
ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرده که با حضرت امام علی النقی
علیه السلام لعبی باز دو آن مهر سپهر و فراست را خجل و شرمنده سازد متوکل بآن مکار
گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم شعبده باز فرمود تا نان چند تنکی که به
نقلی چندان نداشته باشد بشکسته مهیا سازند چون خوان گستراندند نانها نیز
آوردند و مرا در پهلوی وی یعنی امام علی النقی جای دهند بعد از تمهید مقدمات
چون حضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت آن بالشی که بران صورت شیری

حکایت سرگین

حکایت شعبده

نقش کرده بودند گذاشتند و آن بازیگر آمده در پهلوی آن بالش نشسته
چون حضرت امام علیه السلام بجانب یکی از آن نانها دست دراز کرد آن ناپاک
لعبی باخته آن نان را پرواز داد همچنین تا سه مرتبه آن کار را کرد و حاضران مجلس از
خندیدن آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذو الجلال گشت دست بر آن صورت
شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شده از بالش برجست و آن
بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن
آن خرق عادت حیران گشته و آن حضرت از مجلس برخاست متوکل بر سبیل
زبان سؤال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آن مرد را باز آوری و آنحضرت
فرمود بخدا قسم که آن مرد بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی
دشمنان خدا را الی این سخن فرموده از نزد او بیرون رفت آن مرد بازیگر را
بعد از آن دیگر کسی ندید و شبیه است باین واقعه آنچه در میان حضرت امام
همام علی بن موسی الرضا علیه السلام و ملعونی از ندمای مأمون الرشید علیه اللعنة
پلید بوقوع پیوست و تفصیل آن را شیخ صدوق رحمه الله علیه در عیون اخبار الرضا
بر این نهج نقل فرموده که مجمل حاصل آن اینست که چون مأمون ملعون پلید
شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود گردانید
مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مأمون که از رحمت اللهی دور و از غبار
کینه حضرت امام پیوسته در کدورت بودند میگفتند که تا علی بن موسی الرضا علیه السلام
ولی عهد ما شده است خدای تعالی باران را باز داشته یعنی نبارید باران
از شئامت اوست این سخن بمأمون رسید بر خاطرش گران آمد و از آن

اخبار

حکایت باران

حضرت

حضرت استدعای دعای باران نمود و مسئول درجه قبول یافته ان سعی
باران رحمت اللهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند
پس آنحضرت بمنبر آمد بعد از گذارش حمد و ثنای اللهی دعا فرمودند که ای معبود
من و ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق اهل بیت را پس توسل جستند
این خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو نموده و فضل و رحمت ترا توقع کردند
احسان رحمت ترا پس بیاشامان ایشان را یعنی باران ده این جماعت را باران
دادی که نافع باشد و نفعش بهمه جا باهمه کس برسد و دیر آینده و زیان رسانیده
نباشد و می باید که ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا باز گشته
بمنازل و ماوای خود رسیده باشند راوی گوید قسم بآن خدای که مبعوث
گردانید محمد را بحق پیغمبری که هر آینه به تحقیق بادها در هوا ابرها بهم بافتند و رعد و برق
بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند همانا میخواستند که از باران خود را
بکنار گشتند و حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این
ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهرست پس آن ابر بگذشت
و بعد از آن ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر بار مردمان حرکت نمودند
و باز آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای اهل
فلان شهرست همچنین تا ده ابر آمد و گذشت و امام علیه السلام می فرمود که بحال خود
باشید که این از جهت شما نیست از برای اهل فلان شهرست بعد از آن ابر
یازدهم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس این ابر را خدای تعالی برای شما
فرستاده است پس شکر کنید الله تعالی را که بفضل که بشما نموده پس برخیزید و بمنزل

و به آرامگاه خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما نمی‌بارد تا به
منزلهای خود داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی
الله تعالی باشد و آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان بازگشتند ابر نمی‌بارید تا
منزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران سختی بارید که وادیها و حوضها و
غدیرها و بیابانها پر آب گردید مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله کرامات
الله عز و جل بعد از آن آنحضرت از منزل بر آمد و جمع کثیری از آن خلق حاضر
شدند و خطبهٔ مشتمل بر مواعظ و نصایح و لیدیرا ادا نمودند و ارض بودت
دلهای مستمعان را بباران این سخنان احیا فرمودند و بجهت رعایت
اختصار در اینجا کلام و زبان خامه سخن پرداز از شرح ذکر خطبهٔ مذکوره
کامیاب گردید القصه بدعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم گرداند
برکت را که در بلاد یکی از منزلهای مأمون ملعون که هوای ولیعهدی او

در آن

در سر و خاطر خود داشت حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء علیه السلم در بکر گراشت
بمأمون گفت که یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلافة
فی اخراجک لهذا الشرف العمیم و الفخر العظیم من بیت ولد العباس
الی بیت ولد علی علیه السلم یعنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی
که ترا پناه دهد و نگاه دارد ترا از آنکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند
بیرون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان
عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرموده هر آینه به تحقیق اهانت کردی بخود
و بر اهل خود یعنی با خود و با منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند

که از خلفای مأمون

ساحرانه

بساحرانه آوردی و به تحقیق که بی قدر و کم نام بود ظاهرش کردی و پست بود بلند
مرتبه اش کردی و از یادی و فراموشی حال بود مذکورش ساختی و از این باب مزخرفات
که در عیون الرضا در تفصیل مذکورات گفت مأمون گفت که این مرد
نهان بود از ما و مردمان را به بیعت خود دعوت وی نمود توانستیم که او را
ولی عهد خود سازیم تا مردمان را بسوی ما خواهد خواند و به پادشاهی و خلافت
ما اعتراف نماید تا آنکسانی که مفتون او گردید و بعضی بوی گرویده اند اعتماد
نمایند که آنچه او دعا میکرده یعنی در امر خلافت احدی حقی ندارد و آن مخصوص
ماست و ترسیدم که اگر او را همان بحال خود واگذارم رخنه از او در کار ما بهم رسد
که از آن سدود نتوانیم کرد و آید از او بر ما آنچه طاقت آن نیاوریم اکنون که
کردیم آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم او شرف بر هلاک نزدیک شدیم تهاون
و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه
او را پست گردانیم تا او را نزد رعیت چنان وانمائیم که او را استحقاق و اهلیت این
امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که شر او و بلای او از ما منقطع و مندفع
گرداند مردی گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بمن واگذار که من در سستی
کرمی او را و اصحاب او را ساکت میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه هیبت
تو در دل من بودی و از تو اندیشه میکردم هر آینه فرود میآوردم او را از منزلت و مرتبه
خود [illegible] و ظاهر میشد بر مردمان که او شایستهٔ ولیعهدی که بوی مفوض داشته‌ای نیست
ملعون گفت هیچ چیز نزد من محبوب‌تر و خوشتر از این نیست آن ملعون از ازل و ابد دان

سینه چاک خنجر بغض و عداوت و حسد گفت وجوه و اعیان اهل مملکت خود را
و سران سپاه و قاضیان و علما و فقها را جمع سازند و در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم
تا چشم ایشان بخت و حظ مرتبت او کرده و انجامت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف
از تو نسبت باو صادر خواهد شد ثواب و بجاست پس مأمون ملعون فضلا و اشراف
رعیت را در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا علیه السلم در مرتبه که برای
او قرار داده بود نشستند پس حاجب لعین که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود شروع
کرد بآن حضرت گفت که مردمان از تو حکایتها بسیار کرده‌اند و از حد گذرانیده توصیف ترا آنچه
گمان دارم که اگر تو واقف شوی بآن از آن تبرا نمائی و برائت انکار کنی اولا آنکه
دعا کرده از خدا باران طلبیدی و بارانی که همیشه میبارد و بارید پس اینرا از برای تو معجز
کرده‌اند و به سبب آن ترا بی مثل و یگانهٔ دنیا قرار داده‌اند و این امیر المؤمنین ادام الله
ملکه و ابقاه که با هیچکس موازنه نکند ما را مگر آنکه راجح آید ترا بمرتبه رسانیده است که
سیاقی از جمله حقوق او بر تو [illegible] این نیست که جایز روا داری که دروغ گویان
بثنای تو [illegible] از دروغها گویند حضرت امام رضا علیه السلم این مضمون در جواب
فرمودند که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده و اگر واز
روی نشاط و بیان کردن فرازی نکنم و اما آنکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده او
مرا رسانیده مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق علیه السلم را رسانیده بود
مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود
ولیعهدی مأمون نیز دون مرتبه منست پس در این وقت حاجب برگشته بخت بر
آشوفت گفت ای پسر موسی هر آینه از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی

حکایت مأمون

بآنکه

بآنکه خدای تعالی بارانی فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از آن پیش و پس نشد
از آن آیتی ساختی که بآن کردن مباهات میافزائی گویا معجزه آورده مثل معجزهٔ ابراهیم
خلیل آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها متفرق بر سر کوهها گذاشته
بود طلبید آنها را پس شتاب آمدند و به سرهای خود پیوسته و بحرکت در آمده پرواز
نمودند باذن خدای تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این دو شیر را و آنها را بر من
مسلط ساز و چون این کار کنی آن معجزه باشد و بارانی که بعادت جاری بودن آن
جاری گشته تو سزاوارتر نیستی باآنکه بدعای تو باریده از دیگری که دعا کرده چنانکه
تو دعا کردی یعنی دیگران نیز با تو در این دعا شریک اند ازکی که باریدن باران بدعای
تو بوده نه از ایشان بود و صورت دو شیر که بر مسند مأمون نقش کرده بودند آن شحنهٔ سیاست
تعالی و موج قلزم قهر جباری علی ابن موسی الرضا علیه السلم غضبناک گردیده بآنحضرت
اشارت کرد بآن دو صورت که بگیرید این فاجر را و طعمه خود کنید و از وی هیچ اثر نگذارید
پس آن دو صورت دو شیر شده برجستند و آن حاجب خون گرفته را گرفته و در هم شکستند
و خوردند و خون شان را لیسیدند آن قوم از آن متحیر مانده میگریستند چون از کار او
پرداختند رو بحضرت امام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه با او کردیم
با این نیز بکنیم و اشاره بمأمون میکردند مأمون از شنیدن آن بیهوش گردید امام علیه
السلم فرمود گلاب بر وی افشانند و بوی خوش بکار بردند و آن دو شیر دیگر باره میگفتند
آیا رخصت میدهی ما را که او را بحاجبش ملحق سازیم آنحضرت فرمود نه زیرا که خدای تعالی را
تدبیریست در وی که او امضای او خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمائید فرمود که
بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند باز گشتند و همچنان دو صورت

که بودند مجلا سک صنعتان کنز نهاده وگران طبعان بیشتر طلبیان و عنا داری کونه
بسیار ورصد و ایشان او از انبیا و اولیا بوده در این باب حیلها و وسیلها انگیختند
و در اهانت عزیز کرده کان حق با مشیئت اللهی طریق معارضه پیموده جزاب روی
خویش بر خاک مذلت بمیز انگیختند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و
یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و برهمین منوال انچه خلاف پیشکان بیشترم
و روستائیان شهرستان نافهمیده کی و آزرم با درویشان و فقرای اهل ایمان معمول
میدارند عنقریب غیرت اللهی خلاف آنرا خواهد داد و اگر امروز نباشد فردای جزای
مکافات آن از او رکنارشان خواهد نهاد و دیگر از جمله مفاسدی که اغلب بر مصاحبت مردم
زشت سیرت مترتب میشود شرب خمر است که بنیاد تقوی و ایمان را سیل
دمان است و خرمن سعادات دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایه انعقاد
بغض و عداوت و هر قطره اش نطفه فتنه و فساد و هر رشحه نشان عرق خجلت
روز حساب است و هر ساغری زورق دستکاری کونین اگر واب لب پیمانه اش
تشنه خون فرزانگیست و گلوی شیشه اش سر کوچه دیوانگی کرونی چشم پیاله اش
نماینده طرق ماهیت و بلندی گردن صراحیش غول بیابان گمراهیست انکه نوشا
نوشش منادی فتنها و شرورا است و قلقل سبوش آوای کوس علت شور و مستی
آن باعث سرمایه نشاء دیگر است و برافروختن چهره اش شفق شام سیاه روی
محشر بت پرستان چهره ها از تاب می افروختند بهر روز حشر رنگ خجلت اندوختند
در مآل خویش یکدم فکر نتوان اندکرد بسکه میخواران دماغ از آتش می سوختند قال الله
تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والاز

لام

لام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله و عن
الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و ماحصل مضمون بقول مفسرین ای انکه
کرایمان آورده اید انیست و جز این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد یا بر بعضی
از نعایس و قمار بتان و تیرها و مراد و تیر ریست که در زمان جاهلیت با آنها تماری با خدیا
تیری که با آنها استخاره میکرده اند بنحوی که در محل خود مذکور است پلیدیست ناشی از عمل شیطان
پس اجتناب کنید از آن تا شاید رستگار شوید انیست و جز این نیست که میخواهد شیطان
که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار باز دارد شما را از یاد خدای و از نماز
پس آیا شما ترک کننده آنها هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جرعه کشان بادیه
هوشیاری ظاهر است که خدای تبارک و تعالی درین آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب
بلیغ بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده
و با اجتناب از آن رستگاری امید وار ساخته باره دیگر ذکر آنرا با قمار اعاده کرده مفاسد
دینی و دنیوی از آنها بیان فرموده دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن
نهی کرده و از همه بالاتر اینکه شراب و قبح بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق
اینست حدیثی که از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن
یعنی شراب خوار مانند بت پرست است هم از آن سرور صلی الله علیه و آله ماثور است
که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها
و حاملها والمحمول الیه یعنی لعنت کند خدای تعالی لعنت کرده است فشارنده او و کارنده
او را و آشامنده او را و ساقی او را و خرنده او و فروشنده او را و آن شراب را کسی که بسوی
او برداشته برند و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله منقول است که من شربها لم تقبل

صلواته اربعین یوما وان مات و فی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه
من طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور
جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی بطونهم والجلود حاصل معنی انکه کسی شراب خورد
و چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد خدای تعالی را
واجب و لازم است بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارت است از چرک بدن دوزخیان
و آنچه از فروجهای زناکاران بری آید پس جمع میشود در دیگهای جهنم و پس
اهل آتش پس گداخته میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از رسید
کاینات صلی الله علیه و آله ماثور است که این مضمون ادا فرموده اند که قسم بان کسی که مرا بحق مبعوث
گردانیده که بدرستی که شراب خوری اید در روز قیامت در حالتی که رویش سیاه و چشمها
کبود و لبها وا پس جسته و کشیده و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد و هر که ببیند نفرت
کند و نیز این مضمون ادا فرموده اند که سوگند بان کسی که مرا مبعوث ساخته [illegible] و هزار سال
کرده و اعطا خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارت است از چیزی که آتش
گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند مهل روغن زیت است و بر هر
تقدیر بریان میکند آن آب روی او را باید نیست آن پس پخته میشود روی او و فرو میریزد
دندانها و چشمها او در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست چون آشامد میگدازد
آنچه را در شکم او است یعنی احشا و امعا و آلات درونی او را و نیز از آن سرور صلی الله علیه
و آله مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که مست بمیرد ملک الموت [illegible]
بقبر و اول میشود و او را به پیش خدای تعالی خواهند داشت پس الله تعالی با او خطاب کرده
میفرماید که چیست ترا میگوید من مستم پس خدای تعالی میفرماید که من ترا امر کرده بودم

که بنوشی از ابوی سکران پس میبرند بکوهی که در میان جهنم و در آن کوه چشمه ایست که از آن
خون روان است نباشد طعام و شراب او از آن مگر از آن چشمه و نیز از آن سرور صلی الله
علیه و آله این مضمون منقول است که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد دلش سخت
شود مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از او بیزار شوند مرتبه سیم همه
پیغمبران و ائمه از او بیزار گردند چهارم خدای جل جلاله از او بیزار گردد و هم از جناب رسالت مآب صلی الله
علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید
از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش تا زیر زمین و دهانش از
مشرق تا مغرب پس گوید که کو آنکس که با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل گوید ای عقرب
کرا میخواهی گوید پنج نفر را ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و ربا خوار و شراب خوار و تو مرا
که در مسجد سخن دنیا گوید و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که کسی که سلام کند
بر شرابخوار یا با او مصافحه یا معانقه نماید احباط کند خدای تعالی بر و عمل او را چهل سال یعنی
چهل ساله طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید
بر یهود و نصاری و سلام مکنید بر شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست چه اگر تصدیق
آن میکرد حرامش را حرام میداشت و نیز این مضمون ادا فرموده که عذاب میکند خدای
تعالی شرابخوار را به سیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود
و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخوار و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله این مضمون
در خبر است که هر که مست بخسبی را روز کند آن شب عروس شیطان خواهد بود و هم از جناب
صلی الله علیه و آله با اهل شام خطاب کرده این مضمون ادا فرموده اند که قسم بان خدای که مبعوث
ساخته مرا بحق کسی که در درون او آیتی باشد از قرآن بریزد بر وی شراب را بیاید هر
حرفی یعنی از آن آیه در روز قیامت در پیش خدای تعالی و با او خصومت میکند و کسی

که قرآن خصم او باشد خدای تعالی خصم اوست و کسی که خدا خصم او باشد در آتش خواهد
بود انس بن مالک هم از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده که بدرستی که در جهنم هر آینه
وادییست که استغاثه مینمایند از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی
خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش و در آن
تابوت ماریست که هزار سر دارد و بر سری هزار دهان است و در هر دهانی هزار دندان
و هر دندانی هزار ذرع انس گوید گفتم که از برای کیست این عذاب گفت از برای شرابخوارانی
که از حاملان قرآن باشند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله منقولست که جمع شده است

حدیث

همه شرها در خانه و گردانیده شده است کلید آن شرب خمر و نیز از آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم مأثور است که یا علی می آید بر شرابخوار ساعتی که بخشد پروردگار خود را اصبغ بن نباته از ساقی روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین

حدیث

علیه السلم روایت کرده است که الفتنة ثلثة حب النساء و هو سیف الشیطان و حب
الخمر و هو رمح الشیطان و حب الدنیا و هو نصل الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه و من احب الخمر لم ینتفع بعقله و من احب الدنیا لم ینتفع بعمله حاصل کلام صدق کنی
آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطان است
و دوستی شراب و آن نیزه شیطان است و دوستی درهم و دینار و آن تیر شیطان
است پس کسی که زنان را دوست دارد از زندگی خود منقطع و بهره مند نمیشود و
کسی که آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام میکرد و کسی که دینار
و درهم را دوست دارد پس او بنده و پرستار دنیاست و هم از آن حضرت روایت
که لو وقعت قطرة الخمر فی بئر فنبتت منارة ما اذنت علیها و لو وقعت
فی بحر ثم جف و نبت فیه الکلاء لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد آن

چاه منارهٔ بنا شود بر آن منار اذان نگویم و اگر قطره از شراب در دریا چکد بعد از آن آن
دریا خشک شود و در آن گیاه روید بچرانم از او و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی
عبد الله علیه السلم و جعفر بن محمد الصادق علیه السلم منقولست که شارب الخمر ان مرض
فلا تعودوه و ان مات فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزکوه و ان خطب الیکم فلا
تزوجوه فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون حسب
ظاهر آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازهٔ او حاضر نشوید و اگر
گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کند زن باو مدهید و بدرستی که هر که دختر
بر شرابخواره دهد چنان است که کشیده باشد او را بسوی آتش بجملا از این قبیل اخبار
و آثار بسیار با تهدید و مذمت و نکوهش این آب تلخ و پلید بسیار وارد گشته و عیوب و
ذمایم دختر رز که حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله ام الخبائث لقب داده از غایت
ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس خردمند و هوشیار
صاحب اندیشه میباید که نظر در اخبار و آیات مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق مائی
بادهٔ خوشگوار معانی بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده
آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند تلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را
بر خود تلخ سازد و بشکر شیرینی این زهر شهد نما خود را در ورطهٔ عقوبت دوزخی
نیندازد و بنفحه های خزانه در کوچه و خانه پی سعادتی را بسوی خود نکشد و بکنج رفتن
وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی بابر قدح دولت خود نزنی هم بزم مستان خود را

برزم

از بلیهٔ قابلیت همدمی خدا پرستان نیندازد و بکشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لا
یصدعون عنها و لا ینزفون فی نضیب سازد خرمن عمر پرستان را به برق حرمان گدازد

صبوح شراب نسوزد و دیده شاهد دل را برای تماشای بیعت محافل جوهر عالم قدس نگشاید
مدور زد بحرکات سجودانه دامن بر چراغ ایمان نزند و بدستاویز مذمت مستانه پیمانهٔ بادهٔ
تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند دست رسای همت را برگردن مراتب حمایل
نسازد و دولت سرافرازی هوش رای پاکانه بپای خم نینداز و در والای پردهٔ ناموس را و
رهنما گری شراب نخورد و ابواب فیوضات غیبیه را اندر رومی ابگل در دنیا ورد بقوت
شراب مستی اعتقاد نپوید جهرات آزادی خود را با آب انگور نشاید گوهر بی قیمت عقل
که استاد اول در نگین خانه دماغ جای داده سیلاب به تبدیل نکند و آیینه خانه دل که معمار
صنع در سر چهار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکند پنجه حواس را
بگرفتن لیت غبغب پیالهٔ عادت داده دست وصال سعادت بر زوال بر ندارد و لب هوس را
ببوسه کاری کردن مناسبت آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی را لغو و بیهوده
نشمارد و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن
شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی در باب عقل خرد و صاحب
تشخیص نیک و بد همان بایستی که پرهیز و احتراز از این آتش عقل سوز هوش
گداز واجب شمارند و خردمندی خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعلهٔ خوی
برق نفاد و دود بت نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادت
دین و دنیاست و آدمیان از کاوش ممتاز بجلهت و الآی و لقد کرمنا بنی
آدم مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز آب
یاری عقل نروید و سیاهی نادانی را از چهرهٔ وجود انسانی جز آب عقل نشوید سنجه
جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکدهٔ غفلت

جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل بلد نتوان گشت و چاه
سار شرور و فتن را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت امور مملکت هستی را
جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت در بلند برادر کشور عزت
و ارجمندی جز بر سپه سالاری عقل نتوان بر افراخت عقل سر رشتهٔ تحصیل سعادات
است و شیرازهٔ اوراق کمالات قلم رقم نیکنامیست و مسطر کتاب و شکلهای ملکونهٔ
حسن سیرت است و سرمهٔ دیدهٔ بصیرت زیور گردن سروریت و شانهٔ طرهٔ دلبری
معاف شبستان حیرت است و مفتاح کنج خانهٔ دولت تا ید جنود توفیق است و ساقی
رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع انتعاش ستون خانهٔ دین است
و اساس کاخ نه یقین در کافی از محیط دانش و خرد ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلم مرویست که دعامة الانسان العقل و منه الفطنة و الفهم و الحفظ و العلم
العقل یکمل الانسان و هو دلیله و مبصره و مفتاح امره خلاصه معنی حسب ظاهر آنکه
ستون آدمی که بنای کمالات او بدان بر پایست عقل است و از عقل بهم میرسد زیرکی
و فهم و نگاه داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل راهنمای او و آلت

واللّٰه

بینش

بینایی او و کلید کار بستهٔ اوست و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا

دیده وری

علیه و آله منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت
تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور مأثور است از سلیمان
دیلمی که گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلم که فلان کس از عبادت و دین و فضل او
مبین و ماند آن یعنی شخصی را بصفات مذکور ستودم فرمودند که ثواب بقدر عقل است

حکایت بنی اسرائیل

بدرستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیرهٔ از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب

باکره داشت بنده کی حق تعالی بکرد و فرشته بر وی کذشت از فرشتکان کفت
خداوندا ثواب این بنده خود را بمن بنما خدای تعالی ثواب اورا بآن فرشته نمود بنظر فرشته
کم آمد خدای تعالی وحی کرد بآو که باوی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسان
نزد او آمد امرد عابد پرسید که کیستی کفت مرد عابدم و آوازه مکان تو و عبادت
تو بدین مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با وجود
چون صبح شد فرشته کفت مکان تو جای خوشیست و همین از برای بنده کی خوب
است عابد کفت این مکان ما عیبی دارد کفت چیست آن عیب کفت پروردکار ما
چاروای ندارد و اکر خری میداشت درین موضع میچرانیدم چه حشیش و علف ضایع میشود
فرشته کفت نیست پروردکار ترا خری کفت اکر او را خری می بود این علف ضایع
نمیشد پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته که إِنَّمَا أُثِيبُهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ اثابت
وجزا این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم درآن کتاب از والی ممالک
ارتضا حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلم منقول است که صدیق کل
امرئ عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن
او بیعقلی او ای برادر پرهیز نمای میتی شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین را
با غوای شراب از خود راندن و دشمن بد اندیش بیعقلی و جهالت را بخواهش
تمام سوی خویش خواندن عنان دعوی شعور و فهمیده کی و مخالف قاعده تمیز
وارسیده کیست عقل را دادن و دیوانکی کرفتن بیهوش خورسرشت را طلاق کفتن
و با عفونت کریه لقای زشتی همراه خفتن است تا کی عقل بر سر شراب نهی
جان شیرین را تلخی دهی فرمان فرمای عقل را بزور شراب از سر بردماغ فرو

کشیده سرکشان طبایع ما در کشور وجود مطلق العنان و خود سرکنی و شحنه هوشمندی را
بسبک مغزی اندر طول کران بند بر دست و پا نهاده بتسلط اماره او باش صفات ذمیمه
صد کونه فساد در والملک ایمان انکنی تیغ زبان مردم آزار را از نیام تامل و خود
داری بدست بیخودی کشیده صد بیکناه را زخمی دشنام میسازی و سک نفس جور
پیشه را قلاده فکر و اندیشه از کردن برداشته در رمه آهوان عرض ناموس مسلمانان اندازی
کویا ندانسته که نکین کوهر عقل در دست انسان بمنزله خاتم سلیمان است که با آن بر ملک
رایت فرمان روای بر پا است و چون شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه بر آمده
آن خاتم را ربوده وحش و طیر صفات ملکی اطاعت جسته دود و دام صفات بهیمی
زنجیر انقیاد کسسته تخت دولت بندکی از دست میرود هرج و مرج در مملکت ایمان
بهم میرسد یکی از نوادر احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در شرح حدیث جعل الشر
كله في بيت وجعل مفتاحه الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل
کرده که حاصل معنی اینست که مردی از زهاد بیوسته امیر شهر را از زنا نهی کرده از سخنان
درشت کفتن و طریقه نرمی و ملایمت را که از لوازم شیوه پندکوی و نصیحت است از دست
داده فاطران سنکدل زشت خو را بمتعقب تندی کفتکو سخن روزی اندوزها
امیر آن زاهد را کرفته بدرون خانه برده فرمود تا درها را بسته شرابی آورده و زنی و پسری
و طفلی حاضر کرده و شمشیر کشیده کفت یکی ازین چند کار باید اختیار کنی یا این طفل را
باید بکشی یا با این زن باید زنا کنی یا با این پسر لواطه کنی یا ازین شراب بخوری
اکرنه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن کناه بزرک است هکونه ارتکاب آن
توان نمود و زنا و لواطه نیز بد ستوریست هر دو عظیم اند چکونه دامن ورع با آن توان آلود شرب

حکایتی زاهد

خمر را سهل شمرده شراب را اختیار کرده خورده چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ فرو
میرشود و شرارت عالم مستی چشمش بران زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت
بکرفتن کام دل آغوش عزیمت کشود امیر کفت وصال این زن ترا میسر نیست
تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد تن بآن در داده بجان امر قبیح نیز اقدام نمود
بعد از آن متوجه زن شده دیکر باره خواست که به تحصیل مراد پردازد و مذاق نفس
اماره را آرش شهد برزهر وصال آن زن شیرین سازد امیر کفت این طفل را نیز
بقتل نرسانی نکذارم که بکام دل برسی آن طفل را نیز کشت بعد از آن با زن زنا
کرد القصه بشومی شراب چندامر شنیع را ارتکاب نمود و بآن همه امتناع
که نخست از آن داشت چون ضابطه شرع اندیان برخواست و شاطه بی حیا
چهره آن اعمال نبغدرت زشت را بکل کونه شراب آراست طریق اقدام آن همه
قبایح را بقدم رغبت بپیمود اینست معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که
الخمر جماع الاثم وام الخبائث مجملا دلایل و براهین عقلی و شواهد تشدیدات
نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم کردید بر قباحت این عمل اثر و نتایج این تجر
شقاوت ثمر از آن ظاهر تر و صریح تر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بیباک
رو سخت کروه بیحاصل تیره بخت که فریب نیرنک باده کلرنک خورده اند در
حریم ارتکاب این کار بی مبالغه و اسراف فشرده اند اکر منظور نظر شان
از آن ترتیب دماغ و لذت تفننات حالات و کلا که با وجدان حقیقت کلام
الهی و تصدیق اخبار روشن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله با ورود
این همه تهدیدات هوش پرداز و تشدیدات زهره کداز از لذت آن عیش و

نشاط و کیسی کوارا تواند شد سروری که باعث عقوبت یوم القیمه شود و
عشرتی که آتش قهاری الهی از آن شعله ورکرد د و نصیب دشمنان باد اکر شراب
خوردن و در میخانه با بسر بردن و در کوچه و بازار مست کشتن و از بیکانه و آشنا خجلت
و انفعال و خزان کذشتن و در عالم صلای رندی و بیباکی دادن و این شیوه را
بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بی هنر هنریست و از اجزای کمالات
خود میشمارند و نمیدانند که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط کفتن و کج
و اکج رفتن و هر دم بیجا دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دوش
کسی بودن و هر ساعت یکی را مرده کشتی نمودن در کوچه بدنامی است تا فتن
و در خانه رشت فرشی با کره را به قی آلوده کردن و هر زمان بسبب کفتکوی سفلی هم
زبان کارد و خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر قحبه زشت با با موسی پرده عرض و ناموس خود
دریدن و انکاه از غلبه مستی سر بجای پا کذاشتن و سر چشمه دیده اکابر را بخاک
تیره بختی و دود سیاه انباشتن بر همین منوال تا چاشت بیخبر مست و لایعقل
خوابیدن و کلکشت فیض چمن صبحگاهی و سیر جویبار سپیده دم را بسیاه
مستی کذرانیدن انکاه چشم بهزار زحمت کشودن و تا شب مرده متهم برنده کی بودن
چکونه کمالیست که مدعیان دانش فهمیده کی خود بکمان آن مرتبه بینشی و صاحب دیده کی
و دید بر میفروشی کردیده و بشراب شور انکیز بر همه چیز این همه کروییده اند از شوره زار بی
خبری چه کل چیده اند همیشه چشم حسرتشان چون پیاله از بی شراب میدود و از ستیز
هند سیاه مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب

میگردد و اگر منظور شان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است
آن خود منتهای کفر و مرتبهٔ اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا
و سیئات اعمالنا و دیگر از جمله مفاسدی که بر هم نشینی غفلت پیشگان نا
مقید مترتب میگردد استماع غنا و سرود است که افسانهٔ خواب غفلت و
بیخودی سحر نفس فی معارها چی را در طریق معاصی بمنزلهٔ حدوث شعله و از
مطرب دلهای مرده را و شمع ماتم است و طرهٔ گیسوی چنگ رایت جنود
ابلیس را پرچم بر کاسهٔ طنبوری بر گردن اکابر دلهای آشفته است و هر نی
موسیقاری پیاده گرفتن رگ خواب غفلت سر انگشتی چنبر دف حلقهٔ کمند صیادی
شیطان است و تار قانون رسن پیدا کردن ایمان آهنی بوفتن خرمن
صلاح صد جا کمر بسته و مدکاکچه بافروختن آتش شهوات نفسانی بر سر
زانو نشسته ضرب نطق مغنیان در خصوص دلها یکدل و یکزبان اندر و رو
بم سازها در زیر و زبر ساختن خانهٔ تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب جهت
رسوای نیکنامی در پرده دریت دینی ابان برای تابیدن کورهٔ ضلال
فاسده گرم دم گری و در جامع الاخبار از سید قانون دین حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله نقل کرده که الغنا رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنان است که آتش
شهوت ترا شعله کشیده و مدام از ارتکاب زنا می اندازد و هم از آن جناب
صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که من رفع صوته بغناء الا بعث الله
شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک

مي

یعنی این آن است که بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه بر انگیزاند
خدای تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنهای خود را بر سینهٔ
وی زنند تا وقتی که آواز باز ایستد و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله نقل نموده
که این مضمون ادا فرموده اند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو
و در دستا و طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در
دست هر فرشته گرزی و بر سر و روی او زنند و زنده کرده میشود صاحب غنا از
قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زناکار نیز مثل این و نای هم بهمین طریق و دف
نواز بدستور و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که من بقی فی بیته طنبور او عود اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسی
که بماند در خانهٔ او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب عذاب عظیم میشود تا از جانب
خدای عز و جل و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از سر ملک اخبار حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده که ما حصل معنی آن اینست که مردی بخدمت
آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و کنیزان دارند که بغنا خواننده
گی میکنند و عود مینوازند و گاه که در بیت الخلا میروم نشستن را طول میدهم آنحضرت
فرمود که این کار مکن آن مرد گفت بخدا که این کاری نیست که من بپای خود بسوی آن
روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکاری دیگر میروم و آن همین شنیدنیست که بگوش
میشنوم امام علیه السلام فرمودند تالله اما انت سمعت الله یقول ان السمع والبصر و
الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی یقول بعضی از مفسرین آنکه بدرستی که
گوش و چشم و دل هر یک را از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از وی صادر شده و بعضی دیگر تفسیر

کرده اند آن مرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای و نه از عربی و
و نه از عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس
آنحضرت فرمودند که قم فاغتسل و صل ما بدا لك فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما
کان اسوء حالك لو مت علی ذلك استغفر الله و سله التوبة من کل ما
یکره فانه لا یکره الا القبیح و القبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و
غسل کن و نماز گذار که بتحقیق مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو بر آن حال اگر
مردی آمرزش خواه از خدای تعالی و سوال کن از و توفیق توبه از هر چه او ناخوش
میدارد و قبیح را بر اهلش گذار که بدرستی که هر کاری را اهلی دارد ای نکته سنج
هر بزم و انجمن و ای پرده شناس قانون سخن ای هلاک نغمه ساز و ای
کباب شعله آواز ای پردهٔ هوا و هوس رانی و ای در نمک سود شور مستی
و ای ناخن چنگ کار هستی و ای طنبور طول امل بنگو اندیشه کن که هرگاه بیش از
قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای سرودی و آوازی عودی که
در خانهٔ همسایه باشد استغفار باید داند و از گناه عظیم شمرده مرتکب آن را تهدید
و تخویف و مذمت نمایند آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بلکه
تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها میسازند و
صبح و شام ایام خود را که خلاصهٔ اوقات عمر و محل دعا و اوراد و طاعات است با صرف
مضایقت و اهتمام کرده سوز و گداز سوختهٔ دلان آتش خوف و تقویت باستماع
آواز رود و سرود و مفت رایگان میبازند رشتهٔ عمر را از اجون ابریشم ساز
جادهٔ آمد و رفت نغمات میکنند و خانهٔ دل را که صد گونه اندیشهٔ باطل و لان

ساکن

ساکن خفته بر انگشت مضراب طنبور چون خانهٔ زنبور مرغ متند روزن گوش را که برای
تابش آفتاب عرفان بجانهٔ دل گشوده شده دود کش گلخن مجالس لهو و مینارند و کاخ
دماغ را که نشیمن خرد و جود دارا لکاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات
پر شود مانند کاسهٔ طنبور میکردانند و از کاکچه روز و شب بادهٔ غفلت بر خودی میپیمایند و
انفاس عمر چنین عزیز را صبح و شام مانند نی بباد سیما میکنند و در شنافتن جاه از راه
همه گوریده در شعف حسینی دو دوگاه بینا در شنیدن فرمان معبود بملکی کرانند و در استماع
آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از آنکه دل دادن بسرود شنیدن مصحف فروختن
و طنبور خریدن است و زنده کانی بمدد آواز مطربان صرف کردن بر نسخهٔ نجات جود
خط بطلان کشیدن فردا است که چنگ دامان گوشمال روزگار سر الماله خواهد بود و از تهی
دستی عمل صالح و تلف کردن عمر فی خلف مانند سنج و دف دست تأسف بر هم خواهند
سود اگر دیدهٔ عبرت بینی باشد صورت صدق این مقال را در آینهٔ احوال گذشتگان
میتوانی دید و اگر گوش پند نیوشی داری راستی این نوا را از چهار تار چار مصراع
رباعی میتوانی شنید بیت فردا ز تو شکلات عملی طلبند * از تو نه ترانه و غزل میطلبند
آوازه نکنند که کار انسان است * اینجا همه صوت است عمل میطلبند و دیگر از جملهٔ مفاسد
صحبت این قوم ضایع روزگار در باختن نقد عمر گرانمایه ایست بقمار که شغل کودک مزاجان
بی وقار است و بیت یبدولان نکبت شعار نقش مراد دینی لعبتان خیال است و
منصوبهٔ بیتی یعنی ابلیس بر تلبیس بساط دین و دل هر ناکسان است و شش در مهرهٔ
دلهای بو الهوسان کعبتین نرد شش قرعهٔ رمل بیحاقیتی و کم نامیت داوراق کنجفه
دفتر بیهوده خرجی عمر گرای مکویم در مذمت امری که خدای سبحانه و تعالی در آیهٔ انما الخمر والمیسر

تا آخر سبق ذکر یافت از آن شراب خوارگی و بت پرستی و قرین ساخته و نیز در سوره بقره
فرموده که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من
نفعهما یعنی میپرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگ است
و فایده‌ها است برای مردم و گناه آنها بزرگتر یا بیشتر است از فایده آنها و گفته‌اند که فیهما
اثم کبیر اشاره است بآنکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند مراد از منافعی که
در آنهاست فواید دنیویست مثل لذت و ترتیب دماغ بهم رسیدن و بر هر کس که فی
الجمله بهره از شعور داشته باشد معلوم است که فواید این دو در وزن عاجل برابری نمیکند
با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدای تبارک و تعالی فرمود که اثمهما اکبر من نفعهما
و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدند از قول
خدای عز و جل که در سوره حج فرموده فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور
آنحضرت فرمود که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غناست و نرد بدتر از
شطرنج است اما شطرنج بدرستی که فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن شرک
است و یاد دادن آن کبیره و موبقه و سلام کردن بر بازنده آن معصیت است و گردانیدن
آن چون گرداننده گوشت خوک است و نظر کننده بآن مانند نظر کننده بفرج مادر
و بازی کننده نرد بعنوان قمار مثل کسیست که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده بآن
بدون قمار مثل کسیست که دست در گوشت خوک یا در خون آن کند و جایز نیست بازی
کردن بانگشتر و اربعه عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر انچه بآنها مانند
و شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان با گوده کان قمار است حاصل آنکه
هر گونه بازی که در و برد و باختی باشد در قمار داخل و میسر از آن شامل است مگر تیرانداختن

و اسب دوانیدن و تیر انداختن که این حکم مستثنی و در شریعت رواست چنانکه در محل خود بیان
آن کرده اند و در کافی مذکور است که ابوالحسن علیه السلم غلامی فرستاد که جهت او
تخم مرغ خرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته بآن غلام قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا
اکل فرمود ویرا مولای بود گفت ان فیه من القمار یعنی با این قمار باخته شده پس
آنحضرت طشتی طلب نمود قی کرده از ابر گردانید مرد صاحب شعور از روایت مذکوره
استنباط میتواند کرد که اجتناب این عمل تا مواجب چه قدر لازم و تدارک ارتکاب آن تا چه
غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید الاخیار مرویست که بقومی گذشت
که شطرنج می باختند فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره
انبیاست حکایت از قول حضرت ابراهیم است علی نبینا علیه السلم با آذر و قوم با خود
که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعضی گفته بصورت
علمای خود ساخته بودند همیشه به پرستش آن قیام مینمودند خطاب کرده فرمود که
چیست این شکلها و صورتها که شما مر آنها را ملازم شده اید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام
مینمایید و خواندن سید الانام این آیه را درین مقام همانا مشعر است بر آنکه آلات شطرنج
بمنزله بتانند و باختن آن مانند بت پرستیست و در بعضی از تفاسیر بهمین مضمون
حدیثی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نیز روایت شده با زیادتی که بعد از قراءت آیه
مذکوره فرمودند لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی
کردید خدا و پیغمبر او را و هم در جامع الاخبار از سید ابرار صلی الله علیه و آله منقول است که من
لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفت و در
همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله حدیث مرویست که حاصل معنی اینست که ملعون است

کسی که شطرنج بازد و نظر کننده بآن مثل خورنده گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است
که نظر کننده بآن مثل نظر کننده بفرج مادر است و در کنز العرفان از سید انس و جان صلی الله
علیه و آله روایت کرده که اللاعب بالنرد و شیر کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی
کننده بنرد مثل کسیست که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون آن و نیز
در جامع الاخبار از نخل برومند گلشن ارتضا علی ابن موسی الرضا علیهما السلام منقول
است حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که وقتی که سر مبارک سرکرده اهل بلا حضرت
شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید لعنة الله علیه فرمود آن سر را بر روی سفره
گذاشتند و با اصحاب خود از آن مایده میخوردند و فقاع می آشامیدند چون از آن
فارغ شدند فرمود آن سر را در طشت نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند
و بساط شطرنج بر روی آن گسترده بشطرنج بازی نشست و سر مبارک حضرت
امام حسین علیه السلم ذکر پدر بزرگوار و جد عالیمقدار صلوات الله علیهم میکرد و نسبت بآن
سخره و استهزا مینمود و هر گاه با حریف خود قماری می باخت فقاع میگرفت و
سه مرتبه می آشامید و زیادتی و ته مانده آنرا بجانب آن طشت میریخت پس کسی که شیعه
ماست میباید از شرب فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که ببیند فقاع و شطرنج را
باید که امام حسین علیه السلم را بخاطر رساند و بر یزید و آل زیاد لعنت کند که خدای تعالی محو
کند بآن گناهان او را اگرچه بعدد ستاره گان باشد ایها العاقل هوشیار وای فرزانه
عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میروی و در دعوی شیعگی و یکرنگی
ایشان از همه پیشتر میدوی چگونه راضی باین بیتوانی شد که بعد از شنیدن خبری چنین
این قبیح شنیع را ارتکاب نمای و دامن خاطر بلوث اراده هم کاری یزید علیه اللعنة آلای

بی روی اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید
کربلا گریی و در آیت شعار یزید بر پای داری آب بی لعن یزید ننوشی و در اجرای سنتش
بجان کوشی رضای حق جویی و طریق باطل پویی و دعوی بنده گی خدا و اطاعت ائمه هدی
از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و امر و نهی ایشان را بهیچ نشماری خود گو که نرد می
باختن و این در دو کعبتین اسا از دست انداختن با حریفان و مثل همیشه سر بر سر نهادن
و نقد ایمان را در داو اول از دست دادن و داغ بافسنگی بر دم نقش مهره دل نمودن و دل های
گرامی را در قمار راه قمار فرسوده کی لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است
و بیلداران پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد و عنقریب رنده پیل
انانیت جهالت پیاده گردد و رخ بر فلک فنا خواهی نهاد و شراد روزگار سپهر در تخته
سبز فام سپهر کعبتین ماه مهر ابواب چاره جویی بر رویت بسته مهره وجودت به
ممات خواهد افتاد هر گه عیشی که سالها آنرا دولت میروی در نرد انداخته بحکم قضا چون اوراق
گنجفه در میان دانایان قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر
ضایع ساخته دامن افشان آه و حسرت کشان از بساط زنده گی خواهی در گذشت
ایها الکامل هر یکبار اندیشم افعال قبایح و اقوال که مناسب بیان بسر انگشت خانه دو زبان
در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر مقدور را اهتمام افشرده آن نشیت خانه دین و ایمان آنرا
سوزنده و امنیت تیره غضب للّه را فروزنده پاکان را ایمان بر حذر بودن و آلوده گان را
جامه طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرورت و آن بی اجتناب از
آمیزش مردم ناپاک و برچیدن دامن الفت از نالایق صحبت ترو امثال ناپاک بی سرشت
چه اخلاق ناهموار زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام مسری است

واختلاط شبانه روزی ازان ستم صحبت بسیار مستبعدات وقطع نظر از اینکه
آدمی را واندک زمانی بمرض خود مبتلا میکردانند ودر یکشب بروز خود مینشانند
وبا این طبقه معاشرت نمودن ودر مجالس ومحافل فساق واهل معصیت داخل
بودن در آیین شرع مبین مذموم ومنهی عنهاست چنانکه در کافی از حضرت ابی
عبدالله علیه السلم روایت کرده فرموده اند که لا ینبغی المؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله
فیه ولا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن
نافرمانی خدا باشد وقدرت بر تغییر وبر طرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر
قدرت داشته باشد میباید که اهل آن مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد الا
خود در آن مجلس ننشیند ودر همان کتاب از همان جناب علیه السلم منقول است
که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او
یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا وروز قیامت دارد نمی نشیند
یا نباید بنشیند در مجلسی که دران استاد نقص امام میکنند یا عیب مؤمنی
کویند ونیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نقل کرده که من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلا یقوم مکان ریبة ملخص آنکه کسی که ایمان بخدا وآخرت آورده
نمی ایستد در مکانی که مردم را بشک اندازد ودر حق او بدکمان کردند وهم در کافی
از صاحب مناقب ومفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلم ماثور است که ان الله
لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی هی بمحلها بخطایا من
بحضرتها وقد جعل الله لها السبیل فی مسلك سوی محلة اهل المعاصی قال ثم
قال ابو جعفر علیه السلم فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی

کە خدای

کە خدای تعالی هرآینه عذاب میکند جعل را در سوراخش باین طریق که باران نمی بارانند
بر سر زمینی که آن جعل در آنجا مکان کرده بشومی گناه بندگانی که دران موضع باشند
چه خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم جایی بیرون رفته در جای
دیگر ماوا کند ومع هذا بیرون نرفته واز ایشان کناره ننموده پس بشومی ایشان
بعذاب خشکی وبی بارانی کرفتار میشود بعد از آن آنحضرت فرمود که عبرت کیرید
ای صاحبان بصیرت که هرگاه جانوران بسبب مجاورت اهل معصیت معذب
شوند وبلای ایشان گرفتار کردند حال بنی آدم از معاشرت وآمیزش فساق چگونه
خواهد بود واز آن بذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود ونیز در کافی حدیثی مذکور است
ملخص معنی مجمل مضمون آن اینست بر سبیل اجمال که حضرت ابو الحسن علیه السلم شخصی
از مجالست فلانی او عبدالرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود
جعفری که راوی این حدیث است کوید کفتم هو یقول ما شاء ای شیء علی منه
اذا لم اقل ما یقول یعنی عبدالرحمن آنچه خواهد کوید من قایل بیان آن نباشم آن
حضرت فرمود که ... از اصحاب موسی بود پدرش از اصحاب فرعون بود وقتی که خیل سپاه
فرعون از دنبال موسی رسید فلان شخص از موسی جدا کشته توقف کرد که پدر خود را
نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس بپدرش برفت وبا او گفتگو میکرد
ودرشتی مینمود تا بطرفی از دریا رسیده هردو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسید
فرمود که او در رحمت خداست ولیکن بلا چون نازل شود تا جایی که نزدیک گنهکار است
کناه کار است مجملا آشنای بیگانگان درگاه عزت ونزدیکی دورکردگان از رحمت که
پیوسته در معرض عذاب الهی وغرض سهام سطوات نامتناهی اند جز با تش ...

سوختن بهر نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه وبی نیاز از همه آشنا وبیگانه در عزت نه
بابستگان زنجیر علایق وخستگان نهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی با خود آشنایی
کرامت فرماید ودر بچه خانه دلهای ما را از سر کوچه پرکرد وغبار کدورت فرو بسته
بکلشن جانفزای وحدت کشاید الهی نفرت سازماده بنوعی اهل دنیا که ره ندهد
کسی در دل غبار کینه ما را **مجلس ششم** در مذمت صفت خبیثه کبر وسربلندی و
ملایمت شیوه عجب وخودپسندی که از جمله شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه
سابقا تشریح آن بزبان بیان واضح گذارش یافت وتصویر آن بکلك تعبیر دلپذیر
نگارش یافت واین مجلس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در مذمت تکبر مغروران
جاه ودولت ومستغنیان باده غرور ونخوت روشن کران آیینه خودبینی ومتواران
تلاش بالانشینی که کام وزبان را از خودستایی ناقوس دیر خودپرستی ساخته
واز رگ گردن علم مخالفت با جناب مالك الملك برافراخته اند مخفی نماند که حکم کبریای
ذاتی والعظمة ازلی وعظمت وکبریا مخصوص وتحت ذات پاک حضرت خداوند
جل شانه که کمند وحدتش دست تعدی هر شبهه را از تصرف تا کنهای آگاه فرو
بسته وبیاد هستیش هرگز بات لهه حدوث در خلوتخانه خاطر هیچ عاقلی ننشسته
سبک کسی را رسد کبریا دین که ملکش قدیم است وذاتش غنی ومشتی عدم زاده
کان بنام ونشان بیسر وپایان عالم امکان عزیبان دیار وجود وخوش نشینان
کشور نمود روستاییان شهرستان کمال زنده بکوران غبار ملال سبک وزنان
یران قبر قدر واعتبار وخاشاک صفحان موج خیز حوادث روزگار که عمرها سر در
بیابان نیستی بوده ودر قلهٔ قاف عدم با عنقا هم آشیانی نموده در نطفگی سالها

از خجلت

از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر پنهان کرده ودر نطفگی از ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم بی
چراغ جان بسر برده از قیاد تنجیق مضیق چشم دیده شعور نکشوده واز الوان نعمتها
روزگار بجز خون حیض مادر تعیش نموده از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده ودر شکنجهٔ قبول
هستی چهار میخ عناصر کشیده وکوچه کردی دوراه بول کرده واز زیر آب چشمه دو
منجلاب دو جسم کثافت نهاده سر برآورده در وقت کرسنگی خوناب اشک حسرت از دیده
چکانیده در مکیدن پستان بطلب شیر لب سوال جنبانیده ودر حوزهٔ پیوسته بنجاست خود
غلطیده ودر بی شعوری روز وشب جهت قضای حاجت سراسیمه واز ناخوشترین جاها
دویده ودر جوانی بتحصیل ارجاع خدمات همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست بر سر گذاشته
واز پیری از غایت ضعف توانایی دیواری بی کسته تن را دوسه روزی بچوب عصا
برپا داشته ودر زنده گی حمالی چهار طبقات میباید نمود ودر مرده گی بار بار دوش چهار حمال
می باید بود بیرهند که از طوق آداب عبودیت وتذلل گردنکشی نموده دعوی
بزرگی نمایند وپا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم در مقام طریق منازعه
وهم چشمی می نمایند وپا از اندازه برعم از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله روایت که
یقول الله تبارك وتعالی الکبریاء ردائی والعظمة ردائی فمن نازعنی فی واحد منهما
القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید که بزرگی وعظمت مخصوص منست
پس کسی منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می اندازم او را در جهنم ونیز از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل
من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یکدانه خردل از کبر ودر کافی
از حضرت ابی عبدالله علیه السلم منقول است که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر
شکا الی الله عز وجل شدة حره وسأله ان یؤذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم

حاصل معنی اینکه بدرستی که در دوزخ هر آینه وادیست مهیا از برای اهل کبر که از استر میگویند
و سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بخدای تعالی شکایت
کرده سوال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافت نفس کشید
بحرارت نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام ماثور است
که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من
الحساب حاصل معنی اینکه بدرستی که متکبران در روز قیامت بصورت مور بکمال
گردیده و پای بر ایشان میگذارند همچنان پامال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای
تعالی از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
در جزاست که ثلثة لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب
الیم شیخ زان و ملک جبار و مقل مختال خلاصه معنی آنکه سه کس اند که خدای
تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بنظر رحمت بسوی ایشان نمی نگرد
و ایشان را از مایم اخلاق و قبایح افعال ایشان پاک نمیکرداند و برای ایشانست عذاب
دردناک یکی شیخی زناکار دوم پادشاه جبار سیم درویش صاحب استکبار و نیز
در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام این مضمون ماثور است که از جمله
آنچه عز و جل بحضرت داود علی نبینا علیه السلام وحی فرموده است که یا داود کما
ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون
یعنی ای داود چنانچه نزدیکترین مردمان بجهت بخدای تعالی متواضعانند همچنین
دورترین مردمان از خدای تعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از سید انام صلی الله علیه و آله
مرویست که من تکبر [illegible] لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسی که وقت

رفتار دامن جامه خود بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عز و جل بسوی او
روز قیامت گویند از عادات جبابره آن بود که جامهای دراز میپوشیدند و آن را
بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت شان خود میشمردند
آن معلم سنن و آداب سعادت ناصواب را که طریقه متکبران بود درین حدیث مذمت
فرموده اند چنانکه حق تعالی نیز در سوره مدثر بکلمه و ثیابک فطهر آن حضرت را به
برچیدن دامن یا کوتاه کردن آن امر فرموده باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد
بر زمین سوده و به نجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله مخاطب ساخته گوشی کش عالمیان کرده است که و لا تمش فی
الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا ملخص معنی آنکه در رفتار
تبکلف و تکبر مخرام که تو نه آنی که در رفتار تو زمین شکافته شود و یا بلند قامت یا تطاول گردن
فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه بنده ذلیل و حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید
گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دیده جبه از خز پوشیده
از روی تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا با آن دشمنند
آیا مرا میشناسی گفت اعرفک اولک نطفة مذرة و اخرک جیفة قذرة و انت
بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اولت آب پلیدی بود و آخرت مرداری
گنده ایست و تو ما بین این حمال عذره بیت در میانه که سراسر موشیست روز و شب میکنی
کار تو سرگین کشیست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله ماثور
است که من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیته لقی الله و هو علیه غضبان حاصل
معنی اینکه کسی که خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات

کند با خدای تعالی در حالتی که او بر آن کس غضبناک باشد مجملا بدلالت اخبار و آثار
مذکورات آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایره غضب کردگار اثری و
ثمری گردنکشی و غرور جز عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا
نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خرد را از طاعت ابای افکند و انچه
مقصود این قوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم
و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاشی عزت و اعتبار
شان خواری فزاست و ترتیب مقدماتشان منتج نقیض مدعا چنانکه
حضرت صادق علیه السلام در کافی برین معنی ناطق است که ما من عبد الا و فی
رأسه حکمة و ملک یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا
یزال اعظم الناس فی نفسه و اصغر الناس فاذا تواضع رفعها الله عز و جل
ثم قال له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه و ارفع
الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه هیچ بنده نیست مگر
آنکه در سر او حکمه ایست و فرشته آن را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهنه
لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است و حاصل معنی این است
که خدای تعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفس او غرور در دماغ افکنده
از مراعات شیوه تواضع و فروتنی سرکشی آغاز و از طریقه آداب بندگی
منهج خاکساری و افکنده گی انحراف ورزیده به تتبع سیرت جبابره و متکبرین
پردازد وی را منکوب و مخذول کند و شان بزرگی و قوتش را در هم شکند پس چون
بنده تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو که خدای تعالی ترا پست گرداند

پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیر
ترین مردمان است و چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی آن حکمه را از سر او بردارد
چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدای تعالی
ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین و در چشم مردمان بلند مرتبه
ترین مردمان است و میتواند بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فرو
تنی و سر افکندگی کند خدای تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را عزیز و
سربلند مرتبه اش را رفیع سر بلند سازد و قریب باینست روایتی که در ارشاد القلوب
مذکورست که ان ملکین العبد الموکلین به ان تواضع رفعاه و ان تکبر وضعاه مضمون
اینکه این دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار و اگر تکبر نماید
وی را پست و بیمقدار میسازد مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن مینازند و بسبب آن در
میان خلایق کوس مباهات و افتخاری افرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون
نیست اول نژاده گی و نسب دوم ملکوت و منصب سیم حسن صوری که عبارتست از
حسن و جمال چهارم حسن معنوی عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت
ششم شوکت و توانایی و قوت هیچیک از اینها منشا مباهات و افتخار نمیتواند بود
اما نژاده گی و نسب که انسان بنجابت تفاخر میکند خود ظاهر است که کافه بنی نوع انسانی را
پدر آدم و مادر حوا است و درین معنی همه باهم برابر و جملگی با یکدیگر برادرانند چنانکه حضرت رب
العالمین و اصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا
خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم

و در سبب نزول آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله فتح مکه نمود بلال را فرمود که بر بام کعبه معظمه رفته اذان گوید جمعی از اهل تکبر و نخوت که بودند از ظاهر بینان بی بصیرت از راه لسان زبان طعن بروی گشادند از آن جمله حارث بن هشام گفت که در نسب او نبوده محمد کسی دیگر ندارد که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه دیگری گفت الحمد لله که پدرم زنده نیست که تا این را بشنود و ببیند دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد فی الحال جبرئیل آمد پیغمبر را صلی الله علیه و آله از آن اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلبیده گفت شما چنین و چنان گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره فاگاه نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مؤمنان بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادر اید پس باصل و نسب بر یکدیگر افتخار نمودن و دیگران را بدنائت نسب منسوب ساخته زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل و شعوب آن است که بآن یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور کردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند و آنکه بسبب آن برهم مفاخرت نمایند بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست و هر که تقوی بیشتر در کار

الکیس تقوی بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه کریمه گفته اند که ثابت بن قیس به شخصی از روی سرزنش گفت ای پسر فلانه یعنی فلان زن و نسبت او را بمادر داد و او را عیب کرد اشاره بمادر او زانیه بود و مردم فرومایه بوده این سخن بگوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسیده فرمودند که کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمودند که برروی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان و بعضی سیاه بود و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ روی و جمعی زرد فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی و الدین یعنی ایشان زیادتی و رجحان نیست مگر به پرهیزکاری و دین داری پس آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بازار مدینه میگذشت غلام سیاه دید که میفروختند و او میگفت هر که مرا میخرد باین شرط که مرا از گذاردن نماز پنجوقته در عقب رسول خدا منع نکند چه من هیچ نماز پنجوقته را جز در عقب رسول صلی الله علیه و آله نگذارده ام و در هیچ دیگر با آن اقتدا ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول صلی الله علیه و آله هر وقت آن غلام را میدید که می آمد اقتدا میکرد بعد از چند روز غلام آمد ماندید احوال او استفسار فرمود بعرض رسانیدند که تب دارد و آن رحمت بیغایت بعیادت آن بیمار رفت و آن سرچشمه زلال شفقت مهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشتند و سرقدر و منزلت آن شجر غم زاده کی بر سپهر برین ارجمندی بر افراشته و بعد از روز دیگر احوال او پرسید مولای او گفت که وفات نمود آنجناب بطلب برخواستند بنفس نفیس خود متوجه متولی تغسیل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار نسبت بغلام سیاه بمقدار تعجب کردند حتی سجانه

وتعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که زیاده گی نسب را اثری نیست فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاریست و شبیه این حکایت روایتی که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ماثور است که در کنز المطالب مذکور است و ما حصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را بجای مسجد سجده چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرستان میبردند آنجناب فرمودند که علی با الا شوید یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را پیش آنحضرت گذاشتند روی وی را گشودند و خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود که یا علی هذا رباح غلام آل النجار میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد برای بی نقطه مفتوح و بای یک نقطه و الف حای بی نقطه نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل نجار که قبیله از انصار بوده اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که ما رأیتی لا وجل فی تبوده و قال یا علی انی احبک میتواند بود که آن غلام را بجهت گریز پای یا غیر آن بند پایی نماید و بنابرین حاصل کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این باشد که هر وقت که این غلام مرا میدید در آن بسته پای بجست جستی نزد من آمدی گفتی یا علی بدرستی که من ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بغسل او فرمان داد و در جامه از جامهای خود او را کفن کرد و بروی نماز گذارده و مسلمانان تا قبرستان تشییع وی نمودند و مردمان آواز سخت مانند آواز ورزیدن باد و بال و آواز مرغان در آسمان شنیدند

جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که انه تلشیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف الف ملک والله ما نال ذلک یا علی الا بحبک ملخص معنی آنکه بدرستی و بتحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند هزار گروه از ملائکه هر گروهی هفتاد هزار ملائکه بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده است و این شرف و کرامت نیافته مگر بدوستی تو یا علی مادی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی روی از و بر تافته پس از زمان دیگر خشت بر او چیده و بعد از آن اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساعتی روی از آن سیاه بر تافتی و بعد از آن خشت بر و ساخت کردی فرمود آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفته و تشنه بود پس زنان او از حور العین با شراب از بهشت بسوی وی شتافتند و دوست خدا غیورست پس ناخوش داشتم که او را به سبب نظر بسوی زنانش از زده خاطر سازم برای این روی از و گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که ما حصل مضمون آن اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شده و اهل مکه جهت دعای باران بعرفات رفته از اجل دعا آن تمرا اجابت ندیدند و برگشتند و نا امید شدند چون جرس اب حرمان روان نگردید راوی گوید که هفته دیگر بعرفات رفته در جانب کعبه در میان انجمع مرد سیاه فام ضعیف اندامی دیدم و آمد و دو رکعت نماز گذارده و دعا کرده بسجده رفت گفت بعزتک لا ارفع رأسی من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا بعزت تو که سر از سجده برندارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر با آن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانید بمکه بازگشت و من بر اثر او وی رفتم تا بخانه برده فروشی

غیورست

نقد پس بازگشتم و روز دیگر دینار رو در هم چند با خود برداشته بدر خانه آن برده
فروش رفتم و گفتم غلامی بخواهم دید تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر
آن غلام بودم دیگر بیرون نیاورد گفتم جز این غلامان غلام دیگر داری گفت
شصت غلام بر تو نمودم که در هیچ یک نظر نکردی آنگاه گفت نزد من غلام سیاه
بیشوم دیگر هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنما آن غلام سیاه
روشن ضمیر هست و آن خال عارض حسن سیرت برآورده بر من عرض کرد گفتم
این غلام را بچند خریده گفت هفت دینار ولیکن بدو دینار هم نمی ارزد پس هفت
دینار زر بوی داده آن [illegible] که بهری نهار اخریدم و آن غلام گفت ای مولای
من برای چه مرا خریدی من خدمت تو نمی توانم کرد گفتم ترا بجهت آن خریده ام
که تو خدمت من کنی بلکه برای آن خریده ام که من بخدمت تو کنم گفت چرا
گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدای تعالی است و آنچه از وی مشاهده کرده بودم
مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا
عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی
آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود و بعد از آن وضو ساخت
و دو رکعت نماز گزارد و دست بر دعا برداشته گفت اللهم تو آگاهی که از آن وقت باز
که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و هیچ چیز از تو سوال نمیکردم که ستر
مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که روح مرا قبض کرده بسوی
خود بری پس همان ساعت مرغ روحش بفضای جهان باقی طیران کرد و جان
پاکش از ظلمت کده بدن چون نگاه از سواد مردمک برآمده رو بگلگشت جنت

بهشت بهار عالم قدس آورد پس بتجهیز و تکفین او قیام نموده بر وی نماز گذاردم
و دفنش کردم ولیکن در تکفینش کفن مبالغه و اهتمام ننمودم چون شب شد حضرت سید
انبیا و بیداری بخش دیده دلها را در خواب دیدم که برده عای پوشیده و شیخ خوش
روی در پهلوی او بود حله سفیدی در بر داشت و دو دست مبارک آنحضرت بر دوش
آن خوش شان شیخ بود پس روی بمن آورد و اکرام من نمود پس آنگاه فرمود که از خدا
شرم و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم صلی الله علیه و آله و این پدر
من ابراهیم است گفتم چگونه شرم نمیکنم خود صلوات بر تو بسیار میفرستم فرمود
دوستی از دوستان خدا وفات کرده تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که رفیق
من و رفیق ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم جل شانه نظر بر سفیدی
دل و نیکوی خوست نه بر سیاهی چهره و [illegible] و قرب درگاه حضرت شیخ بندگی
مانا او [illegible] و نه نجابت و بزرگ زادگی و سیادت نیست و آن پسر حضرت نوح را
علی نبینا علیه السلام از ورطه هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و بحال جعفر کذاب
که فرزند بی واسطه حضرت امام علی نقی علیه السلام بود فایده نرسانید و از حضرت
فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام منقول است که انما خلقت النار لمن
عصی الله و لو کان سیدا قرشیا والجنة لمن اطاع الله و لو کان عبدا حبشیا
یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای آنکه نافرمانی خدا کند اگرچه آنکس بنده
حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم که جامه کعبه را گرفته
میگفت بیت یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم ٭ یا کاشف الضر والبلوی مع
السقم ٭ قد نام وفدک حول البیت و انتبهوا ٭ و انت یا حی یا قیوم لم تنم ٭ ادعوک

ربّ حبیبا هائما قلقا فارحم بکای بحق البیت والحرم ان کان جودک لا یرجوه
ذو سعة فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل یعنی آنکه در روحش و ملخص
مضمون این ابیات نوحه آنکه که هر نکته بلندشی از بوستان خوف و خشیت تعالی
و هر مصرعی برای تنبیه هوشها بر طبل برده گوشها [illegible] بتوانند این باشند
که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای کسی را که در غفلت ظلمت گناه فرو مانده یا ای
آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچاره بکار خود در مانده را که در تاریکیهای شبها میکند
ای زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج به تحقیق که خفتند کسانی که بخدمت و حرمت
تو آمده اند بر گرد خانه کعبه و بیدار شدند و تو ای زنده و پاینده نخفتی میخوانم ای
پروردگار من اندوهگین و شوریده وار و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن
من بحق خانه حرم کعبه اگر سینه سنگ منزه بجود تو امید نداشته پس که جود میکند
بر گنه کاران بکرم بزرگواری و بعد از این مناجات دیگر باره میفرماید نظم الایا ایها المقصود
فی کل حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف
کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی شکوت الیک الضر فارحم شکایتی
اتیتک بالازواد قبایح ردیة و ما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی
بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل مضمون
این سخنان خون چکان اینست که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی رو
بدرگاه تو می آورند شکایت آوردم بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن
بشکایت من ای امیدگاه من تو زایل میکنی اندوه بسیار مرا پس ببخشای
بر همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت و تباه

و نیست در میان خلق بنده گنه کاری مثل من آیا میسوزانی مرا و آتش ای نهایت
آرزوهای بندگان پس کو امید داری من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب
تو آنگاه افتاد و بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت زین العابدین علی بن
الحسین علیه السلام بود پس سر مبارک آنسرور را در کنار گرفتم و گریستم و قطره
اشک من بر صفحه رخسار او چکید چشم باز کرده گفت من هذا الذی تهجم
علینا یعنی کیست که بر سر ما آمده گفتم بنده کمترین تو اصمعی ای سید من این گریه
و بیتابی چیست و تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالت خدای تعالی میفرماید
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خدای تعالی
در این آیه اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بپاکی یاد فرموده و تو از جملهٔ ایشانی
پس چرا چندین گریه و زاری [illegible] و بیتابی [illegible]
همانا اصمعی پنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت
او بودن است و هر که از اولاد و خاندان او باشد بمحض همان در این آیه داخل
باشد و بشرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود هیهات
ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای آنکسی که فرمان
او برد اگرچه آنکسی بنده حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی
او کند اگرچه شریف قرشی باشد خدای تعالی میگوید فاذا نفخ فی الصور
فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاو
لئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم
فی جهنم خالدون این آیه در سوره مؤمنون است و مفسران در تفسیر آن فرموده

پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان از روز یعنی
یعنی که و همیشه از روز شفقت و مهربانی خویشیها را منقطع خواهد ساخت
و اقربا و خویشان بخود درمانده با حوال هم نخواهند پرداخت یا باین معنی که از نسبها
که بآن مفاخرت میکنند در آن روز کسی را سودی نخواهد بود و بزرگ زاده گی و
والا تباری رعایت جانب احدی نخواهد نمود و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهت
مشغولی هر یک بخود پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی با یمان و اعمال صالح پس
آن گروه ایشانند رستگاران و هر که سبک باشد میزانهای او یعنی برای عدم ایمان
و عملهای صالح پس آن گروه آنانند که زیان کردند بر خود در دوزخ مخلد و جاوید خواهند
بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرافت آبا و اجداد نیت کرم نباید بود و
به نسب و نژاد هر چند پیغمبر زاده گی باشد بر خلق و خدا بچشم حقارت نظر نباید
نمود بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده
روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارانند کوتاهی نکنند و بمضمون چونکه گل
رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابی از گلاب از محرومی خدمت
ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت الله خفته اند و بعضی در حجره ظهور در پرده
غیبت و خفا نهفته اند یادگار ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا
چنانکه وظیفه سادات نیز آن است که از طریقه بیرون تواضع و انکسار که شیوه
جدان بزرگوار ایشان است پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن صفت
شداد و نمرود را بر سیرت آبا و اجداد در رجحان دادن در وقت مفاخرت نسبت
به پیغمبر و هنگام سلوک نسبت بجابره ملوک درست نمودن و از آباد نمرود نخوت

میوه

میوه اقت رسیده شجره سیادت بودن نه شایسته رتبه نادگی و لایق
شان سیادت است و بزرگ زاده گی ایست که گویند عمر بن عبد العزیز علوی
را دید که از روی تکبر براه میرفت گفت آنکس که خود را نسبت باو میکنی یعنی
حضرت مصطفی یا مرتضی صلی الله علیه و آله اورفتار چنین را دشمن میداشت
و باین طریق هرگز براه نمیرفت ازان فیاء و اثاری که در شرح تواضع دو وصف انکسار
ائمه اطهار علیهم السلام و طریق سلوک ایشان با فرق و خواص و عوام ورود یافته
انشاء الله تعالی عنقریب در فصل ستوده صفت تواضع زیور گوش هوش مستمعان
خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المومنین صلی الله علیه و آله که
الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل و النسب حاصل معنی اینکه بلندی رتبه
و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب بیت
نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی ز آب جوچه برش تیغهای چوبین را یعنی
مشهورات که بیکی از خاندان شریف سقراط را بمجهول نسب و عدم
نجابت سرزنش کرد سقراط گفت ایلیک و انتهی شرف و آباو اجداد تو
چون نوبت بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد
پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد خود چه فضلایت که میرا ایل از قضای
لطیف کسی که فخر کند بر نسب زبی هنری و سلمان فارسی رحمة الله علیه
چه خوش فرموده است ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا بقیس او
تمیم یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم به پدر تمیم گردن
افتخار افرازند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم و از سعادت و شرف

از ملوک بر سقراط گذر کرد و او در خواب بود سر و پای بروی زده گفت برخیز سقراط
و برخاست و از کوکبه پادشاهی پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه گفت
مرا میشناسی گفت نه ولیکن در تو طمع چهارپایان می بینم چه لگد زدن کار ایشان
است پادشاه گفت اینچنین گستاخانه سخن میکنی تو بنده و رعیت منی گفت
نه چنین است بلکه تو بنده بنده منی گفت چون گفت برای آنکه آرزوها و شهوتها
ترا بنده فرمان بردار خود ساخته اند و من شهوترا بنده و محکوم خود گردانیده ام گفت
من پادشاه زمانم پدران من همگی پادشاهان صاحب زمان بوده اند و از بلاد و ممالک
عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضه اقتدار منست سقراط گفت
آنچه مذکور ساختی و بآن نازنده گردیدن افتخار را فراختی جمله امور خارجیه و اعتباریه اند
و برسم عاریه چند روزی با تو خواهند بود و نفس را از آنان کمالی حاصل نمیکرد و اگر خواهی
که بر حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا با تو هر دو جامها از بر کنده بدرون این
نهر رویم و بلباس آب متلبس گشته با هم گفتگو نمائیم تا علم جهل و کمال و نقصان هر یک
ظاهر گردد و پادشاه ازان سخن خجل گشته ازان مقام درگذشته و در عدة الداعی مذکور
است که واعظی بمجلس هارون الرشید علیه اللعنه رفت و برا گفت مرا پندی ده واعظ
نابر سوال هارون علیه اللعنه نتیجه ایں مضمون را از ننخ زبان بشکفانید
که ای هارون ملعون اگر وقت تشنگی بر تو غلبه کند و بحیل آبی که آتش آن عطش را
فرونشاند بهیچ گونه نتوانی گرد و دران حالت دم آبی بچند میخری گفت به نصف
پادشاهی خود گفت بعد ازانکه آن ابرا آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و
دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه برهاند گفت پادشاهی

غرورا

غرور او واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی بیش نیست اما
حسن و جمال دلربای خط و خال که باعث ناز گلچهره گان خوش نگاه و سرمایه غرور خود فروشان
صاحب دستگاه است پر ظاهر است که خیریت عاریتی و مستعار و امری بغایت زود
گسل بی اعتبار چه شکفتگی و طراوت گلشن جمال بهار فصل شباب است و بایه کاخ
حسن صورت مانند بنای خانه آئینه بر آب چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید ارکان
تناسب اجزای آن صورت بسکه از زلزله رعشه پیری منهدم گردید پرده دار زنده گی پرده نسج
بر روشنی صفای بشره افکند و گرد باد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را اندیشه بر کند
ترک تاز سفید موی سر چشمه جوش حسن را بخاک ریشکی انباشت و شاطه نشو و
نمای جوانی دست از غازه کاری چهره ارغوانی برداشت آنگاه معلوم میکردد که سرخی
گونه و لب نقش بر آب پیچش زلف و کاکلی بی اصل تر از موج سراب بوده و قابل
آن نبوده که این قدر بآن نازند و آنرا مناط اعتبار و منشا و افتخار سازند و گلشن صاحب نازان
و نوجوانی را آفت عظیم تر از پیری و ناتوانی سموم مرگ را است که جو بیار را بلند اناب
طراوت خشک بعبار گرد و سرو روان قامت خوش خرامان را بر خاک نیستی می اندازد
بسیار صفحه بنا گوش نوخطان را مستوفی قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و بسی طرح ترتیب
سیمبران را حمله مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلاد
اجل بر ستیز از رشته تاب ابروهای خون ریز چه تیغها که در خاک کرده داتش جانسوز فنا از
سبزه مژگان چه دودها از دودمان زلف خط خوبرویان برآورده چه عقد درهای دندان کم
دست هاریزی حوادث دوران بگسسته رشته فاش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای
ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس مرور زمانش در هم تراشیده دهقان قضا

روزگار خود میشمارم و در امالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان
فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای
سلمان یعنی ترا نسب و حسبی نیست سلمان در جواب این مضمون ادا فرمود که اول
من و تو هر دو آب نجسی بود و آخر من و تو جیفهٔ گندیده خواهد بود چون قیامت
شود ترازوهای اعمال نصب کرده هر کرا ترازوی اعمال از حسنات گران باشد
کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود منقول است که در عهد حضرت موسی علی نبینا و
علیه السلام دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلانم ابن فلان دیگر گفت اگر پدرم
مسلمان نبودی او را نیز نام بردمی پس بحضرت موسی وحی آمد باین مضمون که
آنکه نه کس از پدران مشرک خود شمرد لازم است بر الله تعالی که او را دهم ایشان
گرداند و داخل آتش و آنکه پدر سلمان منتهی شد لازم است اینکه او را با پدر سلمان داخل
بهشت برد مجملا از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خاطر
ارباب شعور پرتو صدق می‌افکند که مناط سعادت و کرامت ایمان بندگی
نمودن است نه فلان بن فلان بودن و پیشوای متکبرین ابلیس لعین چون
بسجدهٔ حضرت ابو البشر مامور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت
خلقتنی من نار و خلقته من طین مراد آن ملعون آنکه خداوند مرا از آتش نورانی
آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجده وی کنم پس
به سبب تفاخر باصل نژاد گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را
بلعنت ابدی گرفتار ساخت و بشامت خودپسندی خود را از اعلا مرتبهٔ سعادت
ارجمندی بادنی درکهٔ شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی ازل و ابد خود باین شبهه

مستند

مستند بود بزعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم نمود نه آدم
زمرهٔ آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند احتمال تفاوت را
در بیخ و اصل ایشان راه نیست و مساوات نسب و نژاد ایشان مجال توهم و اشتباه
نه چگونه با این معنی برابر هم مفاخرت میجویند و بچه خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال نجیبتر
شمرده طریق پیروی ابلیس لعین می‌پویند بیت ترک عجب و کبر کن تا جملهٔ عالم شوی
صورت ابلیس بگذار تا آدم شوی روایت که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضهٔ خاک برداشته فرمود هیچکدام از این
دو قبضه بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون مخلوق شده اند در
اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان اتقی ایشان است که پرهیزکارتر باشد
بیت ز خاک آفریدت خداوند کار پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص و جهان
سوز و سرکش مباش ز خاک آفریدت چو آتش مباش و اما زمان روای و حکومت که
آن نیز از اسباب غرور و نخوت است در مجلس اول که جهت تنبیه ارباب دول
موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و بمداد سفید کوی نگارش یافت
که این طایفه را پیوسته بچشم طمع بر دست درویشان دوخته تعدی در کیسهٔ ایشان
میباشد بزرگی ایشان از دولت کوچکان است و حصول مراد ایشان از همت
نامرادان در میان این قوم ستمگر و گدایان در بدر فرقی جز این نیست که گدایان بزاری
میگیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ امری با این همه عار و ننگ را
چگونه مطاعت و افتخاری پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویشان را
که بادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند از خود کمتر میشمارند گویند که

از نقطهٔ خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کتاب قدر و رعنایی
گردن دلبران سیمبر چه صفحه‌ها که بر خط غبار نوشته کدام گل زمین است که چون دامن
گلستان گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته و کدام سر غزال است مانند کان بدخشان
لعل شیرین سخن در خاک نهفته و کدام مکان است که لالهٔ حسرتی شرار اساس
از عذار آتشین رخساری بجسته و کدام موضعیست که صفای چهرهٔ آیینه صفت از سنگ
سختی دوران درهم نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین
سیاه ماری بگردن نه پیچیده و کدام کف خاک است که ساده رویی در آن نوخط چو مشک
موران نگردیده چشم که مرا آید از این خاکدان اشک مهمان دل خاکدان نرگس شهلا بود
هر بهار بیت آنکه برویید بلب جویبار چشم بتان است که گردون دون با سر چوب
آورد از گل برون مجملا امثال این امور ظاهره و اعتباریه بغایت سبک چیز و بی ثبات
و توابع حسن صورت و بنا بر معنی شناسی بسیار کاسه ناروا است بلکه بنای سعادت
روحانی بحسن سیرت است نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم را نظر
بر شکستگی دل است نه بر درستی شکل و رعونت قامت اما فضایل و کمالات معنوی
از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه بران تکیه کنند باشد چون آدمی
از تحصیل و کسب کمالات خود را به نظر خودپسندی دیده و مشام مکارم الاخلاق
و اطوارش بعفونت گنده و ... مخلوط گردید و ... امتیاز قدر و بهیمی نماند
و بدایع نقوش معارف و کمالاتش که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته اشتعال
آتش غرور و نخوت و صعود دود گردن کشی و رعونت باطل و ناچیز گرداند چه ظاهر است
که از فنون علوم آنچه بکار می‌آید صاحب آن تعظیم و توقیرها است باید علوم دینیه است

انچه

انچه سرمایهٔ تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق عمل
و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از آن جمله تجرد از لباس ما و منی تحلی بحلیهٔ تواضع و
فروتنی است که از اعظم اعمال دل و اشرف عبادات باطن است چون هرگز ثمره بر
بر علوم دینیه مترتب نشود و شجر دانش و کمال به ثمر محامد اخلاق و اعمال بارور نگردد
صاحبش را از آن فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمرهٔ مثل الذین حملوا التوریة
ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل خواهد نمود بیت علم کز تو ترا نه
بستاند جهل از آن علم به بود صد بار آب حیوان چه شد گره در حلق زهر گشت ارچه
بود شهد گوار نه بدان لعنت است بر ابلیس که نداند همی یمین و یسار زان
بر آن لعنت است کاندر وی علم دارد بعلم نکند کار از برگزیده حضرت باری و صدر
نشین مسند عالی کبریایی انجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ماثور است که
اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینتفعه علمه حاصل معنی بر سبیل اجمال
آنکه عالمی که از علم خود بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سخت‌تر از عذاب
مردمان خواهد بود و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که شر الناس العلماء
السوء یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرتند و از حضرت ابی عبدالله صلی الله
علیه و آله منقول است حدیثی که ما حصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارد
که علم خود را مخزون دارد و از و اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل ورزد و میخواهد که
بان علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشد پس این عالم در درک اول جهنم
خواهد بود و بعضی از علما کیست که چون او را پندی گویند عارش آید چون او کسی را
پند گوید درشتی نماید این عالم در درک دوم جهنم باشد و بعضی از علما کیست که بخواهد

که علما را علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کنند نه فقرا و مساکین و این عالم در
طبقهٔ ششم آتش جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسیست که در علم خود طریق جبابره
و سلاطین را سلوک میدارد و بعضی متکبر که مغرور است پس اگر حرفی از
سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود بر آشفته میگردد و عالم
چنین در طبقهٔ چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود
و نصاری میکند تا آنکه دانش خود را بدان افزاید جای وی در درک جهنم پنجم خواهد
بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام دین را از من سوال
کنید و شاید یک حرف درست نگوید خدای تعالی کسی که صفتی بر خود بسته
باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقهٔ ششم است
از آتش و بعضی از علما کسیست که علم خود را وسیلهٔ رد و قبول و بعضی از امور دنیا
بمقاصد دنیویه میسازد و جای وی در طبقهٔ هفتم است از آتش و در کافی از حضرت
ابی جعفر علیه السلام این مضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه با آن
بر علما مباهات کند یا آنکه با سفها بحث و جدل نماید یا روهای مردمان را بآن
سوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او از آتش
جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که اطلبوا
العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار و تواضعوا لمن تعلمون العلم و
تواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم
بحقکم حاصل معنی میتواند بود این باشد که طلب نمایید علم را و بیارایید خود را به
صفت حلم و وقار نیز بیارایید و با شاگرد و استاد خود طریق تواضع سلوک روا دارید

و علمای

و علمای جبار متکبر مباشید که تکبر شما علم شما را زایل و فواید آنرا باطل میگرداند
و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم ع
حواریون گفت که مرا بشما حاجتیست آنرا روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح
الله پس حضرت عیسی برخاست و پایهای ایشانرا شست گفتند ما سزاوارتر بودیم
بکردن این خدمت یا روح الله فرمود بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت
عالم است بدینگونه تواضع برای این آن کردم که تواضع کنید بعد از من در میان
مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود
که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر کذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل
یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر همچنین در زمین نرم هموار میروید آنچه
میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوهسار
پس چنانکه تخم در زمین نرم و هموار سبز میشود و نه در سنگسار و کوه حکمت و دانش نیز
از شیوهٔ خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه بتکبر و خودبینی و در جامع کتاب
از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله این مضمون مرویست که علما دو قسم اند
یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و او ناجیست و دیگری عالمی که دست از علم خود
برداشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالک است و بدرستی که اهل جهنم یعنی آتش
جهنم هر آینه متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که سخت‌ترین
اهل جهنم در ندامت و حسرت مرویست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده
و آن بنده اجابت او کرده و از او قبول نموده طریق فرمانبرداری و اطاعت
الهی را سلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را به بهشت برد و آن خواننده را

چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل گشته بجهنم داخل سازد چه
علامات خدمت کن چه بی علمان گذشت آید گرفته بپایان احرام مکی خفته در
بطحی چه علم آموختی ای حریص انکه ترس نکاند رشب چه دزدیست با چراغ آید گزیده
تر برد کالا اما مال و ثروت که آتش عود خودت است شرح بیقدری و بی اعتباری
آن در مجلس دوم ز بیخودی بیخوی گذارش و صورت احوال آن بر لوح جان نه
بر رو حبی نگارش یافت که اگر ارباب یقین و شعور بنظر حقیقت بینی در آن نگرند
و علیلان مرض کبر و غرور را دو او مواعظ بالوانها کما ینبغی بکار برند و یکبارگی از این
مرض گذشته و نشانی این صفت ناپسند باقی نمانده مجمل از زلال آن سخنان
کرد ان مقام بتاره کاری کلهای از چشمه مانده بیان هیچ شید آن است که
در دیدهٔ بصیرت عاقلان تامل [illegible] و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان
تجربه کار و روشن سوادان دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن‌تر است که سیم و زر
دنیا اندوخت چون زنگ عناگیران است و در که هر شی از چهره احوال مانند
عرق انفعال ریزان آن هر روز در گیر تفرقه خیست و این هر ساعت [illegible]
از روی کیمیا کیسی از کنت و زرشی گرانان بلب رسیده که جان بلب رسیده
و از باغ و بوستانش که میوه چشیده که صد گونه تلخکامی نکشیده و از چوب
سرزنش حرش بده گرفتگی خاطر نزاید و از حلوای شکرریشی حرص‌وای زرد
روی تعجبی تو کد ننماید و قصر الوانش بنیاد داش بر بوم است و ره دیگر
مرکاهش حجاب هوای نفس شوم است و دو دیوارش اساس ایمان را
سستیست و طاق رواقش محراب سجود دنیاپرستی خواب مخمل فراشش

سکون

سکون بیماری دل جاهل است و نرمی بالین بستر پنبه گوش نفس غافل
بر و بنارش مهر محض خبست و به درهم اش چهره همت مالکه بیسی جاجی
جزی که آزرده کار رهرو دقیق دملی در حق ان قل متاع الدنیا قلیل نموده
و حضرت سید الانبیا به بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة
لما سقی کافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آنرا باد نموده ساقی کوثر
علوم بسخن دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم
طریق توصیف آنرا پیموده پس چگونه مناط اعتبار و افتخار میتواند بود و اگر
غنا و مالداری شایستهٔ مفاخرت بودی حضرت پیغمبر عالم الفقر فخری نفرمودی
و اگر آمرهٔ شاهد دنیا ماک تنک بر تارک و لها نغفان دلی سر و روان آتش
بدور باشی الیک عنی از خود نراندی از جا بدر برفت عیسی بفلک
و زیر و زمین رفت قارون بدرک گر آنکه بزرگی اگر به بودی عیسی بدرک
رفتی و قارون بفلک طرفه آنکه آنچه وصی و نبی دست رد بر آن نهاده اند
کرمان محبت دنیا تنکشی در بر دارند و آنچه مردمان خدا از آن فرار میدارند این قوم
بی بصیرت وسیلهٔ مباهات خود میشمارند آنچه دوستان خدا از آن گریخته اند
دشمنان خدا در آن آمیخته اند آنچه صاحب همتان پشت پا بر آن زده اند
لعبان بدو دست در دامنش آویخته اند در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مرویست روایتی که حاصل معنی اینست که مردی مالداری جامهٔ پاکیزه پوشیده
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نشست و مرد درویشی جامه چرکین پوشیده
در پهلوی او نشست و آن غنی دامن جامه خود می چید و دور میکند حضرت

نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند که ترسیدی که از فقر درویشی اوجری بتو چیپ گفت نه
فرمودند که ترسیدی که از غنا و مالداری تو چیزی باو رسد گفت نه فرمودند پس ترسیدی که
جامهٔ ترا چرکین کند گفت نه فرمودند پس چه چیز ترا برین داشت که این کار کردی گفت یا رسول
الله بدرستی که مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را جهت من می آراید و هر نیکی را در نظر
من زشت مینماید و به تحقیق که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب با آن مرد فقیر خطاب
کردند که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم که گرد غروری که ترا هم رسیده
مرا نیز بهم رسد بیت زنهار بمال و ملک دولت و مکن ٭ از حرف جهان تجرف یاد مکن
مانند حباب بهر یک لحظه حیات ٭ از کبر و غرور کلّه بر باد مکن ٭ واما توانایی و زور که اقویا
و تنومندان از سرمایهٔ مباهات و غرورات آن نیز از مهابت مستعار و صفت نفایت
ناپایدار چه بنای آن بر تندرستی و جوانیست و آن هر دو در معرض زوال و مهیای انتقال
اند آن یک بدو روزه تب زایل و آن یک به پنج روزه عمر باطل میگردد اگر رستم دستان
با عارضهٔ بیماری دست و گریبان گردد و بروز سستی نه بنوعی از پایش در می آورد که جز
بدستگیری دیگران از پهلو به پهلو تواند گردید و اگر سام سوار بزال پیری دچار گشته
سراپای میدانی کرده دلبسته عصا از حرکت جوانی نه چنانش در می افگند که دیگر تواند
جنبید مثنوی عجب است که نقش بند قضا برنگ آمیزی اخلاط فاسده چون صورت
دیبا بدستر بیماریت می افگند و فرواست که دیوار تن را از کهنگی پی بپی گسسته بچوب
عصا چاره کاری می افتد و اگر کریبان از چنگ علل و امراض خلاص کنی و دیری جوانی
جانی بمرگ گنی با مبارز اجل چه میتوانی کرد که بسی زورمندان را افگند عجز دست
کردن بسته و بسیار صفهای صف شکنان را بیک حمله درهم شکسته نکر بسی سخت

مالها را بعث را اغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد یلان را به طپیدنهای سکرات
موت از مغز جان پرداخته سرکشان عالم را از بند تسخیرش پای گریز نیست و اقتدار
مولتان روزگار را یارا گرفت و گیرش محال نیستیزه مجال شیر اجل را بسر پنجه مردی و ریسمان
مکر افگنده زوری یاره بمیدان کرد بیت بسا گرد شیر افگن پیل زور ٭ که سر زد تیغ اجر یاد
غرور ٭ نه ضحاک خوردی سر مردمان ٭ چو سان خورد اخر سر شیر اجبان ٭ چه شد شوکت
شان افراسیاب ٭ نشان زو نداره جهان خراب ٭ چه شد زال و زر آن یل شیر گیر ٭ چه شد
گرد زال و سپهرش اسیر ٭ تهمتن که گردی از و شیر ریم ٭ پلنگ اجل چون دریدش بهم ٭ کر
آمد برون بیژن از چاه بند ٭ اجل ماند در چاه و گورش فگند ٭ زدور زمان گر ندزد اندکی که حوات
تو هم بود انا یشان یکی الحاصل هیچ یک از امور ثلثهٔ مذکوره که فائده بیان برد فخر اعتبار
بکار نیکان خط بطلان کشیده کجا بتن آن ندارد که صاحبان عقل و شعور بدان مفتخر
و مغرور گردند محقق این مقام و موید این کلام حدیثیست که از حضرت خیر الانام
صلی الله علیه وآله منقولست حاصل معنی آن بر سبیل احتمال اینست که افتخار مردمان در
دنیا بر شش نوع است اول بروی نیکو دوم بصفات ستم با اصل نسب چهارم
بمال و فرزند پنجم بقوت ششم با پادشاهی پس الله تعالی فرمود که ای محمد صلی الله
بگو بآن کسی که بروی نیکوی ناز د که تلفح وجوههم النار یعنی کسانی که ترا دفی گردد
ایشان از حسرت بسبک باشد میسوزد و رویهای ایشان را آتش و بگو بآن
کسی که بصفات میناز د که الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر
بزنیم بر دهنهای ایشان و بگو بآن کسی که باصل نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور
فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده میشود و صور پس نباشد نسبها در میان

ایشان بیک از دو معنی که مذکور شد و بگو بآن کسی که بمال و فرزند فخر میکند که یوم
لا ینفع مال ولا بنون یعنی که فایده نکند هیچ مالی و بکار کسی نیاید پسران و بگو
بآن کسی که بقوت زورمندی مینازد که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی
موکلند بر آتش جهنم و فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سخت گیران
و توانایان در تعذیب دوزخیان که با ایشان جنگ ستیز و از چنگ ایشان رهایی و
گریز امکان نداشته باشد و بگو بآن کسی که به پادشاهی فخر میکند لمن الملک
الیوم ازان کیست پادشاهی در زمان روای امروز پس همه در جواب گویند لله الواحد
القهار مر خدایراست که یگانه بی مثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان
ملک و سریر گویند چون ندای لمن الملک الیوم بر آید هیچ یک از اهل محشر توانایی
جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سوال خود را جواب گوید که لله الواحد
القهار و نیز گفته اند که این ندا و میان نفخهٔ اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی
شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بیزوال احدی نباشد هم خود
در جواب فرماید که لله الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام
مقتضی آن است که این سوال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظهٔ
سابق و لاحق ظاهر میگردد و باد پیمایان وادی لاف تهی دستان سرمایهٔ
انصاف نرسیده کمان فن رسیدگی و نفهمیده کان لذت فهمیدگی که از امور
مذکوره چنین بر خود چیده و از بیش کرده مان اندیشه های باطل بر باد نخوت
گردیده اند چرا تهمت بر ملاحظه آنچه بر کمال خود میدانند مقصود داشت کماهی نیستند
بشمار نقصان خود نمی پردازند و چنانکه از فر هنرها بر خود میبالند از ننگ عیوب

دراتش خجالت نمیگدازند چه هیچکس نیست جز خدا و فاحش که در برابر هر کمالش نقصانی
نبوده باشد و هیچ آفرینده گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صد گونه
عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان را آئینهٔ وجود از نقد هنر خالی و دکانشان
منحصر در حاجت کمالیت و مع هذا از اهل هنر و بی خودبین تر و خودپسند تر اند
و در وصف کردن کشان دعوی کمال بکسر و کردن از همه بلندتر و بنیدانند که با همه بیکمالی
چندین خود را ستودن و با نهایت خودستایی پیوسته معترف خود نمودن
بجای باد غرور در دماغ داشتن و رنگ کردن را رنگ غیرت میداشتن با پستی
فطرت برتری جستن و با همه سبک مغزی بلند گردن نشستن با هیچ مدانی همه دان بودن
و با کمال خری از مرتبهٔ عیسوی دم زدن با دعوی لنگر خود را بباد غرور دادن و با
همه بیتی خرامی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خودبینی خود را گم کردن
و با چندین سرگشتی بسجدهٔ خودپرستی سر فرود آوردن چون گرد با دیا همه
آلوده گی سر کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود تهی داشتن خود
نمایی نمودن با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با کمال
کال گنگی نهم و لبهای بیچاره کان را بخشتی زبان درازی سفتن و در مجالس
و محافل با همه بی مایگی و بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند بر واری خود را
بر زمین دوختن این جمله نه کار صاحبان نام و ننگ است و نه شیوهٔ آزادگان
با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و خویشتن را دام مضحکهٔ
هوشمندان ساختن شاخیست از درخت حماقت رگ و غرور خود را کسی
زیا فتنکی کم نمیکند فصل دوم در مدح صنعت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه

فاک ری و درویش نهادی کرآب و رنگ گلشن حسن فعال است بیت و پیش اهنگ
قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست و درة التاج سربلندی و
گلگونهٔ چهرهٔ آدمیت است و مهجولهٔ طرهٔ انسانیت زیور کردن خود
آلاییست زنگ مایده گوارایی آتش گرمی خونهاست وراه خلوت درویشان
نشان پاکی گوهراست و برهان اصالت جوهر مسکن آتش عناداست محرک
سلسلهٔ مراد جاروب گرد گناهاست و صیقل آینه سینها ترجمهٔ کتاب فهمیده
گیست و نقطهٔ انتخاب برگزیده گی خرقهٔ ژنده ایست پادشاه گدا را لایق
وجامهٔ زیبنده بر اندام بزرگ و کوچک موافق و خشتی که کلهای دوستکامی از آن
توان چید هموار یست و خاکی که بردیدهٔ دشمن بدخواه توان افشاند خاک رحمت
کلیدیست که در بهشت عافیت بروی خود توان گشود و خشتیست و رخنه که از آن خود را
بجهان آسوده گی توان افکند شکستگی خمیدن قامت انداو تواضع در جهاد نفس
امارهٔ شمشیر نهیت قاطع و گسستن زنار رنگ کردن بر دعوی مسلمانی ترجمانیست
ساطع همت بستکان تسخیر مملکت دلها را افتاده گی شیوهٔ علم کشور گیری بیست
و دلیران معارک مجاهدات را سرافکندگی ایاقهٔ مرقع پهلوانی پاک گوهرانی
که از عیب رگ عصبیت منزه اند جا در نگین دان دلها آورند و افتاده گان
که قدم تلاشی مؤخر نشینی در صف نعال صبعت زنند پا بر طاق دلها میگذارند
بیت خواهی که سربلند شوی خاکسار باش ره این بخراستان نبود صدر خانه را
مصداق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه وآله
افضل الصلوات واکمل التحیات والسلام است که فرموده ان التواضع

لا یزید الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله مخلص معنی آنکه از تواضع و انکسار
بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث
مذلت و خواری نمیگردد چنانکه بزعم متکبران نادان و گمان سبک مغزان گران
جان است که پیوسته در مجالس و محافل و امان اعتبار از پهلو نشینی درویشان
بهم دارکشیده میدارند و رفلا و علا بای نگار خای ناز بسته را بر یمین و یسار
شمرده میگذارند که مبادا در قصر شکست بنیان رفعت شان قصوری
و بدیوار بیکسته خود را ایشان فتوری راه یابد گویند حجاج ابن ارطاة را
گفتند چرا بنماز جماعت نمی آیی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میگردانی
گفت مرا دشواری می آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا این گروه بدنهاد
و بادکاران زعون و شداد شنیده اند که آرایش محفل هستی و خوان لا ارمو یده
اداب حق پرستی جناب مستطاب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وقتی طعام تناول
میفرمود شخصی سیاه فامی که آبله بر آورده و اعضایش پوست انکنده بود در آمد
در پهلوی هر کسی نشسته تنفر نموده از پهلوی او برخواست آن فرستاده
ربانی از شفقت مهربانی وی را در پهلوی خود جای داد و بنیز در خواهست که آنجناب
با جمعی از اصحاب در خانهٔ خود طعام میخورد و سائلی بر در ایستاده بمرضی که باعث
تنفر و کراهت طبایع میگشت مبتلا بود سرور انبیا وی را بار داده چون داخل
شد بر ران مبارک خود او را نشاندند و فرمود طعام بخور مردی از قریش از آن واقعه
با آن سایل منقبض و در هم گشته از علتی که در وی بود کراهت نمود و نمرد تا خود
نیز بهمان علت مبتلا گردید مرد آنست که مهر سپهر سعادت و للاله بوستان شهادت

حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند و
نان پاره ها که اندرها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در جابت خوردن
با ما رفاقت کن آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق
از اسب پیاده گشته فرمود که خدای تعالی متکبران را دشمن میدارد و با ایشان
نان خورد و بعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس آنحضرت بخانه
رفتند طعام خوردند و در کافی روایتی مذکوراست که حاصل معنی آن اینست که مهر
سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین علیه السلام بر جمعی که بعلت جذام
مبتلا بودند گذر کرده و بر درازگوشی که داشت سوار شده بود ایشان چاشت میخوردند
وی را دعوت نمودند آنحضرت این مضمون ادا فرمود که اگر روزه نمیبودم شما را
اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد
که از آنکو و پسندیده انجام نمایند بعد از آن ایشان را طلبیده و با ایشان طعام
تناول فرمود و در مجموعهٔ ورام آورده اند که حضرت سلیمان بن داود علی
نبینا علیه السلام چون معراج کرد الی جانب اطراف وجوه اغنیا و اشراف بنظر
در می آورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود
که انا مسکین مع المساکین یعنی من درویشم و مسکینم با مسکینان هم نشینی
میکنم و در اثنا آمده که چون نخل حیات جناب ولایت مآب حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بتیغ کین ابن ملجم لعین از پای در افتاد و درواع فراق بر مکر عالم و
عالمیان نهاد آن دو سید کونین اعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام
نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی

سرفرا در زمین نجف بخاک سپردند آن دو در یتیم مانند اشک خویش بجانب
شهر روان گشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند و بر اثر
آن ناله رفتند غریب ناتوانی را دیدند که در خرابه بخاک افتاده و خشتی بالین زیر سر
نهاده بسوز و زاری مینالید و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی گفت
مرد غریب و بیمارم و ما جز وی یار گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسال است که
من در این خرابه ام مردی است هر روز می آید و ربالین من می نشیند و میگفت
مسکینا فانی مسکینا غریبا غایلین غریبا یعنی درویشت با درویشی می
نشیند و غریب است با غریبی می نشیند فرمودند که او علی ابن ابی طالب است
پیر گفت پس آنحضرت را چه شد که سه روز است پیدا نیست گفتند ای پیر بدبخت
او را ضربتی زدو از دنیا رحلت فرمود اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر از استماع
این واقعهٔ جانگداز خروشیدن آغاز کرده خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت
آن که امیرالمؤمنین علیه السلام متحمل حال من کند حضرت حسنین آن پیر غریب را تسلی
میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر عالیقدر
شما شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر وی برید تا زیارت کنم و آن دو امام سعادت
دو دست گیر او از چرا هر کدام یکدست او را گرفته بر سر تربت انور آن سرور آوردند
پیر خود را بر سر قبر وی افکنده زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر
که جان من بستان که من طاقت مفارقت او ندارم و دست دعای آن پیر صاف
اعتقاد بر دامن ادراک سعادت آن مراد رسیده نقد جان را از طبق اخلاص بر
مرقد مطهر آن قبله گاه عام و خاص نثار نموده از ویرانهٔ دخمت خیز عالم فانی رسته

در فرش استراحت سرای باودانی آسود حضرت حسنین به تجهیز و تکفین وی
پرداختند و در حوالی همان مسجد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقهٔ انبیا و اولیا
و زمرهٔ برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم از ماه
تا ماهی و زرین تا زیر نگین پادشاهان انسان بوده و با هیچ علم سربلندی این تا بر سپهر
برین ارجمندی میبود و از هم نشینی گدایان بینوا و همکاسگی دردمندان مبتلا
عار نداشتند چون عارفهٔ نشینان سرای دولت و برخورداران دنیوی
بزرگی و عزت شیوهٔ تواضع و شکستگی را کسر شان خود نمی پنداشتند بلکه
مفتاح این صفت فرخنده ابواب سعادات کونین بر روی خود گشاده و نزدبان
شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه با بر ایوان خاص تقرب الهی نهاده اند
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که خدای عز و جل وحی کرد بموسی
علی نبینا علیه السلام که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی
آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق خود برگزیدم و بکلام خود اختصاص
دادم حضرت موسی گفت یارب چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی
انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی
انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل
معنی آنکه یا موسی بدرستی که من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم بر جمیع جهات
ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفس را برای من ذلیل تر و
تواضع و خاکساریش بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که تو چون نماز
میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میگذاری بنا بر شک
راوی

راوی در عدة الداعی مذکور است که الله سبحانه و تعالی بحضرت موسی علی نبینا
علیه السلام وحی فرمود که از برای مناجات بر فراز کوه برآ و در آن مقام کوهها بودند گردن
کشیده و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی برآید غیر کوه کوچک
یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت
رب العالمین بر فراز من برآید پس خدای تعالی بموسی وحی کرد که اصعد ذلک الجبل
فانه لا یری لنفسه مکانا بر این کوه برای او که برای خود مرتبه قرار نمیدهد و
خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد
از آنکه مدتی بجهت مشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بکوهها که انی واضع
سفینة نوح علی عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستی که من خواهم گذاشت
کشتی نوح بندهٔ خدا بر کوهی از جملهٔ شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند
غیر کوهی که جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی زده آنجا فرود
آمد و سر روایت و مضمون مسطور از حدیثی طویلی که در کافی مذکور است استخراج
شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده
که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاده نمیکند خدای تعالی بآن
متعاجر خیر خوبی را یکی تواضع که زیاده نمیگرداند خدای تعالی بآن مگر رفعت و سربلندی را
دیگر ذل نفس و شکستگی که زیاده نمیگرداند بآن مگر عزت را و چیزی دیگر تعفف و پاکدامنی
که نمی افزاید خدای تعالی بآن جز غنا و بی نیازی را مبین این مقال صورت احوال حضرت
یوسف صدیق است علی نبینا علیه السلام وقتی که صورت خود را در آینه دید بخاطر مبارکش
رسید که اگر مرا فروختندی آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنا بر این وی را

بر بهای اندک که بیست یا هجده یا هفده درهم بوده علی الاختلاف الاقوال فروختند
و چون وی را بمصر آوردند و تماشائیان عزیز او را دیدند و آوازهٔ حسن جمال آن آفتاب
سپهر کمال بگوش مصریان رسانیدند عزیز زمان داد که او را بامداد به بازار آورند
در روز دیگر مالک یوسف را آراسته ساخت و آن گوهر قیمتی به بازار آورده
آفتاب جمالش ذرهٔ صفت شور در ذرات جزء و بزرگ مصریان انداخت
و دلال چنانچه رسم بوده ندا کرد من یشتری عبدا لطیفا لیس فی الدنیا مثله
یعنی که میخرد بنده پاکیزه با لطف نازک اندام که در دیده مثل او نیست درین وقت
یوسف دامن منادی را گرفته گفت دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است که تو
میگوئی و طریق توصیف من نه آن است که تو میگوئی منادی گفت پس چگونه
گفت بگو من یشتری عبدا ضعیفا غریبا یتیما مظلوما حقیرا یعنی که میخرد
بنده ناتوانی نزاری غریبی ستم دیده بیمقداری منادی گفت ای غلام بسم
فروختن آنست که تو گفتی بلکه چنان است که من گفتم القصه خریداران مراد
میخودند و قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و شکستگی که خود را بچشم
حقارت دید عزیز بهمسنگ او زر و نقره و دیبا داده وی را خرید بجهت صفت تواضع
افکندگی صورت و سعادت فرخندگی و آب و رنگ این شیوهٔ تخته
گوهر قدر هر کسی سرمایه ارزندگی خاکساری پایهٔ منابع عزت است و افتادگی
پشتیبان دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدارات و بیچارگی
نوت بازوی اعتبار بیت خواهی که بود بر سر فلکت مسکن اول باید
خاک قدم هاگشتن تا آب برای نخل نگذارد سر کی بر سر شاخ میتواند رفتن
سید عالم

سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده اند که التواضع زینة الحسب یعنی
فروتنی و درویش زینت قدر و شرف است و گویند یکی از هوشمندان بهارون
الرشید گفت که ان تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک یعنی
شرف تواضعی که با وجود این بزرگی کنی برای تو بیش از شرف بزرگی است
هارون تحسین این سخن کرد دیگر گفت که ان امرءا اتاه الله جمالا فی خلقته
و موضعا فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالصة الله مخلص یعنی و سعی
کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده و دامان پاک و امینی بدنش نیز هوس
نیالاید و در مال شیوهٔ سخاوت شعار خود ساخته با دوستان و بینوایان
مهربانی نماید و در حسب طریقهٔ تواضع را مسلوک داشته با کافهٔ خلق و غدا شکستگی
و فروتنی مسلوک نماید نام وی در دیوان الهی در زمرهٔ خاصان حق گذشته
میشود گویند هارون ملعون کاغذ و دوات طلبیده و این کلمات را بدست خود
نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجب درین مطلب بیان کرده
گفته است بیت تواضع تکن کالنجم لاح لناظر علی صفحات الماء و هو
رفیع و لا تکن کالدخان یرفع نفسه الی طبقات الجو و هو وضیع الحق
ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون
نمودن ستاره در آب سبب پستی مرتبهٔ آن نمیشود و فروتنی بزرگان نیز
باعث کسر شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه و گردنکشی سفلگان
فرومایه مانند بلند شدن دود است که چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی و نمی نماید
سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر و قیمتی نمی افزاید و سخن بعضی از اکابر است

چنانکه نمودن ستاره در آب

که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقهٔ اغنیا نیکوتر و تکبر از جملهٔ
اصناف مردم زشت است و از صنف فقرا زشت‌تر هر یک از افراد بشر
که شعور تمیز خیر و شر داشته باشد ضرور است که یک چند منافقان در
کمین خود بوده عیوب و سیئات خود را دست از پی برده با چراغ عقل و شعور
به کنج کاوی نهانخانهٔ درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود دیده تأمل
کند و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمهٔ اکثر عیوب و سیئات و سرکردهٔ
بسیاری از ذمایم صفات است در خود اثری بیند همت بر دفع آن گمارد و
سعی خود را در جادهٔ آن معذور و معاف ندارد و طریق دفع این صفت ناپسند
و نسخهٔ علاج این مرض کشنده آن است که در اخبار و آثاری که در مذمت
تکبر و فضیلت تواضع ورود یافته و بعضی از آن به زبان قلم صدق رقم جاری
گشت بنظر تأمل نگریسته و دقایق از آنها چنانکه باید خاطرنشان خود کند و آب
صدق آن معانی (؟) جویبار تفکر بعد بر ضمیر بسته از هیجان آتش سوزان غرور
دل ناتوان را در آن غوطه دهد زخم گزندهٔ زنبور غرور را با استعمال تریاق
استغنای حق مداوا نموده ورم باد نخوت تن فرو نشانده و دمل (؟) باد خود
بالیدن نفس را با نشتر تأثیر کلام الهام بر منفجر ساخته بعقیله پیچ و تاب اندیشهٔ
مواد خودپسندی را از خود منع کرد اندرکام سرهوای طبع را با افسون مذمت
کبر ساکن دهد و سر فتنهٔ خودستایی نفس را با شربت خیفانش (؟) و صفت کومک (؟)
دلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا که دستور العمل عالمیان اند قدوه
دانند و پیروی اولیا و اتقیا که راست روان طریق سلوک بینی نهاده

همت

همت گرداند روزی چند طبع سرکش را با ارتکاب اموری که مستلزم کسر شان
وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده نرم نرم
بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته با آن تن در دهد و شیوهٔ تواضع و فروتنی عادت
وی گردد و آن امور عبارت از آنست که از خلق خدا جز خود کسی را بچشم کم
نبیند و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود فروتر نشیند با و بزیر و شریف و تلاش پیش سلامی
نماید دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم نماید چون در سن از خود بزرگتری بیند
با خود گوید که وی پیش از من بشرف اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدا را بندگی
کرده و از آن جهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خویش اندیشه نماید
که من عصیان نافرمانی حضرت آفریدگار بیش از وی کرده‌ام و بدان سبب او را بر خود
ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید که خوبی اطوار و درشتی کردار
من مرا معلوم و متیقن است و احوال برهمن پوشیده و مشتبه شاید که وی را نزد خدای
تعالی منزلتی باشد و از این راه او را از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند
و با او طریقهٔ تواضع سلوک می‌دارند گوید این از غایت اشفاق و حسن اخلاق
ایشان است نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند که با او التفات
نمیکنند گوید این بجهت زشتی و ناقابلی منست نه از فهمیدگی و جاهلی ایشان
و چون از خود غنی‌تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون
مفلس‌تری بیند گوید تفتیش انبیا و اولیا او را روزی گردیده و دیگر آنکه در جامه
پوشیدن چندان اهتمام و کوشش لازم نداشته هر چه رو دهد و میسر باشد بپاره (؟)
و چون کودک روزگار و متتبعان صورت دیوار چندین تلاش در خوبی و رنگ
و نمایش آن ننمود طاووس وش از لباس منقش کردن افتخار ننماید و از جملهٔ

وصایای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که با ابوذر رحمه الله خطاب فرموده در امالی
شیخ طوسی بتفصیل مذکور است اینست یا اباذر من ترک لبس الجمال
وهو یقدر علیه تواضعا لله کساه الله حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسی
که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه کسی قدرت بر آن داشته باشد و
غرضش تذلل و تواضع بدرگاه الهی باشد خدای تعالی او را حلهٔ کرامت بپوشاند
گویند از سلمان فارسی رحمة الله علیه پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو نمی‌پوشی گفت
انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی اینست جز این نیست که من بنده‌ام
و بنده را این جامه لایق است چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی روز
قیامت و دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام
خواجگی خود و بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه ایشان جملگی را بندهٔ یک درگاه دانسته
و فرمان روای خود و بندگی و خدمتگذاری ایشان را از تفضلات الهی داند
در خلا و ملا بر پای ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن چاکران را ضرور
نشمارد از صف بستن خیل پرستاران از ته دریای تحمل سر افکنده کی
خوش نگذارد از هوس دست بر سینه نهادن سنبل خیزرگ (؟) فی الجمله دست بر خاطر
نهد و از امور رفت یوسف کنعان سررشتهٔ ادب بنده گر از دست دهد
گویند یکی از آداب و آیات رسوم بندگی و روشن ضمیران چراغ دل زنده کی در
وقت طعام خوردن بار ها غلام خود را طلبیده هم سفرهٔ خویش میساخت شخصی
از حقیقت رسوم تعارف در آن باب وی را ملامت کرده گفت غلامی
که از خواجهٔ خود اینقدر رو بیند و با او هم کاسه و هم زانو نشیند ضایع و بی ادب

گردد

می آید گفت چنین است که میگوئی ولیکن غلام در خدمت من بی ادبی و ضایع
روزگار بر آید بهتر از آن است که من در بندگی حضرت آفریدگار ساکن اگر بیرون (؟)
متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طمع را از آن امتناع باشد خود را به ارتکاب
آن زجر کند و فیل نفس کج رو را بچکک (؟) تواضع و فروتنی رام و فرمانبردار ساخته
برداشتن آن بار خودی را از دوش هوش افکند چنانکه جناب رسالت نبوی
صلی الله علیه و آله در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعة فقد برئ
من الکبر مضمون آنکه کسی که خود مباشرت برداشتن مال خود شود از کبر بری
و منزه میشود و مشهور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این بار را تا بردارم
و فرمود که ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال به برداشتن آن سزاوارتر است
مجملا تن در دادن با امثال این امور بقصد تأدیب نفس مغرور صفت حمیده
و شیوهٔ پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زمان ارتکاب آن باعث
مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کتاب کافی مذکور است
که حضرت ابا عبد الله علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده
و خود برداشته بود آمد چون آنحضرت را دید شرمنده گردید آنجناب فرمود
انه اشتریته لعیالک و حملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة لا
حببت ان اشتری للعیال الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را
برای عیال خود خریده و خود برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم
که اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی اندیشهٔ از طعن سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه
دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود خرم و برداشته بسوی ایشان برم

بباید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و
بستن زبان هرزه گویان بداندیش باشد با ملکه تواضع شکستگی نفس
منافات ندارد چنانکه بر متأمل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر آنکه
وقت رفتار کوچه و بازار از بوی کنده و مایعی آینده گان و رونده گان از
خود نرماند و از بالیدن آماس باد نخوت و پهنای سینه نفس بد طینت
راه بر آمد و رفت مردم تنگ نگرداند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید
کاینات صلی الله علیه و آله در بعضی از کوچهای مدینه عبور میفرمودند زنی سیاه
سرگین بر میچید ویرا گفتند که از راه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر کنار رو
گفت راه فراخ است خواستند که ویرا گرفته از راه یکسو کنند آنحضرت
فرمود که واگذارید او را که او جباره است زن سیاه را با شغل خسیس سرگین
چینی بسبب نخوت و خود بینی که در طبع شوم داشت سر نمی پیچید که از
سر راه بهتر عالم و عالمیان یکسو رود و جناب ولایت مآب حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی
از غایت تواضع و انکسار رو گردان از تشبه گردنکشان و جبابره پیاده از
بازارها میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند چون رفتن کم
زنده گانی از عبوران عالم ربانی کسی واقف نمیگشت امر میفرمود که
راه دهید امر خود را مردم آواز مبارکش را شنیدند راه بر رو میگشودند دیگر
آنکه هر کس از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید
و بچوگان تواضع و سر افکندگی در ربودن گوی این سعادت را فرضیه گی

و جایگی و پیش دستی نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل کرده اند بهر کس
که بر میخورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبد الله
علیه السلم ماثورات که من التواضع ان تسلم علی من لقیته یعنی از تواضع است آنکه
بهر کس ملاقات نمای سلام کنی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم این مضمون مرویست
که در سلام هفتاد حسنه است و شصت و نه کیست راست که ابتدا بسلام کرده و یکی از
جواب دهنده است دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله پرسند که در آن
عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید چون علمای کوردلی مغرور که سر نخوت شان به تسلیم
ندانستن امری از امور فرود نمی آید تأمل در مقام جواب در نیاید بلکه در بیرون علمی
بدانستن مسئله چند مغرور گشته خود را از نادانان شمارد و در جناب [illegible] نبوی
بی علم از علامات مردمان سهل [illegible] گویند از شیخی مسئله پرسیدند گفت
نمیدانم گفت شرمنده نیستی که چنین میگوئی و توقیقه عراقی گفت فرشتگان شرمنده
نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح میبود ملایکه باین جلالت قدر
ارتکاب آن نمی نمودند دیگر آنکه اگر با کسی در امور دینی یا امور دنیوی مناظره
رود بعد چون قول آنکس تحقیق بوده باشد همت بر شکستن سخن خود نگمارد
و از قبول سخن حق اگر چه کودک خورد سالی گوید استنکاف ننموده رگ گردن را
ستون کاخ سربلندی شمارد که انه لا یحب المستکبرین و در کافی از عبد الاعلی
مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلم گفتم که کبر چیست فرمود که اعظم الکبر ان یسفه
الحق و یغمص الناس ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر آن است که حق را بسهل [illegible]

دهلیز بوستان سرای آسوده گی و خوشحالی داند تا بر کلبه محتاجان را
سایه بال همای فارغ بالی مجلا اجابت دعوت بینوایان را فوزی عظیم شمرده
بزرگ دیار کوچک دلی بودن و کمان سرکشی نفس را از رشته آشنای شکستگان
زه بسته شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و آداب شریعت
غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله علیه از ابن عباس مرویست که کان
رسول الله صلی الله علیه و آله یجلس علی الارض و یأکل علی الارض و یعتقل
الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر ملخص معنی آنکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله از غایت فروتنی و بی تعینی بر زمین می نشست و بر روی
زمین اکل میکرد و گوسفند میدوشید و اگر بنده او را بضیافت میخواند اگر چه نان
خشک جو بود اجابت مینمود مجملا بر هیچ دستور هر امری از امور که متضمن
تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس از قبول آن امتناع ورزیدن و
از صعوبت و دشواری آن بد مستی نماید بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را
بر صعوبت ارتکاب آن امر گمارند و طبع کودک خصال را اگر از تلخ بادام غرور استکبار
بقولنج پیچ و تاب تلاشی سوزش و اعتبار گرفتار است دوای بادشکن بی تعینی
و [illegible] و سفوف سود مند تواضع و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض مهلک
جانکاهش برهانند که تا این مرض زایل و طبع را از آن عافیت حاصل نگردد دماغ
عقل و ایمان صلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذت نمی یابد در مجموعه ورام
از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند ما لی لا اری علیکم حلاوة
العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند چیست شیرینی عبادت

چیست

فرمود تواضع و مخفی نماند که بتوه افتاده گی تواضع با هر افرنده نیکو و مستحسن
است مگر با متکبران که با این قوم تکبر نمودن و در این صفت با ایشان طریق معارضه پیمودن
اولی و انسب است چه جواب [illegible] ایست و سزای بی ادبان بی ادبیست و شاید
که زشتی این صفت را دیدن آن از دیگران ایشان را قابلی جانبات طبع نخوت سرشت [illegible]
[illegible] این بی ادبا و غروه خالی گرده مؤید این گفتار کلام حضرت سید ابرار
است صلی الله علیه و آله که در مجموعه ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی
فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون بیند متواضعان را
از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون بیند متکبران را برای ایشان تکبر نماید
که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شان بزرگی و نخوت
ایشان میگردد مجلس [illegible] در مذمت صفت ریا و سمعت که آن نیز از آثار
حب دنیا و فرزند رشید آن عجوزه مکاره خود آرائیست بر زارعان مزرعه زندگی
و سالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفت [illegible] است که گشت تا [illegible]
محاسن اعمال را برقی فروزانند و خرمن صفات کمال را آتشی سوزانند از آن دو صفت
یکی ریا دیگری عجب که با هر یک از این دو صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار
کم از کاهیست و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار از نظر قبول حضرت کردگار حسرت
کشی نگاه این دو دشمن خانگی چون پشت به پشت هم دهند خرقه بنیان
دستکاری [illegible] این دو دعوی دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند [illegible] رشته امید
واری بلکه در ویران کردن خانه ایمان [illegible] یاری هم نیز احتیاج ندارند به تنهائی هم نخل
برومند حسن عمل را از پای در می آورند و بیان زیانهای این دو صفت طریق دفع هر یک

فان ذلک لهم

وسبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدام است گفت حق را ندانی و بزرگی
که حق را میدانند طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوش
که دل خود غمای خلق را از دوش انداخته و مرآت تابع کردن ما نتی در قبول آن اقناع و
ترک کرده کنی منع نموده جدل اغاره و ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست
ویرا ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ما ثورات حدیثی
که مضمون آن اینست که سه صفت است که هر که بآن صفات با خدای تعالی ملاقات نماید
داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور
مردم از خدای تعالی ترسد و ترک جدل کند اگرچه بحق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد
بآن مغرور نگشته از جوش مریدان و تشنیعات گفتن ایشان باد بر خود نکند و از التماس
فاتحه و استدعای دعای که نمایند فریب شیطان نخورد و از فرازدستی مقدار خود را
در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب
و گریه بر باد دانسته و در درگاه الهی جز شیوه تواضع و تذلل نورزد و از صرصر اندیشه
رد قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد و چنانکه آورده اند
در وقتی که زلزله شد و باد سرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش
اضطراب خلایق گردید شخصی زاهد و گوشه گیر عابد در آن عهد بود نزد وی رفته
جهت دفع آن بلا استدعای دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی
لم اکن سبب هلاککم کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی
من نباشد و مفصل مذمت عجب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر
مؤمن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید و با عیادت و پرسش او اگر شان

خود

خود نداند و اجرای این محبت را سنت عرق صحت اعتقاد دانسته بآن خود را از مرض
انانیت برهاند بیت زکواة صحت جسم است خسته پرسیدن نگاه بانی عزت پیش و پا
دیدن و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله مرویست روایتی که
حاصل آن اینست که خدای عز و جل بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده می
فرماید که عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بنده من چه مانع شد ترا در وقتی
که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید که سبحانک انت رب العباد
لا تألم و لا تمرض پاک منزهی مدام تو از عیوب و نقایص تو پروردگار بندگانی
و الم مرض بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد و تو عیادت او
نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی هر آینه می یافتی مرا در نزد
او پس از آن متکفل حوایج تو میشدم و انجام او میکردم و این از کرامت منت و رحمی
و رحیم از سیاق این خبر مراحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم
و آفات بان تا چه غایت متهم است که جناب احدیت از انجام عیادت خود گفته
و وسیله حاجت گذاری بنده گان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر و بینوای در انجمن
خود تکلیف نماید و را بپشت انگشت بر دیده منت بر خود گذارد و بهمکاسگی نامرادان
نعمتی دانسته سفره حصیر ایشان را موجه دریای رحمت شمارد و نان خشک درویشان را
نان خورش نان بوخورداری داند و آتش و کشکاب ایشان را آتش خام مستی تعیین
خود داری نپندارد و از کاسه سفالین ایشان شربت خوشگوار خرسندی نوشد
و از قدح چوبین ایشان آب حیات لذت دردمندی و از بوریای فرشتان بر مسند
شکستگی تکیه زنی و از پستی سقفشان سر نخوت بزیر افکندی سرای ایشان را

این دو آفت محتاج بایراد دو فصل است **فصل اول** در ریا و سمعت ریا عبارت
از آن است که بنده طاعتی کند بقصد اینکه مردمان ببینند و سمعت آنکه خواهد آوازه
آنرا بشنوند تا ویرا ثنا کنند تا نفع دنیوی بوی رسانند و این هر دو قصد منافی نیت قربت
و اخلاصیست که از شروط صحت عبادات است و مذمت این طاعت
سوز و روایات و اخبار بسیار است و دامان بیان کتاب و سنت برای سنگ
دلهای از خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز و سرشار از آن جمله
حضرت سبحانه در سوره ماعون میفرماید که وَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ
عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِینَ هُمْ یُرَاؤُنَ حاصل معنی اینکه وای نمازگزارنده
کانیرا که ایشان از نماز خود فراموشی کارانند و غافلانند از آنکسانی که ایشان ریا
میکنند یعنی طاعت خودرا برای نان یا فایده دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر
ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده است عزّ من قائل فَمَنْ
كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا
معنی آنکه هر که امیدوار دیدار او یا که ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او بترسد علی
الاختلاف الاقوال پس باید که کند عمل شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار
خود احدیرا و در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلم در بیان معنی آیه مذکوره
مرویست که فرموده‌اند الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله
انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک
بعبادة ربه ملخص معنی مضمون اینکه آدمی طاعتی میکند مطلبش از آن عمل
رضای الهی نیست همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را بشنوند

و شخصی

و شخصی که باین صفت باشد او آنکسی است که دیگریرا بعبادت پروردگار خود شریک
ساخته و در عدة الداعی از نور دیده عالم و فخر دودمان آدم نبی صلی الله علیه و آله ماثور
است که فرمودند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسی که نمازی برای ریا
گذارد پس به تحقیق که برای خدای تعالی شریک قرار داده است بعد از آن
حضرت آیه مذکوره را تلاوت فرموده اند و نیز از آن جناب صلی الله علیه و آله
منقول است که فرموده اند که اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر
چیست فرمود که ریا و سمعت و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که ان اخوف
ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناک ترین آنچه میترسم بر شما شرک
اصغر است گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود ریا آنگاه این مضمون ادا
فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت وقتی که پاداش عمل بندگانرا میدهد باهل ریا
میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم
ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خودرا در نظر
ایشان جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا می یابید نزد ایشان مزد و پاداش
عملهای خودرا و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که کل ریاء
شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله کان ثوابه
علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستی که کسی که طاعت کند از برای مردمان
ثواب او بر مردمان است یعنی باید ثواب خودرا از ایشان خواهد و کسی که برای
خدای تعالی طاعت کند ثواب او بر خدای تعالی است و از اخبار اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن اینست که در روز قیامت بهشت از بهر

که عمل از آنکه دارم که آن من بگذارد تجاوز نماید بسوی غیر من و فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را
مانند عروسی که بسوی داماد برند پس مرور نماید بر جهاد و صدقه ما بین الصلواتین
و آنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید که من فرشته
حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آنرا بر دوش وی بار کنید برای آنکه او
حسد میورزید با کسی که علمی آموخت یا عمل برای خدای تعالی
میکرد و بسبب طاعت وی چون میدید که امیرا در عمل او عبادت فضلی حاصل گشته
بر او حسد میبرد و در غیبت وی می افتاد پس حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند
و عمل او را لعن نماید و دیگر فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره
باسمانها تا در گذرند باسمان ششم پرسند فرشته آن اسمان و گوید بایستید
من صاحب رحمم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای آنکه
صاحب این عمل رحم بر چیزی نمیکند چون بنده از بندگان خدا بگناه آخروی یا ضرری
دنیوی مبتلا گشت بر وی شماتت مینماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل
او که از من در گذرد و فرمود که حفظه اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و
ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آن عمل
سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند تا نزد فرشته اسمان
هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته
حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد مراد صاحب این عمل جز آن نبوده که در نزد
امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه آن در شهرها منتشر گردد پروردگار من
مرا فرموده که نگذارم که عمل او از من در گذرد بسوی غیر من و فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را

مبتهج و

مبتهج و مسرور با آن عمل از نماز و زکوة و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار
و ملائکه آسمانها و آن هفت ملک که بر هفت اسمان موکلند جملگی متابعت آن عمل
میکنند پس از همه حجابها در میگذرند تا در نزد حق سبحانه و تعالی می ایستند پس گواهی میدهند
از برای آن بنده که چنین عمل نیکو و دعای شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که
شما حافظان عمل بنده منید و من نگهبانم بآن که در ضمیر اوست بدرستی که این بنده
مرا اراده نکرده است باین عمل یعنی مرادش بتحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت
من پس فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طویل است
و از آن بآنچه درین مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار
زهره گداز و هوش پران برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن
دعا و اوراد هر روزه بی نیت و محض اسلامی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار در روز
پرسش کردار روز شمار فریاد رس نی بلکه تا نقد عمل در بوته تعرض بر محک ؟ در درد
از غش ریا خالص نشود و در سکه قبولیت ربانی با سکه قبول در نرسد و تا سالک طریق بندگی
خرقه صد رنگ اغراض دنیویه را از دوش خاطر نیفکند و در حضرت شایسته خلعت
کرامت نگردد و گوهر طاعت او در بازار قیامت بی آب و رنگ اخلاص چیزی بر نیاید بهند و
تحفه اعمال او در درگاه عزت ذو الجلال بالایش تحسین خلق چرخ و دست رد بر سینه
نهند نخل بندگی در جویبار زندگی که از آب بیعت بر سر گشته نشکوفه جز بنسیم
حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه
از دریچه اظهاری در نظر این و آن جلوه خود نمائی کند هم آغوشی قبول حق تعالی

کس که کس را نزد خدای تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را
در راه خدا کشته باشند و کسی که او را خدای تعالی مالی داده باشند تا بذل
کرده باشد خدای خطاب باهل قرآن کرده یعنی بآن مردی قاری گوید ترا توفیق
دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند من و مولای من گوید بآن چکردی گوید
بار خدایا انرا در نماز قرائت کردم و در ایام و لیالی تلاوت نمودم حق تعالی فرماید
بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس
قاریست و قرآن میخواند ترا امروز نزد من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح تو
بود و صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم بآن چکردی گوید بار خدایا نفقه
کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن که قصد تو آن بود که مردمان گویند
که فلانی مرد سخیست پس ترا امروز نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای
مردمان بود بآن شهید خطاب فرماید که نه من ترا قوت شجاعت دادم گوید
بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو در جهاد آن بود
که مردمان گویند که فلانی مرد شجاع است پس ترا پیش این مدح نصیبی نیست
پس فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که ملخص حاصل مضمون بر سبیل اجمال اینست
که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید
و هر فرشته را دربان آسمان کرد پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان
اعمال اند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب بعد از آن آن عمل را بالا میبرند
و او را نوریست چون نور آفتاب تابان تا بآسمان دنیا رسند و حفظه انرا

نیکو

نیکو و بسیار میشمارند آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید و این
عمل را بر روی صاحبش زنید و من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم
که عمل او از من در گذرد و پروردگار من مرا بآن مامور ساخته است بعد از آن فرمود
حفظه اعمال می آیند و بالا میبرند عملی که او عمل صالح است و او را میگذرانند و میشمارند نیکو
و نیکو و بسیار میشمرند تا باسمان دوم میرسند فرشته که دربان آسمان دوم است
میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا
قصدی نداشته و منم صاحب دنیا یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است
که هر عملی که برای دنیا کرده باشد از آن روگیرم نمیگذارم که عمل او از من تجاوز نماید
بسوی غیر من فرمود بعد از آن حفظه بالا برند عمل بنده را مبتهج و فرود با
صدقه و نماز و با آن می نازند و از آن از آسمان اول و دوم میگذرانند تا باسمان
سیم رسند فرشته که آن آسمانست میگوید توقف کنید و بزنید این
عمل را بروی و پشت صاحبش من فرشته صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال
متکبران را روگیرم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است
پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من در گذرد بسوی دیگری
فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را میدرخشید چون ستاره درخشنده و در آسمان
دارا آوازی و زمزمه بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آن عمل را تا
باسمان چهارم میرسانند و فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید این عمل
را بر روی و شکم صاحبش زنید و من ملک عجبم از عجب صاحب این عمل و خودبینی
بوده و طاعت کرده و بآن عجب و خودپسندی نموده پروردگار من مرا مامور ساخته است

مخفی نماند که غش و ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت خفیست چنانکه از حضرت
سرور عالم صلی الله علیه و آله منقول است که اِیّاکُم الشِّرکَ الخَفِیَّ فَاِنَّهُ
اَخفَی فِی اُمَّتِی مِن دَبِیبِ النَّملِ عَلَی الصَّفَا فِی اللَّیلِ الظَّلمَاءِ یعنی دور باشید
و بپرهیزید از شرک خفی که بدرستی که شرک خفی در امت من از
رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار و تاریک باشد که از غایت خفا بر صاحب خود
نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتواند نمود بسا کسان که با
عتقاد خود عمل صالح خالص اندوخته و چشم بادراک درجات بلند آنجهانی
دوخته اند چون پرده از روی کارها برداشته شود خواهد دانست که متاع از قند لیس
[illegible] و شید آلوده است و بسیاری از ثنا و عباد جهت خرید و متاع
ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود ذخیره و آماده ساخته اند فردا
که محک قبول و رد هر نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آن جمله
قلب و دغل اند [illegible] مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسیست که رنج
و محنت بسیار و طی نشیب و فراز سخت و سست روزگار مالی اندوخته و آنرا
در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی بآن خود را از درمانده گی رهاند و
باستین آن کیسه را با احتیاج از چهره احوال افشانده اتفاقا طراری در اغافل
ساخته از کمین حرص دو درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگ ریزه و خزف پاره چند
بجای آن ریزه دار و آن کیسه را چنان برزد و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی
بجهت ضروریی که رو آورده با ارتقا مند و سر کیسه را گشوده در آن جز سنگ

سفال

سفال چیزی نیابد خروش و افغان بر آورد و خوناب حسرت از دیده کاسه خود بارد
برهمین منوال است مرائیان مخلص نما و خود فروشان بازار شید که یک عمر از گذارش وظایف طاعات
نمی آسایند و پای از زنده گی جهد و طی طریق بنده گی نمی سایند کمال سعی و جد در ساختن مسجد
بکار میبرند و در شوارع و سبیل بنای رباط و پل بر ذمت همت لازم میشمرند دیده رغبت خواب را
بر رشته طول قیام مستدام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزهای دراز گرم
می افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم میرسانند و در لیالی ایام و دقیقه از تعظیم
و احترام فرو نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهت خرید و متاع نجات در روز
بازار عرصات سرمایه خود میشمارند که ناگاه طراری از دنیای دین ربا بوسیله گند و سمعت و ریا عنان
فانه اعمال ایشان راه یافته کیسه عمرشان را از نقود حسنات بی بهره و از شهرت ثنای
خلق که در بازار قیامت ناروا تر از سنگ و سفال است پر ساخته و آن بیچاره گان سکه آنرا
ملحوظ که ذخیره طاعتی اندوخته اند و شمع زنده کانی بنور سعادت دو جهانی افروخته اند و فردای
حساب که معاملان وعده و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل
و داد کافه عباد را اَلیَومَ تُجزَونَ مَا کُنتُم تَعمَلُونَ ندا در دهند مشتریان امید
بخریداری متاع نعیم سرمدی از جای خیزند و نقود اعمال را از کیسه زنده گی در بیع گاه آن
عرضه دهند آنگاه آگاه خواهند شد که کرده ها همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده و کیسه رجا
دنیا بدست یاری شید و ریا سرمایه اعمال بخون دل اندوخته را تمام ربوده است پس در آن
وقت بدست حسرت خاک ناامیدی بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان پشیمانی خواهند
یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد بیت فردا که معاملان هر فن طلبند
حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند ۞ آنها که درو ده جوی نستانند ۞ آنها که بکشته تخم خرمن طلبند

قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها
نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی
الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام ملک علام
نظام بنا بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کسی از اعمال حسن اراده تحصیل دنیا و زینت
آن نماید طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیوی کرداند منظور ایشان
تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد عبادات و اعمال ایشان را بتمام در دنیا
بایشان میرسانیم و جزای ایشان از مزد دنیوی ایشان کم نمیکردانیم و آن گروه آنانند که نیست برای
ایشان در آخرت غیر از آتش تباه و ناچیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل
است و آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت در امالی شیخ صدوق رحمة الله علیه از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت که ان المرائی ینادی یوم القیمة باربعة اسماء
یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک لا خلاق لک الیوم
فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسی که عمل بریا کند خوانده میشود
او را در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین یا ای منکر نعمتهای اللهی
ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغ گوی ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای
زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر
خود را از آن کسی بخواه که عمل خود را برای او میکردی و بباید دانست چنانکه هر یک از
علل و امراض ابدان را علامات و اسبابیست که طبیب از آن علامات چون حدت
لون و سرعت نبض دانسته از آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع الامراض آن
میکوشد علت ریا و سمعت نیز که از مهلکات امراض دل و دل توان دانست

بجهت بود

بودن

بردن مشکل است علامتها و سببهات که طبیب عقل با بصیرت آن ادراک علامات در
دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل دردمندان اینان مرض کشنده تدم سعی و
اهتمام افزودن بسیار ضرورت است اما علامات مرض ریا در کلینی از طبیب دار الشفای دین مبین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم ماثور است که فرموده اند که ثلاث علامات للمرائی ینشط
اذا رأی الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل مضمون آن
اینست که مرائی را سه نشان است یکی آنکه چون بنظر مردمان عبادتی کند دیو انشاطی بر او شد
و آن عبادت از روی شوق بجا آورد دوم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند
و گذارش آن بروی گران نماید سیم آنکه در همه امور وی دوست دارد که مردمان
او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمندی با خبری که از علامات مذکوره
در خود اثری یابد میباید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن بشتابد و لیکن
بسیاری از مردمان را دریافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر
و تامل بسیار است و اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و غلبه حب
دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت از این
است که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان ببینند و بشنوند برآن مطلع گشته او را
خوانند و از صلحا و اخیارش دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و اعتماد کرده خود را
در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند دورنگی بیگذار اوراد و ادعیه صید خلایق
نموده با طبل آوازه صلاح و علم بلندی نام بتسخیر کشور دلهای خاص و عوام پردازد تا
بدین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شوم خود میسر کرده و مرادات تمنایش
باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست

در شیان

غیبت ربانی و نخواهد روزی کم و سلمان موقوف و قسم تقدیر و اراده سبحانیست و جز
او هر کرا بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است امید عطای این و آن مایه
سرگردانیست و دست سخا و جود شان شانه طره پریشانی و وسعت دستگاه
هستشان از وعده های دروغ بیابانیست پر سراب و جمیدن قامتشان از تواضعات
رسمی بگسست آنطرف آب از چشم نظر التفاتشان جز آب نومیدی نزاید و از کلید نان
پایبوسی شان غیر از آب بستگی بر روی دل نگشاید بیت بجز اگر ز خلق ایچ آید
دل نفعل فضول خلق مبند دل در و بند ارستی از غم و بند کار تو جز خدای نکشاید بجز اخدا
کز خلق ایچ آید تا توانی جز او بکار مگیر خلق را هیچ در شمار مگیر پیش توحید او کهن نوا
همه هیچ الف اوست اوست که اوست و اگر فرض پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار
با فیل و حشم بلکه همه خلق و عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که یک جو فایده
بیک سر مو ضرر بکسی رسانند و بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی
نتوانند و در کافی مذکور است که ان الله جل جلاله و عز شانه یقول و عزتی و جلالی و مجدی
و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیأس و لاکسونه ثوب
المذلة عند الناس و لانحینه من قربی و لابعدنه من وصلی ایؤمل غیری
فی الشدائد و الشدائد بیدی و یرجو غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی المغلقة
ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال خود و برزرگی
و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کسی بغیر از من امید دارد قطع امید وی کرده
ناامیدش میکردانم و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم و از قرب
خود دورش میکردانم و از کمال نزدیکی خود دورش میکردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که

والقدار
ویقرع باب غیری

دیرام

ویران اند و حال آنکه سختیها بدست منست یعنی بجز من کسی بر دفع آن قادر نیست و
میخواند و امید بغیر من میدارد و دری دیگر را میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید
درهای بسته در دست من و گشاد کارها در قبضه قدرت منست و روایت مذکوره طویل است
و آنچه درین مقام مناسب بود اکتفا نموده تمام آن انشاء الله در تعلیق توکل انشاء الله
تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشأ مرض خبیثه سمعت و ریا ازین جهت
و هوشمندان آگاه پاره این دو را حبس جسته اند و طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج
این مرض را بدینگونه بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد باید که بحکم تحت مفتحات
تامل در عواقب امور و پنهان دنیای پر شر و شور بداوت نماید و پایا رخ فکر مردم
مامدن ریکه تلخی بان کندن قلع مواد حرص دار و در دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ
دل را از سودای تحصیل جاه و مال دنیا تنقیه تنقیع فرماید بتمای محرق کرمهای بایان
ظاهر شفق را بمبردات مواعظ و لطایف تسکین داده خود را از محبت هم سرد و بی زد
و جهت دفع هوا زدگی دل از بادهای دروغ اهل زمانه بپاشوی دستان حرشستن دل را
در عرق انفعال و ندامت اندازد و طپش دل را از تشویش روزی بمفرح دل برکرم الکریم ساکن
مداوا کند و در دسر تلاش دوستی خلایق را بصندل اشتای درگاه حضرت خالق تسکین بخشد
الحاصل بیامد اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گرداینده
شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان جور پیشه خونخواره و اصناف فقرا و درویشان
بیچاره یکیک بر نوع اماره خواند و بحکم کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات
و اخباری که در توکل در رود یافته در این باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد از دیوار
بی گسسته امید آن و این پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده کافه خلایق را

فرط تعلق
غلبه حرص و طمع
باهل دنیا و سبب
و نشنیدن عدم توکل
بر خدا و اعتماد بر امر

جاه و مال

در وجود یادی و شیوهٔ حاجت گذاری از صورت دیوار کمتر است چون مضامین مذکوره دل از غافلی
و سرای خاطر از وقع التفات خلایق خالی گشت به توفیق الله تعالی مرض مذکور روی به بهبودی
میگذارد و لیکن مرد خردمند بهمین خاطر جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان
را پیوسته از غذای لذیذ تحسین و ثنای مردم پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را
خوش می‌آید و باعث عود مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست
که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش از نظر اطلاع غیر پوشیده دارد چنانکه
در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست که حواریین را گفت اذا صام
احدکم فلیدهن رأسه و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا
اعطی بیمینه فلیخف عن شماله و اذا صلی فلیطرح ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما
یقسم الرزق حاصل ملخص مضمون آنکه روزی که احدی از شما روزه باشد باید که سر و ریش
و لبهای خود را چرب کند تا مردمان ندانند که او روزه است و چون بدست راست خود عطای
کند از دست چپ خود مخفی دارد و در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود
مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب
چپ باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در را فرو آویزد که خدای تعالی چنانکه رزق را
در میان خلایق تقسیم مینماید مدح و ثنا را نیز هم چنین در میان ایشان تقسیم نموده بهر کسی
نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج باین نیست که کسی باظهار زهد و عبادت
پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب این و آن سازد و در همان کتاب از جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم
لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله و افترقا علیه و رجل تصدق بیمینه و اخفاها

عن شماله

عن شماله و رجل دعته امرأة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین
حاصل معنی آنکه سه کس‌اند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایهٔ الهی نیست خدای تعالی ایشان را
در سایهٔ عرش و پناه حمایت خود جای داده و از تابش آفتاب طاقت گداز آن روز
محافظت مینماید اول دو مردی که باهم دوستی کنند آن دوستی از برای رضای خدا باشد نه
بجهت حصول مقاصد دنیا همچنان بر آن دوستی از هم جدا شوند دوم مردی که بدست
راست خود تصدق کند آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد
سیم مردی که زنی صاحب جمالی دارد بخود خواند و او گوید که من از خدا میترسم یعنی
از خوف الهی و مؤاخذه پادشاهی بگرد آن عمل نگردد و از نهایات سیم کرامات دعوات
حضرت یحیی ابن موسی الرضا علیه السلام ماثور است که کن مستورا بطاعة دلالة لان
مضعفا فان البناء اذا خفی ثبت و اذا اظهر لم یثبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را
از خلق پوشیده دار و باظهار در نزد این و آن عمل خود را ضایع و ناچیز مکن و آن که تخم را
چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون افکنند نمو نمی‌یابد
نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب و نتیجه رستگاری روز حساب است و چون ظاهر گردد از
خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع و در باطل و در روز قیامت که در هنگام درویدن کشت
ناست بیفایده و بیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جمله کلمات
هدایت سمات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که خطاب بابی ذر غفاری
رحمه الله فرموده اند مذکور است که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة
کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستی که نماز سنتی که پنهان گذارده شود
زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکارا گذارده شود مانند زیادتی و برجایی که نماز واجب

سایهٔ رحمت

بر سنتی دارد بر آنکه آشکارا گذارده شود یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله شیء
افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی هیچ چیز بنده بسوی خدای تعالی بهتر نیست
از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی ذکر کن خدای تعالی را ذکر
خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمود ذکر خفی و نیز از جمله کلمات مذکور
اینست الخ ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستی که پروردگار تو عز و جل
مباهات میکند بملائکه بسه نفر مردی که در زمین خشکی یعنی در بیابان بی آب
و علفی یا در مکان خالی خلوتی باشد پس اذان و اقامه گوید بعد از آن نماز گذارد پس
پروردگار تو عز و شانه میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بندهٔ من که نماز میکند و
هیچکس غیر از من او را نمی‌بیند و هفتاد هزار فرشته فرود میآیند که در قفای او نماز
میگذارند و برای او استغفار میکنند تا فردای آن روز دوم مردی که زمانی از
شب برخاسته به تنهای نماز گذارد پس سجده نماید همچنان در سجده باشد
که بخواب رود پس الله تعالی گوید که نظر کنید که روح او نزد من است و جسد
او در طاعت من ساجد است سیم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او
فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار
الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن صالح ماثور است روایتی که مخلص و حاصل
آن اینست که شنیدم از علی ابن موسی الرضا علیه السلام که میفرمود که خدای عز و جل
وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که چون صباح کنی که هر چه اول ترا پیش آید آنرا بخور و دوم
بپوشان سیم را قبول کن و چهارم را نا امید مکن و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد

روانه گردید

روانه گردید کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نموده گفت پروردگار من مرا مامور
ساخته که این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد دیگر باره با خود
گفت که پروردگار من جل جلاله مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس
بدان کوه روان گشت که آنرا خورد چندانکه بآن نزدیکتر میشد آن کوه کوچک
تر گردید تا بآن رسید دید لقمه ایست آنرا اکل نموده خوشترین طعامها یافت بعد از آن
روانه گشته طشتی دید از طلا با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده که این را بپو
شانم پس گودی کنده آن طشت طلا را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه
شد برقفا نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال
فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود من بجا آوردم پس دیگر باره روانه شد مرغی
دید که بازی از دنبال او میافتاده آن مرغ بگرد وی گردید گفت که پروردگار من
مرا فرموده که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ باستین وی در آمد باز
گفت که تو صید مرا گرفتی و من چند روز است که در دنبال آنم نبی گفت که پروردگار من مرا
گفته و فرمان داده که این را نا امید نگردانم پس قطعهٔ از ران خود بریده بسوی
انداخت بعد از آن روانه گردیده گوشت مرده دید گندیده و کرم در و افتاده گفت
رب من مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود مراجعت نمود
گویا در خواب بوی گفتند که آنچه بآن مامور گشته بودی بجای آوردی اما آیا
میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند اما کوه خشم است چون بنده خشمناک شد
از شدت غضب خود را نمی‌بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را حفظ نموده

و تنبیه خود را دانست و غلظتش فرو نشست عاقبت مانند لقمهٔ طیبه میکرد و حاصل آنکه
چون غضب بر آدمی مستولی شد اول وی را تلخی عارض میکرد و صبر کردن و خشم خود را
فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع مینماید و چون لحظهٔ دست تأمل بر خاطر
نهاد آتش هیجان خشم را باب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن نه کوه عظیم بلکه
لقمهٔ خوشگوار و دلپسند بوده است و اما آن لقمهٔ عمل صالح است که چون بنده آن را از
خلق پنهان نماید خدای تعالی آن را اظهار میکند تا زینت آن بنده گردد و وی را بجان بیا-
راید و آنچه مثل خر سیاه بود برای وی از ثواب اخروی دانا آن مرغ مرده است که نزد تو می
آید و نسبت بتو خیر خواهی و نصیحت میکند بپذیر نصیحت او را و قبول کن و اما باز مرده است
که جهت حاجتی نزد تو می آید بی او را ناامید مکردان و اما گوشت گندیده غیبت است
از آن بگریزی بدلالت این حدیث شریف اجتناب شادان خود نما و دست فرهنشان
رد از امثال قید و صلاح توقع مدار که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در
مجالس محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای
طاعات و حسنات بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام مینمایند با حسن وجهی
حاصل میگردد بلکه این معنی مخصوص مخلصان است و ریاییان را از آن املا
بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که من اراد
الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر
من عمله فی تعب من بدنه و سهر من لیله ابی الله عز و جل الا ان یقلله فی عین
من سمعه ملخص معنی آنکه کسی که طاعت سهلی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای
الهی باشد خدای تعالی آن اندک را در نظر خلایق جلوه دهد و کسی که عمل بسیاری

اراد

کند

کند و تن خود را در گذارش این عمل ریاضت فرماید و شب خود را به بیداری گذراند
مراد وی آنست که مردم بدانند خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر همه که بشنوند کم و اندک
نماید و در عدة الداعی مذکور است حکایتی که مضمون آن اینست که مردی از بنی
اسرائیل برای اینکه در میان طایفه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام برآورد
مدتها متحمل مشقت عبادت میبود و سنگلاخ وادی ریاضت بقدم مبالغه
و اهتمام می پیمود در هیچ کوهی عبور و برهیچ احدی مرور نمیکرد مگر آنکه میگفتند که
کم ریایی و سیاه است تا آنکه وقتی سبزهٔ شعورش بآب یاری توفیق ربانی از
خاک غفلت در اعتراض و خاطر برگشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طریق
آن عزم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا چند کی خود را در بوطهٔ ریاضت
گذاری و عمر عزیز بی خلف در پی حاصلی ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آن
است که چند روزی در حسن عمل کوشش شهد اطاعت را بپالای اخلاص از درد اغراض
فاسده پالایی و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته بنیان این داس
حرام بوت ریا و سمعت را ... القصه نیت خود را تغییر داده سالک طریق
اخلاص گردید و بعد از آن بهیچ قومی عبور نمیکرد مگر اینکه ناخشنی بخوبی میبردند
و از اهل تقوی و ورع میشمردند و از مؤیدات این گفتگوست آنچه جناب الهی
به بعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عملک الصالح علیک بحجبه و علی اظهاره
یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر منست که او را ظاهر سازم
و مخفی نماند که اخفای عمل همین آن نیست که در خلوة گذارده شود در وقتی که از
کسی بران مطلع نگردد بلکه تا نفس باز پسین طاعت خود را چون راز صاحب وصله

ملخص

بعث

سکات

کان در دنیا و به نسیان خفته و بوده کیان حسنات را مانند ظلمی خویش
در حرم سرای پوشیده کی نهفته دارد چنانکه دأب نوکیسگان الفتوح بنده
گیست که بر تعریبات ذکر آن مینماید که شب چنین بر خواستم و روز چنان روزه
داشتم و بفلان درویش فلان چیز داده و در فلان موضع و در فلان مسجد
یا رباط بنا کردم خیرات و مبرات خود را هر روز بر این و آن می شمارد و در کافی
از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقول است که الابقاء علی العمل اشد من العمل
یعنی در رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوار تراست از عمل پرسیدند که نگاه عمل
چیست فرمودند که یصل الرجل بصلة و ینفق و تکتب له ریاء حاصل معنی
آنکه شخصی با قوم و خویش یا برادر مؤمن خود صلهٔ بجا آورده و مالی در مصارف
خیر صرف مینماید و آن را برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظوری
و مدعای ندارد پس آن صله و نفقه برای آن عمل سر و عبادت پنهانی
نوشته میشود و بعد از آن ذکر آن میکند و بعضی در حضور خلق میگوید که چنین
صله کردم و نفقه چنان بودم پس آن اظهار ثواب فضیلت نهفتگی را باطل
ساخته آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از نامهٔ عمل کی
محو میگردد و عبادت آشکارا نوشته میشود بعد از آن باز ذکر میکند و اظهار
آن مینماید پس هیچ دیگر باره از نامهٔ عمل محو میگردد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون
حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق علیه السلام ما ثور است الحاصل
در گنجینه که او را از مطلع تطرق اطلاع خلق روزگار بقفل خویش تو بود بود
ابنای زمانه و زیان و سود این است ... بیگانه را در جنب عنایات الهی

داشتن

نفقة لله وحده لا شریک له
فکتبت له سرا ثم
یذکرها فتمحی
فتکتب له علانیة
ثم یذکرها فتمحی

نقش

نقش بر آب و موج سراب دانستن بسیاره نوازات حضرت یگانه بیچون و
واقف احوال درون و بیرون از ابو جمع سالکان طریق بندگی است کرده
گشت اعمال نیکان را بزلال مرحمت خود از سموم ایمان سوز شرک و ریا ایمن
گرداند و قوافل حسنات کافهٔ بندگان را به بدرقهٔ توفیق خویش از عقبات
پر خوف و خطر شهوات نفس بدکیش که در اینه سلامت بمنزل قبول رساند
فصل دوم در مذمت عجب مراد از آن در این مقام خودپسندی دیگر دیست که بواسطه کاثرا
از بسیار اعمال و طاعات و بسیار دانستن حسنات خویش دماغ و دماغ بهم رسد و بدان
سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سرآمد اولیا و اتقیای شمارد و این صفت
چنانکه سابقا اشعاری بران رفته از اعظم اسباب تکبر و مادهٔ علت اشتراک سر بزرگی
و تکبر آن است طول قیام و قعود از آثار این صفت نامحمود و نخلیست سر بر زده
و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس مردود و نما پذیرفته گل بر آورده
و در عدة الداعی از رنگ و بوی گلشن هستی و معلم آداب حق پرستی از جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست
سه چیز هلاک کننده اند یکی بخلی یا حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر
هوا و هوس که تبعیت آن نمایند دیگر عجب خودپسندی و آن باطل کنندهٔ ثواب
عمل است و باعث خشم خدای عز و جل و از رسالات تقیا حضرت علی المرتضی
علیه السلام این مضمون مرویست که سیئه که ترا از آن دلگیر و آزرده باشی بهتر از
حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز ما ثور است که حضرت عیسی علی نبینا و
علیه السلام بحواریین خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفاه الریح و کم من عابد

بیهوده

اَفْسَدَهُ الْعُجْبُ خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو مینشاند عجب نیز عبادت را

فاسد و ناچیز میگرداند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که گفت

بحضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم

یعمل شیئاً من البر فیدخله شبه العجب فرمود حال من یعنی آنکه شخصی کار ناشایستی

میکند و از آن خائف و ترسناکست بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب

چگونه او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند

که هو فی حالة الاولی و هو خائف احسن حالاً منه فی حال عجبه یعنی حال اول

آن شخص که از گناه خود خایف باشد بهترست از حالی که بحسنه مغرور باشد و در عدة الداعی

کتاب از کتاب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عز و جل

بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام گفت یا داود مژده ده گناهکاران را و بترسان

صدیقان را حضرت داود گفت چگونه مژده دهم گناهکاران را و بترسانم

صدیقان را فرمود یا داود مژده و بشارت ده گناهکاران را باینکه من توبه را

می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور

نگردند و بدرستی که بنده نیست که او را از برای حساب وا دارم مگر اینکه هلاک گردد

خلاصه‌اش آنست که بنده هرچند در عبادت معبود خود کوشش کند همه عمر … کافی

در برابر … عمل … چون تو او را … حساب در میان آید محاسب عدل

داد حسنات او را با نعمتهای الهی که … ادای شکر … هر یک

از آنها … مقابله نماید بیچاره را از … عرق خجالت بار … از

انفعال … آورده اند

یکی

که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده پای سعی در طریق عبادات فرسوده

بود اعتماد تمام بر طاعات خود داشت و … از خود بینی بی منتهی بر کوه

خویش سجود کردن غرور بر وی افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق حرارت …

… را از و زایل کرد آن درویش گذرانش به بیابان بی آب افتاد تشنگی بر وی

غالب گردید و تندی آتش عطش آب حیاتش را از دیگ بدن لبریز کرده کار به

هلاکت انجامید در آن حال فرشته با قدحی آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال

بروی ظاهر گشت زاهد از وی آبی طلبید گفت بی بها آب نمیدهم زاهد گفت چیزی

با خود ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله طاعت

خود را بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعات خود را ندهی آبت نمیدهم زاهد دید که گفتگوی

بی فایده و جان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده قدح آبی آشامید

و کشتی هستی خود را از گرداب مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای قدحی

آبی باشد شایسته آن نیست که آن همه بآن نازی و از عجب خودپسندی چندین

باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار و ای سیاه مست باده پندار

ای ناموس دوست دنیا دوست و ای مردمک دیده خود بینی که طمع جنات بهشت به پنج

روزه نماز و روزه چند خود سپرده چراغ خوف و اندیشه است از تند باد عجب

غرور فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از قدحهای سرشار

کرم الهی آب مراد نوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جهت آبیاری بوستان

حیات چشمهای نعمت از کوهسار مکرمتش نجوشیده کدام ساعت است که طفل خواهش

انگیزت پستان احسانش شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه است که بنان امتنانش

خدا ناپرستان را باندک عبادتی که بهزار عیب بشریت آلوده و کردنش از نکردنش بدتر

و دیدنی بوده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول و ناقبولش در دیوان

یوم الحساب اندیشه نکرده این همه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و نهایت

مغروری و بلاهت است بیت ای فسق و فجور کار هر روزه ما و ای پر ز حرام کاسه

کوزه ما نیست … دو روز کار میکرد و چرخ بر طاعت بر نماز بر روزه ما و در بعضی

از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از

بندگان من هست که سعی تمام در عبادت ما در برخاستن شب مینماید پس

من افکنم بر او نعاس خواب از شفقتی که مرا با اوست پس میخوابد تا صبح میشود

چون بر میخیزد از خواب از خود آزرده است و نفس خود را عتاب مینماید

یعنی به سبب آن باز ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر وا گذارم او را

که آنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی نماید هر آینه او را بدان سبب عجب بهم میرسد

و بسبب عجب خودپسندی هلاک میگردد … و پس می پندارد که سر آمد

عابدان گشته و سعی و اجتهاد خود از حد تقصیر در گذشته پس … از من

دوری میکرد و گمانش اینکه بمن نزدیکی و تقرب میجوید پس می باید عمل کنندگان بر

عملهای خود تکیه نکنند هر چند که نیکو و پسندیده باشد و گناهکاران از آمرزش من

ناامید نگردند اگر چه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن باید برحمت من اعتماد کنند

و بفضل من امیدوار باشند و به غمخواری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان

خود میکنم بآنچه صلاح کار ایشان در آنست و من به بندگان خود نیکو کارم و از احوال ایشان

خبر دارم و در عدة الداعی از مسلم نقل … مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول

است

است که فرموده اند که عَلَیکَ بِالجِدِّ وَلا تُخرِجْ نَفسَکَ عَن حَدِّ التَّقصِیرِ فِی عِبادَةِ

اللهِ وَطاعَتِهِ فَاِنَّ اللهَ تَعالی لا یُعبَدُ حَقَّ عِبادَتِهِ حاصل معنی آنکه بر تو باد که

در بندگی سعی کنی و کوشش نمائی و چنان نکنی که در عبادت و فرمان برداری الله تعالی

از تقصیر بر آمده باشی که کسی حق عبادت او را ادا نتواند کرد از سخنان هدایت بنیان

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که در نهج البلاغه مذکورست اینست که فَلَو عایَنتَهُم

عَلی مَکانَتِهِم مِنکَ وَمَنزِلَتِهِم عِندَکَ وَاستِجماعِ اَهوائِهِم فِیکَ وَکَثرَةِ طاعَتِهِم

لَکَ وَقِلَّةِ غَفلَتِهِم عَن اَمرِکَ لَو عایَنُوا کُنهَ ما خَفِیَ عَلَیهِم مِنکَ لَحَقَّرُوا اَ

عمالَهُم وَلَأَزرَوا عَلی اَنفُسِهِم وَلَعَرَفُوا اَنَّهُم لَم یَعبُدُوکَ حَقَّ عِبادَتِکَ وَلَم

یُطیعُوکَ حَقَّ طاعَتِکَ ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی

که در نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود

اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند کنه

آنچه پنهان است بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب

ملامت مینمودند خویشتن را هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا نکرده اند

و حق فرمانبرداری ترا بجا نیاورده اند و در مشهورات که سید ابرار صلی الله علیه

و آله بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که ما عَرَفناکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ وَما عَبَدناکَ

حَقَّ عِبادَتِکَ یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا

حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدین گونه از در عجز در آید و به تقصیر خود اعتراف

نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل نهاد میتوانیم بود جز اینکه زبان

هرزه نال خودستائی نفس را بریده از لاف گزاف تن زنیم و بگوشه عجز و شکستگی

اندر رشته امالت عقدهٔ آرزوی نگشوده و رود روزی حاشا بر سفرهٔ زنده گی خاص
و عام متواترات و باران عطای بی شمارش بر کشت زار آدم خفته و بیدار
متواتر زورق وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول امل
والجدی آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام عمر شکر گذاری ادنی نعمتی
از آن بپردازی و جبهه را در سجدهٔ شکر گذاری کرمش عطای وارفاک
سازی همان در نخستین پایهٔ ناسپاسی مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از
چهرهٔ سعی نیفشانده باشی و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از سید اتقی
بیقراری و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العا
بدین علیه السلام روایت که این دعا میخواند که الهی وعزتک وجلالک وعظمتک
لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل
شعرة فی کل طرفة سرمد الابد بحمد الخلایق وشکرهم اجمعین لکنت
مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن
حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک
مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک قلیلا
ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب
الخلایق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملات جهنم وطباقها منی
حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای
لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبته من عقوبتک
حاصل معنی این کلمات جانگداز و ملخص مضمون این مناجات هوش ربا آنست بسبیل

عین

فی کثیر

احمال

احمال انکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از آن گاه باز که ابداع آفرینش من کرده
از عدم بوجود آوردی از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خدای تو
جاوید و برقرار است بهر موی که در بدن دارم در هر چشم بهم زدنی عبادت سرمدی و دائمی
با حمد و شکر که همه خلایق میکنند با وجود این هرآینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای
تو که بر من است صاحب تقصیرم اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینها را باطراف
پلک چشمها شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاها که در آسمانها و زمینهاست خون و خوناب
میگریستم هرآینه این اندکی بود از حق بسیاری که تو بر من واجب است و اگر ای معبود من
بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر
میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی جز من
نبود هرآینه میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت
تو اگر دماغ ادراک را از گلدستهٔ این سخنان دردناک استشمام روایح معانی نماید
و دیده شعور را گلبانگ متهای این نالهای پر شر و شور از خواب گران بیخبری گشاید
معلوم میگردد که حقوق خدای بر ذمهٔ بندگی بیش از آن است که بپای نادوده
ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و ستایش از آن دورتر است که بپای
شکسته بستهٔ این طامعان حیله از مراحل از آن توان پیمود و طایر همت بشر را پر و بال
کو همچنان ناتوان تر است که بقلهٔ قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عظمت خلایق
احمال و اثقال آن گران تر است که بساحل انجام خدمت گذاری تواند رسید جایی که
ملایکهٔ مقربین زهره گداز در ادای حق بندگی بعجز خود قایل و چابک سواران مراکب
سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت لا ابالی باشند ما بیچاره کان بی دست و پا خود در ستان

درخور دیدهات ایستکی اعمال سر انفعال پیش افکنیم و هواده بجاروب خاکساری
دور دو مبوی خس و خاشاک عجب و خودپسندی را از خانهٔ دل برویم و بپوست معاصی
ملامت و سرزنش بهر ترک تارک نفس بدکیش کوبیم تا مگر در صف محشر از آن نکنیم
کی سری توانیم افراشت و بطپانچهٔ خجالت روی سرخ توانیم داشت که مزانی
شیوهٔ نحو دلپسندیدهٔ جناب احدی وجز محقق سهم شاری شایستهٔ درگاه صمدی
مشکل تواند بود بیت زند صبح جزا چون بر محک نقد عملها ما همین از کرده های
ناخجالت سرخ روه ما شد روایتست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آن
مدت بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود و
روا نگشت متوجه نفس خود شده گفت یا نفس قبلک اتیت لوکان عندک خیر قضیت
حاجتک حاصل یعنی انکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو خیری میبود
حاجت تو روا میگشت پس جبرئیل از جهان الهی فرشته بر او نازل شده گفت یا ابن آدم
ساعتک التی اذ رایت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت مضمون
انکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ سرزنش نمودی بهتر است
از عبادتی که در این مدت کرده و مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال
و افعال خود نظر بر آنکه نمود ظاهر آن است که عبادت است از محافظت ظواهر محدوده
و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل اینکه در نماز با جامهٔ پاک سعید
و بر کنند و تحت الحنک بنده در آنکند و موضع تشریف پایکان بباج جو بیدو اذان
و اقامه را بلند و نیکو گوید و نماز را در اول وقت گذارد و در رکوع سجود شود خضوع
و خشوع را از دست نگذارد و از قرآءت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند

حاصل

ودر قیام

و در قیام و قعود از اذکار و ادعیهٔ مذکورهٔ ماثوره غافل نگردد و جمیع افعال را
بسکون و وقار بجا آورد و در هیچ حال از احوال بر یمین و شمال ننگرد و در ادای
زکواة و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک حج و عمره نیز بهمین نهج عمل نماید و این جمله
آداب ظاهریه و افعال جوارح اند و اکثر مردم را با اندک اهتمامی رعایت آنها میسر
است و بندگی حق تعالی را ماورای این آداب و شروط دیگر هست که کار دل
و متعلق احوال باطن است از آن جمله اخلاص است و آن عبارت از آن است که در کردار
عمل خیر تحصیل رضای خدای عزوجل قصد دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی
بر ستکاری نگاه این و آن از انظار استعداد قبول نمیکند شهد سعادت عبادت را
از نقل اغراض مثل بالای پردهٔ دل بالاید و دامان در ارنی نماز و لمول اورا ابد لش ریا و
سمعت نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت از این معنی ناچار است و تحصیل آن با خستگی
مرض ریا و دل بستگی علایق و ما بسیار دشوار حصول آن چنانکه در مجلس مذمت
ریا بتفصیل ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد موقوف بر مجاهدهٔ سگ نفس
اماره و محتاج رد و خورد این دیو وارد نه کار هر خونخواره است و از نه کارست
نعاوات بی جوهر و نه در خورد دست و پای راحت طلبان تن پرور است و اکثر
مهم را کمال اینکه دامن ضمیر از غبار اغراض دنیویه رهانیده و مس طاعت خود را باکسیر اخلاص
رسانیده اند و از آن جهت بر عمل خود دل بسته از تشویش مواخذهٔ روز جزا فارغ نشسته
اند غافل اند که ریا و سمعت امری بغایت خفی و پنهان است و دیدهٔ شعور از ادراک
اکثر آن عاجز و ناتوان کرد اکثر فیلان عدل داد در بازار یوم المیعاد در دکان مکافات
کشایند و نقد کردار هر نیک و بد را بر محک قبول در معرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد

که هیچ نیندوخته و متاع عمر گرانبها را بتقلب دو کشی علما فروخته اند پس از جملهٔ تهی دستان
بی حاصل در زمرهٔ الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جملهٔ آداب باطنی عبادت حضور قلب است که روی دل از فکر
باطل خیالات بی حاصل برتافته خود را متوجه بندگی سازد و پردهٔ فراموشی دنیا
را بر ابواب اندیشهٔ این و آن فرو هشته در خلوت سرای خاطر بذکر جناب الهی
پردازد و این سعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق رسته و از خار
دلبستگی باغ دلگشای وارستگی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد
پیوسته در فکر آن است و از خاطرش نمیرود و از روی گرسنه چشمی در هر حال از
دنبال آن میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نتواند بود و آمد و رفت
خیال آن را از خانهٔ دل منع نتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و تلخ
لذت عیش و شیرین آن در کام جان و دلش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر
و محو لذت بندگی میتواند گردید بعضی از اکابر دین در این مقام تحقیق و تمثیلی و تشبیهی
ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها
چون مگسانند که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم می آورند و هر چند برانی باز
می آیند و تا آن سرگین هست جوش و خروش مگسان نتوان رست پس چاره
آن است که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را رفته خانهٔ دل را از آن پاک
سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ بال گشته بر سر وظایف
حضور بکام دل به تناول نعمت بندگی پردازی ولیکن این همت از کجا است و صاحب
این همت کو من ندیده ام تو اگر دیده بگو مجملا حسن عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته

نشاید

رست بد کرداری که بهر صفت این اطوار و سایر آداب شروط بندگی پیراسته باشد
بغایت نادره و کمیاب است و مخصوص خاصان حق و مقربان آن جناب است
و ما زهد فروشان بی باک و فریب خوردگان شانه و مسواک را از آن بهره نیست
و بر فرضی که این سعادت و اقبال ادبیرا داخل و هلال رکوع و سجود ما قرص از نور
آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود
و سیلاب مخاطراتی که سالکان راه در طریق بندگی میباشند خانهٔ دین و ایمانش را
زیر و زبر نخواهد نمود چون میتوان دانست که در راه زندگی غارتگران راه از نان
نفس و هوا نخواهد گردید و بار خانهٔ حسن عمل را از کریوهٔ پر خوف و خطر اجل بسلامت خواهد
گذرانید غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه بیما بریده اند مگر نشنیده
که ربایندهٔ گوی سبقت ابلیس لعین پیش از این که راندهٔ درگاه احدی گرفتار لعنت ابدی
گردد سالها در میان ملایک بود از طاعت و عبادت طرفة العین نیاسوده گویند در ملکوت آسمان
سجده گاهی نمانده بود که او سجدهٔ حق تعالی را بجای آورده بود و در نهج البلاغه در
خطبهٔ قاصعه مذکور است که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس
اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید و کان عبد الله ستة آلاف سنة
لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الاخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل اینکه عبرت
گیرید و متنبه گردید بانچه خدای تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش او را
باطل ساخت و حال آنکه شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که از سالهای
دنیا بوده باشد یا از سالهای آخرت این همه عبادت او را خدای تعالی باطل کرد به
تکبر نمودن یکساعت و منقول است که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود بر آمدی

درگاه

و ملائکه را موعظه کفتی و ششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی و تقرب او
در بابه بود که روزی یکی از ملائکه بکفت که اگر عیاذاً بالله از من جرمی صادر شود و
فعل قبیحی از سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و
حضرت ایزد بشفاعت او از گناه من درگذرد القصه با عبادت چنان و قربی
چنین عاقبت به سبب یک نافرمانی بداغ سیه روی موسوم و بخطاب فاخرج
منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب الٰهی محروم
گردید و بسیاری از زهاد و عباد و نوع بنی انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده
و در قطع مراحل عبودیت جانکنیها نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جاده
هدی بیرون نهاده و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال بجان و دل اندوخته را بباد فنا داده
اند از آن جمله برصیصای عابد است که از دنیا و از نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعت
و عبادتش فرشتگان را به شگفت آورده بود روزی ابلیس لعین کمر نهاد بقصد
تخریب خانهٔ ایمان آن سست بنیاد در زی عابد پلاسی پوشیده بصومعه وی آمد
برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که با تو همراه
بطاعت حق تعالی پردازم و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت هر کرا
بنده کی حق تعالی هوس است حق تعالی یار و مصاحب او بس است پس
ابلیس بعبادت مشغول گشته سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا
چون این سعی و کوشش بسیار از آن فتاده راه بکار دید متعجب گردید ابلیس
گفت منشاء این ریاضت و نخوردن و نخوابیدن من آن است که گناه کرده ام و هرگاه
بخاطرم میرسد از لذت آب خورد و خواب بر من تلخ میکرد برصیصا گفت چاره
کهی

که من نیز از تو شوم گفت برو و گناهی کن و آنگاه توبه نمای که حق تعالی رحیم است
تا حلاوت طاعت را دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت نکنم
گفت پس شراب خور که آن اسهل تر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت فلانه
جا برو که در آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بهزار زور و کمان تزویر بسوی آنجا رفت چون
رسید در آنجا زن صاحب جمالی دید به نقد ورع از وی شراب خرید و دوستکانی
بر سر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت در شناسائی
درگاه خداوندیش برو در باده پر شر و شور از هم گسیخت و با آن زن زنا نیز کرد اتفاقاً
آن زن شوهری داشت در آن وقت رسید عابد برخاسته وی را نیز بقتل آورد در آن
اثنا شیطان لعین بصورت انسان نزد حاکم رفته شکایت کرد حاکم برصیصا را گرفته هشتاد
تازیانه بروی زد بجهت شراب خوردنش و صد تازیانه نیز جهت زنا کردن بعد از آن
برای خون فرمود که از دار بیاویزند از دار آویختند آنگاه بطلب وی فرمان داد چون
بردارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی رفته گفت حال خود را
چگونه می بینی گفت هر که اطاعت بدبختی چون تو کند اینش سزاست ابلیس
گفت دویست سال است که زحمت ترا کشیده ام تا اینکه ترا بر دار دیدم
اکنون اگر خلاصی خواهی بگو برصیصا گفت هر چه اراده کنی بگو بدهم تا خلاص شوم ابلیس
گفت پس مرا سجده کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم و من بر دارم گفت با ایما
سجده کن القصه برصیصا با ایما سجده کرد و یکباره کافر و اندوخته چندین ساله را
بیکبار سوخته بی زاد ایمان بسوی دیار عدم سفر کرد و نیز آورده اند که یکی
از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگباران پر شر و شور دنیا کنج

تجرید اختیار کرده و در خرابه بود و صبح و شام از چمن زنده گیش گلهای بنده کی میچید و
روزی آب روان حیاتش برگل و ریحان حسنات میغلطید در شکار
وحشی غزالان فرصت تیر و کمان و قیام و رکوع را از دست نمیدادی و در نرم کردن
آهن سخت روی نفس سجودش از کار نیفتاد و معدهٔ آتش
بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر و پای فرمتش از تواتر تسبیح و تهلیل در
زنجیر و دل آگاهش بیدار زنده کی کرده و استخوان سخت جانش بنفت
بی نانی پرورده توسن سعی اندازه اضطرابش همیشه در شتاب پای سیر سلوکش
از قلق پیچ و تاب خویش پیوسته در رکاب رشتهٔ بیداری شبش از غنچه گشتن
استراحت بی گره و چشم ره یافتنش از نعمت گرسنگی روزه قرینه جاهر روشنی
روزها ز چشم خونبارش گلرنگ و موزه دست شبها پای خرابیش تنگ
سینه راحت از ناخن ریاضتش افگار و پای عمر از دیده بیخوابیش آبله دار از
شفتاً خلاص یک شبتادی سعادت قبول دست رد بر سینه مشوش
تمامی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم گردید
و بیکباره آوازه اطوارش بهر دور و نزدیک رسیده بود هر سال چندین خسته و
بیمار را بحوالی صومعه وی آورده التماس دعا جهت شفای ایشان میکردند
و آن بجاده بدست دعای او از بند امراض و علل رسته و از بندر فیض آن
مقام بار صحت بسته رو بدیار خود می آوردند و آنجا ابلیس دام تلبیس همیشه
در خاک نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی بود تا
وقتی که دختر پادشاه را مرض عارض گشته بود و کارش از معالجهٔ طبیبان حاذق
واستعمال

و استعمال دواهای موافق درگذشت لا علاج برادرانش وی را برداشته بصومعهٔ
آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای آن عابد شمردند چون
عابد بر دعای ایشان اکتفا نیافت گفت دعای او وقتی خاص که در آن وقت
بتوقیع قبول میرسد چون آن وقت رسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند
رفتند به سیر دشت و صحرا چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پردهٔ غیبتشان انداخته شد
عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست بداد و نخل سال خورده ورع وی ریشه به تیشه
ابلیس لعین از پای در افتاد ترکان میل و هوا بسر کرده کی آن نگاه بیجا بشهر
ریختند و یغما یافت هوسهای نفسانی بتحریک وسوسهٔ شیطانی از کشور خاطرش غبار تقوی
برانگیختند و رخ عارض بصیقل ترغیب شیطانی بدانگاه و وصال آن دختر بپای توسن نفس شوم
بمهمیز خار آرزو جنان تا بامل اندوستش کشید القصه عابد بر گشته بخت دست خیانت بان
امانت دراز و ابواب سیه روئی بر روی خود باز کرد بعد از صدور آن خطای فاحش
و خوف افتضاح آن خواهش شیطان بصورت پیری بر وی ظاهر گشته از سبب ارتکاب
آن عمل مستفسر شد زاهد تمامی احوال باز گفت آزرده مباش که کرم الٰهی از آن
زیاده است و در توبه باز است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد
گفت چه تدبیر کنم در اخفای این کار چه حیله بردارم ابلیس گفت آسان است دختر را بکش
و در خاک نهان ساز و برادران وی که می آیند بگو من در نماز بودم او بیرون رفت و ندانستم
به کجا شد عابد رو سیاه آن صبیهٔ بیگناه را بموجب دید آن پلید بقتل رسانید و در بیرون
صومعه در خاک کرد چون برادران رسیدند و احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس لعین
تعلیمش کرده بود گفت چون ایشان بر زاهد اعتبار کلی داشتند قبول کرده رو بر تافتند و در طلب

شیطان

خواهر بهر سو میشتافتند و دان حال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال
پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را بیچو بید زاهد با وی زنا کرده بعد از آن بقتلش رسانید
و در صومعش پنهان ساخت پس ایشان را بر سر آن خاک آورد چون خاک را شکافتند
خواهر را کشته و بخاک خون آغشته یافتند جابجا خاک زده و بر سر خاک میکردند
و عابد را مقید ساخته بشهر آوردند خلقی از نوع آن امر قبیح متحیر و از خلوص
اعتقادشان در عذر ضمیر از بوی کذا آن عمل متغیر گردید جمعی که آب وضوی زاهد
بتبرک میجستند بخونش تشنه گشته و گروهی که خاک درِ پایش بجای سرمه در چشم می
کشیدند و اکنون سنگ کرده بقصد سنگسارش صد وبید بس دار بی نصب کردند زاهد
را بر دار کشیدند در آن وقت ابلیس بصورت پیری با صفا بر او ظاهر گشته گفت
ای عابد من خدای زمینم و انکه تو چندین سال بنده گی او کردی که خدای آسمان است
جزای عبادت چندین ساله تو این داد که ترا بر سر دار فرستاد و دیگر اگر مرا سجده
کنی ترا از این ورطه خلاصی سازم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد بعد از آن سنگ
باران کردند و کرکس جان ناپاکش را با آن سنگها از صومعه کالبدش رهانیده به درکات
جهنم فرستادند چون شیطان درین رباط امان شکار در هر عصری از اعصار
از اینگونه مکر و لعب بسیار باخته بسی نامداران صاحب سعادت و چابک سواران
میدان عبادت را از مرکب حسن و عمل بر نیزه جان ستان طول امل بر خاک ریخته
انداخته و بر همین دستور هیچ عمر در آن لعین از کمین بنی آدم بر چنین است
و بهیمه است شایستی جهت ماه رفتن سالکان طریق ثواب در زیر زمین است
از بند تدویر کمند تسخیرش تا تعلق و اپسین این نجات بودن وار شمس

تیز رفتن جز آن سوی کردن کاه مرگ نتوان آسود پس مرد آخر بین باید که در سلوک راه
دین جز به بدرقه عنایت الهی دل ننهد و در جهاد دشمنان و روزه بسیار و گریه و زاری شبهای تار
بر روی نفس اماره نخندد و هر تقدیری که خود را از دامگاه مکر و حیله شیطان رانی و تباع ایمان و
اعمال را از دست بر و امانی و امالی سلامت بمنزل رسانی و خود اندیشه کن که عابدی که در تمام
عمر کرده و خرمن حق علم و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اولیا در
برابر حسنات متقیین و اولیا چه خواهد بود مگر نشنیده که بهترین عالم وارث اولاد آدم صلی الله علیه و آله
منهج بندگی با تقدم اهتمام چگونه پیموده و در گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت
الحق چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از تفصیل آن احوال در اینکه گلشن آن اخلاق و اعمال آنکه در قعود
قیام از یاد حضرت ملک العلام غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال بی
ذکر و شکر و سپاس الهی نگذشتی اوقات شریف را سه قسم کرده قسمی را باداء وظایف بندگی گذرانیدی
و قسمی را به تعهد احوال اهل عیال که آن هم قسمی از عبادات است صرف کرده از خوان التفات خود
هر یک را نصیبی رسانیدی قسمی دیگر را بکار رسانیدن خلایق توزیع نمودی و به تعلیم واجب
و سنت است و تلقین طریق مستقیم شریعت پرداخته با اجرای احکام الهی ابیاری گلشن دین
فرمودی اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته بتنگی معاش
و قناعت بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و در روایتی که در امالی شیخ صدوق
مذکور است چنین مستفاد میگردد که آن سرور از نان گندم هرگز تناول نفرمودی و از نان جو
هرگز سیر نخوردی چون و پیراهن حریری غلام خود را در انجا الحیا دادی که هر کدام را او پوشیدی
خود پوشیدی و چون عزیمت برورش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش یا مکرفت گویند
روزی عمر ابن خطاب لعین مردود در آن باب سخن گفت فرمود که مهلا یا عمر انظننتها

کسروية یعنی پس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پادشاهیست که به تنعم گذرانم و در دست
که بستر آنحضرت عبای وی بود و بالشش چرمی از لیف آکنده شبی عبا را دو ته
بهت آنجناب انداخته بودند صباح فرمود که لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی
نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت و پس فرمود که من بعد از یک لاکنند و از عاقبت
زهد و ورد نیا و عدم رغبت بنقد جنس این عاریت سرا سر مرتبه حضرت جبرئیل امین
کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورد آنجناب را در قبول مخاطب انکه از مراتب اخروی
چیزی کم شود مخیر کرده آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندگی
دادی و لوای بیداریش بجمله کسیاه خواب از بار در نبغادی و ما تورات که شبها از بس
بعبادت قیام کرده بعضی گفته اند که بر سر انگشتان مبارکش اماس کرده بود اما ایستادن
بعبادت کرده در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل
مضمون بقول بعضی از مفسرین انکه ای محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای انکه تو بمشقت
و ادارکشی کثرت طاعات و عبادات آنسرور و شورش ریاضات و مجاهدات
ان جلیل بر و رسانان متجاوز است که شرح آن احدیرا مقدور تواند بود و حب دلکی
و اخبار و آثار از کلهای محامد و ضاح و اطوار آن سید ابرار اثار بر ترکه بسر انگشت
قلم بارسته سخن گلدسته بندی آن تواند نمود بعد از آن حضرت کسی که در گذاشتن
بندگی پیشوای عالمیان گشته و لوای صیت فضایل و مقاماتش از فرق سپهر برین در
گذشته حضرت امیر المومنین علیه السلام است که شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی
و بروایتی از خلوت اظهار تکبیر و احرام شنیدندی و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی
بحدی بود که در وقت اشتغال نایره جنگ و قتال نیز که ابطال و جبال را دل در سینها

لرزیدی و رنگ دلیران را در چهره ها پای بجای ثبات لغزیدی در میان دو صف جهت
وی فرشی میگسترده اند تا باداء وظایف عبادت قیام نموده و از تیر باران سپاه اندیشه
نکرده طریق حق و خود را در نماز واورا تغیر نداد و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره
جنگ صفین است فلان شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شده بود
آنحضرت خود پانصد و بیست نفر کس را بضرب ذوالفقار صاعقه کردار بجهنم فرستاده
با وجود اشتغال آتش فتنه صفین نماز شب از آن سالار دین فوت نشده بود و مشهور
است که در جنگ صفین در عین اشتغال محاربه و قتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن
عباس رضی الله عنه از سبب آن استفسار کرد فرمود که انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی نظر میکنم
که پیش شده است که نماز گذاریم ابن عباس ابن معنی ادا فرمود که این چه وقت نماز
است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة
یعنی ما جهت چه چیز با ایشان در جنگیم و بر سر چه جنگ میکنیم که نماز بر پای داشته شود
مراد آنجناب انکه غرض ما از این جنگ و جدل ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت
رب العالمین است و هزار بنده بکند همین و عرق جبین خود بهم رسانیده و در راه خدا
آزاد نمود ملبس کرباس و نان خشک جوین اکتفا مینمود و مدتهای مدید بر روزها نان جوین
سیر نخورد و میفرمود که حسبی من الطعام ما یقیم صلبی بس است از طعام مرا آنقدر که
پشت مرا راست دارد و فرمود که بهار سپهر ناقب مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلم
وقتی نزد جد بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد آنحضرت را دید که رنگش
از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه سرخ کرده و پیشانی انورش
از بسیاری سجود مجروح گردیده ساقهای و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده بود

ورم کرده حضرت امام محمد باقر صلی الله علیه وآله وقتی که آنحضرت را بآن حال دید خود نماند
گریه نتوانست نگاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآن جناب
گریست آنحضرت متفکر گشته بعد از آن اندک زمانی ملتفت حضرت امام
محمد باقر علیه السلام گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة
علی ابن ابی طالب علیه السلام یعنی ابن ده بعضی از این صحیفه‌ها که نوشته‌اند که عبادت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن نوشته است پس در آنها نظر فرموده مضطرب حال
از دست گذاشت و فرمود انی لا ابلک وعبادة علی علیه السلام یعنی کجاست که طاقت
بدر تو بعبادت علی ابن ابی طالب علیه السلام برسد و در اخبار روایات وارد است که حضرت
امام زین العابدین علیه السلام شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز
ایستادی رنگ مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه
جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین
او بود روزی در نماز ردا از یک دوش آنحضرت افتاد و آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ
شد بعضی از یاران سبب از او پرسیدند فرمود که ویحک میدانی که در پیش که بودم
و مرویست که یوسف ... و احترام حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کودکی
بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده و بچاه افتاد و والده اش فغان و فریاد
برآورد حضرت علی ابن الحسین علیه السلام را از آن واقعه خبر کردند آنحضرت
در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام آن نیز اضطراب و تعجیل نفرمودی چون باتمام رسانید
و بر سر چاه آمد دید که میگریست و فریاد میکرد و در چاه مینگریست و باز نزد پدرش میرفت

دیگرباره

دیگرباره بر سر چاه میرفت و میآمد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف بران
ضعیفه غالب گشت و این گستاخی بر زبان جراتش گذشت که چگونه درشت است
جگرهای شما جماعت بنی هاشم حضرت امام زین العابدین علیه السلام این سخن را
شنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر را از چاه
برآورده بمادرش داد و گفت بگیر ای ضعیفة الیقین و در کشف الغمه سبب ملقب
گشتن آنحضرت بزین العابدین علیه السلام بر این وجه مذکور است که آنجناب شبی در
محراب خود ایستاده بود و بادای تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدها خود را
باو ظاهر ساخت که شاید از هجوم امواج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس توجه
تفتیش کند و بسنگ تفرقه حواس شکست در آینه گیتی نمای حضور خاطرش افکند آن امام
منصوص و آن بنیان مرصوص از صدمه آن مدعی اصلا پروا ننموده بان التفات
نفرمود تا نزدیک وی آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت نشد
آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی
دانست که شیطان است دشنام داده و بر آن لعین سیلی زد و فرمود دور شو ای
ملعون پس آن لعین ناپاک از آن مقام خطرناک دور شد و آنحضرت باتمام ورد خود
قیام فرمود پس آوازی شنید و گوینده را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین
این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده اند
که در خانه که آن توتیای دیده بیخوابی و سوخته آتش بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاد و آن
حضرت در سجده بود او را خبر آوردند که یا ابن رسول الله النار النار و همچنان مستغرق بندگی بود و سر
از سجده برنداشت تا وقتی که آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ پیش از وی سوال کردند که چه چیز شما را

مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود آتش آخرت و در جود و احسان و
تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی
از خانه برآمده انبانی که در آن کیسه‌های پر درم و دینار بودی و گاه نیز طعام و هیزم
بدوش مبارک خود برداشته بدر خانه‌ها رفتی و در کوفتی و کیسه که بیرون آمدی
دادی و در وقت دادن روی انور خود را پوشیدی که ویرا نشناسند و بسیاری
بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست که این کار میکند تا وقتی که از دار دنیا
رحلت فرمود و آن معونتی منقطع گردید و دانستند که آن شخص حضرت علی ابن
الحسین بوده است و در وقت غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که پینه بسته بود مثل
زانوی شتر از بسکه طعام و غیره بفقرا و مستحقان شبها بدوش میکشید و در
کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنحوی که ویرا نشناسد
می آمد و مبلغی از زر سرخ بوی میداد و او شکایت آنحضرت علیه السلام را میکرد و میگفت
که لکن علی ابن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من این احسان
میکنی اما علی ابن الحسین صله رحم نمیکند و باحوال من نمی پردازد خدا او را از جزای خیر
نداده و آنجناب این سخن را از و شنید تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو
نمیشناسانید تا بعد از وفات او که معونتی قطع شد دانست که آنحضرت بوده
پس بر سر قبر آنحضرت آمده بر او گریست و روزی مطرفی از خز که قیمتش بالاپوش
است بر دوش و حمایل آنحضرت بود سایلی برخورده بالاپوش و براکرد آنحضرت بالاپوش را
بسایل رها کرده رفت و روزی بعیادت محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک

رنجه

رنجه فرمود محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار مثقال
طلا قرض دارم آنحضرت تعهد ادای آن قرض نموده ادا فرمودند و صد خانه وار از فقرای مدینه را
عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمود و در رعایت حرمت ابوین بحدی مینمود
که از طعام خوردن با والده خود ابا میکرد گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت بر صله
رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمایی فرمود
اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من
سبقت کند و لقمه‌ای برگیرد که چشم او زودتر بیشتر بران افتاده باشد و بیست
حج با یک ناقه کرده بود و یک تازیانه بران نزده بود روزی جمعی غیبت او میکردند
آنحضرت رسیده فرمود که ان کنتم صادقین غفر الله لی فان کنتم کاذبین
غفر الله لکم یعنی در آنچه میگفتید صادق بودید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن
عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب بودید خدای تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را
بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از مواضع سجود آن گوهر یکتای
در محیط وجودی افتاد و از راجع میکرد تا بعد از وفات با جسد آن والا گهر دفن کردند
و اعمال عبادت بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را از کنیزی که بخدمت آن
حضرت مایز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار گفتند اختصار کن گفت
هرگز برای او روز طعام نبردم و هرگز جهت او رخت نگستردم و مرویست که چون وقت
نماز میشد رنگ روی مبارک آنحضرت متغیر میشد و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد
و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسارش روان میشد و این مضمون ادا میفرمود

که اگر بنده میدانست که با که مناجات میکند از نماز رو بر نمی تافت و نیز از حضرت
ابی عبد الله علیه السلم ماثور است که چون وقت نماز میشد حضرت علی ابن الحسین
برهنه پای بزیر آسمان میرفت و رنگش متغیر میکردید و مانند شاخ درخت از باد سخت می
لرزید و چون گفتگوی بهشت میشنید صدای میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج
میکنند و چون ذکر دوزخ میشنید آواز برمی آورد چنانکه ویرا بدوزخ میبرند و یکی از موالی
آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من
نیز از دنبال او رفتم و ویرا یافتم بر سنگی درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریه
وی میشنیدم و میشمردم که هزار بار گفت که لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا
و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجود برداشت و محاسن شریف
و روی مبارکش از اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که
اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون ادا فرمود که بتحقیق که
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه السلم پیغمبر و پسر پیغمبر بود و دوازده
پسر داشت خدای تعالی یکی از ایشان را غایب ساخت موی سر او از اندوه
سفید شد و پشتش از غم خمیده و چشمش از گریه نابینا گردیده و پسرش زنده بود پس چگونه
اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه مذکور است حدیثی
و مجمل ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی ابن ابی طالب علیه السلم
چون دید که حضرت علی ابن الحسین علیه السلم از کوشش در ریاضت و بندگی جان
خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری آمده فرمود که ای صاحب رسول الله ما را
بر تو حقیست که ما بر شما حقوقهاست و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی را

بنده

بینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی
آورید و بفرمائید که بر خود رحم کند و این علی ابن الحسین که بقیه پدرش حضرت امام حسین
است بینی و پیشانیش شکسته و سوراخ شده جابر بن عبد الله بدر سرای آن دین پناه
رفته از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه السلم برده و تبلیغ سلام حضرت
خیر الانام بآن سرور بکیفیتی که در حدیث مذکور بتفصیل مذکور است یافته آنجناب را
در محراب طاعت جوش ماوی ساخته و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت به تعظیم
جابر از جا برخاست پرسش او نمود و برادر پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن
رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لكم و لمن احبكم و خلق النار
لمن ابغضكم و عاداكم فما هذا الجهد الذي كلفته نفسك حاصل معنی آنکه یا ابن رسول
الله میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را برای
دشمنان شما آفریده هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان
خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر
الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم يدع الاجتهاد له و تعبد بابی هو و امی
حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قيل له افعل هذا و قد غفر الله لك ما تقدم من
ذنبك و ما تاخر قال افلا اكون عبدا شكورا حاصل معنی آنکه ای صاحب رسول
خدا آیا ندانسته که پیغمبر خدا به تحقیق که سابق و لاحق گناهان او را که بقول بعضی
ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود با وجود این
اجتهاد و کوشش عبادات را برای خدای تعالی آمرزیده بود با وجود این اجتهاد و کوشش
وا نمیگذاشت و بندگی مینمود و پدر و مادرم فدای او گردند چنانکه ساق قدمش آماس کرده

گفتند بآنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق گناهان
ترا آمرزیده است فرمود که آیا پس بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در
بندگی حضرت ملک العلام اظهار تذلل و خاکساریست و ادراک مرتبه بلند شکر
گذاری جابر بن عبد الله چون دید گفتگو با آن قبله احرار در باب تخفیف آن ریاضت و آزار
بی اثر است گفت یا ابن رسول الله ابق على نفسك فانك من اسرة بهم يستدفع
البلاء و تستكشف اللأواء و بهم تستمطر السماء یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم
کن که بدرستی که تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت
از خود مینمایند و بآب روی ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمود که ای جابر
پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی و طریقه ایشان و پیروی ایشان را
صلوة الله علیه و آله سلوک میدارم تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم جملا هر یک از آل
و امامت و الا گهران محیط و شرف کرامت بدستور روز و شب باقامت مراسم بندگی
پرداخته و آب روان عبادت خود را جزو نخلستان معمور حسنات جاری ساخته اند
و اگر تفاوتی در ایجاز عبارت این نجوم فلک سعادت باشد همانا از آن است که بحسب
اقتضای وقت زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان تحمل و خفا
و با وجود این مرتبت و انزوا از بستن ابواب آمیزش آن و این درهای سعادت جهات
بر روی خود میگشاده اند و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت کثرت نماز و روزه
گداخته استعداد زندگی را رشته صفت در جواهر اقسام بندگی غوطه میداده اند
و گاهی نیز بجهت ظلمت تقیه خورشید آسا از سحاب لقا چهره ظهور نموده پرتو
هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت می انداخته اند و به تعلیم فروع و اصول دین

وتبیین

و تبیین مناهج دین ملت بقدر مقدور کوشیده از بحر دانش بیکران با مواج بیان ساحل
خاطر خلایق را بجواهر حقایق می ساخته اند بدین سبب طریق بندگی را هر یک بعنوان
پیموده و گوی سعادت در مضمار عبادت هر کس بچوگانی ربوده الحاصل بیچاره که بمرض
عجب مبتلا گردیده و دیده بدیده انس از دو روزه عمل ناقص بجوه گردیده باشد اگر دیده
شعور بطاعات و عبادات که جملا از آن بزبان قلم صدق رقم گذشت و شاه راه
بیان برگرفت تفصیل آن تنگی نموده بخونا هزاران یکی مذکور نگشت اگر کسی دیده بصیرت
برگشاید و انبان پرباد کردار خود را با کوههای اعمال موهبت بمیزان انصاف موازنه نماید
هرآینه خواهد دانست که در دست سعیش جز تهی دستی چیزی نیست و در برش جز انفعال
بر جارت رشتی اعمالش زنار نخواهد گرفت چنانکه وارد شده از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری را رحمه الله و ران مخاطب ساخته مذکور است که یا ابا ذر
ان الله عز و جل ملائكة قياما من خيفته لا يرفعون رؤسهم حتى ينفخ في الصور
النفخة الآخرة فيقولون جميعا سبحانك و بحمدك ما عبدناك كما ينبغي لك ان
نعبد لو كان لرجل عمل سبعين نبيا لاستقل عمله من شدة ما يرى يومئذ
حاصل معنی آنکه خدای تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند
بالا نکرده اند تا وقتی که نفخه صور آخرین صور دمیده شود پس همگی میگویند که پاک
و منزه میدانیم خداوند ترا از عیبها و نقصها پاک دانستنی و حمد و سپاس تو قیام می نمایم
ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار و لایق باشد پس اگر مردی را عمل و طاعت
هفتاد پیغمبر باشد هرآینه عمل خود را از اندک و حقیر خواهد شمرد از سختی آنچه در آن
روزی بیند یعنی چون شدت حساب و دهشت عتاب روز قیامت را مشاهده کند

دراز روی عدل و انصاف و کردار آن سرهنگ زهره شکاف را ملاحظه میکند میداند که ادای
حق بندگی نکرده خود را از تقصیر بر نیاورده است **مجلس دهم** در ذم صفت بغض
و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه حب دنیا و دون دار اخلاق و اطوار دنیاپرستان
سیاه درون است و بیان این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل **فصل اول** در صفت
بغض و مراد ایشان درین مقام عداوتیست که مبنی بر امری باشد که از امور دنیوی
باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفین
و منکران امامت ائمه معصومین از این جهت که کافر و مخالفند از شروط مسلمانی
و وسیله رستگاری ایشانست و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت این قوم فضول
سخنیست واهی و لاف پیروی اهل بیت پیغمبر با الفت این گروه ابتر عین نفاق و
گمراهیست و حضرت حق سبحانه و تعالی زمره مؤمنان اهل سعادت قرین را از
تودد و دوستی دشمنان دین نهی نموده در سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها
الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این
آیه وافی هدایه آورده اند که وقتی که رای عالی پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله تعالی بجانب از بهر بدو سال مکه معظمه
فرمود بنحوی که مشرکان بدگوهر از آن ورود موکب همایون اثر واقف نباشند
حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشتند مصحوب زنی ساره
نام که دران وقت روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل علیه السلام نازل گشته حضرت
رسالتمآب را از آن واقف گردانید آنحضرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با جمعی
از دنبال آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع زنی یابید و با وی نامه ایست

هست از او آن نامه را گرفته بیاورید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه آنحضرت خبر داده بود
در همان موضع بساره رسید طلب نامه کردند ساره بگریه در آمده انکار نمود او را و جامه او
را جستند نیافتند خواستند که باز گردند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بخدا قسم
که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت
گفت که نامه را بیرون آر بخدا که اگر نامه را ندهی گردنت را بزنم زن ترسیده نامه را از میان
گیسوی خود بر آورده بآن حضرت داد و او را بنزد حضرت رسول آوردند و حاطب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمنبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه
نوشته که ایشان را از قصه ما آگاه سازد اگر بر خیزد بآن اعتراف کند فهو المراد و الا
او را رسوا گردانم دو نوبت این سخن را فرمود کسی جواب نداد نوبت سیم حاطب برخواسته
اعتراف کرده و جهت اقدام بران امر قبیح عذری گفت آن سید انس و جان و رحمت عالمیان
عذر وی را پذیرفته و خط عفو بر گناه او کشید و در روایتی آن است که فرمان داد که او را
از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند و می انداختند و او
بر قفا مینگریست که شاید پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او رحم کند چون بدر مسجد رسید آن
جناب فرمود که وی را باز گردانیدند و او را توبه داد و حق تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد
حاصل معنی آنکه اینست که ای مومنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید
و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که الم
تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون
علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گفته اند که این آیه در حق
جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان آورده بودند و با یهود محبت و آمیزش مینمودند

و حاصل مضمون آن اینکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانی که دوست گرفتند قومی را
که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته است و نیستند آنکسانی یعنی
منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مومنانید و نه از آن
یعنی یهود و این هیچکدام نکرده اند و متردد میان این و آن اند و سوگند میخورند بر
دروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقان را آماده کرده است
خدای تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است
که لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و
لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان ملخص معنی بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محال است که بیابی قومی که
ایمان بخدا و رسول و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت
میورزند با خدا و رسول او یعنی ممکن نیست که مومنان و کافران و مخالفان را دوست
میدارند اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان و یا پسران ایشان یا برادران
ایشان یا اقربا و خویشان ایشان باشند آنگروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته
و ثابت گردانیده است خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون
در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است و جهت رعایت ایجاز زبان خامه
سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات
هدایت سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صحیفه
پاک نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت
مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد

دوست گرفتند

بلکه

بلکه بغض و کین آنقوم بیدین را بمنزله روی ترکش محامد صفات و گل سرسبد ملکات
و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق
من حاد الله و رسوله گردیده اند فرق نواصب و منکران مرتبه حضرت امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام و اولاد طیبین طاهرین او یند که بر خلاف فرمان واجب
الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا
و اعتصام باهل بیت رسالت علیهم السلام گسسته و کریمه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا
از حرف موت انگاشته بظالمان خاندان مصطفی و غاصبان حق زهرا پیوسته اند
کافه مومنان با صدق و صفا را با دشمنان آل مصطفی دشمن بودن و بغض و عناد
این قوم با اعتقاد سرمایه نجات خود نمودن لازم و واجب است چه دعوی بزرگی آل
[illegible] این کافران مسلمان نما در پیش طاق دلهای خلایق
کرده [illegible] قال الشاعر تود عدوی ثم تزعم اننی
صدیقک ان الرای عنک لعازب یا خارجی که باد [illegible]
بر نمک [illegible] آورد یعنی که جز [illegible]
[illegible] از [illegible] حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله مرویست که حب علی عبادة و النظر الی علی عبادة و لا یقبل الله
الایمان عبد الا بولایته و البراءة من اعدائه یعنی دوستی علی بن ابی طالب
علیه السلام عبادت است و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادت است
و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او
و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله منقول است که روزی به بعضی اصحاب گفت که یا

فَاِنَّهُ
سبیل الله اُحِبَّ فی الله ووالی فی الله وعادی فی الله لا تنال ولایة الله الا بذلک ولا
یجد رجل طعم الایمان وان کثرت صلوته وصیامه حتی یکون کذلک
ملخص مضمون اینکه میباید دوستی ودشمنی تو با مردم در راه خدا وبر طبق رضای او باشد
که مرتبهٔ ولایت بر هیچ کس از جملهٔ دوستان خدا نیکو نمی‌گردد مگر باین صفت وهیچ کس مزهٔ ایمان
را در نمی‌یابد اگرچه نماز وروزهٔ او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود امرد گفت
یا رسول الله چگونه دانم که دوستی ودشمنی در راه خدا کردم ودوست خدا کیست تا با او دوستی کنم
ودشمن او کیست که با او دشمنی کنم جناب اقدس نبوی اشاره بجانب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود که می بینی این را گفت آری فرمود وَلِیُّ هذا وَلِیُّ الله
فَوالِهِ وعَدُوُّ هذا عَدُوُّ الله فعادِهِ وَوالِ وَلِیَّ هذا ولو انه قاتل ابیک وولدک وعادِ
عَدُوَّ هذا ولو انه ابوک وولدک یعنی که علی ابن ابی طالب دوست خداست پس
با دوستان او دوستی کن ودشمن او دشمن خداست پس با دشمن او دشمنی کن و
دوستی کن با دوست علی ابن ابی طالب اگرچه کشنده پدرت باشد ودشمنی کن
با دشمن او اگرچه پدر یا فرزندت باشد **توجیه** مخفی نماند که آیات واخبار مذکوره
خصوصا که آیهٔ لا تجد قوما وحدیث وعاد عدو هذا ولو انه ابوک وولدک
بحسب ظاهر مناقض ومنافی بیمانکه باستغاثی که رعایت حق ابوین وصلهٔ ارحام که خالف
مذهب حق باشند وارد گشته اما بحمد الله منافیتی نیست که شیخ کلینی رحمة الله در کافی
در باب بر والدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله
علیه السلام ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا
حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض مینمود که پدر ومادری

دارم

دارم که مخالف مذهب اند آنحضرت فرمود که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانان که ما را
دوست دارند وشیعه اند نیکوئی میکنی ونیز در باب صلهٔ رحم از جهم ابن حمید نقل نموده که گفتم بجعفر
ابی عبد الله علیه السلام تکون لی القرابة علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویشان دارم
در غیر مذهب من آیا ایشان را بر من حقی هست که مرا رعایت آن باید نمود آنحضرت
فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء واذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق
الرحم وحق الاسلام یعنی حق قرابت وخویشی را چیزی قطع نمیکند ومخالف مذهب بودن
او بر طرف نمیسازد چون بر دین تو باشند واهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد
یکی حق خویشی ودیگر حق اسلام وامثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود ان شاء الله تعالی
سمت ذکر خواهد یافت ووجه جمع وتوفیق میتواند این باشد که مراد از عدم محبت مؤمنان
با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مؤمنان در دل دوست وهوا
خواه مخالفان نباشند وحرف مودت آن قوم بی سعادت را بکزلک پرهیزی از صحیفهٔ
خاطر تراشند اگرچه در میان ایشان وربط پدر فرزندی یا برادری یا خویشی باشد همچنان
در حدیث نبوی که شرح ذکر آنها گذشت مراد از نماز بهانه بیان کرده مراد او از عداوت
باطنی باشد یعنی در دل بغض وکین دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام را باید داشت ومنکر
اعتقاد وکارهٔ اطوار آن گروه ضلالت شعار بوده سر چشمهٔ سینه صفا را غبار کینهٔ آن
قوم جافی باید انباشت اگرچه پدر وفرزند باشند ومقصود از بر ابوین در رعایت
حق ایشان ورود حدیثی که از کافی نقل شد نیکوئی ورعایت آداب ظاهری باشد
یعنی با پدر ومادر وخویشان اگرچه نه بمذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی
وخوشی سلوکی سلوک باید داشت وضابطهٔ بر وصلهٔ رحم را از دست نباید گذاشت

دیگر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند بود این باشد که مؤمنان بسبب عقوق
ودین و قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ خود متنفر نسازند وخود را بر زبان طعن وملامت
ایشان نیندازند که شیعه چه طایفهٔ بیمروت اند وطریقهٔ ایشان چه طریقهٔ زشتیست
که اقارب خود را چه عقاب میکنند وبجای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحاسن
اطوار ومکارم اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند وبندای میت فضایل
واعادهٔ کمالات آن مسکینان را بر خوان هدایت ونجات صلا دهند چنانکه در کافی
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم
الی آخره حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر وصلاح رغبت نمایند واحتیاج بگفتن
ونصیحت زبانی نباشد ودر همان کتاب از همان جناب علیه السلام مرویست که انا لا
نعد الرجل مؤمنا حتی یکون بجمیع امرنا متبعا مریدا الا وان من اتباع امرنا وارادته
الورع فتزینوا به یرحمکم الله وکیدوا اعداءنا به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه
ما کسی را مؤمن نمیشماریم تا وقتی که جمیع امرها تابع باشد واز آن جمله ورع یعنی اجتناب
از محرمات است پس بزیور این صفت متزین وآراسته گردید خدای تعالی شما را
رحمت کناد وباین توفیق واراستگی جگر دشمنان ما را خسته ومجروح سازید خدای تعالی
قدر ومنزلت شما را بلند گرداند جملا مخالفان چون صورت احوال مؤمنان را بزیور
صفات کمال آراسته می بینند ناچار در تاب میروند وگاه باشد که از پسند اطوار شما
نور ایمان بر ساحت فاطر ایشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در
کافی در باب بر والدین آورده که زکریا بن ابراهیم وقتی نصرانی بوده وتا بینی الحال
ادراک شرف اسلام نموده وتوفیق حج یافته بسعادت وملازمت حضرت ابی عبد الله

جنان باشید که از دیدن شما
[illegible] وصدق وورع [illegible]

فایز

فایز گشته ودر میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیل که در آنجا مذکور است روایت کرده
بخدمت آنجناب علیه السلام معروض داشتم که پدر ومادر واهل بیت من بر دین نصرانی اند
ومادر من نابیناست ومن با ایشان میباشم ودر آینه یعنی در صحن دکاسه ایشان اکل
میکنم آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه ومس آن نیز نمیکنند فرمود
باکی نیست پس محافظت وغمخواری مادر خود نموده با او نیکوئی کن وچون بمیرد او را بکسی
وامگذار وخود به تجهیز وی اقدام نمای واز اینکه تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا در منی
ان شاء الله تعالی نزد من آئی ذکریا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم
ومردمان بگرد وی درآمده سوال مسایل مینمودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس
چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقهٔ ملاطفت سلوک داشتم طعام بوی خورانیدم ورختش
از جامه وی پاک میکردم وخدمت او مینمودم پس مادر بمن گفت که ای بنی وقتی که بر دین من
بودی این خدمت ومهربانی با من نمی نمودی آن زمان که بدین مسلمان داخل شده
این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان
پیغمبر ما مرا باین امر کرده است گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است
گفت ای پسرک من این پیغمبر است بدرستی که این شیوه وصیتهای پیغمبران است
پس گفتم ای مادر بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد ولیکن این مرد پسر پیغمبر است
پس گفت ای پسرک من دین ترا اختیار کردم که بهترین دینهاست آنرا بر من عرض کن
کردم پس مسلمان شد تعلیمش کردم نماز ظهر وعصر وشام وخفتن را گذارد وبعد
عارضه او را در شب روی داده گفت ای بنی اعاده کن بر من آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه
از دین واداب دین گفته ومرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر اقرار گفتم اقرار بآن کرد

وفات نمود مجملا از دیدن شیوهٔ پسندیده و تبع الدین آن نصرانیه آن نابینا را دیدهٔ دل
روشن گشته از بادیهٔ گمراهی بشارع اظهار راه یافت و مسافر روحش از بند بار
تکلیف برین نفس باز پسین با ایمان بسته بروضهٔ رضوان شتافت پس ممکن است
که غرض حضرت شارع از امر برعایت تبع الدین و سایر خویشان که از دین بیگانه
اند بر نیکوئی بحسب ظاهر همین باشد چون متر حیثین نماید است و این خود چنانکه مذکور
شد منافی عداوت باطن نیست اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر قاعدهٔ مهربانی
و نیکوئی را بحسب ظاهر می باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
علیه السلم در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار مشارق و مغارب
بودند بقتل رسانیده چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویهٔ صفوف از سپاه کفر کس
بمیدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبة بن ربیعه دوم برادرش شیبه سیم پسرش
ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را
میخواهیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله کسان بغیر قرآن و شمشیر راتش بیکار
امیر المؤمنین علیه السلم را با حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب بجنگ
ایشان فرستاد و عبیده مذکور را چون کهن سال بود بمقاتلهٔ عتبه که او نیز در سن
شیخوخیت بود معین نمود حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه
سال بود متعهد فرمود و امیر المؤمنین علیه السلم را که در آن وقت بیست و هفت سال از
عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز نورسیده بود فرمان داد القصه
آن سه شیر عرین مجادله آن سه کافر بی دین پرداختند و امیر المؤمنین علیه السلم و حمزه هم
نبرد آن خود را از تیغ کینه لوای زندگانی ایشان را نگونسار ساختند و عبیده

وعتبه

وعتبه هم دیگر را مجروح کرده چون زخم عبیده بر ساق بود استخوان شکافته و مغز بیرون
آمده بود از پای در افتاد امیر المؤمنین علیه السلم و حمزه متوجه گشته عتبه را به تیغ گذرانیدند
و عبیده را برداشته بخدمت حضرت سید کاینات صلی الله علیه وآله رسانیدند عبیده
چشم گشود نظرش بر جمال انور آنسرور افتاد گفت یا رسول الله ایا شهید نیستم فرمود
بلی تو از شهدای و سروری شهدای و در حق او دعا فرمود بعد از آن رخت زندگانی
بسرای جاودانی کشید و روح پاکش بروضهٔ فردوس برین خواهد خرامید و کیفیت
مقاتلهٔ مذکور در بعضی از کتب معتبره برین وجه مذکور است که نخست حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم بهم آورد خود ولید را شمشیری بر سر دوشش زد که از زیر بغلش بیرون رفت و حمزه
و شیبه در هم آویخته بودند شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن این
لعین را نمی بینی که رگ گردن عمت را گرفته است و صاحب ذو الفقار حمله بر آن
نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه خود را دزدید آن حضرت ضربتی بر سر
شیبه زده بجهنمش فرستاد و آنگاه متوجه عتبه گشت جان ناپاکش را و او نیز بمقر
سقر رسانیدند و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت بهترین عالم صلی الله علیه وآله
رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن ساعت هر یک از هلاکی باید تیغ جان ستان
سرور مردان بر خاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه وآله
در طی حدیث المؤمن اخ المؤمن نقل کرده که وقتی که عباس بن عبد المطلب و عقیل
ابن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیهٔ خود را داده مستخلص گردید و
بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیهٔ خود را ساز دهد حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله او را با امیر المؤمنین علیه السلم تسلیم کرده فرمود که شأنک بأخیک فاما مع انکه

اختیار برادریت بتو واگذاشتم آنچه سزاوار باشد با او بکن پس حضرت امیر المؤ
منین علیه السلم دست عقیل را گرفته اسلام بر وی عرضه نمود و ویرا بران دعوت فرمود
عقیل ابا کرد و آنحضرت دست ویرا رها کرده موی سرش را گرفت و به بازارش آورد
و نشاند و شمشیر کشید که ویرا بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو با او
مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود که آری قسم بر آن کسی که نیست معبودی بر حق جز او
و اگر ایمان نیاوری ترا میکشم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله وان هذا الذی الکی هو دین الاسلام خوانده امیر المؤمنین علیه السلم
فرمود که ترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت کردی پس حکمت رسالت
گفت در صدد آن که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم
دانستم که اگر این دین بر حق نبود مثل تو کسی چون من برادری را نمیکشت
این سبب اسلام من گردید پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده فرمود
که تو حالا برادر منی چه بدرستی که برادر برادری دینیست نه برادر نسب الحاصل
اگر با خویشان کافر رعایت صلهٔ رحم بحسب ظاهر می بایست کرد جناب ولایت مآب
که در جمیع آداب سنن و دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را بکشت و چگونه
در قتل عقیل چندین جد بوده قسم بخورد که اگر مسلمان نشود ویرا بکشد و جواب
اینست که آنچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مذکور شد در حین اشتغال نایرهٔ
قتال و جهاد و ترویج آتش عناد و فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن مما نا
که چون از زینتی چنان که خویش و قرابت منظور ندارند و آشنا و بیگانه در آن معنی
یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضهٔ اسلام و ترویج دین جز باتمام و سخت

[illegible]

گرفتن چنین میسر نمیگشته چه آنوقت دین اسلام را اغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر
سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل
خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز و روا از کلیهٔ صلهٔ ارحام خارج و مستثنا باشد
مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته
باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است
والله اعلم بالصواب و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا با هم میورزند
و حقوق اخوت دینی که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است برای هر امری سهلی
بر یکسو نهاده از دیدن هم بر خود میلرزند صعبیست که آینهٔ دلها از گرد کدورت هم بر خاک
نشانند و غبار کلفت و ملال بر تارک آسوده کی و فراغ بالی میفشانند و لیکن سوزش
خار عداوتی در دو قلب پیداست که چه آسایش تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار
کینه دشمنی دیرینه غوطه خورده ظاهر است که بگونه دیده شگفتگی تواند گشود نخل
زنده کی صاحبان این صفت را ثمری جز حنظل خوردن نیست و کام رغبت گرفتاران
این علت را لقمهٔ غیر دندان از خشم بر هم فشردن در میان اغتیا نه اهل خرد گرانی
با یاران نشان سبک مغزی و نادانیست و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی
زنار بستن به که کمر عداوت برادران دینی و ایمانی عقدهٔ رنجش این و آن
بدل گرفتن در گل بدطینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل کج نهاد با خلق
و غلا چیده گشته را در سینه گذاشتن فاج ترسایان در بغل داشتن و در کافی از
حضرت ابی عبدالله علیه السلم منقول است که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این
الاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین اذوا

الْمُؤْمِنِينَ وَنَصَبُوا لَهُمْ وَعَانَدُوهُمْ وَعَنَّفُوهُمْ فِي دِينِهِمْ ثُمَّ يُؤْمَرُ بِهِمْ إِلَى جَهَنَّمَ
حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند آنکسانی که منع
نمانده دوستان من بودند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان هیچ گوشت نباشد
گویند ایشان آنکسانند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده اند و ایشانرا
بدوزخ برند و نیز در آن کتاب از آن جناب علیه السلم مرویست که فرموده اند
مَنْ زَرَعَ الْعَدَاوَةَ ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم
در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که مَا كَانَ جَبْرَئِيلُ
يَأْتِينِي إِلَّا قَالَ يَا مُحَمَّدُ اتَّقِ شَحْنَاءَ الرِّجَالِ وَعَدَاوَتَهُمْ خلاصه مضمون آنکه
بحسب ظاهر اینکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت یا محمد بپرهیز از آنکه
با کسان عداوت و دشمنی نمای و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلم روایت
نموده که إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ فِيكَ خَيْرًا فَانْظُرْ إِلَى قَلْبِكَ فَإِنْ كَانَ يُحِبُّ
أَهْلَ طَاعَةِ اللهِ وَيُبْغِضُ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَفِيكَ خَيْرٌ وَاللهُ يُحِبُّكَ وَإِذَا كَانَ يُبْغِضُ
أَهْلَ طَاعَةِ اللهِ وَيُحِبُّ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَلَيْسَ فِيكَ خَيْرٌ وَاللهُ يُبْغِضُكَ وَالْمَرْءُ مَعَ مَنْ
أَحَبَّ حاصل معنی اینکه چون خواهی بدانی که در تو چیزی هست نظر بدل خود کن پس اگر
طاعت خدا یعنی کسانی را که اوامر و نواهی الهی را فرمان بردار و در طی طریق بهبود
سوار اند دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان درگاه عزت دشمنی پس
در تو چیزی هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن
داری و اهل معصیت و فاسقان دوست میداری پس پس در تو چیزی نیست و خدای
تعالی با تو دشمن است و آدمی هر کرا دوست میدارد از اینکه در حشر با اوست پس بحکم

روایات مذکوره اهل ایمان را باهم دشمنی و کینه وری نمودن برای سراب آب نمای
مطالب دنیوی پیوسته بخون هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف شیوه
تقوی و دینداریست و اگر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن
احیانا گفتگوی درشت و سخنی ناصواب و به فتنه گری دنیای پر شر و شور تلخی
دلگرایی واقع شود سالها کینه آنرا در دل نباید داشت و این صفت خبیثه را غیرت
رگ مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه آنرا فراموش و زهر مرارت آنرا بز
نوش میباید نمود و از تلاش صلح و کوفتن در آشتی ابواب فیوضات دو جهانی
بر روی خود باید گشود و در کافی از صفوان جمال منقول است روایت که حاصل مجمل
معنی آن اینست که میان حضرت ابی عبدالله و عبدالله بن الحسن گفتگوی واقع
شد و شب چنان آزرده از هم جدا گشتند صبح من بجهت کاری بیرون آمدم
حضرت ابی عبدالله علیه السلم را بر در خانه عبدالله بن الحسن دیدم که فرمود ای جاریه بگو
که بیرون آید گفت یا ابا عبدالله چه چیز درین صبح ترا از خانه برآورده است آنحضرت
فرمودند که دوش من آیه از کتاب خدا تلاوت کردم مرا در اضطراب آورد گفت کدام
آنحضرت فرمود که قول خدای جل ذکره الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ
يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ این آیه در سوره رعد در وصف اولوا الا
لباب است که قبل ازین مذکور گشته و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنکسانی
که صله رحم میکنند آنچه را که امر کرده است خدای تعالی بصله آن
یعنی صله رحم و صله مؤمنان و امثال آنرا بجای آورند و میترسند از عذاب پروردگار
خود و خوف دارند از دشواری عذاب و حساب روز قیامت عبدالله گفت

پس عبدالله بن الحسن بیرون

گفتی گویا که من این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر
کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلم روایت کرده که آن
حضرت از پدر بزرگوار و از جناب اقدس سید ابرار صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن
حضرت از پدر بزرگوار که أَيُّمَا مُسْلِمَيْنِ تَهَاجَرَا فَمَكَثَا ثَلَاثًا لَا يَصْطَلِحَانِ
إِلَّا كَانَا خَارِجَيْنِ مِنَ الْإِسْلَامِ وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا وِلَايَةٌ فَأَيُّهُمَا سَبَقَ إِلَى
كَلَامِ أَخِيهِ كَانَ السَّابِقَ إِلَى الْجَنَّةِ يَوْمَ الْحِسَابِ ملخص معنی آنکه هر دو مسلمان
که از هم خشم کرده و سه روز چنان بدان خشم باقی بوده بایکدیگر آشتی نکنند از
مسلمانی بیرون اند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان که
بآن زودتر سخن گوید یعنی باشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت رود
و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبدالله علیه السلم منقول است که لَا يَزَالُ إِبْلِيسُ
فَرِحًا مَا اهْتَجَرَ الْمُسْلِمَانِ فَإِذَا الْتَقَيَا اصْطَكَّتْ رُكْبَتَاهُ وَتَخَلَّعَتْ أَوْصَالُهُ وَنَادَى
يَا وَيْلَهُ مَا لَقِيَ مِنَ الثُّبُورِ حاصل مضمون آنکه چندانکه دو مسلمان از هم بخشم باشند
شیطان فرحناک و خوشحال است و چون باهم ملاقات نموده صلح کردند
شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او برهم میخورد و پیوندهای اعضاش
از هم جدا میشود و فریاد میکند که ای وای من هلاک شدم و در همان کتاب از همان
جناب علیه السلم مرویست که لَا يَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَى الْهِجْرَانِ إِلَّا اسْتَوْجَبَ
أَحَدُهُمَا الْبَرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ وَرُبَّمَا اسْتَحَقَّ ذَلِكَ كِلَاهُمَا یعنی دو مرد بخشم
از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاهی شود
که هر دو مستحق لعن شوند معتب که یکی از اصحاب بود گفت جعلت فداک هذا

الظالم فما بال المظلوم حاصل یعنی اینکه فدای تو گردم از آن آنکه ظالم و در آن منازعه
با ملالت و خود سزاوار لعنت است و اما آن دیگر که مظلوم است و حق بطرف
اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لِأَنَّهُ لَا يَدْعُو أَخَاهُ
إِلَى صِلَتِهِ وَلَا يَتَعَامَسُ لَهُ عَنْ كَلَامِهِ ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه آن مظلوم
بهای آن سزاوار لعنت است که نمیخواهد برادر مؤمن خود را بصله خود و با او
صلح نمیزند و از گفتگو فراموش نمیشود شنیدم از پدر خود علیه السلم که میگفت که اذا
تَنَازَعَ اثْنَانِ فَعَازَّ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ فَلْيَرْجِعِ الْمَظْلُومُ إِلَى صَاحِبِهِ حَتَّى يَقُولَ
لِصَاحِبِهِ أَيْ أَخِي أَنَا الظَّالِمُ حَتَّى يَنْقَطِعَ الْهِجْرَانُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ صَاحِبِهِ فَإِنَّ اللهَ
تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَكَمٌ عَدْلٌ يَأْخُذُ لِلْمَظْلُومِ مِنَ الظَّالِمِ حاصل مضمون آنکه
چون دو کس باهم نزاع کنند آن یکی از ایشان بر دیگری زیادتی و ستم نماید پس باید
که آنکه مظلوم است بسوی آن دیگری رجوع کرده گوید که ای برادر من بجهت
سبب دلجا کردم نه تو تا در میان ایشان خشم و رنجش برطرف گردد چه بدرستی
که الله تعالی حاکم و عادل است انتقام مظلوم را از ظالم میکشد [illegible]
محبت و رفع کدورت بآن منافات ندارد پس زمره مؤمنانی که به تحریک مطالب
پوچ دنیوی از هم نفور و از گرد کدورت بیکدیگر پیوسته در کوراند میباید که بمقتضای
نجی مصلحان خیر اندیشی روایات مذکوره جنگ بصلح بدل نموده از کرده ها و گفتهای
ناپسند تدارک خاطر یکدیگر بردازند و خس و خار کینه هم را با آتش گرمی و مهربانی سوخته
شکر آبی را که در میان دارند در دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند آینه سینهها را از زنگ
کینها با مودت صیقل سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات تا توال و

افعال هم را در صفحهٔ ضمیرها با خامهٔ لسان خط بطلان کشند خار عداوت هم را بدست
اخوت در طریق دوستی از پای سلوک برآورند و خاک اندیشهای باطل را
بجاروب مضمون الصلح خیر از خانهٔ دل رفته بیرون برند بسر انگشت عذرخواهی
گره از جبین هم گشوده چون دو برادر پیوسته با هم نشینند و بدست خوش خوئی
آینه کشاده روی هم را از آینه دان عیوبی برآورده صورت حسن سیرت
خود را در آن بینند و اگر کسی را سر دشمنی و پرخاش دوست و پای ستیزه و تلاش
باشد چرا با شیطان عداوت ننماید و کین با نفس امارهٔ شرارت پیشه
فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک انسی بسته و روز و شب در کمین
دین و ایمان نشسته اند از شیطان لعین پر ظاهر است که دودمان آدم
را دشمن دیرین است و جبههٔ غرورش از خشم بخل نوع انسانی پر چین
پیوسته تیغ کینش بر میان بخون دین بسته است و خدنگ ناوک بیداد دشنی
بر حصهٔ کمان کج نهادی بقصد سینهٔ ایمان پیوسته کمند تسخیر تن جهت
شکار دین روز و شب در بازوست و سمند تزویرش برای راه زنی
کاروان اعمال و گاه بیگاه در تکاپو رایت عداوتش دائم بجنگ ایمان
بر افراخته است شمشیر تزویرش متصل بر فرق مسلمانی آخته دست بی‌رحمی
جهت ساختن فسادی هر لحظه در رنگ ریختن است و صرصر دمیدن
فسونش هر نفسی در غبار رفته بر انگیختن در میان بغض و فساد لعین
همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی
و فرمان برداری سر بر بیابان خون خوارهٔ معصیت و نافرمانی کشد

چنانکه

چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ ص از آن خبر داده
قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی
بقول اکثر مفسرین آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه کنم
اولاد آدم را همگی مگر بندگان ترا از جملهٔ ایشان که پاک کرده شدگان باشند
از لوث گناه و آن معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا و ائمهٔ معصومین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و جناب اللّٰه […] از قرآن مجید آن لعین
پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین گفته از آنجمله در سورهٔ یس فرموده است
که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان
اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا
تعقلون ملخص معنی آنکه این کلام هدایت فرجام بنابر قول مفسرین آنکه آیا
عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت و اطاعت شیطان مکنید که بدرستی
که او شما را دشمنیست آشکارا و اینکه بندگی و فرمان برداری من کنید که این
راهیست راست که سالک خود را بمنزل نور و فلاح میرساند و بعد از آن با وجود ظهور
عداوت شیطان دیگر بار به بیان آن و تنبیه بدان کرده میفرماید هر آینه به تحقیق
گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید ضلال
او را و بدام فریب او نیفتید و با نفس امارهٔ بدکیش و این دیو کار کج رو
که خلیفهٔ بزرگ ابلیس پهلوان پای تخت آن لعین پر تلبیس است خود آدمی را غافل
دشمنیست خانگی و عقربیست خونخوار […] در لباس چنانکه پیوسته آدمی را
بطریق مناهی […] و روز و شب در اضلال و اهلاک با ساده لوحان

پلنگ محبت و ساعیت چنانکه حضرت ملک العلام عزشانه در سورهٔ یوسف
حکایت از قول یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده فرموده است که و ما ابرئ
نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست که اعدی
عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تست
که در میان دو پهلوی تو جا گرفته و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو در یک پیرهن
یک بدن خفته است و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله قومی از سپاه نصرت پناه را بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند
فرمود مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی به سبیل احتمال
آنکه گشاده خاطر و شگفته دل شدم بسبب آمدن قومی که گذاردند جهاد کوچک
ترا و باقیست بر ذمهٔ ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که یا رسول الله جهاد بزرگتر
چیست آنجناب فرمود جهاد النفس یعنی بزرگترین جهاد جهاد نفس است که
چون سپهبد نفس اماره بالشکر خونخوار […] شهوات و آرزوها بقصد
تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید و دست تعدی به نهب و غارت اعمال
صالحه و اخلاق حسنه برآورده در خرابی مرز و بوم دل […] نماید
در مقام دفع وی در آمده قدم جرأت و جلادت بمعرکهٔ کارزار […] عدوی […]
بی سعادت گذارد و مردانه مرکب عقل کاردانی بر قلب سپاه امانی و امانی تاخته
با نیزهٔ نگاه پیش بینی و شمشیر خاراشکاف غیرت دینی دمار از روزگار دشمن
بدخواه برآرد الحاصل کسی که چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس
اماره بدخواهی همخانه و قریب باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکر

دشمن […]

پلنگ این دو دشمن تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی میسپارد
بیت با خلق صلح میکن و با خود بجنگ باش فرزند جنگ معرکه تا نام و ننگ باش
مشکلات بسته روان سرچشمهٔ صافی آلوده کمان غبار کلفتها و جوکیان […]
که در تعهای بی سوادان و فتر دانش و بینش بخشیدگان لذت الفت و آمیزش بهانا
ندانسته اند که با خلق وفا و دوستی نمودن و زنگ رنجش این و آن از آینهٔ خاطر زدودن
صورت چه اثرهاست و نهال عمر زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی را
چگونه ثمرها از باغ دلگشای دست مشرب چه گلهای شگفتگی و طرب که توان چید
دانند با این فرح افزای راست فانی و درست رویی چه گلشنهای سعادت دینی
و دنیوی میتوان رسید اما حسن اخلاق […] آفتاب شیوهٔ کریمی و اشفاق جهانتاب
نیفزاید و مایدهٔ بخشکی مرد بی نمک رعایت حق نمک بمذاق پسند مردم خردمند
راست نیاید و لهذا اسیدا اجداد و ائمهٔ اطهار علیهم الصلوٰة و السلام که اقتفا
آثار شان مثمر و طریق ثواب و تتبع اطوار شان بدرقهٔ مقصد حسن مآب است
در باب تودد و دوستی برادران مؤمن اهتمام نموده و در بسیاری از احادیث
شریفهٔ خود بر اتفاق این شیوهٔ خجسته وصیت فرموده اند از آنجمله در کافی
از حضرت سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله منقول است که ود المؤمن
للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احب فی الله و ابغض فی
الله و اعطی فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص معنی آنکه دوست داشتن مؤمن
مؤمن را در راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمان است بدانکه هر کسی
دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خداوند […]

مال خود را باز دارد و در راه خدا پی او بگردند کالا قوات و در همان کتاب از آنحضرت
جناب صلی الله علیه وآله مرویست که از اصحاب خود پرسید که ای عری الایمان اوثق
یعنی کدام از دستهای ایمان محکمتر است که مومنان را در گرفتن و نگاه داشتن
آن اهتمام بیشتر باید بود گفتند الله ورسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبر بهتر میدانند
وبعضی گفتند نماز و بعضی گفتند زکات دیگر گفتند روزه و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی
گفتند جهاد آنحضرت فرمودند که لکل ما قلتم فضل ولیس به ولکن اوثق عری
الایمان الحب فی الله والبغض فی الله وتوالی اولیاء الله والتبری من اعداء
الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما آنچه گفتم آن نیست لیکن
محکمترین دستهای ایمان دوستی و دشمنیست در راه خدا و موالات با دوستان خدا
که ائمه معصومین صلی الله علیه وآله واتباع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان
خدا که مخالفان دین واتباع ایشان باشند و نیز در کافی از [illegible] آله
حضرت ابی عبدالله علیه السلم ماثور است که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما
اشدهما حبا لصاحبه یعنی بدرستی که دو مسلمان با هم ملاقات میکنند
پس فاضلترین ایشان آن کسیست که آن دیگر را بیشتر دوست دارد و هم
در کافی از آنحضرت علیه السلم روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی
منابر من نور قد اضاء نور وجوههم ونور اجسادهم ونور منابرهم کل شیء
حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی
که در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و [illegible]
روشن خواهد ساخت نور رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای

ایشان

ایشان هر چیز را تابان و در عرصه محشر ایشان را بشناسند پس گفته شود که این جماعت
دوستی کننده کانند با هم در راه خدا و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه وآله منقول است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که آنکسانی
که در راه خدا از جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشن
تر از آفتاب تابان تمامی منزلت ایشان کنند هر فرشته مقرب و هر نبی مرسلی
مردمان گویند که این جماعت دوستی کننده کانند در راه خدا هم در کافی از نور دیده
کونین حضرت علی ابن الحسین علیه السلم مرویست روایتی که حاصل آن اینست
که چون خدای عزوجل جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی
بخواسته ندا کند چنانکه بمردمان بشنواند و گوید کجااند آن مردمان که در راه خدا با هم
دوستی میکردند پس گروهی از مردمان برخیزند گفته شود با ایشان که بروید بسوی
بهشت بی حساب پس فرشتگان با ایشان برخورند و گویند که بکجا میروید گویند به بهشت
گویند که چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی
را که در دوست میبایست داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی
که دشمن میبایست داشت پس فرشتگان گویند که نعم اجر العاملین حاصل
آنکه دخول بهشت بی حساب نیکو اجریست برای عمل کننده کان و نیز در کتاب
مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله ماثور است ان [illegible] الناس [illegible]
حبا واسلمهم قلبا لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسیست
که باطنش از شوائب نفاق وکین صافتر و دلش از غل وبغض وحسد سالمتر
باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص ابن البختری روایت کرده که گفت من

در خدمت ابی عبدالله علیه السلم بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت
که دوست میداری او را گفتم بلی فرمود که ولم لا تحبه وهو اخوک وشریکک
فی دینک وعونک علی عدوک ورزقه علی غیرک یعنی چرا دوست
نداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین تو و مدد
کار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از
حضرت ابی عبدالله علیه السلم روایت کرده که المسلم اخو المسلم هو عینه
ومرآته ودلیله لا یخونه ولا یظلمه ولا یکذبه ولا یغتابه حاصل معنی
بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزله چشم اوست که با او خیر و
شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزله آئینه اوست که با او [illegible] بر عیب
های خود مطلع میتواند گردید و راه نمای اوست بطرف خیرات و حسنات
میباید که با او خیانت نکند و مکر و حیله نیارد و در حق او ظلم و ستم ننماید
و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت
امام محمد باقر علیه السلم حکایتی نقل کرده که خلاصه معنی اینست که چند کسی
از مسلمانان بسفری رفتند و راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرده جان
کندن آغاز نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گرفتند در این
اثنا شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمده گفت برخیزید که بر شما
باکی نیست این آبست پس برخاستند و آب آشامیدند و سیراب گشتند گفتند
تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از آن جماعت جنم که با رسول صلی الله علیه وآله
بیعت کرده ام بدرستی که من شنیدم از آن حضرت صلی الله علیه وآله که مومن برادر مومن

است

است چشم اوست و راهنمای اوست جایز نیست گنجایش ندارد که کدام کس شما بر مالی بسر منزل من هلاک
شوید و هم از معلی بن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلم گفتم که حق مسلمان
بر مسلمان چیست آنجناب فرمود که هفت خصلت حقوق واجبات ما منهن حق الا وهو علیه واجب
ان ضیع منها شیئا خرج من ولایة الله وطاعته ولم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه
مسلمانرا بر مسلمان هفت حق است که رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید
از ولایت فرمان برداری خدای تعالی بیرون رود و خدای تعالی را در و نصیبی نباشد یعنی همه
از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست این هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود
یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع ولا تحفظ وتعلم ولا تعمل حاصل آنکه من بر تو مشفقم
میترسم که بیان این حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل ننمائی گفتم لا قوة الا بالله
مراد آنکه بیاری خدای تعالی و توفیق آن بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمود که ایسر حق
منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث فی الجملة طولی دارد [illegible] حاصل
معنی آن اکتفا نمایم و آن اینست که سهلترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت آنها واجب است
اینست که دوست داری برای مسلمان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه داری آنچه برای خود
مکروه میداری و حق دوم اینست که از چیزی که باعث آزرده گی او شود اجتناب کنی و در پی
وی بوی اطاعت و فرمان وی نمائی و حق سیم آنکه به نفس خود و به مال خود و زبان و دست
و پای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم آنکه بمنزله چشم او باشی که بتو خیر را از شر
و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که براهنمای تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح
تواند یافت و آئینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در و یابی از روی یاری و صداقت نه از طریق
ستم و خاطر آزاری وی را بر آن مطلع سازی و حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب

نکردی یا در حال آنکه تشنه باشد و جامه نپوشی حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خوردن و پوشش
برادر مسلمان خود را محتاج آن باشد با خود شریک و انباز نه اینکه اگر گرسنگی و برهنگی او
چشم پوشیده همت بسیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصود گردانی و حق سیم
آنکه اگر ترا [illegible] باشد برادر دینی تو خدمتکار نباشد خادم خود را فرستی که جامه هم او را بشوید
و سفره طعامش را سرانجام نماید و فراشش را گسترد و حق هشتم آنکه سوگند او را راست دانی
و دعوتش را اجابت نمای و بیمارش را عیادت نمای و بر جنازه اش حاضر گردی هرگاه دانی
او را حاجتیست به برآوردن حاجت او مبادرت نمای و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجا
و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب بگذاری که منازعت نمای پس چون این کارها کردی و حقوق
مذکور را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی
متعلق دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادر دینی برعایت حقوق
مذکور موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست و دعوی
برادری بجاست والا محض دعوی و لاف سراسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از
جمله مؤیدات فضیلت دوستی و ملت و از مؤکدات قواعد آشنائی و الفت و اخوت
و اخبار است که در باب زیارت برادر مؤمن وارد گشته و اما آن جمله در کافی از سرور
عالم و اشرف ذریت آدم صلی الله علیه و آله مرویست که من زار اخاه فی بیته قال الله عز
و جل له انت ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسی که زیارت
برادر دینی خود را در خانه وی خدای عز و جل با او گوید که تو مهمان من و زیارت کننده
منی یعنی چنان است که بزیارت من آمده باشی بر من است مهمانداری تو و بوجه نیکو
بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر من و خود را

در کتاب

حکایت

در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلم ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن
اینست که هر مؤمن هر آینه بیرون آید از منزل خود که برادر خود را زیارت کند پس خدای
عز و جل فرشته را باو موکل میگرداند آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر
قدم او می افکند و بالی دیگر سایبان میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شود
خدای تبارک و تعالی باو ندا فرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده
آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا کنم بخوان مرا تا اجابت
کنم و ساکت شو تا بی طلب حاجت تو برآورم پس چون مراجعت نماید بیاید آن فرشته
آن فرشته بمشایعت او گرده همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل
گردد و بعد از آن باذن خدای تبارک و تعالی باو میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من
اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا از آن
شفاعت دادم در بنده گان و در همان کتاب از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله منقول

حکایت

است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل
فرو فرستاد فرشته را بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده
باذن [illegible] که داخل شود فرشته گفت بصاحب این خانه چکار داری آن مرد گفت برادر مسلمان
منست و در راه تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده و قصد
دیگر نداری گفت برای همین آمده ام پس بدرستی که من فرستاده خدایم بسوی تو خدای
تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت برای تو واجب شد فرشته گفت بدرستی که خدای عز و جل میگوید

حدیث

که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و نیز
شیخ کلینی رحمة الله علیه از حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلم در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر مؤمنی که از منزل

خود بیرون آید که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بحق او باشد بنویسد خدای
تعالی برای او بهر گامی حسنه و محو کرده شود از وی سیئه و بلند کرده شود برای او
درجه پس چون در خانه وی را کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان چون با هم
ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بگردن یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه ایشان
گردد و بعد از آن بسبب ایشان بیکدیگر ملائکه مباهات کرده گوید نظر کنید بسوی این دو بنده
من که زیارت هم کردند و برای یکدیگر دوستی مینمودند در راه من لازم است بر من که
عذاب نکنم ایشان را با آتش پس چون بازگردد فرشتگان بعدد انفاس آن و بعدد گامهای
او و بعدد کلام او مشایعت وی کرده او را از بلای دنیا و شداید آخرت محافظت
مینمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت
معاف باشد و آن زیارت کننده باید که عارف باشد از حق وی او را نیز باشد مانند
اجر آن زیارت کننده باشد دیگر از جمله اخبار و آثاری که زمره مؤمنین سعادت قرین را
بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینماید و یگانه خوبان از هم رمیده را بر خوان فضلت
این نعمت حمیده صلا داده بادراک این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیث
ایست در باب مصافحه و معانقه ورود یافته و از آن جمله در کافی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلم مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده
بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی چون دو مؤمن با هم ملاقات
کنند مصافحه فرماید خدای تعالی دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه
محبت با آن بیشتر دارد مصافحه فرماید بما نام مراد اینست که در مصافحه فرماید بهما نام مراد اینست
مصافحه برادران دینی با محبت چنین از غایت فضل و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب

العزت

حکایت

الکرباب است با حضرت ابی جعفر علیه السلم زمیل بودم یعنی هم کجاوه بودم اول من سوار
میشدم بعد از آن آنحضرت و چون درست می نشستم آنحضرت سلام میکرد و پرسشی
مینمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد و مصافحه مینمود در فرود
آمدن او پیش از من فرود می آمد چون من و او بر زمین درست مقام میگرفتیم باز سلام
میکرد و پرسش مینمود چون پرسش کسی که یار خود را مدتها ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله
تو کاری میکنی که در پیش با کسی این را نمیکنند و اگر یکبار بکنند این را بسیار میشمارد آنحضرت
فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستی که دو مؤمن که با یکدیگر مصافحه کنند

ملاقات میکنند

پس یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه کند پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد چنانکه
برگ از درخت فرو میریزد و خدای تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا گردند

حدیث

و هم در آن کتاب ابو عبیده از آن جناب روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین اذا
توارى احدهما من صاحبه بشجرة ثم التقیا ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه
درختی در میان دو مؤمن حایل گردد بعد از آن با هم باز ملاقات میکنند سزاوار است

حدیث

اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقول است
که تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و در آن
کتاب مرویست که مصافحة المؤمن افضل من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر از

حدیث

مصافحه با فرشتگان است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقول کرده
که حاصل معنی اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بحذیفه بن الیمانی ملاقات نموده
دست مبارک خود را دراز کرد که باوی مصافحه نماید حذیفه دست خود را [illegible] دراز نکرد
و تو دست خود را از من چرا باز کشیدی حذیفه گفت یا رسول الله بلامسه دست تو رغبت بود ولیکن

جنب بودم نخواستم که دست من بدست مبارک تو مالیده شود آنحضرت فرمود که آیا
نمیدانی اینکه دو مسلمان که چون باهم ملاقات کنند پس بایکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد
گناهان او چنانکه فرو میریزد برگ از درختان ونیز در آن کتاب در باب معانقه از اسحق
بن عمار مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که خدمت ابی عبد الله علیه السلام
رفتم آنحضرت ترش رو و چین برابرو ببوی من نگریست گفتم چه چیز ترا بامن
متغیر خاطر مبارک تو از من منحرف ساخته فرمود که آن چیزی که ترا با برادران تو متغیر
ساخته یعنی بمن رسیده است ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی قرار داده که فقرای
شیعه را از خانه تو دور میگرداند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت
ترسیدم فرمود که آیا ما علمت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز وجل الرحمة علیهما
فکانت تسعة وتسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة واذا قعدا
یتحادثان قال الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا وقد ستر الله علیهما خلاصه معنی
بر سبیل اجمال آنکه آیا ندانستی که دو مؤمن چون باهم ملاقات کرده بایکدیگر مصافحه نمایند
خدای عز وجل برایشان رحمت فرو میفرستد و نود و نه جزو رحمت برای آن است که اول
دست دراز میکند و یک رحمت آخری پس چون باهم رفیق شوند رحمت بر دو را فرو
میگیرد و چون بنشینند و باهم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگان که حافظان و ضابطان
اعمالند باهم گویند بیایید کناری گیریم که شاید این دو مؤمن را سری باشد و به تحقیق
که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمیخواهد که کسی بر آن ایشان
مطلع گردد اسحق گوید گفتم که نه خدای عز وجل میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن

نگهبانیست

نگهبانیست مهیا که ضبط آن مینماید همانا اسحق چنین پنداشته که نگهبانان البته میباید که
از فرشتگان باشند آنحضرت فرمود که ای اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم
السر یسمع ویری ملخص معنی اینکه اگر فرشتگان که حافظانند سخن ایشان را نمی
شنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر همه رازها آگاهست و دانا میشنود و افعال هر یک
را می بیند و نزدیک بمضمون این روایت است مضمون روایتی که قدوه ارباب قلوب
شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و او
از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده حاصل معنی
آن اینست که دو مؤمن چون باهم دست در آغوش کنند اگر از آن جز رضای الهی نخواهند
و منظور ایشان غرضی از اعراض دنیا نباشد گفته شود با ایشان یعنی از جانب جناب
الهی که مغفور لکما فاستانفا ملخص مضمون این آنست که گناهان شما آمرزیده شد
پس عمل را از سر گیرید پس چون اقبال بر پرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظه اعمال اند
هم را گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را سریست که خدای تعالی پوشیده آن
برایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر آن ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای
تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود برایشان و حال آنکه خدای عز وجل فرموده است
که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفسی بلندی بر آورده
چنانکه در وقتی دلتنگی و غلبه اندوه متعارف است و بعد از آن گریست چندانکه
محاسن مبارکش از اشک تر شد فرمود ای اسحق ان الله تبارک وتعالی انما امر الملا
ئکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما وانه وان کانت الملائکة لا تکتب
لفظهما ولا تعرف کلامهما فانه یعرفه ویحفظه علیهما عالم السر واخفی حاصل معنی

اینکه بدرستی که خدای تبارک وتعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان
را فرموده که از ایشان کناره گیرند چون باهم ملاقات نمایند و اگرچه فرشتگان عبارت
ایشان را نمینویسند و سخن ایشان را نمیدانند حضرت عالم السر والخفیات آن را میداند
و ضبط مینماید و نیز از جمله شواهد این مدعا اخبار و احادیثی است که در باب ضیافت و ثواب
عیادت و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها چنانکه در کتب معتبره
مذکور است ورود یافته چه ظاهر آنست که غرض حضرت شارع از ترغیب بر امور مذکوره
این باشد که مؤمنان باین تقریبات باهم ملاقات نموده بدست مهربانی و
غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و بآب اجرای سنن مذکوره
کشت آبیاری و دوستی هم را سیراب داشته از یکرنگی چون اوراق گل سر از گریبان
یگانگی بر آرند الحاصل تودد والتیام مؤمنان سعادت فرجام باهم از اهم امهات ذرائع
حقوق اخوت و یکجهتی و ایمانی بر وفق مقتدای آیین مسلمانی و دینی لازم بوده که
طریق دینداری و جویندگان کعبه رستگاری میباید که خود را از این دین مذکور بر حذر
الزم کرده انیه از صفحه سینها خطایی که از هم رسانند و رضا جوی اخوان مؤمنین را مقتضی
خشنودی حضرت رب العالمین دانسته از زینه پایه مراتب اشنایی این و آن
خود را بقصر جهان ... بمقام مقربین رسانند و اگر یکی از ایشان را در طریق
سلوک اشنایی لغزشی واقع شود بخورده گیری او را بر آن مؤاخذه ننمایند
و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات
دنیا تنزلی روی دهد چنانکه سنت اکثر ابنای زمان است وی را از نظر اعتبار
نیندازند پیوسته در مقام اعزاز و اکرام در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طلب احسن

اخلاق

اخلاق غیر از مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر باشند بدست ستم طریقی
پرده عصمت هم ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند از خنکی
باقوای مسلمین برگ بانخل امانی خود نسوزند و از اهانت عزیز کردگان خدا آتش
خشم الهی بر خرمنی نفروزند از غرور کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال را
کم ندانند و از بی پروایی در توقیر ایشان کین مؤمنی خود را مستوجب سخط جبار سموات
وارضین نگردانند و در کافی از زراره مرویست که از حضرت علی ابن موسی
الرضا صلی الله علیه وآله حدیثی منقول است که معنی آن اینست که در زمان بنی
اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان جمع گشتند و خلوتی
در میان داشتند که رفیق چهارم آمد و در کوفت و غلام بیرون آمد گفت مولای
تو کجاست گفت در خانه نیست آن مرد بازگشت غلام نزد مولای خود رفت مولا
پرسید که که بود غلام گفت که فلان و من گفتم که آقای من در خانه نیست آن مرد باز گشت
وی ساکت شد و پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود و هیچ یک از ایشان از باز
گشتن آن مؤمن پروا نکردند متوجه گفتگو شدند چون فردا شد دیگر باره آن
مرد اول صبح آمد ایشان را دریافت در حالتی که ایشان در بیرون بودند و اراده
داشتند که ایشان بمزرعه یا نخلستانی روند که متعلق بایشان بود آن مرد بایشان
سلام کرد و گفت که من نیز با شما بیایم گفتند آری از او معذرت نخواستند آن مرد
محتاج و ضعیف بود یعنی بجهت درویشی وی را حقیر شمردند و بایستی عذر خواهی
کرد ... آنچه را داد از جهت احوال خود ... در راه ابری برایشان سایه افکند
گمان بردند که ابرهاست و باران میبارد و شتافتند و ابر بر سر ایشان ایستاده ناگاه

ناوي از جوف آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را که من جبرئیلم فرستاده خدا
پس از جوف آن ابر آتش بر جست آن سه نفر را در ربود و آن مرد دیگر ترسان ماند
از آنچه بدان قوم نازل شد تعجب می‌نمود و نمیدانست که سبب آن چیست پس بسوی شهر
عود کرد با حضرت یوشع بن نون ملاقات نمود و بوی آنچه دیده بود اخبار نمود
حضرت یوشع گفت آیا ندانستی که خدای تعالی برایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان
خشنود بود این بلا بسبب نغلیت که با تو کردند آن مرد گفت با من چه کردند حضرت
یوشع آنچه گذشته بود حدیث کرد آن مرد گفت من ایشان را حِل میکنم و عفو مینمایم گفت
این حِل کردن اگر پیش از این بود هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید و آن ورطه بلا
ایشان را می‌رهانید اما حالا که بلای نازل گشته فایده بحال ایشان ندارد شاید که بعد از این
یعنی در آن عالم فایده بحال ایشان رساند **نظم** عاقلان تأمل نمایند و درویشان کیا
اندیشه از مطالعه هر صفحه این مضمون و این حکایت سراپا هدایت استعلام
روایح جزمو عظت استشمام می‌نمایند تا خود که شان مؤمنان در درگاه جناب احد
تا چه حد عظیم شان است و در آن حضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی پروای
دستی که در امراعات خاطر مدعی ایشان واقع شد آتش قهاریش بر افروخت
و شعله غضبش خرمن حیات جماعتی را بهم سوخت تا حال آنکسانی که برای دو روزه
ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیره خاطر نمایند و تیغ زبان
تندی و ناخوشی کشیده بر ترک تارک عرض و ناموس یکدیگر میزنند چه باشد حضرت خالق
یگانه الفت بخش طبایع متضاده حیاتمانه عز اسمه کافه اهل ایمان را با هم دوست و مهربان
سازد و آینه ضمیر همه مؤمنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر
پردازند **فصل دوم** در مذمت حسد و آن عبارت از رشک بردن بر کسیست بسبب
نعمتی که خدای تعالی بوی کرامت کرده باینطریق که طلب زوال آن نعمت از وی
نماید و اگر زوال آن نعمت را آرزو نخواهد مثل آن نعمت برای خود آرزو نماید آنرا
حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان و اصلی مستوجب مذمت
نبوده آن نیست بر خلاف حسد که از آن صفات منافقین است و حضرت مخبر صادق
صلی الله علیه و آله بر اثبات این معنا دلیل است و آن اینست که ان المؤمن یغبط و لا یحسد
و المنافق یحسد و لا یغبط یعنی مؤمن خشم میکند و حسد نمیکند و منافق
حسد میکند و خشم نمیکند یعنی طالب مؤمن مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن
از ایشان منظور باشد در مؤمن یافت میکرد و با ایمان ایشان منافات ندارد اما
طلب انتقال نعمتی از دیگری بوی که از آن حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص
منافقان است و چهره مؤمنان سعادتمند از نیل این صفت ناپسند پاک منزه و نقل
کو هر این فرقه نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالص و مصفاست و هم از آن
کتاب از آن جناب صلی الله علیه و آله مرویست که ان الحسد یأکل الایمان کما تأکل النار
الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم و ناچیز میکرداند ایمان را چنانکه میخورد
آتش هیزم را و در احادیث ائمه الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون
مذکورست که بر هر دری از آسمانها فرشته بدربانی موکل است که اعمال بندگان را
بر آن آن میگذارند فرشته که دربان آسمان پنجم است عملی می‌آورند که از و بکنند
و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین المکوانین و از انوری باشد چون
نور آفتاب و آن عمل را بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل
بر روی صاحبش و بر دوش وی بار کنید پس بر دوش صاحبش بار کنند و عمل او را لعن نماید
و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق مفصلا گذارش یافت و در امالی شیخ صدوق
رحمه الله از حضرت ابی جعفر ابی عبدالله علیه السلام ماثورات که الایمان برئ
من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از آن صفت بر کنار است
پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان در خنه کردن بنیان و ضرر حسد بایمان
و افساد آن در دین از دو وجه است اول آنکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن
برزاق و تن در دادن بقضا و قدر حضرت حکیم الاطلاقست که سهو خطا را در حکم او
ای او راه نیست و ساحت علم عالم کرهش مجال غلط و اشتباه نیست کاتب ایجادش
در تحریر ارقام مصالح عباد بر کرنگ نلرزیده و قلم تمام نقش درستی از مسطر جاده علم
عدل و داد بهیچ باب نلغزیده ما بنده کان هیچ مدانرا عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده
انقیاد و امتثال است و انگشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه
لم یزل و لا یزال بر قسمت نکت از درده کی خطا باشد **بیت** کی میں جهدلت شکوه
از خدا باشد و بر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در اشتعال شعال
آن نعمت از ایشان روز و شب دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که
رکنی از ارکان ایمان است چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه منقولست که قال الله
عز و جل لموسی بن عمران یا ابن عمران لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی و لا تمدن عینیک الی
ذلک و لا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی التی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه
و لیس منی یعنی آنکه حق تعالی بموسی علی نبینا علیه السلام خطاب فرمود که ای پسر عمران نفسا حسد مبر بر مردمان در آنچه از فضل
خود بر ایشان داده‌ام و چشم بدان سیاه مکن در پیروی آن یعنی حسد ترا خار جاری در باطن هم
رسد از پی مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستی که حاسد نارا ضیست بنعمتهای
من و مانعست قسمتهای که در میان بندگان خود کرده‌ام کیسی که چنین باشد من از و
نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین علیه السلام ماثورات
که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناکست و از آن
نارا ضیست توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح حقل حرخراین
که چرا مال و ثروتی که بعمر و در بی داده شده بمن داده نشده یا قدر و منزلتی که بکرو خالد را
روزی گشته مرا روزی نگشته و فضل و کمالی که فلان راست بهیچ مرا باشد بی
داورا غیرت و اعتباری که بهمان دارد مرا شایست و نه اورا و امثال این خیال
پوچ و اندیشهای واهی مبنی بر عدم رضا بمقتضای الهی چنانکه کامهی از ظرف باطن
بی اوباش مدبختان و سخت ملان اعتقاد به بیرون تراوید بر زبان هرزه نان شان میگذرد
که چشم آسمان کورست یا تمیز عالم بالا هم معلوم شده و مانند این مزخرفات
که نقل آن نزدیک است که خروج از ظریقه ادب باشد و نا معتقدان شعرا و تازه خامان
هرزه درا خود امثال این لاطایلات که از آنها اشعار خود ساخته از کفتن آنها به نظم و نثر
اصلا پروا ندارند مضمونی که بخاطر شان رسد برای اندک لطافت شعری که در آن
کمال کنند هر چند مشتمل بر کفر ورده باشد دست رو بران نمیکنند زند که آسمان در
جنگ ساید که چرا چنین و چنان کرده و زبان باد و ر فلک در خطاب و عتاب اند که چرا کام اشان را
بر نیاورده بر بعضی قضا و قدر را المورین نام میبرند و گنجی عرشی و کرسی را فرو تر یا بو موج
خود میشمرند که دین موسی و عیسی هم مدار اعراض میسازند و جمیع ملات خرم والیاس
می پروازند و اندیشه نمیکنند که رتبه برگزیده کان خداوند متعالی را هم کبریا از آن

برتر است که با بی سر و پایان بی نام و نشان بر زبان توانیم آورد و کاتبان قضا و
قدر کارکنان زمین عنبرین و سپهر اخضر در تمشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم
نه مطلق العنان و خود سرانند که برای هر مهمی سهل که نه بر وفق خواهش ایشان باشد
بی خبر دوی و هیکل سنا ذلم خطا بر ایشان توانیم کرد بلکه گردش اسیای فلک دوار
با آب اجرای فرمان حکیمی نهان است و مهار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیم و عظیم سلطان
است که دقایق حقایق امور خلایق و بیابان اقطار بی پایان علتی حقیقی تر از بیابان ریگ ازدحام
ریخته دست قدرتش و در کارخانه وجود اصناف مصالح را از نخاله مفاسد بیرون
حکمت سنجیده است هر کاکلی سر رشته فیض و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم و کم و زیادت
اراده و مشیت سبحانی باشد و قدرت کنند کاران عالم علوی و سفلی در آن
محکوم و بی اختیار و بنده فرمان بها را باشند اسناد چه رغلط بلا رث لیع فی الحقیقه
اسناد بر فدا و اعتراض برکارکنان اعتراض بر کار فرمای ایشان خواهد بود تعالی
الله عما یقول الظالمین علوا کبیرا پس هرآینه در شهود و دیناری د کردن نهند
کان طوق تسلیم و فرمان برداری میباید که در هر حالی از دولت نکبت و خواری و عزت
و بیماری و صحت مالایی دعزت بعاده فد اخر سند بوده دیده تنگ حسرت بر مال
و نعمت کسان نداشته باشند و دل بر خون را در آتش رشک ... این مال کسی خیر قدرنگاه
حسرت کباب نموده و هر لحظه گونه خاطر بناخن حسد نخراشد گفته اند که اگر همه
ناز و نعیم دنیا لقمه شود و بر دهان سگ رود مومن میباید که از آن آشفته و درهم نشود
و دوم آنکه آدمی باقتضای این صفت خسران مال را از جاده استقامت و اعتدال بر کناره
نهاده ارتکاب بی احمالی شایسته که هر یک قفل باب نجات را چون بره و نخل برومند

دین و ایمان را انبار بر اره است مینماید و بتمامت آن خصلت سرا بندات و ستم
کاری از استین خودداری برآورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الله ارا
بر روی خود میکشایند چنانکه از قابیل بن آدم علیه السلام و با برادرش هابیل بوقوع پیوست
و به سبب حسدی که با او ورزید جرات بر قتل او کرده مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل
حکایات ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان قلم
بیان را احتیاج به تذکار و تکرار آن بشد و نیز از جمله شواهد این کلام جفای برادران
یوسف علیه السلام که بنوعی حسدی که با او بردند این همه پای سعی در ایذا و آزار وی
افشردند که بخت که زبان مکر و چاپلوسی گشودند و بکرکی اکفا و عطوفت پدر مهربانش
ربودند آنگاه زهر کرهتش چشانیدند و به بیابان غربتش در افکندند و آنچه در پیش ابناء جنس در
انداختند و بر طپانچه تعدی چهره پاکش را نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند و
بچاه تیره دوزخش افکندند و با چندین ستم گرافزودند و لبسیه کذب پیرهنش او را
گرگ خورده اقدام نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح به نتیجه حسد شوم و ثمره شجره
این صفت مذموم است و نظایر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور
گشته و وقوع امثال آن وقایع در هر عصری از اعصار از آن در گذشته که سر انگشت
قلم را با سبحه شمار آن معدود ریا شد بلکه هر یک را از احاد الناس که فی الجمله سواد
شعورش روشن و دیده ادراکش باز باشد از صحیفه روزگار خود نیز بسیاری این حکایت
مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیار این قضایا مشاهده میتواند نمود
الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی وامیدارد و دانست سیلاب کنان
خانه دین و ایمان را روی بویرانی میگذارد و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان

ایمان و تیشه نخل سرافرازی انجمان است در دنیا نیز آدمی را در نظرها شایسته ستایش
پایش و ان رشت و خوار دور در ان امیاز عالمیان سبک و بیمقدار میگردانند
و سیلاب این صفت ناحمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت
به نشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای آنکه از مرتبه خود ترقی نماید
و از حضیض فاقه و مسکنت به تقدیری بر ایوان بزرگی و برتری در آید از جمله کلمات
هدایت سمات که ایدلالا طریق نجات و معدن جواهر محامد صفات حضرت امیر
المومنین علیه السلام الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بلند مرتبه و بزرگ نشود
و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این صفت همیشه پیوسته در رنج
غم اسیر و از خوردن غصه جایگاه همیشه در رنج زهر است از جام مراد تلخ
زهر ناکامی مینوشد و از گردن فرازی مردم سر که ترش روی مینوشند خار و گونه
تشویش روز و شب در گریبان فکر و خیال است و دل پر دردش صبح و شام
در فشار و تنجنق دلتنگی و ملال است زمانه از ابنای هر که خواری کشد درد دل وی
غلاد گردش چشم و چرخ دوار رشته کار هر کس را که بچم تابد سر آرزه جمعیت خاطر
او از هم گسلد و دل منقوشش از رشته حیات کسان در غفلت بسته بال و درون
پر خونش از شهی عیش این و آن کاسه ایست از زهر مالامال نهال خرسندیش
بصرصر فسون ناخرسندی از زمین دل کنده و خاطر محزونش در سکوه گردون دل
بلباس کدورت بر کردن آنکه حسود بد بخت بی مرض همیشه رنجور است و بلای
مصیبت پیوسته در ماتم سرور و شور هر طلوعه بجمیق یامان نزد وی دما آینت
و نخور و اهمیت دو دوست با یکدیگر در نظرش متعارض رشته زندگانی بر ده

بیابان اندیشه های دور چون موج سراب هر روز با خشک لبی و عطش ات دانه
شعله این خوی زشت شمع صفت همه شب در گداز این سخنان حکمت بیان حضرت
سید انس و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست که اقل
الناس لذة الحسود مراد از این عبارت همانا آن است که حسود از نعمتهای دنیا
کمتر از دیگران متلذذ میگردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر است و ادراک
لذت تنعم از این جهت متعذر و در طبق این کلمات است آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرموده اند که الحسود المغموم و نیز فرموده اند که الحسود جلیل الروح و نیز از نوادر آثار
عبارات است که الحسود یبید الجسد حاصل این کلمات صدق معانی آن است که حسد
آدمی بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش را در بوته غصه و ملال میگدازد و هم از آن جا
ماخوذ است که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول وی را
از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست
ارسطاطالیس را پرسیدند که چرا حاسد را از همه کس غم بیشتر است گفت برای آنکه اندوه غم
خلایق میخورد و تنها میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد بیت و لنعم
نمونه اماند حسود تنگ چشم ، هر کرا سوزد چراغ او را کدورت میرسد الحاصل
صفت حسد موجب کلال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیویست و آخر امر صاحب این
ترد دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست و مرد خردمند را باب اندیشه و امان وجود
از لوث این صفت ناحمود پاک ساز و ... از التجا عنایت ربانی و توفیقات سبحانی
این مرض مهلک جستن بغایت ضرور است و از جمله دواهای که گرفتاران این مرض را
نافع و این درد جانکاه را سودمند و واقع است یاد مرگ و تامل در بیوفای سرای

شکست بنای دنیا است چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و از امتلای معده
خواهش این کرو مال و جاه هرگاه جانگداز است و دفع این سبب محتاج است بآشامیدن
شربت فکر موت و اندیشه تلخی جان کندن و شکست عهدی روزگار با جفا گریز پای
دولت اقبال این عبرت سرا کما ینبغی خاطرنشان خود کردن و چون این معنی
چنانکه دلنشین گردید و اثر شربت یاد مرگ بعروق دل بر وجهی که شاید دوید اخلاط
حرص و طمع مندفع و مواد میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد و در رفع حسد که از
اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی بیابد الحق رشک است بر حال صاحب سعادتی
که دامن خود بچنگ خار حسد نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا نگردانیده
باشد یا در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از ان بلات
رهانیده باشد چه آزادی از حسد نشان بنده آمدن و دوری ازین صفت باعث
نزدیکی آن درگاه است و در ارشاد القلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی
آن اینست که حضرت موسی علی نبینا علیه السلم مردی را دید در زیر عرش آرزوی حال
و مرتبه او نمود و گفت یا رب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در سایه
عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود که وی را آن بودی که بر مردمان حسد
بردی و در مجموعه ورام روایتی مذکور است که حاصل مضمون آن اینست که راوی
حکایت
گوید که در نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم آنجناب فرمودند
که در این وقت می آید از سمت این راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار درآمد
آب وضو از محاسنش میچکید نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس
سلام کرد و فردای آن روز نیز آن حضرت آن سخن فرمود و همان مرد درآمد

روز سیم نیز همچنین شد چون آن حضرت از مجلس برخاستند عبدالله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری

انصاری رفته گفت میان من و پدرم گفتگویی درشتی واقع شده و من قسم خورده ام
که تا سه روز نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جای
ده گفت چنان باشد پس سه شب نزد وی بسر بردم و از وی بیداری و عبادتی ندیدم
جز آنکه چون بجامه خواب گردیدی ذکر خدا کردی همچنان خفته بودی تا از برای نماز
صبح برخواستی ولیکن از وی جز سخنی خیر نشنیدی عبدالله گوید چون سه شب گذشت
وی را گفتم میان من و پدرم خشمی نبود ولیکن از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو چنین
سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین
محل رسانیده و از اهل بهشت گردانیده انصاری گفت غیر آنچه دیدی از نوع بندگی
بتقدیم نرسانید پس چون پشت گردانیدم گفت عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز
آنکه برای یکی از مسلمانان در خود غشی نمی یابم و بخیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا
کرده باشد حسدی در نفس خود نمی بینم عبدالله گفت که اینست که ترا باین مرتبه
رسانیده و این صفتیست که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید
بر رای دقیقه یاب اولوا الابصار و الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد
میگردد که گریبان خاطر هیچکس را از چنگ حسد رهایی نیست و دامن ضمیر احدی از
دنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آن جمله حدیثیست که در مجموعه ورام از
حدیث
حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که ثَلٰثٌ لا یَنجو مِنهُنَّ اَحَدٌ الظَّنُّ
وَالطِّیَرَةُ وَالحَسَدُ وَ سَاُحَدِّثُکُم بِالمَخرَجِ مِن ذٰلِکَ اِذا ظَنَنتَ فَلا تُحَقِّق وَ اِذا
تَطَیَّرتَ فَامضِ وَ اِذا حَسَدتَ فَلا تَبغِ حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس
از آن رهایی ندارد یکی گمان بد بردم بردن دوم شگون بد زدن سیم رشک

حسد و بگوییم و همان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن ازین صفات چون
ظن بد بر کسی بردید آنرا غلط و خلاف واقع شمارید و چون جز آن شگون کردید
ملتفت مشوید و از آن پروا مدارید و چون رشک بر کسی بردی باقتضای آن هیچ ستم
بروی مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت اَلّا یَنجو
مِنهُنَّ اَحَدٌ دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن خالی نباشد و از
و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث اَلمُؤمِنُ یَغبِطُ وَلا یَحسُدُ که از کافی
در همین مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات اینست که حسد دو مرتبه
است یکی محض وسوسه صدر و خلجان خاطر باشد و توطین نفس اماره
و قرار دادن نظر بآن ضم نشود و اثری در خارج از قول و فعل که دخل در ازاله نعمت محسود داشته
باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مؤمنان نیز باشد و ظهوری با
ایشان بهم رسانند چه این معنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشان است
و مانند تصور کفرات مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن ضم نشود و فاعل آن مستحق
عذاب نمیگردد دوم آنکه در دل وسوسه مذکور گشته در باطن عطای آن نعمت را
بمحسود بیجا شمرده و در ظاهر دست و زبان را بازالهٔ آن نعمت گماشته مقتضیات
نفس خود را از قول و فعل در آن باب بعمل آورده و این مرتبه حسد مخصوص اهل
طغیان و آتش خرمن دین و ایمان را از سیلابی صفت نامستحسن نگاه
دارد و کارخانه خستگان امراض قلبیه را بعنایت خود بالفعل و غمخوارگی کناد بمحمد و آله
غصن یازدهم در مذمت صفت طمع که آن نیز شراری آتش راحت سوز حرص مال و
روغن شعلهٔ عزت گداز زبان سوالست حریصان طمع شعار و بادوستان گنجینه

اعتبار که بال همتشان از طیران اوج عزت برشکسته بلجاج طمع محکم بسته و گدای ملعون
بکاسه دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات هر کو و برزن نشسته
همانا نمیدانند که دیده امید شاه و گدا از درگاه عطای کریم کارساز و جیب و دامان
آرزو از ریزش دست احسان منعمی مملو میتوانند شد که ابواب حاجت گذاری
ایش گاه بیگاه بر روی عالمیان گشاده و بیک نواله خورده و بزرگ را جهت رفع
مطالب دو جهانی بحریم قرب جود بار داده است بیت هر که آید گو بیا و هر چه
خواهد گو بخواه ٭ ناز کبر حاجب و دربان درین درگاه نیست ٭ جرعه امتنانش دست
از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا مرسوم بندگیشان در دار این زندگی
نگذارد و میزبان جودش از مهمانخانهٔ وجود هیچ آفریده را رخصت خروج ندهد تا قانون
روزی مقررش درویش نکند کاسه بحر رحمتش را دیده تعقد بر خشک لبان
سواحل حاجت همیشه با نانست و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامان
صحرای تهیدستی پیوسته در ارم مانند نصیب بدبختی که روی نیاز از درگاه
بنده نوازی چنین تافته کام دل از دران و این طلب نماید و خاری سر آید
بی سعادتی که دست از دامن نوال کریم متعالی چنین برداشته بر عطا و جود
منت آلود امثال خود کف دریوزه گشاید و او ردی که به بدرنگی وقوف
طبیبان محتاج طریق استعلاجش بپویند تا پیدا گوهر مرادی که بغربال دیده های
طمع از خرابهای شهرستان امکان جویند بسر ور کم عقده مشکلی که گشادش
بناخن تدبیر مردم حواله شود در زمین دو زوانه هوسی که سبز گردنش بدامن صحرای
وسعت احوال خلق واگذاشته گردد باطل امیدی که بر راه وعده وفای کسان نشیند

و هیچ محلی خالی که بر لب جوی سراب مقام گزیند خراب خانه تمنای که بخاکستر و لسوزی
از انبای زمانش بنا نهند و افتاده دیوار املی که به پشتبان یاری خلق روزگارش تکیه
دهند بیت از خلق هر بهی طلبی این چه کمهیست • خاک بسر مگر بخدا آشنا نه‌ای
آیه کریمه الیس الله بکاف عبده نشنیده یا باور نکرده و بوعده و من یتوکل علی الله
فهو حسبه اعتماد ننموده روی طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه
بر مهربانی خلق بیش از خداداری و تار عنکبوت آشنای مردم را از حبل المتین عنایت
الله محکم تر می شماری ابیات شاهان سلیمان حشم و دوربای عظمت
خداوند عالم از آن بی وجود تر اند که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار پشت گرمی
خواقین سکندر نشان در مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته تر است که سد یاجوج
جفای روزی تواند بود جام التفاتشان برلب آرزو نرسیده ریخته است ملوالی حرب
نزشان بزهر چندگونه بلا آمیخته بیت زهرات عطای خلق هر چند روا باشند حاجت نکه تو ابر
جای که خدا باشند گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت که راضی میشوی که بوده تکفل
ترا متکفل شده ضروریات و ما یحتاج ترا از خزانه مقرر دارم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد
ما آیی بهلول گفت اگر چند عیب در آن نبود راضی میشدم اول آنکه تو نمیدانی که چه
چیز محتاجم تا از آن مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی در چه وقت محتاجم تا در آن وقت بیداوان
آن را برداری سیم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همانقدر داده از بیش و کم مرا در
ورطه بلا نیفکنی و خداوندی که متکفل روزی منست این هر سه را میداند و انچه باو ان تمام
در وقتی که می باید بقدری که میشاید میرساند و نیز ممکن است که در وقتی بسبب حرکتی
ناخوش که از من صادر گردد و بر من غضب نمایی و آن وظیفه مقرره را از من قطع نمایی

متکفل

دیکی

و لیکن خداوند بالا و پست • بعصیان در رزق بر کس نه بست و نیز از منقولات اهل حال
است انچه یکی از اهل حال به پادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی گفت
چرا پیش ما نمی آیی و از صحبت ما کناره می نمایی گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو مستلزم یکی
از دو مفسده است اگر گرمی و التفات نمایی و بر مسند قدم جای دهی از آن به فتنه
می افتم و خانه دینم خراب میگردد و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسوی من نیفکنی از آن
آزرده و ملول و از زنده‌گی خویش بیزار میگردم و نیز از من امری صادر نمیگردد که بدان سبب
از تو ترسم و جهت تدارک آن نزد تو آیم و از تو چیزی متصور نیست که بطمع آن میل
صحبت تو نمایم پادشاه گفت که حوایج خود را بمن بگو تا روا کنم زاهد گفت قد رفعتها
الی من هو اقدر منک علیها فما اعطی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت یعنی
حاجت خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن
از تو تواناتر است پس از جمله آن حاجتها انچه روا نموده و عطا فرموده قبول کرده ام و انچه
باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از آن
سخنان متأثر و گریان شد بعد از مفارقت مالی بجهت او ارسال داشت زاهد
آن مال را پس فرستاد و پیغام داد که والله لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی
یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس چگونه برای خود
راضی باشم زهی خست طبع و دنائت همت که بوظیفه روزی پادشاهان
خرسند شده بعطای منعمان سر فرو آرد کرم باشی جاروب مطبخ و شام
رو بر آستان این و آن سوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی الحق پای طفیلی
که بدر خانه صاحب مالی که بقصد طلب آمد و شد نماید بیاس یاسی پی کردنیست و گردن
هر تمنای که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده کرده به تیغ جان ستان حرمان زدنی

سری که بر آستان ارباب دولت سجده تملق کند بسنگ سرزنش کوفتنی و در خور است
و چشمی که بمال صاحبان ثروت سیاه بشد انتظار حصول مراد سفید گردد بهتر
چهره که بجای عرق شرم و آب رو در پیش کسان ریزند بهتر اسزا است و دستی
که بجای دامن کرم اللهی دامن احسان خلق گیرد و بکتش غیرت بریدنش روا گویند یکی
از عباد که پیوسته در گوشه بی نیازی بسر برده و روی اعتبارش هرگز سیلی منت
اهل روزگار نخورده بود وقت تنگدستی و اضطراری روی نمود و دست بنوای
روزن و لکت پس ابخل کدورت اندود ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت برو
و گدای کن تا بفروختن آبروی شاید جان خود را از سختی توانیم خرید عابد گفت مرا
شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود بپوش تا ترا
نشناسند القصه عابد برگشته بخت ناچار بگدای تن در داده و نخل استغنای
طبعش بضرب باد آن گفتار از پا در افتاد روی خود بسته بر سر راهی نشست اتفاقا
در آن روزها طراری درهم چند از کسی ربوده و خود را گریخته بود در جستجوی آن بود
ناگاه عابد و لخته را میان از رو بسته و دید مال اهل شنیعش متهم ساختند و
یک دستش را برید عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این
چیست عابد گفت دستی است که بسوی دیگران دراز شده بیت برای یک لب نانی
دربدر چه میگردی • تو راه درگه حق را مگر نمیدانی • بنده حق شناس هر چند محنت
و پریشانی افلاس مبتلا باشد سزاوار آن است که کشیدن محنت را از تحمل
آن محنت دشوارتر دانسته پای جز تهی برای دونان براه خانه دونان نرود
تا بقدر بایند بکند مین و حرف حبین نان خشک بحیل نموده تو هر سخن بر سر تیغ
چه ان اشک حسیب زده کاه از پرده چشم حق بینی بر داین اطلا زند و لاو

گفتگوی

دل

دل بی کیش از ریکند دست نیکی چون نیکان از شاخ نفس شگفتن نداند و مرغ نگاه
از سیر چشمی بغت استغنا به آب و دانه ریزی اهل زمانه طبیعان نتواند و اغ دل را از
زنا خواتش احتیاج لاله صفت برکف دست اظهار نه نهند و از تند باد نوایب روزگار
از غایت تنگ ظرفی چون گل افتاب دیده عرفه پریشانی بهر طرف روانه نکنند
روزن فقر دل را از مزبله منت اهل دنیا بسته بباغ جانفزای کرم خداوند کریم کشاید
و سر خط بنده‌گی اهل دولت بدست همت دریده دخل روزی خود را از خزانه
کن مکان کو خرج عالمیان از آن است طلب نماید گویند درویش بینوای بدر خانه
یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بود بگذارش وظیفه
بنده‌گی قیام مینمود درویش گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز و اوراد بپرداخته
از معبد بر آید طلب خود را باو عرض نماید در آن حالت او از خواجه را از درون
خلوت شنید که بشور و زاری میگفت خداوندا فلان حاجتم روا گردان و در
فلان ورطه ام درمانده مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم
مگردان که توی دلنواز بندگان و کارساز درمانده‌گان و از این قبیل سخنان
در داد میگفت و مینالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از این گفتگو متنبه
شده با خود گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز حاجت
خود از دیگری طلب نماید و حصول مراد خویش از مراد مستمیداری که او نیز گفت
در یوزه نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش آنکسی نبری که خواجه نیز محتاج او است
و از گنج خانه عطای وی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدای درگاه او و سرمایه
توانگری اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم روزی خوانش چراغ کامکاری

برافروخته اندست بدوست روی دو عالم توانستای که جهان گدای در اوست تو
گدای که مجملا پادشاه گدا بدست و ما از بحر افضال خداوند متعال معترفند و گبر و
مسلمان بزبان حال بگدای درگاه جلالش معترف بوسعت صحرای
بیابانی ابر عطای او دامن ایست باز و بهر رگ ابری بسوی محیط کرمش
گرونیست دراز جویبار سوال استحیا افضال عطا هم از سرچشمهٔ فضل
و انعام اوست و سمند همت کرمایرا عرق افشانی احسان تبار نانه و نتیجه
الهام او پنجهٔ خورشید جودش از کارخانهٔ وجود هر روز رشتهٔ روزی فلق تا فتن
است و غواص نزول رحمتش از محیط مکان هر شب در گوهر احتیاج بندگان
یافتن پس دیدهٔ امیدواری از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر
مراد خویش از رشتهٔ ریگ روان بزرگی ابنای زمان جستن غایت کوری
و نهایت بی شعوری است آورده اند که وقتی درویش تنگدستی بدر خانهٔ
منعم تنگ چشمی رفته گفت شنیده ام نذر کرده که در راه خدا چند بدرویشان
دهی اگر مرا نیز نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده
ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای
کریم را گذاشته بدر خانهٔ تو چون گدای لئیم آمده ام این بگفت و روبرتافت
و خواجه از آن سخن متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی
باو دهد قبول ننمود و این همت بلوث منت او نیالود الحاصل منت خشم
طمع و سوال از غیر درگاه حضرت ذوالجلال در شرع عرف بغایت مذموم است
و اخبار و آثار در این معنی در مذمت این صفت خفت فرا در کتب معتبره بسیار

رقوم است

رقوم است از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که نور دیدهٔ کونین حضرت علی ابن الحسین علیه السلام در
روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سوال میکردند فرمود که هؤلاء شرار خلق الله الناس مغلوب
علی الله و هم مقبلون علی الناس ملخص معنی آنکه این جماعت بدان خلق خدا اند چه در مثل
درین روز رو بخدا دارند و حوائج ایشان خود را از آن درگاه مسئلت مینمایند و این جماعت
رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان سوال میگشایند و هم از عدة الداعی از محاکم
محکم شرع انور حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند شهادة الذی
یسأل فی کفه ترد حاصل معنی آنکه گواهی کسی که دست پیش کسان دراز کرده سوال
کند مقبول نیست و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقول است
که لو کان یعلم السائل ما فی المسئلة ما سأل احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما
رد احد احدا حاصل مضمون آنکه سائل اگر دانستی زیانی که در سوال است هیچکس از کسی سوال نکردی
و اگر عطا کننده دانستی فائدهٔ عطا را هیچ سائلی را رد نکردی
و نیز در مجموعهٔ ورام از جمهرهٔ کتاب اصول احکام حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت
ذکر کرده که حاصل معنی آنست که قومی بخدمت رسول خدا آمده گفتند یا رسول الله
ضامن شو از برای ما بهشت را آنحضرت فرمودند از برای ایشان ضامن بهشت شد این خبر بقومی
از انصار رسیده بشرف خدمت آنسرور در آمده و درخواست کردند و استدعای ضمان بهشت
برای خود نمودند جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند باین شرط ضامن
بهشت برای شما میشوم که هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول این شرط
کردند و آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید بعد از آن چنین بود که
اگر مردی از ایشان را در حال سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود آمده برمیداشت
بجهت آنکه نمیخواست که از کسی سوال کند که آنرا برداشته باو دهد و بند نعلین یکی
از ایشان پاره میشد مکروه میدانست که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی

فرموده بودند بشرط آنکه چیزی از کسی نطلبید بعد از آن طلب نکردند ... آنحضرت

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل
علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا
آنکه میگویم حق است هیچکس بر خود در سوالی نگشاید مگر آنکه خدای تعالی بر وی در
فقری گشاید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که من سأل من
غیر فقر فکانما یأکل الخمر یعنی کسی که سوال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست
که شراب خورد القصه زبان سوال پیش کسان گشودن و زرد روی طلب را
به غبار خندهٔ شکفتگی طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که
شدت افلاس و پریشانی بوی زور نیاورده و سلطان فقر و احتیاج مضطر
و لاعلاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بعنوان عطایا از
جهت استحقاق بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم
است و با استحقاق نیز هرگاه دهندهٔ آن از اشرار خلایق و ممنون گشتن
شان از اده کرام سزاوار و لایق باشد قبول آن دلیل بی غیرتی و نشان
دون همتیست و لهذا مشتی نیان کیش غیرت و منقامتشان تا اف همت بر طبق
مضمون اللهم لا تجعل للفاجر علی یدا و لا منة دست طلب اندیشه خطا
و جاین فساق خلق کشیده و دوش همت اندیشه باد منت جبابره ملوک
ننهاده اند چنانکه در مجموعهٔ ورام مذکور است که تینهٔ بوستان دین
و دریتهٔ مغیلان نفس و کین عثمان بن عفان لعین دمنی دو دویست دینار
بدو نفر از موالی خود را داده برای اباذر غفاری رحمه الله فرستاد اباذر بهانا گمان
کرده بود که از بیت المال است که سایر مسلمین را در آن حقی است فرمود که آیا عثمان

باذری

باحدی از مسلمانان داده است مثل چیزی که بمن داده است گفتند نه فرمود که انما
انا رجل من المسلمین یسعنی ما وسع المسلمین یعنی غیر از این نیست که من هم مردی
از جملهٔ مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز داده شود بمن نیز
همان گنجایش دارد غلامان میگویند که این از مال عثمان است و قسم بآن کسی که جز او
الهی نیست که مال حرامی باین مخلوط نکردیده و بجز حلال از برای تو فرستاده نشده
اباذر فرمود مرا حاجتی درین مال نیست و به تحقیق که من صباح کرده ام امروز از غنی
ترین مردمان گفتند عافاک الله ما در خانهٔ تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن توان
یافت کم می بینیم پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر آن گلیم
که می بینید دو گرده نان جو است که چند روز بر آن گذشته پس با معاش چنین این
دینارها را چه میکنم بخدا قسم نمیخواهم تا خدای تعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل
و کثیر نیستم و هر آینه بی نیاز کرده ام بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت او یعنی دوستی
آنجناب مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و دور بکش لذت بندگیش فانه دلم را از
آرزوهای دنیوی پرداخته است پس اباذر چند فقره در فضل و کمال برگزیدگان حضرت
ذو الجلال مذکور ساخت و از رفعت و جلالت و قدر شان که از جناب اقدس نبوی
شنیده بود پرداخت بعد از آن فرمود که این مال را نزد عثمان برید و از او بگوئید
که مرا باین مال و آنچه نزد تست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات کنم
و او میان من و عثمان حاکم باشد آنچه سمت ذکر یافت مجمل مضمون عبارتیست
که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل رهین منت ناکسان بودن و با پیمانهٔ دست
عطای دهنده کان زهرهٔ جانگزای خجلت بر خود پیمودن بر ارباب غیرت بغایت

بغایت دشوار است تا گدایی و طمع چه رسد • زیر گل بودن بسی بهتر که زیر منت
وای اگر بر جهد ما نبود و صاحب همتی مخفی نماند که از جملهٔ معایب و مفاسد صفت
طمع و سوال که واس کلهای محامد مضال است اینست که آدمی بشومی آن در نظرها خار
و زار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منقول
حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز
و مذهبة للحیاء و الیأس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر
الحاضر حاصل معنی آنکه رفع حوائج بمردمان و طلب برآوردن آن از ایشان و ناامیدی
از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مؤمن را ... مایهٔ ارجمندی و
پایهٔ سربلندیست و طمع فقریست حاضر چه اعظم شدائد فقر احتیاج بخلق و چشم
بدست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند مالدار باشند متحقق است
برخلاف صاحب همتان که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خاطر از آن
خلق دوخته و خار و خس بادیه را کش طمع باتش استغنا سوخته اند هر چند مفلس
و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت
سید الانام علیه الصلوة و السلام مرویست که لیس الغنی بکثرة العرض انما الغنی
غنی النفس یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست بی نیازی نفس
و غنای طمع است و بر طبق این مضمون است بیت ... اذا اجتمعت الناس
الغنیة و الغنی اذا عرفه النفس و الطمع الفقر و در وصایای لقمان که بپسر خود کرده
مذکور است که یا بنی اغن الناس من قطع یاسک عما فی ایدیهم و افقرهم من مد
الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیأس مما فی ایدی الناس و الوثوق

بالله

بالله ملخص معنی آنکه غنی ترین مردمان کسیست که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین
ایشان کسیست که چشم طمع بمال دیگران افکند و بر تو باد که بر آنچه در تصرف مردمان است
مایوس باشی و قطع نظر نمای و بوعده که کفایت امور تو کلان است واثق و خاطر
جمع باشی و نیز از جملهٔ وصایای مذکوره است که یا بنی اجعل غناک فی نفسک فاذا
افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم و لکن اسئل الله
من فضله حاصل معنی آنکه ای پسرک من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و
طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج شوی بمردم مگو و طریق اظهار آن مپو که نزد
ایشان خوار و بی اعتبار میگردی و لیکن حاجت خود را از فضل الهی و نعم مدعای خود را
از آن خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن و هر گاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب
خفت و سنگ رشتهٔ عزت باشد زبان اظهار بحرف سوال گشودن و گردن طمع
بر سفرهٔ نعمتشان دراز کردن چگونه خواهد بود چه پیش خلق گشادن دهان برای طلب
که موج ریختن آبروست جنبش لب و از فواید کلام حضرت امام المتقین است که لا ذل
اعظم من الطمع و ایضا از جملهٔ کلمات آنحضرت است که لا تشمته اذل من
الطمع و نیز از آنجناب فرموده که اذل کما الطلب حاصل مضمون این کلمات صدق
مشحون که هر حرف از آن دیده را کحل توتیا و هر کلمه گوش جان را یکتا دریست بر آنکه
هیچ خواری و مذلتی عظیم تر و دشوارتر از خواری طمع و مذلت طلب نیست جمعی نادانان که
مذاق شعورشان از مغز و پوست ساخته و دیده ادراکشان خالی از عزت شناختن است
می پندارند که قدر و شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی که سید عالم صلی الله علیه و آله بآن
افتخار فرموده باعث مذلت و خواری بلکه خار پراکندهٔ پریشانی میدانند و دیده

جامه و دستار را در بیرون پردهٔ عزت نخوانند و از آن جهت با اندک بسرقت که روی
داد و جامه و دستار را و یکهنگی نهادی تامل هر خانه این و آن میدوند و از بخلان
نامرد صد گونه سخن سرد میشنوند گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان بسر
میکنند و گاه آه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانی را از اندیشه بر میکنند
دریده را طومار شکوهٔ تنگدستی میسازند و زمانی از جرگی گریبان پلاس
دوران برگردن می اندازند گاهی بازبان ریشهٔ دستار پاره پاره حرف بیسروسامانی
سخن میگویند و گاهی بپای سخن ... دریده کفش و موزه طریق سنگستان
میپویند تا بصد گونه اظهار پریشانی ده دیناری جمع کرده جامه و دستار را نوی
سازند و بهزار جر ثقیل کوه منت دونان بخیل برگرفته بزرق سربلندی
میز شده منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است
غافل ازانکه نهفتن این عیب موجب پیدایی صد عیب دیگر و گریز از این خواری
مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر است مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن
روستائیست که بغیر از یک جامه و لباسی در تن نداشت و گاه بمرد نامحرمی
برخورد از غایت حیا نخواست که آن مرد روی او را ببیند دامن پیراهن خود
برگرفته روی خود پوشید ندانست که از آن چگونه فضیحتی لازم می آید بجملهٔ صاحب نظران
هوشیار و قدردانان گوهر اعتبار میباید که روی دست طلب آلوده مال و منال دنیوی
نخوزده پیوسته در پاس عزت خود کوشند و دامن چشم از غبار اندیشهٔ احسان مردم
در نیفشانند قطرهٔ از آبروی خویش بدریای گوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون
صدق مشحون کلام امیرالمؤمنین علیه السلام تصدیق این معنی میفرماید که من کرم

علیه

علیه نفسه هانت علیه المال آنکسی که عرض خود را کریم و عزیز میدارد و مال دنیا را
سهل شمرده برای آن اعتبار خود را از دست نمیگذارد بیت خون خود را میتوان
در پای دشمن ریخت لیک • آبروی خویش پیش دوست نتوان ریختن • خنده
دیگر آنکه صفت خبیثهٔ طمع مخنعم را قاوم میبازد و آزاد را به بندگی می اندازد
چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میکرد که پیوسته در رکاب اهل دولت
پیاده میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه خمیده می ایستند اگر طالع یاری
کرده بار رجاء خوبی سرافراز گردند چون نور نظر سر افتخار بر فلک میرسانند
و مانند پیک فلکی در تمشیت آن روز و شب نمی آسایند تا مگر به نسیم آن تکاپو
غنچهٔ انقباض طبع خواهش بر رویشان خندد و میوهٔ مرادشان از شاخ کشیدن
گردن طمع بحضور رسد و از سخنان حقایق بنیان امیرالمؤمنین علیه السلام است لا
تسترقنک الطمع و قد جعلک الله حرا حاصل معنی آنکه الله ترا آزاد آفرید زنهار خود را
برای طمع بندهٔ کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده اند که العبد ثلثة عبد
رق و عبد شهوة و عبد الطمع یعنی بندگان سه قسم اند یکی بندهٔ رق که خریده
و فروخت و آن جاریست دوم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و
مقهورش ساخته و طوق بندگی بگردن خودسری و اختیارش انداخته سیم بندهٔ
طمع که برای سیم و زر دنیا خط بندگی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان
ناکسان نهاده و نیز سخن بعضی از هوشمندان است که الیأس حرة و الرجاء
عبد گویند عارفی هوشیاری دو کودک را در رهگذاری دید که هر یک نانی در دست داشتند
بر یکی نان قدری عسل و بر نان آن دیگر کامه بود از آن دیگری عسل خواست آن طفل

کوسکی نوشته دیدم انکودکی صاحب عسل رشته بدهن او داده تا بدهن و دندان
گرفت و بدنبال او افتاد و بهر جانبش میکشید و او از عقب او میدوید و بانگ سگ
میکرد آنمرد آگاه متوجه رفیق گشته گفت اگر این کودک بخانه خود ساختی و عسل
طمع نمیکرد سگ نمیشد بیت زبان خویش ببر تنس روی زمانه بساز که
تلخ نمیتوان شدن نمی ارزد و گاه هست که اطاعت و فرمان برداری ظلم و
طواغیت روزگار برای طمع بجائی میرسد که دست از بندگی حق برداشته
ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارد و در گرفتن زمان معهود
سررشته اشنای حضرت معبود را رها کرده برای استرضای حکام
و سلاطین مخالف حضرت رب العالمین را سهل میشمارند شنیده که
بنوعی طمع از نتیجه جان فشانان خلفای اموی با خاندان کرام نبوی
از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کمان کج نهادی هواخواهان عباسیان
چه تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی صلی الله علیه و آله نشست ازان
جمله در عیون الاخبار الرضا مذکور است حکایتی که مضمون آن اینست که اولاد
بیابان گمره ضلال هارون الرشید بد سگال وقتی که دامان پاک خراسان را
بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه
فرستاده وی را طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیر
برهنه در پیش وی نهاده و خادمی برپا ایستاده هارون متوجه وی شده گفت
کیف اطاعتک لامیر المؤمنین یعنی اطاعت فرمان برداری مرا در چه مرتبه و تا
چه غایت است حمید گفت در مرتبه که جان و مالی در راه تو فدا میکنم هارون

سر تفکر

سر تفکر پیش افکنده وی را رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشت هنوز منزل
قرار نگرفته بود که هارون باز کس فرستاده او را طلبید چون حاضر شد دیگر باره بهمان
سوال کرد از و حمید گفت اطاعت و فرمانبری نسبت بتو در این مرتبه است که جان و مال و
اهل و اولاد خود را در راه تو نثار سازم هارون تبسمی کرده وی را رخصت کرد باید بعد از زمانی
باز باحضار حمید فرمان داده بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد وی زده همان
سوال را اعاده نمود حمید گفت فرمانبرداری و اخلاص من با تو تا این غایت است که جان و
مال و فرزند در راه تو دهیم و از دین و ایمان نیز در گذرم هارون چون این سخن بشنید گلهای
سرور و خنده از دمن طبع ناپاک آن مغرور شگفته گفت این شمشیر را بردار و آنچه این
خادم میفرماید بتقدیم رسان آن سررشته طینت ناپاک تیغ را بدست گرفته با خادم روان
شد تا بدر خانه رسیدند خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی در میان آنخانه و بر اطراف
آنخانه دو دیگر که در آن بسته بود خادم در آنخانه را گشوده بیست نفر از سادات علوی
و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان
خادم گفت امیر [illegible] هارون فرموده که این جماعت را بقتل رسانی پس از ایشان یکیک
برون می آورد آن کافر سنگدل گردن بر دی تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر
آن بدگهر آب حیات جاودانی نوشیدند و از شاه راه آن تیغ بی دریغ بروضه جنت جاوید
خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم آن روسیاه سرها و جسدهای پاک آن قوم
بیگناه را در آن چاه انداخت پس از خانه دیگر گشوده در میان بیست نفر دیگر که همگی
از نسل پاک علی و فاطمه در آن خانه بودند خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه
بقتل رسان القصه ایشانرا نیز بقتل رسانید و آن شقی بیمروت آن گلهای بوستان

نبوت را بداس ستم میتراشید و خادم در چاه می انداخت پس در خانه
سیم را گشود اینجا نیز بدستور بیست نفر از سادات عالی تبار علوی و فاطمی
بودند و ذوایب گیسوان افتاده بندها بر ایشان نهاده خادم بقتل ایشان اشاره
فرمود یکیک را برمی آورد و حمید لعین نخل حیات ایشان را از پا در می آورد
تا نوزده نفر از ایشان شربت شهادت چشیدند حمید روسیاه گوید
نوبت به بیستم رسیدم معمر بود بمن خطاب کرده گفت وای بر تو ای شوم
چه عذر خواهی داشت در روز قیامت در نزد خدا و رسول آنجا و حال آنکه شصت
نفر از اولاد او بقتل رسانیدی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن را از وی
شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب بمن نگریست و بر قتل
وی تحریص نمود پس پیش رفتم او را نیز بقتل رسانیدم الحاصل امثال و اقران
بدین غایت و ارتکاب عمل بدین شناعت بطمع مال و جاه یا بانتظام طمع بوده
چون آن صفت بتقدیم رسانیدم و از خشم غضب هارون و مامون محفوظ
و از اعطای و جوایز ایشان بهره مند و محظوظ گردید و اگر اهم در خصوص این عمل منظور
جایزه نبوده و ارتکاب آن برای طمع نبوده باشد پر ظاهر است که حمید مذکور
و امثال او در هر جزوی زمان اختیار ملازمت جابره و فراعنه بطمع و مال و
جاه کرده میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات
متوالیه رسند و بنابرین همگی همت بر آن میگمارند که وقت در بارگاه باشند
و لحظه از نظر غایب نگردند و تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله به تقدیم
رسانند تا با این جد و سعی متوجه مغفرت دست بسته و هرگونه مذمتی میشوند و

ادراک

و ادراک مرتبه چنین مذمت ارتکاب عملی چنان که عبادت از قتل شصت نفر از سید بیگناه باشد
میکردند پس باعث اصل بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و با این صفت زشت فلاحی
از فنک معاصی متعذر بلکه متعذرات و لهذا جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده که کیف یملک الورع من یملکه الطمع حاصل یعنی آنکه چگونه مالک میتواند شد
ورع و پرهیز کسی که طمع مالک او شده و وی را مسخر خود کرده است طهر الله دامن
امیر المؤمنین من ادناس امثال هذا [illegible] بمحمد و آله ذوی المناقب والمنازل منفرد و دیگر
آنکه این صفت بهر چیز که بر فی قیمت عقل خرد که سرمایه سعادت دنیوی و دینی [illegible]
جوی آدمی بآن قوت است آنکه تصرف این کس میرباید و روندگان طریق استقامت را
بر راههای دور و دراز ضلالات باطله که ببیابان حرمان منتهی میشود دلالت مینماید از
اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستفیض مشاهده میگردد که برای انگشت عسل
ده کاسه زهر بلا می نوشند و بطمع جامه لباس صد رنگ رسوائی میپوشند از پی سرائی
وعده دروغی عمری در بادیه انتظار سرگشته میباشند و بتخیل تهی سالها آسیه خاطر
بناخن حسرت میخراشند و برای کلاهی دستاری میبازند و جهت نعلی و کفش پاره
میبازند هر جا که دو کس باهم رازی گویند باشید آنکه شاید تمهید عطای باشد چون
طمع میکنند و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد بی تامل باور میکنند
از اشعب طماع که با این صفت شهرت در عالم مثل گشت پرسیدند که طمع تو در چه پایه
است و حرص تو در چه غایت است گفت هر گاه که از خانه کسی دود بر آمدن می آید من
نان چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصه جهت من فرستند و اگر در غرای دو کس باهم مشورتی
کنند جزم میکنم که میت وصیتی جهت من کرده و پیوسته دامن گشوده دارم که اگر از بالا چیزی اندازند

یا مرغی از هوا زخمی خورده باشد بلکه بدامن من افتد چون از باد ارمسکان میکند هم سعادتی
میکنم که منظر قضا و قدر کو بند شاید روزی در ریش چیزی که میبینند بیشتر گرگ بگیرد و بزرگتر باشد
مجملا امثال این افعال الطماعة والطواعة والحمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میگردد و
بعضی از اکابر در این مقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده که وقتی صیادی مرغکی که انرا چکاوک گویند
صید کرد مرغ از صیاد چون پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت
گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند لیکن ترا سه خصلت یاد دهم دوم که مرا رها کنی بر شاخ درخت
نشینم و سیم چون در قله کوه مقام کنم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تلهفن
علی ما فاتک یعنی بر انچه از تو فوت شود از مال و متاع دریغ مخور پس صیاد ویرا ازاد کرد چون
بر شاخ درخت نشست گفت انچه محال باشد وقوع انرا باور مکن چون بقله کوه پرید گفت
ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه از حوصله من دو گوهر بر می آوردی هر یک بوزن
بیست مثقال صیاد چون این سخن را شنید از غایت سفاهت و نادانی اغاز افسوس
و پشیمانی کرد و لب حسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت خصلت سیم را بگو گفت
میگویم که دو سخن که اکنون گفتم فراموش کردی نه ترا گفتم که هر انچه از تو فوت شود بران افسوس
مخور و نه ترا گفتم و نه نصیحت کردم که وقوع انچه محال است باور مکن نگوی که جثه من از گوشت
و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشند
بود انگاه پرید و رفت این مثال حال جمعیست که در روشنی طمع دیده بصیرتشان از
ادراک حق کور و از غلظت این صفت ناهموده مراغ عقل شعورشان بینور
میگردد چنانکه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که اکثر
مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل یعنی انکه جاهایی که در عقلها در آن ازپا

در می آیند

در می آیند و بر خاک هلاک می افتند بیشتر زیر تیغهای درخشان و شمشیرهای
جان ستان طمعهاست مراد اینست که هیچ چیز آدمی را اینقدر تباه و از هیچ غباری
آینه وجدان انچنان تیره و سیاه نمیکرد دیگران از طمع آینه بالجمله مفاسد و عیوب
مذکوره صفت طمع سوال را لازم است و صاحبان عقل و فرهنگ را برچیدن دامان
نام و ننگ از رجس این صفت فرض و متحتم است و قطع المواد مفاسدی که با
سر انگشت قلم صدق رقم اشارت بانها شد حریصان طمع شعار را اغلب اوقات
دامان امید از نقد مدعا خالی و دل شکسته بار ملول است مضمون این مضمون
این بیت پیوسته معاشد بیت حاصل ز زرع مضیب مزرع امید ما نشد هر چند
ریختیم بخاک ابروی خویش مصداق این مقال روایتیست که شیخ کلینی رحمه الله
علیه در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده حاصل مضمون این انکه وقتی برای
طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده
بود یکی از یاران مرا گفت در این عسرت و پریشانی که ترا روی نموده امید بکه داری
که تدارک احوال تو کند گفتم بفلان گفت چون چنین بخدا قسم که ادعا حاجت
ترا بر نمی آورد و مطلب تو از بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستی
که حضرت ابا عبدالله علیه السلام برای من حدیث نقل کرده که در بعضی از کتب
سماوی خوانده ام که الله تبارک و تعالی میفرماید که وعزتی وجلالی ومجدی
وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس ولاکسونه
ثوب المذلة عند الناس ولابعدنه من وصلی چون کلام مذکور طولی داشت
جهت رعایت اختصار بهمان کمیت قلم ازوادی تحریر ان منعطف ساختم

بذکر حاصل معنی و خلاصه مضمون آن پرداختن و آن نسب یعنی قسم بعزت و جلال
و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کس که بغیر من امیدوار باشد بنا امیدی
و میپوشانم او را جامه مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود و برا ابرام و
از کمال نزدیکی خود دور میکردانم ایا امید بغیر من میدارد در سختیها و حال انکه سختیها
بدست منست یعنی بجز من کسی رفع آن نمیتواند کرد و امید بغیر من میدارد و در غیر من
میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال انکه کلید درهای بسته در دست
منست و در کرم حاجت گذاری من باز است برای کسی که مرا خوانده پس کیست
انکس که برای نفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من رفع ان نکردم قطع امید ازو
کرده باشم و کیست انکه در واقعه صعبی ختم باری و نجابت ازو داشته باشد امید
ساخته باشم و امیدهای بندگان خود را نزد خود حبس و ضبط کرده ام یعنی بعضی
از مقاصد ایشانرا در دنیا برای حکمتی بر نیاورده ام و نگاه داشته ام که ذخیره عقبی ایشان
باشد به نگاه داشتن من راضی نشدند و پر کرده ام اسمانهای خود را از کسانی
که ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من بعضی از فرشتگان و فرمان داده ام ایشان را که نه
بندند درهای مابین ایشان من و بندگان پس اعتماد بر قول من ننموده اند ایا نمیدانند
که کسی او را بلیتی از مصیبتهای من بتی من می آید هیچکس جز من مالک کشف آن
مصیبت و قادر بر دفع آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من
امید میدارد و عطا کردم ویرا بجود و بخشش خود انچه از من سوال نکرده بود طلب
نعمتی بوی دادم بعد از ان از وی باز گرفتم و از من سوال ننموده که انرا دیگر باره
بوی دهم و از غیر من سوال کرد ایا مرا چنین میداند که پیش از سوال عطا میکنم بعد از انکه

سوال

سوال کرده شوم سایل خود را اجابت نکنم ایا من بخیلم که بنده مرا بخیل شمرد ایا نیست
جود و کرم از من ایا نیست عفو و رحمت بدست من ایا نیست محل امان بند کامم
یعنی منع و عطای امیدهای ایشان در دست منست پس قطع انها که میکند جز
من یعنی امیدهایی که از من خلق دارند روا نمیکردد از جانب منست پس نمی
ترسند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشانرا نا امید کردانم پس اگر اهل
اسمانهای من و اهل زمینهای من همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از ان هر یک
از ایشانرا اعطا کنم مثل انچه همه ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر جزو مورچه
کم نمیشود و چون کم شود پادشاهی که من قیوم آنم پس بد حالی انانکه از رحمت
من نا امید شوند و بد حال انکسی که عصیان من کرد و از من اندیشه نمود الحدیث و نظایر
این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از انها بر هر
ذی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه اشنایی
و ابنای زمانرا بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو را در شوره
زار وعده خلق جز در خاک فراموشی پوسیدن و نخل تمنا را از دم سردی
گرمیهای ظاهری لئیمان کرم نما جز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست
پس سزاوار آنست که ادمی نقش امید ان و انرا بکزلک توکل و یقین از
صحیفه خاطر پاک سازد و رشته اشنایی مهر و زر را بقوت وعیدن گسسته خود را
بگلشن جانفزای و من یتوکل علی الله فهو حسبه انداز و مراد خود را از دری
جوید که جز قفل شکیب همه را در آن در باز است و دریوزه مقصود از درگاه معبودی
کند که غیر نومیدی همه را از و مطلب کونین در کنار و در منندی از کرند فاقه ننالد

کرده است رحمت الهی فارقیه احتیاج اهل بر نکند و پیشوای اندست دعا عرضه بر آستانه بلند زده
که گنج اجابتش دست در گنجینه حاجت گذاری نکند مور ضعیف را بر روزی رسانیدن تست آمده
تویست و عنکبوت ناتوان را بکمند جرعه روزیش کرم بالاروی کرم میدست [illegible] بار از طلب
رزق همتن دست و پا کرده پیشه لا عهد او لونیش از کجا [illegible] بدان خلایق [illegible] آورده
آورده اند که وقتی فرمان روای جن و انس حضرت سلیمان علیه السلام در کنار دریا نشسته بود
مورچه دید که دانه گندم بدهن گرفته بجانب دریا میرود بکنار دریا رسید ناگاه کشفی از آب
برآمده دهان خود کشوده آن مورچه بدهان وی رفت و کشف سر بر آب فرو برد تا
زمانی طویل آن کشف از آب بیرون نیامد حضرت سلیمان از این امر غریب متعجب گشت
غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی آن کشف بیرون آمد و دهان کشود آن مورچه
آمد و دانه گندم با او نبود حضرت سلیمان آن مورچه را طلبیده استکشاف آن
راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوف هست و در جوف آن سنگ
کرمیست نابینا خدای تعالی آن کرم را همانجا خلق کرده و توانائی ندارد که جهت طلب
معاش از آنجا بیرون آید و آن کشف را خدای تعالی مامور کرده که مرا در کام خود جای
داده می برد تا آب بان سنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته و من
از دهان او بیرون می آیم و بجوف آن سنگ میروم چون روزی او را باو میرسانم
[illegible] آن کرم کف [illegible] آری میگوید یا من لا ینسانی فی جوف هذه
الصخرة تحت هذه اللجة برزقک لا تنس عبادک المؤمنین برحمتک یا ارحم
الراحمین حاصل معنی آنکه ای کسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این
دریا روزی میرسانی فراموش مکن بندگان مومن خود را و بر ایشان رحمت کن ای

رحم

رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله وقتی بتشییع [illegible] از کوهسار مدینه رفته بود راوی گوید که من نیز در خدمت
آنجناب بودم آنحضرت داخل وادی شد بعد از آن بدست مبارک بایشان اشاره
فرموده اند و مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد
آنسرور فرمودند که می یابی که چه میگوید گفتم نه فرمود که میگوید اللهم العدل لا یجور
حجبت عنی بصری و قد جعت فاطعمنی یعنی خداوند بر حق توئی [illegible] عادلی که ستم
نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعمه ده در این وقت ملخی بتوصه وی شده
بدهان وی فرو رفت بعد از آن مرغ دیگرباره منقار بر هم زد حضرت فرمود که می یابی که چه
میگوید گفتم نه گفت میگوید که توکلت علی الله کفاه ومن ذکره لا ینساه یعنی کسی
که توکل بر خدا نمود کار خود را باو انداز او کفایت وی کرده کار وی میسازد و کسی
یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده تدارک احوالش می پردازد پس حضرت
خواجه عالم صلی الله علیه و آله این مضمون ادا فرمودند که کیست آنکسی که مرغ بعد از [illegible] روزی
دلتنگ گردد و روزی میجوید صاحب خود را زیاده از آنکه وی جوید و نیز از جمله
غرایب آثار رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر تنگدلان اندیشه روزی میتواند
شد خلقت مرغ سقاست و آن مرغ قوی بزرگ جثه است چنانکه [illegible]
در زیر حلقوم او پرده مانند مشک مخلوق شده از آنجهت آن مرغ را سقا میگویند
که بمرغان ضعیف که در بیابانهای بی آب میباشند آب رسانند و کیفیت آب رسانیدن وی چه
نقل کرده اند که آن مرغ سقا بالهام حضرت حکیم تعالی شانه آن پرده های شبیه بمشک را
که در زیر حلقوم ایشان است از آب پر کرده به بیابانهای بی آب میبرند و آب میرسانند

و آن مرغان ضعیف ایشان را میشناسند چون او را دور پیدا میشوند بر گرد ایشان
جمعیت مینمایند ایشان نیز چون آن مرغان را بینند بر زمین فرود می آیند
و حلقوم خود را بر زمین نهاده میگشایند و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار
ایشان می آشامند تا سیراب میگردند و پیوسته کار اینست که فتبارک الله احسن
الخالقین الحاصل حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور رافت و عظمت
وسعت نعمت که هر کرا جان داده نان داده و هر آفریده را که رخنه دهن گشاده لقمه در
خور آن نهاده جان بیت نان بکس نداد خدای ♦ زانکه از نان بماند پا بر جای ♦ تا تورا نان
که لطف یزدان است ♦ گردنان بدست تو جان است ♦ این گرو سخت و از وعطای نان
میخورد ♦ چون گرد رفت نوبت نان میخورد ♦ روزی تو اگر بچین باشد ♦ اسب کسب تو زیر
زین باشد ♦ یا ترا نزد او برد بشتاب ♦ ورنه او رو بتو در خواب ♦ کار روزی چه روز
دان بدرآت که رها آورد روز روزی تست قال الله تبارک و تعالی و ما
من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حاصل یعنی اینکه نیست هیچ رونده در زمین
یعنی هیچ ذی حیاتی نیست مگر اینکه بر الله تعالی است روزی آن و صاحب شعور
و اکابر مصدقان وعده الهی که بر حبل المتین این آیه شریفه هیچ متمسکی [illegible]
کرده است اعتقاد بر آن زده خود را بر چاه سار فکرهای عمیق تلاش و معاش را مانند
همین آیه ایشان را کافی و حرص اندیشه رزق را شفا نیست نکیف که زبان بیان
وحی الهی بلیغ تسلی ما منوش خاطران اندیشه رزق را این مقوله سخنی [illegible]
گفته و کلمهای اشفاق واضح جهت تقویت دماغ ایمان [illegible] متوکلان از زبانی حق

کتاب

کتاب و سنت زیاده از آن شکفته که از آن غایت گنجایش شرح و بیان دهان
قلم را بار رشته مطول کلام گلدسته بندی آن امکان داشته باشد از آن جمله در صحة الالهی
مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده که یا ابن آدم
خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک وبعض رزقا سوقه
الیک فی حینه ملخص معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک آفریدم بعد از نطفه خلق
کردم و در آن عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا کرده نانی که از آن ابروی تو را غم و در
وقتش بتو رسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله که ابا ذر رحمه الله را
در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت
لادرکه رزقه کما یدرکه الموت ملخص مضمون اینکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه
از موت میگریزد هر آینه دریابد او را مرگ گفته اند وقتی حضرت کلیم الله علی نبینا
و علیه السلام گفتا تو رزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا روزی
میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدایی میکند حضرت واهب العطایا در روزی ده
دوست و دشمن تعالی شانه فرموده یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد
من ترک ربوبیت نمیکنم بیت [illegible] اگر مانعم رسم بنده کی کردن ♦ خدای ما نکو
میداند آئین خداوندی [illegible] اینکه آدمی نادان با دعوی تصدیق ایمان با این همه اخبار
و آثار خاطر جمع نکرده برای آب و نان پیوسته در تفرقه و اضطراب میباشد و با چندین امور
غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده و هیچ صبح و شام نمی
شود که آب روان نوالی از اطراف کریم متعال در جدول معیشتش روان نگردیده روز و
شب دل بتگرانش برای معاش گذاری فاک کدورت بر سر میباشد نظم دایم [illegible]

روزیش از سنگ کرم . روزی چه میخوری غم روزی چه میخوری . چه شبیه است احوال آدمی با احوال
آن جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و دور کرده او سرهای بی صرات و هر روز گیاه
هفت صحرا را میچرد و آب هفت دریا می آشامد و در شب در اندیشه اینست که فردا چه خواهم خورد و
بعضی از مفسرین در تفسیر آیه ان الانسان خلق هلوعا گفته اند که هلوع جانور مذکور است
که حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری و اندیشه روزی تشبیه بآن کرده است و بعضی
دیگر ما بعد آنرا که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع گرفته اند
چنانکه در مجلس مذمت بخل ان شاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد مجملا ما بتهء روزی کسان
در کارخانهء احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا بودی تو ملکان را دل در بوتهء اندیشه آن
گداختن و جان سپر تیر طمع گفتن این ساختن عبث و بیجاست لیکن الآدمی حریص نشناسد
قدری از آن تنها خته و دست حکمت بالغه اش در خور هر دو بانی لقمه ساخته است پس اگر
امیرا وظیفهء روزی نه باندازهء خواهش نفس باشد و معاش تنگی کند و چون رشتهء
آن در کف کفایت علیم و حکیم است بهر شانه میپیچد که بآن خرسند و راضی گشته از دل
دل و زبانش جز حمد و ثنا در شکر سر نزند و بر سر خط بندگی خود را از جبین خط بطلان نکشد
الم تنگدلی را سرمایه محبت و تنگدستی نگرداند و بستگی کار خود را بکشاده روی
گذارند و در هر امری از امور دامن توکل از دست ندهد و کار خود را در هر باب بکفایت
حضرت مسبب الاسباب تفویض نماید که مراد از توکل آن اینست که آدمی بالکلیه دست
از جستجوی رزق کشیده پای طلبکاری بدامن بیکاری بپیچد در کنج آسایش
رو ندبت منتظر که مادر آرزوی بیکار نشیند چه این شیوه در آیین شرع شریف
ناپسند و مذموم است صاحب این صفت از نیل مقصود ناامید و محروم چنانکه با حدیث در کتاب
رسیدن
کافی

کافی مرویست حدیثی که حاصل مضمونش اینست که سه کس اند که دعای ایشان مردود میگردد
و بدرجهء اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی او را مالی روزی کرده و وی آنرا بجا در غیر مصرف
صرف کرده باشد بعد از آن گوید که یارب ارزقنی خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود که
مالی تو داده چرا بغیر مصرفش صرف کردی دوم مردی که از زن خود راضی نباشد و او را دعا
میکند پس گفته شود او را الم یجعل امرها بیدک یعنی آیا امر طلاق او را بتو ندادیم
سیم مردی که در خانهء خود نشسته و گوید خداوندا روزی ده پس در جواب او گفته شود
که الم یجعل لک السبیل الی الطلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو نگشادیم و قدرت بر سلوک
آن طریق نداده و در کتاب معیشت کافی از علی ابن عبد العزیز منقول است روایتی که
حاصل معنی آن اینست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام احوال عمرو بن مسلم را از من پرسیدند
گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است فرمودند اما علمت ان تارک
الطلب لا یستجاب ایا ندانسته دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نگردد و
بدرستی که قومی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وقتی که آیه کریمه که و من یتق الله یجعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانها و دکانهای خود بستند و ترک معاملات
نموده در خانها نشستند و رو بعبادت آوردند گفتند قد کفینا یعنی خدای تعالی کفایت
امر ما نموده روزی ما را میدهد که چه حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله رسید و بسوی ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را بر این داشت
گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی چون حق تعالی تکفل
روزی ما شده بنابرین رو بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم آنجناب فرمودند
که انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب یعنی بدرستی که کسی که این کار

کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب نشود
بر شما باد که طلب نمایید و بقدم جست و جوی طریق کسب معاش بیایید پس
آدمیرا در کسب وجه معاش فی الجمله سعی تلاش و ناچار است و خداوند عالم جل جلاله راه
های تحصیل آن بر خلق گشوده و قوت چشم با نور شعور بدان راهها دلالت نموده است
از آن جمله زراعت و دهقانیست که آب مزرعه مکنت و بی نیازیست
تخم خوشهء عزت و سر افرازی زمین ایام تخم است و حاصل کشت معیشت را
تخم و اساس خار و خار پریشانی و افلاس است و خرمی اندوز جمعیت حواس یاران
کشت زار باید و ارسنت و سر چشمهء جویبار کلام کامرانیست باغبان گلشن عزت و اقبال
است و دشتبان صحرای وسعت احوال متعذر رفاه روزیست و آبیار بوستان
فیروزی در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که کیمیای
اکبر زراعت است و در همان کتاب از همان جناب ماثور است که در حق زارعان
فرمود که وهم یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین
یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان بلند مرتبه تر و منزلت
ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که پدرم میگفت که خیر الاعمال الحرث
تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما البر فما اکل من شیء استغفر لک و اما الفاجر
فما اکل من شیء لعنه و یاکل منه البهائم و الطیر خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعت
است بیان این آنکه زراعت میکنی نیک و بد ازان میخورند آنچه نیکان میخورند از برای
تو استغفار میکنند آنچه بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند و نیز چهار پایان
و پرندگان

و پرندگان از آن میخورند و منتفع میگردند و نیز در کافی از علی ابن حمزه مرویست روایتی
که حاصل مضمون آن اینست که دیدم حضرت ابی الحسن علیه السلام را که کار میکرد در زمینی که
متعلق بسرکار آنحضرت بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود
گفتم جعلت فداک این الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران یعنی حمله این
کار کجایند که شما خود متکفل این امور و متحمل این آزار میشوید فرمود که یا علی قد
عمل بالبیل من هو خیر منی فی الارض و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است
با بیل در زمین خود کسی که از من و از پدر من بهتر بوده است گفتم کیست آن
تو بهتر فرمود رسول خدا و امیرالمومنین علیه السلام و پدران من همگی بدست
خود کار میکردند و این کار انبیا و مرسلین است و از اعمال اولیا و صالحین است
و هم در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است حدیثی که معنی آن اینست
که امیرالمومنین علیه السلام بیل میزد و زمین کود میکرد و رسول صلی الله علیه و آله تخم خرما بدهان
مبارک می مکید و غرس مینمود و در همان ساعت سبز گشته از زمین بر میآمد و امیر
المومنین علیه السلام هزار بنده از مال خود بکسب رنج دست خود آزاد کرده و در همان کتاب
از عمرو شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام را دیدم بیلی در دست
و ازار درشتی در بر داشت و در حصاری که متعلق بسرکار او بود کار میکرد
و عرق از پشت مبارکش میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی
آنچه باید کرد من بتقدیم رسانم فرمود انی احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی
الطلب المعیشة یعنی بدرستی که من دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب
در طلب وجه معاشی و این قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار علیهم السلام که زارعان و دهقان بسیار

خانوادات و کثرت زاد و این عمل میمنت آثار راهمین حاصل و فایده پس که آدمی
بان مستغنی از التفات عام و خاص و کریمان طبعش از آنکه صفت خوشش طمع
گدای خلاص میتواند شد لا بیع لعقه ورین و روزه که از عمر بی بقا مانده است بدار ملک
قناعت اگر مقام کنی (!) دو کاو اگر تو بدست آوری و مزرعه یکی امیر یکی را وزیر نام کنی بنان
خشک حلالی که از آن شود حاصل قناعت از شکرین لقمه حرام کنی هزار مرتبه بهتر که
بپیش همچو خودی پای بسته دو دست از ادب سلام کنی و دیگر از جمله طریق تحصیل
وجه معاش تجارت است که سرمایه خرید متاع ارجمندیست و توشه سفر طلب سربلندی
چند قماشی بی نهایت و کیسه خرج و روش نوازی در قطع بیابان زنده کی ام کب
الست رهوار جلادت بطور راه قلزم خونخوار حوایج روزگار سفینه محکم و استوار در
(تند باد نکبا) باران نوایب دهر خیمه ایست الهی سرهای دور و درازش طناب واز شهر بچهره
الست گشاده روی بیابانش فتح الباب مرحله بیابان راه کسب معیشت بر
هر کجاوه محل قصر جهان نمایت چارستون توایم مراکبش راه نوردان بوادی
سیاحت را هر دامن صحرای از کلهای تجربه بوستان سرای به کلهای اعتبار
که این گروه پست و بلند اوضاع روزگار نمیتوانند چید وه که بهرهای تجربه که این
طایفه بسر انگشت نگاه بصیرت بر رشته عمر نمیتوانند کشید بخیال این قوم جوهر
شناس که بجرید امتعه و اقتباس جوهر از فروختن گوهر آبرو مستغنی و بی نیاز اند
در و سیفه این فرقه صاحب دید که بجاکستر شام غربت آینه حرمت از زنگ ننگ
منت دونان می پردازند و در کافی از فواید کاروان تعیش حضرت امیر المومنین
علیه السلام منقول است که تعرضوا للتجارة فان فیها لکم غنی عما فی ایدی الناس حاصل

معنی

معنی اینست که تجارت کنید بدرستی که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان
و هم دران کتاب محمد زعفرانی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده
که فرموده که من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و پی آن کار
رفت از مردمان مستغنی شد گفتم واگر چه عیالمند باشد فرمود اگر چه عیالمند باشد بدرستی
که نه عشر رزق یعنی از ده حصه نه حصه از تجارت است و نیز در کتاب مذکور
از معاذ فروش است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که فرموده اعتقدت دینار
بن داود نموده که یا معاذ افرقت فی شیء امسک علی ذالک مالی ترده ملکی رحمت ا
ان یرانی الله متعرضا لفواضله حاصل مضمون آنکه یا معاذ برای اعتقاد دینار تا کی
خریده از برای من تجارت کن و الا حاصل نکند که من حریص شده ام یعنی دل بدین امر را
نه حرص و از دوستی مال است لیکن دوست میدارم که خدای تعالی مرا ببیند که متوقع فواید
و طالب فضل و احسان اوام معاذ گوید صد دینار از آن بهم رسید و در وقت طواف با حضرت
گفتم که فدای تو گردم خدای تعالی در آن مال صد دینار روزی کرده فرمود که ثبتها فی راس
مالی یعنی از او اصل سرمایه من کن و هم در کافی از اسباط بن سالم منقول است روایتی
که حاصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنجناب احوال عمر
بن سالم را پرسید گفتم با صلاح نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و ثواب جاریست لیکن
ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت
لیکن کار شیطان است و وسوسه آن لعین باعث شده آن است آیا ندانسته که رسول
صلی الله علیه و آله متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و از آن نفعی یافت که قرض
خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت مستحسن

نبودی حضرت اقدس نبوی که در هر امری از امور عالمیان راه دستور است ارتکاب
ننمودی تتمه حدیث آنکه الله تعالی میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله المطلح الایة یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجر
ون کذبوا و لکنهم لم یکونوا یدعون الصلواة فی میقاتها افضل ممن حضر
الصلواة و لم یتجر آیه مذکوره در سوره است خدای تعالی در آن وصف
قوم میفرماید که از غایت چابکی و اهتمام در گذارش بندگی حضرت ملک العلام
مشغول نمیسازد ایشان را خرید و فروخت و از ذکر خدای تعالی باز نمیدارد حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این قوم که خدای
تعالی درین آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکردند یعنی آیه را برین حمل میکنند
از غایت اشتغال بذکر الله از مکسب تجارت معتنی شده اند دروغ گفته اند تجارت
میکرده اند و لیکن وا نمیگذاشته اند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز شده
سود او معاملات را واگذاشته بگذارش بندگی پرداخته اند و چنین کس افضل است
از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد الحاصل شغل تجارت کار انبیا
صلی الله علیه و آله و ولی است و برکت و میمنت آن بغایت واضح و جلیست و لیکن (اندارزد) بیشتر آن
این امری باید که در طی طریق این توسن نفس سرکش را انقدر ساز جای عنان نکشد که
(بوادی) از شارع قویم بیرون رفته [illegible] شبهات و محرمات ان اندازد
و تقاید حرص و اندوختنش نمیتوان معقود که عبارت از تحصیل وجه معیشت الیست بیشماری
از ارباب جاه و ثروت است دو گشته بیابان مرگ املهای دور و دراز شان ساخته
چه مال دنیای پر شر و شور چنانکه سابق گذارش یافته مانند آب شور است که کسی هر چند

بیشتر

بیشتر میاشامد تشنه تر میشود و شوق طلب آدمی را در رگ و پی چون آتشی
درینیاست که چندانکه شعله آن بالا میگیرد اطفای آن مشکلتر صورت می بندد
(نظم) هست خود داری محال از آنکه گر زر بود با نکرد دیگر خاری که سیل از جا کند
ولهذا این قوم را نگری جز رونق جهه و بازار زینت و ذکر عمر شمار درهم و دینار نمی باید
صدقه و زکواة صدقه نقد وقت بدامن عوم میشمارند و از شروط و اداب روزه
بخود [illegible] میدارند برای مال شوم سفر زنگ و روم را بسر بیرت و حجاز نمی بندند
و از گذاردن حج عمره را بر وقت دیگر وارث حواله میکنند برای روز مرگ زادی جز تهی
دستی نمی اندوزند جهت شبستان لحد چراغ عزم دین و آخرت خود نمی سوزند از دستها (دشت)
جز فریب ملعقان از دست نمی آید و از نور شمع عزم سو کنده روغن شان گوارا
نمی نماید و دیده امید فقرا جز از عرق جبینشان در تلاش دینار زرشی ندیده گوش
گوش گدایان بینوا سخن وان از زبان شان بغیر فواید بد نشنیده اگر گاهی بوی
طعام شان بدر رود بکاسه همسایه حساب نماید چون بر خوان خود اجتماع چند انگشت
خویش و مهمان حمل میکنند غفلت ساخته تکیه گاه غیر مالش زر ساخته اند
این اخلاق زشت جملگی نتیجه سهل انگاری ها غایت که روز اول بنفس دغل کرده اند
پس سالک این طریق میباید پیش از آنکه توسن نفس کج رو عنان اختیار از دست
ستاند بلکام ذکر مرگ و اندیشه باز خواست روز حشرش را سر باز زده و از پیش بیابان
زیاده طلبی مرطوب مال بشاه راه توسط و اعتدالش باز گردانند تفهیم مراتب
طلب دنیا و تبیین ممدوح و مذموم آن در فصل این باب مفصل مرقوم گردید یاد داشت
و تکرار اندیشه باد و انگشت خامه سخن بیشه بر تبیع اشتباه و اتفقا از عارض شاید

این معنا کشیده است اگر اعتبار اعتبار کل صحیفه فواید این تحقیق در خاطر پدید آید
گویا قدم نظر تامل بدان روضه جانفزای پر لاله وگل دامن شوق در کف عبور نماید
دیگر از جمله طریق کسب معاش که ادمی را که از ذلت طلب و سختی (اهل) غضب برهاند و
(ننگ) پدید خودسری و بی نیازی سرافراز ساخته بر سریر اسایش گوشه نشین می
حرفت پیشه وریست که استاد صنعت خود را سالهاست در خلوه دکان رنگ
انامل پرواز نقش بند کارخانه وسعت است و محمل باف حجاز (شده) خواب راحت خیاطی
قامت دو جهانیت و علاقه بند دستار سر انگنده کی در پیشانی نفاق و پینه ملاعبت
هواریست رشته باف حریر نامرادی و کم ازاری جوهری آبله دستهاست و صرف (شناسی)
وین دو دنیا صداد امن سختی دوران است و نجار در سرای امن و امان سپر سازان
امنیت در دوستی است و کمانگر خمیده کی سر و ریش زده سازنده های سیحاب است
تیر گر ناوک دعاهای مستجاب سیاف شمشیر لغتی کشیت [illegible] آینده کوشی

درویش‌گر

رسن تاب رشته دوزیست و خیمه دوز سرادق فیروزی لشکر ریزه [illegible] بنیا بیت
و کلاه بر گل عرق پیشانی شیرازه بند اوراق برگ و نوا است در نگرز نسج
روی دنیا و عقبی جا بسران حرفت و صناعت عرق سران کرم فاید کسب و
ریاضت بحکم حدیث نبوی که ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان
خدا و پسندیدگان حضرت عزت اند چه این قوم پاک درون چرکین قبا دامن
طایفه بزرگ قدر کوچک نما [illegible] عرف [illegible] این جانفشان احتیاج خود را فروشی
نشانند و بعرق جبهت آبله دست خود را از مرض [illegible] و طمع سوال برهانند و در کتاب
معیشت کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن

اینست که خدای تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که انک نعم العبد لولا انک تاکل
من بیت المال و لا تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستی که تو بنده (نیکوی) اگر این صفت در تو نمی بود که از بیت
المال نمیخوردی و بدست خود عملی میکنی چرا نیکی پس حضرت داود علیه السلام چهل صباح میگریست خدای تعالی
وحی کرد با هن که نرم شو برای بنده من داود علیه السلام و هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت
پس سیصد و شصت زره ساخت از بیت المال مستغنی گردیده [illegible] و تمام مذکورات که انصاری را

بجود [illegible]

فقر و احتیاج روی داده احوال خود را بحضرت مقدس نبوی معروض داشت آنجناب فرمود که
آنچه در خانه تست از اساس البیت بیار و چیزی از آن را حقیر شمار آمرد نمدین و قدحی آورد آنجناب
فرمود که انصار را کیست که بخرد مردی گفت من بخرم بیکدرهم مرد دیگر گفت من بدو درهم بخرم آنجناب فرمود
از تست بردار و قیمت بده پس آن (ابریه) حضرت باری متوجه آن مرد انصاری گشته فرمود
که یکی از این دو درهم طعامی از برای عیال خود بخر و بدو درهم دیگر تبری ابتیاع کن آن مرد
تبری خرید بنزد آنحضرت آورد فرمود که دسته برای (اینکه) تبر نزد که هست مردی گفت نزد
من است آنسرور دسته گرفته بدست مبارک خود از اسب کرد فرمود که برو و هیزم کن
و هیچ فاری از تر و خشک سهل شمار و هر چه بینی جمع کن پس آن مرد پانزده روز کار
کرده بخدمت آنجناب آمد گفت آنچه را بهای آن دین و دنیا دید که حالتی بخوبی روی داده و
نیست طاقتش از هیزم کشی از بار احتیاج سبک گردیده بود آنسرور فرمودند که هذا
خیر من ان تجی یوم القیمة و فی وجهک کدوح الصدقة یعنی اینکه بکد یمین و عرق
جبین کسب معاش کردن بهتر از آن است که روز قیامت بعرصه محشر آیی در روی تو
اثر ذلت است صدقه مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که یعنی آن اثرست
که هر که از رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف در مجموعه ورام آورده که حضرت

داود علیه السلام بگفتش روزی گذشت گفت یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل
و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدای تعالی دوست میدارد کسی را
که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و کار نمیکند مشهورات
که حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون نگین خانه
در زیر نگین او بوده ما بیچه رایت قدرتش با مهر و ماه هم چشمی مینمود سرادق بزرگی و
عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی اگر نگشت
روزگار از صرصر آوازه رفعتش سر بگریبان خموشی در کشیده بود با این همه حشمت
جاه از برگ خرما زنبیل [illegible] بافتی و بقیمت آن معاش کردی بسوی الحاصل صنعت
گری و پیشه وری شغلی و نکوکاری پسندیده است بشرط آنکه قاعده امانت
و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند و با رندی و حیله
و تزویر رشید و کار روانی نام نکنند و نخل راستی خود را از صرصر دروغ باد پیمای از پا
نیفکنند و عیوب کالای خود را در پرده ستون پیچ پنهان ننمایند و زلال کسب
حلال خود را بگل و لای شبهه و حرام نیالایند حضرت یگانه صمد و واقف اعمال (نیک)
و بد جل جلاله در کلام مجید خود چندین جا این طایفه را تعلیم راستی نموده و از
دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده از آن جمله در سوره هود حکایت قول
حضرت شعیب علی نبینا علیه السلام کرده بقوم خود گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم
من اله غیره فلا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب
یوم محیط ای قوم بپرستید خدا را که نیست شما را الهی و مستحق عبادت جز او کم مکنید
پیمانه ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمایید و بسنجید بدرستی که من می بینم شما را

با توانگری و نعمت یعنی در مانده و محتاج نیستید مگر آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه
منعم و توانگر اید بدرستی و من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است
یعنی از عذاب امروز شما را مجال بیرون شدن نباشد و نیز بعد از این کلام از
غایت تاکید و اهتمام فرموده یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا
الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و
ترازو را بعدل و سویت یعنی درست بپیمایید و درست باشید و حقوق مردمان
را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کننده گان باشید
گویند که فایده قید مفسدین اخراج جزئیت که صورت افساد داشته باشد اما
مقصود از آن صلاح باشد و وجه دیگر گفته اند والله اعلم و هم و در سوره الرحمن
فرموده است عز من قائل و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و در سوره
بنی اسرائیل فرموده که اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم و در سوره مطففین
که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون ملخص معنی آیه بقول بعضی آنکه وای بر مطففین
که چون پیمانه میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می پیمایند
یا می سنجند برای مردمان در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند که ویل وادیست
در جهنم که اگر کوهها را در آن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده که
اهل مدینه همگی تاجر بودند و باین کار زشت ارتکاب می نمودند چون این سوره نازل
شد هادی طریق سداد و ناصب میزان عدل و داد اعنی جناب قدس نبوی صلی الله علیه
و آله بیان ایشان آمده بر ایشان خواند بعد از آن فرمود که خمس بخمس فرمود که ما

یعنی پنج چیز [illegible] است

نقض القوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم
الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت و لا طففوا الکیل الا منعوا
النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکاة الا حبس عنهم المطر حاصل یعنی آنکه
هیچ قوم عهد را نشکنند مگر آنکه خدای تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط
سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر آنکه در میان ایشان تنگدستی
ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر آنکه مرگ
در میان منتشر گردد و هیچ فرقه پیمانه ناقص نکنند مگر آنکه از نباتات ممنوع و محروم
شوند و بر بلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی زکاة و ترک آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان
باز داشته شود و در کافی از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله منقول است که من باع و ا
شتری فلیحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربا و الحلف و کتمان
العیب و الحمد اذا باع و الذم اذا اشتری ملخص یعنی اینکه کسی که خرید و فروخت
میکند میباید پنج خصلت مراعات بکند که هرگاه اینها نکرد و الا از بیع و خرید و
فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب مال خود پنهان کردن در وقت فروختن
متاع و ستودن و در وقت خرید مذمت متاع نمودن و در جامع کما
از زبده سپهر اقتدار حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله روایت شده که
ملخص مضمون الحدیث اینست که حضرت امیر هر روز صبح در بازارهای کوفه میگشت
دره که از اسپیه مینامند و دو سر داشت بدوش مبارک میگذاشت و بر
اهل بازاری ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار
آواز آن بزرگوار را می شنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و گوش

بهوش

بهوش متوجه آنحضرت میباشند پس آن رونق بازار دینداری و رواج ده متاع
پرهیزکاری رشحات این کلمات را از روی اشفاق و رأفت بر چهرهٔ گران خوابان
بستر غفلت میپاشید و جواهر این سخنان با بیان زبان وحی ترجمان در گریبان
خاطر مستمعان می [illegible] که قدموا الاستخارة و تبرکوا بالسهولة و اقتربوا من
المتبایعین و تزینوا بالحلم و تناهوا عن الیمین و جانبوا الکذب و تجافوا عن
الظلم و انصفوا المظلومین و لا تقربوا الربا و اوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس
اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصهٔ مضمون آنکه پیش از شروع در
سودا از خدای تعالی طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستجارة بجیم باشد
چنانکه در بعضی نسخ است یعنی همانا آن خواهش بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید
بجناب الهی از شامت آن یا از شر و فریب شیطان طلب برکت کنید بسهل البیع بودن
و سختگیری نمودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت
حلم و باز ایستید از سوگند کناره کنید و از دروغ پهلو تهی سازید از ظلم انصاف ورزید
با مظلومان نزدیک مگردید بربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را الی آخر چنانکه در سورهٔ
هود مذکور شد از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که هر که در کیل و وزن خیانت کند
خود او را بقعر دوزخ بر آورند و در میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند آن دو کوه را
وزن نما تا آنکس با این همه مشغول باشد شخصی گفت مرا همسایهٔ بود بیمار شد
بعیادت او رفتم در حالت نزع بود فریاد میکرد که دو کوه آتشین قصد من میکنند گفتم
این محض خیالست که ترا مینماید گفت نه چنین است بلکه واقعیست بدرستیکه مرا دو پیمانه
بود یکی ناقص و یکی زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آن است در مجموعه

و از ایشان مذکور است که مرشد طریق راستی و امانت و امام دین تقوی و دیانت امیر المؤمنین
علیه السلام بخیاطی خطاب نمود و جامهٔ آگاهی بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان و نقش
خیاطت فرمود که ثکلتک الثواکل اصلب الخیوط و دقق الدروز و قارب الغرز فانی
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یحشر الخیاط الخائن و علیه قمیص و رداء مما
خاط و خان فیه و احذروا السقاطات فان صاحب الثوب احق بها الا خلاصهٔ مضمون آن
رشتهای محکم و تاب کن و درزها نازک بدوز و سوزنها نزدیک بهم فرو بر که بدرستیکه
شنیدم از پیغمبر خدا که میگفت حشر کرده میشود در روز قیامت خیاط خیانت کننده
در بر او باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت کرده تا باعث رسوائی و فضیحت
او گردد و حذر کنید و حذر کنید از پاره های که در بریدن می افتد که صاحب جامه بآنها سزاوار
تر است و در کافی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله منقول است که بمردی که خرما
میفروخت خطاب کرده فرمود که یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم
یعنی آیا ندانسته اینکه بدرستیکه نیست از جملهٔ مسلمانان کسیکه غش و خیانت کننده با ایشان
در کافی از هشام ابن الحکم منقول است که گفت من سابری که قسمی از جامهای نازک است
میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت ابو الحسن علیه السلام بر من گذشت پس فرمود یا هشام
ان البیع فی الظلال غش و الغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و خیانت بر انواع
و انواع اقلام و مجاری وارد و مبنی این سخن در جا بجا از کتب اربعهٔ حدیث و سایر مصنفات
اکابر بسیار است و قطع نظر از راه حق عقل نیز معلوم است اهل خیانت در اندک
روزی در پیش خلق انگشت نما و مشهور باین صفت زشت زبان زد هر نزدیک
بیگانه و خویش میشوند و از معامله محک عیار مردی معترف عیب و هنر آدمیت و شهرت ایشان

بناراستی

بناراستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان میشود
و در این وقت راه دخل و نفع ایشان روز بروز مسدود و بال و بنای که به از دل آن از
ایمان خود میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم عقل و نقل خیانت و نا
راستی موجب خسران دین و دنیاست موجب خزی و رسوائی هر دو سرا و بعضی نادان
بیهوش گردن کش گندم نمای جو فروش می پندارند که کم کردن و کم کشیدن باعث افزونی مال
و ترقی احوال میگردد و نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و کجی دامن سبزهٔ برکت
است مالی که بخیانت اندوخته گردد و همان بخیانت از دست میرود و هر چه را باد آورد
باد میبرد گویند شخصی جامه دزدیده ببازار برد و بدلال داد که بفروشد اتفاقا از دلال بدزدیدند
چون بخانه آمد یارانش پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم و در کافی مذکور
است که مردی که پیشهٔ او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مشرف و مخلف آنجناب فرمودند که ایاک و الغش فان من غش غش فی ماله فان
لم یکن ماله غش فی اهله یعنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستیکه هر کس خیانت
کرده میشود در مال او و اگر او را مالی نباشد در اهلش میشود آیه کریمه انما بغیکم علی انفسکم
مؤید این مقام حدیث شریف کما تدین تدان مقوی این کلام است بیت اگر سنگی
کجی داری ترازو را فلاخن کن که اینجا محتسب بنشسته در بازار میکرد و النقطه اصناف تجار
و محترفه را در طلب سود راه بهتر از راستی نیت و دیانت کیمیای اقبال و سعادت
است و سرچشمهٔ افزونی زیادت پایهٔ علوی درجات است و بهار نمو برکات و فتح کلیات مصباح
دوجهانست و مراد بهره و من یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان چراغ این صفت جسته گوهر مراد دو گیتی
جسته اند و هوشمندان در چشمهٔ این شیوه چهره رخ از گرد ناکامی دو عالم شسته چه سودهای بی شمار که دیده

و از آن

بازار روزگار بدلالی صدق و راستی برده اند و چه میوه های مقصود که خشک لبان بیابان
وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده اند آورده اند که وقتی در خزینه یکی از پادشاهان
سلف خوشه گندمی دیدند که هزار دانه داشت چون حقیقت آن استفسار کردند گفتند
که شخصی زمینی زراعت خرید چون خواست که شخم کند گنجی پیدا شد مالک اول را
اعلام نمود گفت این گنج از آن تست که من از تو جز زمین نخریده ام وی گفت من زمین
با هر چه در او بود بتو فروخته ام اکنون از مال تست بهر صورت پس آن هر دو شخص مروت
این خزینه را هیچکدام قبول نکردند و منازعه ایشان بحاکم عصر رسید و بقاضی شرع رسید
و ایشان دیدند که هیچکدام این گنج را قبول نکنند و از ایشان پرسید و صلاح دید بنا[ن] که
که یکی دختر خود را به مشتری بدهد و آن مال را با ایشان بسپارند و حضرت وهاب
والمنن ببرکت راستی و امانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشه اش هزار دانه
گندم بود از غایت تعجب نزد پادشاه بردند و ایشان از آن بخزانه تا ... بیدار
دلان با خبر باد بدیده خرم و احتیاط گنج ایمان و ورع خود را از گنج کاوی حرص طمع بدبختی
گونه پاسبانی مینمودند کارگران سراپا جوهر عباس قطع نظر از کشت زار رعایت الکلیس
چنین حاصلهای ناتمام بی ... مصدر ... حضرت خداوند متعال در بای بخشی گرفتار
بیشه ضلال سرگشتگان کوه پر پیچ و خم کجی را بشارع مستقیم راستی رساند و نخل صا...
کافه انام را از جمله شاخ و برگ ... صفات پیراسته مثمر سعادت دو جهانی گرداند
وآزره مجلس دوازدهم در صفت بخل و خست که سر عداوت نیکنامی ... نخل سرافرازی
بخل ... دو شکایت و این مجلس مشتمل بر سه فصل است فصل اول در مذمت بخل که ... اعلی درجه
مقام انیت بیت برخشکان مزرع حق ... ما آید و ستگان ... طول الامل ... منعم نما

و بی

و تهی دستان سرمایه سخا و نیاطلبان کوه و نابودن ستوهان سیاست قارون
مال خود را بران ناپاک و دست بستگان رسن امساک او بخیلان دار فنا و اماده کان
تیر بلا و ملامت عقلا بیت از اده کان بجان اسیر رومی صفتان حبشی ضمیر فرمان بر
خواجه دنیا و باج گذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل پرور دشان به تفرقه جمعیت
گرفتارست و دست تصرفشان در مال خویش از بستگی در بکار مخفی نماند که عرصه
دنیای ناپایدار مانند کشت زاریست و اصناف طبقات خلایق و طوایف بمنزله
اراضی و قطعات شدند و مال دنیای گذران جاری مجرای آب روان است چنانکه هر یک
از اراضی و قطعات کشت زاری باید نصیبی از آب داشته باشند تا با آن تازه و خرم تواند
بود و سازو برگ نشو نمای تواند بود هر یک از اصناف خلایق را از مال دنیا کردوان تر
از آب جاری دشت ایمان تر از سیلاب نهایت و قدری شایسته فرو است تا برگ
معیشت خود سازد و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد چندانکه
زمین پستی و بلندی میباشد و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیاده را از خود
میگذرانند و پستهای بقدر پستی و گنجایش ظرف خود ضبط آن می نمایند از مردمان
نیز آنکه قدر بلند پایه همتش رفیع وار جمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده
زیاده را بر زیر دستان مبذول میدارد هر که به پستی همت و زیادت مرتبت موصوف
است روان مال دنیا بخاک حوزه تصرف وی در آید دیگر از آنجا بهیچ روی نمیگذارد
چنانکه بلندی پستی همتها و مرتبتها نیز از خرج و امساک مال به تحقیق می پیوندد با همت
و الا آنست جمع مال دنیا که بکف او رسید بهیچ نگرده بس بخیلان روزکار و خواجگان خست
شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایه ایوان بلندی مرتبه و مقدار میدانند بدلیل مذکور

رذل ترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزکار خواهند بود و بانشان بخل و خست ... که جمعیت
مال را مناط اعتبار و پایه ایوان بلندی مرتبه و مقدار میدانند بدلیل مذکور پست مرتبه ترین اهل
روزکار خواهند بود دعوی شرف و عزت نتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای
اهل کرم و مقتدای اهل کرم و مقتدای ارباب امم امیر المؤمنین علیه السلام بدین مدعی
ادای سعادت مینماید که فرموده اند که من لم یسخ لم ینل حاصل معنی آنکه کسی که از صله
جود و بخشش عاریت بی نصیب از مرتبه سیادت و بزرگواریست و نیز از کلمات
کلمات آنحضرت است که البخل یذهب بصاحبه یعنی صفت خبیثه بخل و بقدر میکرداند
صاحب خود را و نیز از جواهر آن خطابست و آن یکتایی در خوشاب که امن رسها
البخل فانه لوم و سبّة یعنی بپرهیزید از بخل که بدرستی که این صفت سبب ملامت
موجب دشنام و سرزنش آنکس میکردد و نیز از شقایق کلام کروت تنتبع احملداد
گفتار آن پیشوای خلایق چیده این سخن است که جود الرجل حبّبه الی اضداده
و بخله یبغضه الی اولاده و ملخص معنی آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان
میسازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش می افکند و از فواید این مقال نیز از فواید
ان قند اهل کمال است که بخل الناس بعرضه استحامهم بعض بخیل ترین مردمان
بمتاع مال خود سخی ترین مردمان است بعرض و ناموس خود یعنی از بخل اسباب مال
دنیا عرض آنکس بباد فنا میرود و این جرعه روح پرور هوش او هم از میخانه کلمات
ساقی کوثر است که اخش و الشح فانه یکسب المذمة و یشین الحاسن
و یشیع العیوب حاصل معنی اینکه بپرهیزید از بخلی که از حرص باشد که این صفت
باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای آن مرد را در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد

و بعکارا

حقایق

و صاحب استیع گروه بر زبانهای اندازد و این کل زیبا نیز از گلشن مقالات این پیشواست
که لیس للبخیل بخلا امّیّنوه متوهما یفض عنه کل قبر و ینصرف عنه کل قلب محصل
مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد و بنظر می آمد هر آینه بصورت زشت
منظری کریه خواستی بود که چشمها از وی پوشیده کرده دلها از آن نفرت نمایند پس بحکم آیه مذکوره
صفت خبیثه بخل مایه خری و رسوای مخلوط و پایه بیقدری و بی اعتباریست و بخیلان احمق را
گمان آنکه بجمع آنکه کردن دنیا رو در هم خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایه مقدار
خویش بلند میسازند و نمیدانند چنانکه ایستادن آب در پای عمارت خشت گل باعث انهدام
انهدام آن میشود از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بند پاس نام ننگ آدمی ویران و قصر
عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میکردد و به بحکم اشنای خلق با ارباب ثروت اغلب اوقات
از راه توقع است و اگر پاس خاطر این طایفه را دارند و تعظیم و توقیر این نسبت با ایشان بعمل آرند
و اکثر معلل بغرض و از روی احتیاج است و هر گاه شیوه حاجت گذاری در ایشان مفقود
و آب گیر جمعیتشان را راه خرج بسته صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق نخار
روی دل ایشان تافته پاس خاطر نخواهند داشت و وجود عدمشان را یکسان خواهند
انگاشت چنانچه دیگر از خلق که ایشان را با این طایفه بازاری و از راه توقع و احتیاج املا
سرو کاری نیست چون بجاهلی و ناجوانمردی این ناکسان از آبا کسان مشاهده میکنند
کمر عداوت ایشان بسته بارهٔ ملامت و تیغه سرزنش نهال سرافرازی این قوم بی عذر
از پای می افکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق روزکار قدر و قیمت این و ان طریق تعیش
و زنده کانی و کیفیت تنعم و تن آسای آنکه نان خشکشان هرگز هم سفرهٔ نان خورش نگردیده
و بولغو را شتاشان تا بلب نرسیده بوی جوانی نشنیده کام ارزوشان از شتر تنها

بشربت مرگ ساخته و دندان طمعشان از میوه بحنظل تلخ زننده کی پرداخته بندوبست
ضبطشان نه بحدی که جوشیدن از اشتشان چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان
نه بقدری که شامه مطبخ از بوی آن نصیبی تواند برد بی مزه کی اشتشان از سم رنگ
زایدتر است و رنگ طعامشان از اندیشه همکاسکی با حرکه فکر و مال در خاطرشان
نه چنان هجوم آورگشته که یاد لذتی وران تواند گذشت و دست امساک راه گلوشان
نه بحدی افشرده که رشته روزی باسانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا یاری
بود که استاد بخل بوی میکرد وند روزی بخانه او رفت و او در تب بود گفت هرچند اورا
گرم میدارم عرق نمیکند گفت از مال او نانی بخرید و در حضور او بخورید که فی الفور در
عرق می افتد وقت خورش با بخل است شراکت عیال بیت از دل خود میخورد که تو خوری
نان او و نیز گویند از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که اواز دهان
جنبی که نان او خورند شنود و زهره اش آب نشود العقه روزگار این قوم بسبب
شعار با وجود مکنت به سختی و با چندین وسعت به تنگی میگذرد چنانکه جناب
مستطاب حضرت امیر المومنین علیه السلم فرموده اند که عجبت للبخیل یتعجل بالفقر الذی
منه هرب ویفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسب فی الاخرة
حساب الاغنیاء حاصل معنی انکه عجب آید مرا از حال بدبخت بخیلی که فقری که از آن
گریخته با آن می شتابد و توانگری که در طلب او بوده از او فوت میکرد و پس زندگانی
میکند در دنیا چون زندگانی فقرا حساب گرفته میشود در آخرت مانند حساب
اغنیا و هم از آنحضرت علیه السلم منقولست که افقر الناس من قتر علی نفسه مع
الغنی والسعة وخلفه لغیره ملخص معنی انکه فقیرترین مردمان کیست که با وجود

مال

مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آنرا نگاه دارد و بمیرد و برای دیگری گذارد گویند کسری
از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج
کسری گفت بخل از آن بدتر است زیرا که چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل از تنگی هرگز
خلاص نشود و آنچه مذکور شد از خواری و خفت و جرکینی جمله احوال این گروه بود اما احوال آخرت
و قدر و قیمت این طایفه در درگاه عزت آنکه کان کرم محیط سخا حضرت امیر المومنین علیه السلم
فرموده اند که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین خلایق
از درگاه الهی و محروم ترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از سر ملکه
کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلم در من لا یحضره الفقیه منقول است که شاب السخی مرهق فی الذ
نوب احب الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل همانا مراد اینست که با وجود اینکه پیران
را با وجود کبر سن قدیمی و مزلتی دیگر و عابدان را باب روی عبادت عزت و کرامت
بیشتر میباشد جوان سخی که در گناهان شتابان و بی تامل باشد محبوب تر است در
نزد خدای تعالی از پیر عابدی که بخیل باشد و هم در آن کتاب از سرمایه افتخار آفرینش
و خورشید سخاوت و فروغ فلک همت ابجی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
و آله مرویست که ما محق الاسلام محق الشح یعنی هیچ چیز مسلمانی انکس را چنان باطل نابود
نمیگرداند که بخل با حرص توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بتنگی بخل از ادای بسی
حقوق چون خمس و زکوة و صله ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و بکنده
خاری حرص و طمع مزارع عمر را از توشه تقوی و ورع خالی کرده و حیفه مالهای حرام
و لقمه های شبهه ناک پر میگرداند و این دو صفت زشت چون زبان یکی کنند تیغ دو دمه
تارک دین و ایمان اند چون دل یکی سازند مقراض رشته امیدواری ایشان در ایمان

شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب اقدس رسول صلی الله علیه و آله ماثور است که ان السخا
الشجرة من اشجار الجنة فاته ذالک الغصن الی الجنة والبخل شجرة من اشجار النار
المتدلة فی الدنیا من کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذالک
الغصن الی النار ملخص مضمون آنکه بهشتی که سخا درختیست اندر درختهای بهشت
و از آن شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که سخی است شاخی از آن شاخها
گرفته خود را بآن در آویخته و آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختیست از
درختهای جهنم که شاخها دارد که آویزان است در دنیا هر که بخیل است شاخی از آن
چسپیده است و آن شاخ او را بجهنم داخل میگرداند و وارث القلوب علیهم السلام از آن
سرور صلی الله علیه و آله مرویست که رایت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة
علی کل بخیل و مرائی و عاق و نمام یعنی دیدم در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی
و بر هر کسی که عبادت بریا کند و هر که به پدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی کند مجملا
بخیلان در دنیا خوار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار اند در این سرا ایشان را
لذتی از حیات است و نه در آن جهان سرمایه برای نجات آری صد فراز آنکه داشتن
گوهر تنگدلی شعار است و ما بیهر از شوق فلس با تش سوزان سر و کاری چشم
علیل از بخیلی نور نگاه خود را بخاک مذلت سرمه می اندازد و جسم رنجوران اما
عرق روز و شب در آتش میگدازد از حماقت این بیخردان کار خود مدام همین بس
که مالی بدان بخیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی میتوان بخود صندوق صفت
سرک تنگ در آغوش کشیده اند و دنیا و درهم که بآن متاع سعادت جاوید میتوان
خرید مانند سکه بدان چسپیده اند گوی هرگز این معنی بگرد خاطرشان نگذشته و این

ایزد

اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی زر و مال بر سنگ و سفال جز این نیست که باز
در دنیا تن را راحت و خوردن و پوشیدن و جاه زیادت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی
بوسیله ادای حقوق شرعیه اموال و بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان بر تن
احوال خود را بر ایوان سعادت قرب الهی رسانیدن مقدور است و هرگاه فواید مذکوره بر تن
مرتب نگردد محض نگه داشتن و برای وارث گذاشتن باشد برای نهادن چه سنگ و
چه زر از مطلق عجوزه دنیا حضرت علی المرتضی علیه السلم مرویست که درهمی در کف دست
مبارک گرفته خطاب بآن فرموده که اما انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل
معنی آنکه اموال دنیا تا از دست من بیرون نرود فایده بمن نمیرساند مجملا از
جمله ملتهای این قوم بی شعور اینست که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل
و امساک زیاده میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزله بریدن تاک
و پیراستن نهال است که منشا افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد
چنانکه شاعر گوید بیت نماند حاتم طای ولیک تا باید بماند نام بلندش به نیکویی مشهور
زکوة مال بدر کن که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث
افزونی مال نباشد سبب کمی آن نیگردد چه وسعت دستگاه توانگران بمرتبه
خلیجی است که بمحیط بیکران کن مکان پیوسته است با ابگیری که سرچشمه فلس بدریای بی
پایان فضل و کرم الهی پیوسته هرانچه از آنجا برگیرند عوضش از آنجا می آید و هرچه از این سر
کم سازند بدلش از آن سو می افزاید و در این صورت شیوه انفاق را سبب نقصان مال
پنداشتن تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن است و بر سر هر قطره از این ابگیر چون گرداب
دانگی آن دریا امساک ورزیدن بیت بخشش ز تو و مایه بخشش ز خداوند گر ابر شوی

خلیجیست

تو در کینه و ریاست شاید این دعوی کلام حق تعالی است که در سوره سبا فرمو
که وما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین حاصل معنی بتقول مفسرین آن
است که آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید از چیزی که شما را بود پس خدای تعالی
عوض آن را میدهد با او بهترین روزی دهنده گان است و نیز در سوره بقره فرموده است
که الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و
فضلا والله واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان
در نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص
مینماید شما را به بخل با بیعاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب
او و فضلی یعنی اینکه کناهان شما را به بخل بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن
باشد به شما دهد در دنیا و آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که ان
الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک فینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا ولکل
ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا
هر کس نفقه کند مال خود را در عوض آن آبروی بوی برسان و هر که امساک نماید مال
او را بروی تلف کردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ما توراست
که ومن یبسط یده بالمعروف اذا وجد یخلف الله ما انفق فی دنیاه ویضاعف
له فی آخرته ملخص معنی این است آنکه کسی که بکشاید دست خود را با حسان
در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا
و زیاده میکرداند برای او در آخرت و هم در این کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منقول است که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر مؤنته من ایقن

بالخلف نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خدای تعالی دخل را بقدر خرج از آسمان
بسوی بنده فرو میفرستد پس کسی که یقین کند و اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند عوض
آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش دران قوی میکردد و هم در آن کتاب
مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که مولای از جناب اشرف ابو الحسن علی ابن
موسی الرضا علیه السلام با دراک خدمت آنحضرت نایل شد فرمود نداریم چیزی انفاق
کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام فرمودند که فمن این یخلف الله تعالی علینا
انفق ولو درهما واحدا مراد همانا اینست که منشا خلف و منبع عوض انفاق
است و هر کاه آن نباشد پس از کجا خدای تعالی خلف بما فرو میفرستد نفقه کن
اکرچه یک درهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل مضمون اینست که حضرت
ابو عبد الله علیه السلام به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی در نزد تو چند زیاده مانده
است گفت چهل دینار فرمود که بیرون آور آن را و صدقه کن گفت غیر آن باقی نمانده
فرمود و صدقه کن آن را بدرستی که خدای تعالی عوض آن را میدهد آیا ندانستی که هر چیزی را
کلیدی است و کلید رزق صدقات است پس آن را صدقه کن محمد آن چهل دینار را صدقه
فرمود پس بیش از ده روز نکذشت که از جای چهار هزار دینار جهت آنحضرت آمد
پس فرمود یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة آلاف دینار
یعنی ما برای او چهل دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار دینار را عطا فرموده و هم در آن
کتاب از ابی بصیر روایت کرده که نامه خواندم که یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اخ از کتاب خلک
باب السخا الی آخر چون ذکر تمام عبارت مذکور باعث تطویل میشد از آن ذکر حاصل معنی آن
اکتفا نماید که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتی که سوار میشوی ترا از در کوچک بیرون

بیرند همانا دولت سرای آنحضرت بود در بعده یکی در بزرک که آمد رفت مهمانان از آن و
جمعیت محتاجان و سایلان دران در متعارف بوده بنا بران موالی اصحاب از کثرت
آن والآتیمت خستت نموده موکب همایون ترا از در دیکر خلوت بوده عبور میفرموده اند
این خبر بوالد ماجد انسرور رسید و در آن باب باین جناب نوشته که غلامان چنین
میکنند و این از بخلیست که دارند یا ابا مهدی از تو چیزی بمن رسید و سوال میکنم از تو
بحق که مرا بر توست که دخول و خروج تو نباشد مکر از آن در بزرک و چون سوار شوی
لی باید تحریری از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سوال نکند مکر آنکه بوی عطا نمایی
و هر کس از اعمام تو سوال احسان از تو میکند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه سرخ است
باو مده و بیش از آن اختیار باتست و هر کس از عمهای تو سوال کند کمتر از بیست
پنج دینار بوی عطا مکن و دیکر اختیار باتست بدرستی که مراد من باین آن این
بیست که خدای تعالی ترا بلند مرتبه کرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب
عرش و خداوند ملک که ترا مفلس و تنکدست سازد یعنی خدای تعالی به بذل
و عطا بنده را به تنکدستی مبتلا نکرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور
عالمیان صلی الله علیه و آله منقول است که الرزق الی السخی اسرع من المسکین الی فرقه
یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر می آید که کارد بکوهان شتر و از غرایب
حکایات این مقام که اغنیا را بر خوان فیض رعایت نعمت میخوانند و دنیا داران را از دنیا و
خسران این معامله میرهاند حکایتیست که هم در ارشاد القلوب روایت شده و محصل
او مجمل آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا زنی از خانه خود بیرون آمد و سه کرده
نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود که آن سه کرده نان را بوی داده

حکایت

باخود گفت جو را آسیا میکنم و بان معاش میکنم و آن جو در ظرفی بود بر سر داشت ناکاه
تندبادی آن را از سر آن در ربود زن از آن تنکدل کشته بخدمت حضرت داود رفت
و آن واقعه را شکایت نمود حضرت داود فرمود که نزد فرزندم سلیمان رو و این واقعه را
برای آن حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان آمد آنحضرت هزار دینار جهت تسکین
اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمود زن بازکشته نزد حضرت داود آمد و آن را از آن
ماجرا اخبار کرد حضرت داود نبی الله فرمود که برو در این بار بحضرت سلیمان و این ده
و بکو چیزی نمیخواهم جز اینکه باد را به پرسی که چرا باد جوی مرا برد باز نزد سلیمان آمد
حضرت دیکر باره فرمود که درهمها را بازکردان و بکو که چیزی نمیخواهم بغیر آنکه از حق سبحانه
و تعالی سوال نمای که فرشته که بباد موکل است او را حاضر سازد تا سر این واقعه
منکشف کردد پس پادشاه صورت معنی حضرت سلیمان نبی استدعا و احضار
فرشته باد از درکاه رب العالمین نمود چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت
تاجری چهار پایان بسیار همراه داشت و توشه ایشان آخر شده در بیابان نذر کرده
که هرکاه از توشه هر که خورد ثلث مال خود را بوی دهد جوی آن زن را که بوی
دادیم واجب شد بر او که نذر را وفا کند پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته
از وی سوال فرمود تاجر بوی اعتراف کرد آنکاه حضرت استدعا نمود که آن
زن صاحب جو را حاضر کنند چون حاضر شد تاجر فرمود که ای زن
ثلث مال من بتو متعلق است و آن سیصد و نه هزار دینار است حضرت
داود علیه السلام متوجه حضرت سلیمان کشته این مضمون اظهار نمود که باینچنین که
معامله خواهد کرد که از آن سود بر دباید که معامله با خدای تعالی کنند آن زن آن

وی تمام
احوالی که باران جلو
پایانست از او بنده
و مالی

ان سودای که با خداوند عالم کرده چنین سود بود ودر عوض کرده چندی که دل درویش مستمند را
به آن بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روزگار قریب به پنجاه هزار تومان
باشد از خزانه کرم الٰهی گرفت وهم دران کتاب مذکور است که ابودلف که از اعاظم امرای نامدار
در جود و کرم مشهور روزگار بود و حق نخرها بصدقه داد و دران سه هزار شصت عدد خرما بود
حضرت کریم متعال سه هزار شصت ده که بهر خرمای از آن مثاب باو کرامت فرمود ای مصل
انجمن جهان بدبخت و بخیلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی
احوال میگردد و محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم تعالی است بلکه
برخلاف اعتقاد این قوم سست نهاد خاک آن است که مال از نگه داشتن تلف و تباه
نشسته رنگ روان که بر رهگذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران و آرزو رنگ
زحمی پراکنده در هر طرف میگردد بیت بخل برون ببرد از دست منعم مال اما درست
کسی که گریه نگردد نمانند و مؤید این سخن حدیثی است از حسین بن ابی
ورکانی منقول است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمود نفذ
یا حسین انفق الخلف من الله فانه لم یبخل عبده ولا امة ینفقه فیما
یرضی الله المعز وجل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز وجل حاصل
معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب خدای تعالی میرسد بر
کننده از مردودن بخل بوده منفقه کردن چیزی که تحصیل رضای الٰهی باعث میشود
مگر آنکه آنچه نفقه کرده چندین برابر آن چیزی که باعث خشم و غضب الٰهی میگردد یعنی هر که
در صرف کردن قدری از مال در تفرقه آن از دست وی برون رود و درین صورت
هم اضعاف مالی که در نگه داشتن آن دست از تحصیل رضای الٰهی برداشته از وی فوت

گردیده

گردیده و هم از سعادت خشنودی حضرت باری تعالی محروم گشته خود را بسخط و
غضب جباری مبتلا گردانیده خواهد بود و همانا اینست معنی این توفیق و خذلان
که خداوند انس و جان در سوره واللیل بارزه صاحبان این صفت خبیثه نموده در حق ایشان
فرموده و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و ما یغنی
عنه ماله اذا تردی ملخص معنی بقول مفسرین آنکه اما کسی که بخل کرد در ادای
حقوق الله و طلب ثنا نمود یعنی مراد شد از آن بخل و منع حقوق آن بود که غنی و
صاحب ثروت گردد یا خود را از جناب الٰهی و از رحمت ثواب او بی نیاز گرفته
و تکذیب کرد کلمه توحید را یا بهشت و ثواب و وعده عوض را پس زود باشد که میسر
گردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از و باز داریم
و وی را در بادیه ضلالت واگذاریم تا از شرور سیئات اعمال که منشا اعمال نکال است
آنچه اراده کند باسانی وی را مقدور باشد و دفع نکند از و عذاب اعمال او که در آن بخل کرد چون
افتد در آتش جهنم در شان نزول این سوره نقل کرده اند که در خانه مردی از انصار درخت
خرمای بود که شاخهای آن بخانه مردی فقیر عیالمند او بخته بود چون آن انصاری
برای چیدن خرما بدان درخت بر آمدی گاه بودی که خرمای انصاری و کودکان آن
همسایه فقیر آن را برگرفتندی او فرود از درخت فرود آمدی و آن خرما را از دست ایشان
بستدی و اگر یکی از ایشان آن را در دهن داشتی انگشت در دهان او کرده بر می آوردی
پس آن مرد فقیر بشکایت وی نزد سید انبیا صلی الله علیه وآله برد آن حضرت
صاحب درخت خرما را طلبیده فرمود نخله مایله خود را که شاخهای وی در خانه فلانیست
بمن بده تا ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد و آن سیاه دل مردود و آن نخل جهالت

حکایت انصاری

کفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر از آن درخت
نیست یعنی خاطر من با آن متعلق است و نیک نام ... پس آنحضرت بیرون رفت
یکی از انصار که بود دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من آن نخله را از وی کرم
توانم ستانید با آن نیت که در بهشت بوی میدادی فرمود آری پس ابو
دحداح نزد آنمرد رفته از وی طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو واقفی
که بسیار برای آن نخله نخله در بهشت بمن میداد چون کم عجبت آنکه این نخله بهترست
نخلات من بود و از آن جهت بوی ندادم و اگر شما چنین میدهید خواهم داد
ابو دحداح بسیار مبالغه کرد که ترا آن باین نشد اخر الامر نخلستانی که در مدینه
داشت مشتمل بر چهل درخت بود از وی خرید جمعی یاران گواه گرفت
بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله رفته گفت یا رسول الله آن نخله
از ما قبلتی حرفهم دادن تعال نمود و فلاح آن نخله را از ابو دحداح خرید بدرخت
که در بهشت بوی دهید پس برای همسایه رفته فرمود که ای صاحب خانه این نخله را
بتو و عیالات تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و
و در آن ذکر اختلاف کردهایی ادبی نموده بعضی برای دیانت چون سعی
انصاری و بعضی جهت عقبی ما شند سعی ابو دحداح و احوال هر یک از این دو
فرقه مال هر کدام از این دو طایفه را بیان فرمود و اما در مذمت این صفت زشت
و بیان معقوبت این قوم بدسرشت بسیار وارد است و لیکن سالک قلم
پایک قدم را بر جناح سرعت طلب و رزو و از جهت استغنای آن درین مقام بیشتر
ازین مجال بیش از این تو قف نیست و بعضی از آن هم درین محلی در بیان احوال ما

یقین

یقین زکوة ان شاء الله مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان تا کسی را همین خست
بس که از لذت جود و کرم محروم تهی دست و در صف خلق خدا بکسر دگردان است چه لذت مال و ثروت
بخشیدن است واعظم فواید آن بناخن درهم و دینار گره از جبین تنگدستان گشادن از
گلشن مکنت اغنیا چه گل شکفته شود که خوشتر از گشودن خاطر فقرا باشد و از جویبار اب روان
مال کدام نهال سرسبز گردد که رعناتر از نخل اجابت ثمرهای شکسته دلان بی برگ و نوا بود کار روانیان
مصر وجود ما و رآوردن یوسف دل از بیرگاه چاه کدورت بحاصل کرسی ... از ریزش زر بدامن محتاجان
نیست و صید افگنان این دشت وسعت احوال را برای شکار همای سعادت و اقبال نیز برتر از
شاهین نظر رحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست گشاده که همانا سرعلم رایت بلندی
نام است در رشته اثنای فقرا ناقه لیلی حسن سیرترا زمام مدعا نگاه عطوفت بر زیردستان
شاهد خوبی را به برحم زلف دوتاست و فیض و عطای درویشان از دنبال عروسان محامد خصال را
طره گیسوی رسا شجره کاسعادت ثمر گلشن سخاسرافرازی دارین است و شکوفه شاخسار
همت والا رو سفیدی کونین بس بی مروم ناقابل از دل دورکه از رعایت درویشان عورها
در رحمت گشاده کرده اند و باخطاپایه کاه پیر و پاکه بدست گیری افتادگان بینوا پا بر سر
عزت ارجمندی نهاده آری این صفت خجسته زینت جمال مروت و مکنت است و زینه
ایوان بزرگی و رفعت چنانکه خطاب مستطاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم نموده اند که سلم
الشرف التواضع والسخاء و بانی که آن خصوصی در یکی وی اعتباری بر اوج شرف بزرگواری
توان برآمده مغت است تواضع و سخا شیوه بخشش بدست آورکه گردی ارجمند بیت تکیه
بر دولت دنیا از زنگ گرگی داوی زدها و نیز آن یکتا در بحر وجود در وصف جود فرموده که
من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید حال خود منعم نه بیس در شیشه ساعت میان

بزرگی تا یکی از نتایج برتری و هم آنجناب درین باب فرموده اند که انما
سادة اهل الدنیا والاخرة الاجواد یعنی حاصل معنی آنکه آنکسانی که در دنیا و آخرت
بزرگ اند و اطلاق بزرگی بر ایشان از روی استحقاق است آنانند که بصفت
جود موصوف باشند و هم از درر سخنانی که از آن بحر زخار بر ساحل روزگار افتاده است
که تعجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری اهل الاحسان
فیصرفهم ملخص مضمون آنست که شگفت آید مرا از کسی که بندگان را با مال خود
میخرد و آزاد میکند و چون آنان را باحسان خود نمیخرد که بندهٔ خود سازد و در فضل
این صفت حمیده در کافی مذکورست که اتی رجل النبی صلی الله علیه و آله فقال یا رسول
الله ای الناس افضلهم ایمانا قال ابسطهم کفا خلاصه معنی آنکه مردی بخدمت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد گفت یا رسول الله از مردمان کدام صاحب ایمان
فاضلترست فرمودند آنکه دست او گشاده تر باشد و هم در آن کتاب از
حضرت ابو الحسن علیه السلام ماثورست که السخی قریب من الله قریب من
الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخا بخدا نزدیکترست و به بهشت نزدیک
و بمردمان نزدیک است و نیز از حضرت ابی الحسن موسی الرضا علیه السلام مروی
ذکر نموده که حاصل معنی آن اینست که صاحب سخای خلق او نیکو باشد در پناه
خداست و خدای تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از وی بر نمیدارد تا
داخل بهشتش میگرداند و مبعوث نساخته خدای تعالی هیچ پیغمبری و هیچ وصی
پیغمبری را مگر سخی و هیچکس از صالحان نبوده مگر سخی و همیشه پدرم بسخا
سفارش فرموده تا وقتی که از دنیا رحلت نمود الی آخر الحدیث و هم در آن کتاب شریف

از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست آنچه خلاصه مضمون آن اینست حدیث
که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و در میان ایشان مردی
بود که در گفتگو از ایشان عظیم تر بود و در بحث آوردن و مباحثه نمودن با آن
جناب بیشتر استقصا و مبالغه مینمود آنحضرت از آن خشمناک شد تا حدی که
رگ غضب در میان دو چشم وی به پیچش در آمده روی مبارکش متغیر گردید
و دو چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلام آمد گفت ربک یقرئک السلام
و یقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند تو سلام میرساند و میگوید
این مرد سخی بخشنده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود
که اگر نه آن میبود که جبرئیل از جانب خدای عز و جل مرا اخبار نمود که تو سخی و بخشنده
هستی هر آینه ترا میکشتم از دیگران گفت خداوند تو سخا را دوست میدارد فرمود آری
پس آن مرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و الذی بعثک بالحق
لا رددت عن مالی احدا حاصل از استشمام رایحه صدق آن خبر غیبی دل
سیاه مستش از مدهوشی غفلت هوشیار و از صیحه ظهور دولتش آن معجزه ظاهره
دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین شهادتین بسعادت ایمان
فایز گردید گفت سوگند بآن کسی که ترا بحق بر گزیده که من احدی را از مال خود رد نکرده ام و محروم
باز نگردانیده ام و نیز در کافی مذکورست که اوحی الله عز و جل الی موسی علیه السلام لا تقتل السامری
فانه سخی یعنی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام خواست که سامری که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله
پرست ساخته و رخنه ایمان در کار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی نمود
که سامری را مکش که او سخی است و صاحب طبع ولطیف از این دو حدیث میتوان دریافت که تاج

جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت در غایت خاطر صاحبان این صفت در آن
درگاه تا چه غایت است و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت
شده ملخص مضمون آن اینست که آنجناب ببعضی از همنشینان خود خطاب فرمودند
که آیا آگاه نکنم ترا بچیزی که بنده را بخدا و به بهشت نزدیکتر میسازد و از آتش دور میکند و بری
میگرداند گفت بلی فدای تو گردم فرمود بر تو باد بسخا که بدرستی که خدای تعالی
خلق کرده است خلق را برحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت
خود را شامل حال بندگان سازد پس ایشان را اهل احسان و مخصوص بخیر گردانید
و تشریف بزرگ مردمان گردانیده که در حوایج خود بسوی ایشان میآیند
تا احاطه کنند مردمان را یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین
و کشور را که در آن خشکی و گرانی باشد اجابت ایشان نمودند ایشانند که ایمن اند
در روز قیامت یعنی از مواخذه و عذاب از روز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در
ارشاد القلوب دیلمی مذکورست که از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله پرسیدند
که عملها کدام فاضلترست فرمود که سخا و حسن خلق پس ملازم باشید این دو صفت
خجسته را مجملا اخبار و آثار در مدح و صفت سخا بسیار و دامن کتب معتبره از گلهای
همیشه بهار این سخن پر سر سبز است و شعرای عرب و عجم در مدح
خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان دانا از اوایل روزگار جهت
آرایش شاهد دلفریب این صفت گوهرهای آبدار معانی سفته منشآت
متقدمین را از زلال مدح این قوم سعادت قرین مطرای جو بیت و قصاید
متاخرین اشارت بثنای این طایفه هر مصرعی ابروی دهان سخن و ان

خوش زبان چون دهانه کریمان بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان
فصیح بیان به تعریف اهل جود و احسان مانند دست درویشان بستودن ایشان
سواطرات و بارات مداحیشان از سحاب سحاب مداد بر مزارع صحایف
در روزه مانند فیض ایشان تمام کلمات مضامین رنگین درین باب آثار ایجاد طبایع
ارباب طبع در هر عصری چون معطوف جوانمردی در جوش است و عندلیب ناطقه هر صاحب
سخن بر مرتبه ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازه وجود و
کریمان در خروش مجملا این شیوه خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن
صفات و اشرف ملکات است و در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله نجات اهل
طالبان منزل سعادت و کرامت دو جهانی سرمایه همواره سالکان این طریقه
میبوده و مانده و برکت احوال بی برگان پیوسته سخاوتی مینموده و داده خود بلذت آن
دادن مساحته اند چنانکه از منبع جود و احسان و مفتخر نوع انسانی آنجناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثورست که سه روزی متوالی چندان اکل نمودند
تا سیر شود تا از این دیر فانی بسرای جاودانی انتقال کرد از آن جهت که آنچه داشت
ایثار مینمود دیگر مستمندان دیگران را بر خود مقدم میفرمود و از مکارم اخلاق آن
قبله آفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی همانا
حاجت گذاری او نمودی و بزمان دیگر و روز دیگر وعده نفرمودی ماثورست که روزی
عربی بخدمت آنحضرت آمد و طلبی نمود میان دو کوه پر گوسفند بود آن قدوه
اهل کرم و بخشش اعراب اهل عالم جمله آن گوسفندان را باو بخشید وی نزد قوم
خود رفت گفت که مسلمان شوید که محمد صلی الله علیه و آله چنین عطا میدهد که اندر و تنگدستی

نیز ترسید و بعضی چنین نقل کرده اند که وی کوسفندان را همراه داد و میرفت تا بخانه
رسید و میکفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنین عطا میدهد که خوف فقر
اندیشه و تنکدستی نمینماید و از علو همت آن سرور و بی قدری مال دنیا
در نظر اشرف ان پاک کوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد و
تا خزاین دنیا را بوی عرض کرده کفت یا محمد هذا خزاین الدنیا لا ینقصک
من حظک عند ربک یعنی ای خزاین دنیاست واکر دران تصرف نمایی از
نصیب تو که نزد خداوند است یعنی از نعمتهای ما و دانی و مراتب و درجات
چیزی کم نمیشود انجناب چشم رغبت ازان پوشید و دامن خاطر از آلایش
خواهش آن کشیده فرمودند که اخی جبرئیل لا حاجة لی بها انما حاجتی سا
لت الله واذا شبعت اشکر الله یعنی ای برادر من جبرئیل مرا دران حاجتی نیست
چون کرسنه شوم از خداوند عالم رزق میطلبم چون سیر کردم بشکر او قیام مینمایم
و نیز با تورات جبرئیل بانحضرت نازل کشت کفت یا رسول الله حق تعالی سلام
میرساند که اکر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنم و هر جا که شما باشید همراه تو باشند
انجناب زمانی درنک فرمود کفت یا جبرئیل این دنیا خانه کسیست که خانه
ندارد و مال دنیا مال کسیست که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که عقل نداشته باشد
خدای تعالی ترا برین قول ثابت دارد مجملا با وجود آنکه مال دنیا را از ان
سرور رنج پیداشتند و کلید خزاین دنیای عالم را بر دامن اختیار وی
میکذاشتند و دیده التفات بان باز و هیچ دست رغبت بان دراز ننموده
ایام زندکانی را بنوعی کذرانیده که چون ازین کوچکاه بار سفر بست و جای بر

روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زره وی پیش یهودی به نفقه عیال مرهون
بود و بعد از ان حضرت کسی که در وادی دهش جود و سخا بر اطراف بلند همتی و اتفاق
نهاد جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد از وی اولاد طیبین
طاهرین او علیهم السلام که این صفت ستوده را از جد بزرکوار و پدر نامدار خود بمیراث
داشته اند و خواهند داشت و سر بر کردون نظر علو همت تا با نقراض عالم فانی نکذا
شته اند و نخواهند کذاشت و اکر چه بیک آوازه بذل وجود ان برکزیدکان حضرت معبود
زمان باقطار عالم نشافته را آفتاب عالمتاب ذره پروری و درویش
نوازی ایشان نه بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار روزکار تافته است که احتیاج
بشرح و بیان داشته باشد ولیکن قلم موعظت رقم را درین مقام تجدید اسم و رسم
کرم که از روزکار ازان نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن و بمذاکره جمعی از اهل
وعطای آن پیشوایان دین و دنیا سرکشتکان وادی بخل و امساک را بوادی سخا
واقتدای ایشان انداختن مقرر است ازان جمله حکایت اطعامیست که سبب نزول
سوره مبارکه هل اتی نازل شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور است
که حاصل معنی آن اینست که وقتی دو نور دیده کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام را
عارضه بیماری روی داد و عافیت بدرود و فراق ان دو یکانه آفاق مبتلا کشته از حضرت
کشان بزم قرب معبود جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب بعیادت
ایشان رفته بودند فرمود که یا ابا الحسن برای آن دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام نذر کرد که حق سبحانه و تعالی ایشانرا شفای کرامت فرماید سه روز بشکرانه

آن روزه دارم خیر النسا نیز با آن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت هر یکی
بران نذر موافقت کردند و طریق اقتدا بحضرت شاه اولیا پیمودند و چون فضل
اللهی از خزانه کرم با متمامتنان (?) ایشان از لباس عافیت پوشانیدند و از آثار شفای
رحمت سحابت شربت شفا و صحت نوشانیدند خواستند که بنذر خود وفا
کنند در حجره از خوردنی چیزی نبود که بان افطار نمایند حضرت سرور اولیا چنانکه
در بعضی از روایات مذکورست نزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت بود
رفته فرمود که هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد صلی الله علیه
و آله بثلثة اصوع من شعیر خلاصه معنی اینکه آیا ترا رغبت هست باینکه پاره پشم
بمن دهی که دختر محمد المصطفی صلی الله علیه و آله آنرا برای شما بریسد و سه صاع از جو بمن
دهی شمعون کفت آری پس آن پشم را و سه صاع جو را تسلیم ایشان نمود حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آنرا بحجره خیر النسا آورد و بعضی نقل کرده اند که آنجناب مزدوری
کرده نخلستانی را آب داد مزدی جو باجرت کرفته بخانه آورد و بهر تقدیر اهل بیت به
وفای نذر پرداخته روزه داشتند حضرت خیر النسا روز اول ثلث آن جو را خمیر کرده پنج
قرص نان پخت چون شب شد نماز شام ادا کردند و خواستند که افطار کنند ناکاه آوازی
شنیدند که کسی میکفت که السلام علیک یا اهل بیت محمد من مسکینم از مسکینان
مرا طعام دهید تا خدای تعالی از خوان بهشت شما را طعام دهد سرور اولیا قرص نان
خود را بوی عطا کرده و باقی اهل بیت همه قرصهای نان که داشتند همه بوی دادند وان
شب همه بی طعام مانده خوابیدند و با آب خالص افطار نمودند روز دوم نیز حضرت فاطمه بدستور باز

پنج قرص نان پخت و چون شب شد خواستند که افطار نمایند آواز یکی بکوش ایشان رسید که یا
اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله یتیمم پدر از سر ما بکسی دور مانده و کرسنه مرا طعامی دهید
تا خدای تعالی از مایده خود شما را طعام دهد و در روایت دیکر چنین است که یتیمی
از ایتام مهاجرین آمده کفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله پدر من
در روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از بهشت طعام دهد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام دیکر باره قرص خود را بدان داد و اهل بیت نیز همه بحضرت امیر المؤمنین
موافقت کردند هر کدام قرص خود را بوی دادند و آن شب نیز با آب خالص افطار کردند و
روز سیم حضرت فاطمه خیر النسا باقی مانده را خمیر نموده پنج قرص نان پخت و شام
شد همه نماز کردند و باز شنیدند که یکی منادی میکند که السلام علیکم یا اهل بیت ما
غریبیم کرسنه و تشنه ما را طعام دهید تا حق سبحانه و تعالی شما را از طعامهای بهشت
طعام دهد و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین باز قرص نان را بوی داد
و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و فضه علیهم الرحمه همه نانهای خود را
بان غریب بیکس دادند و آن شب نیز با آب خالص افطار نمودند القصه سه روز
و سه شب روزه را بروزه کرفتند و آن سرور اولیا و آن دو شکر دو جوهر دو فرزند
دلبند خود را کرفته بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفتند و آن دو تازه نهال
ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و تشنکی که هلاک شوند و چون حضرت اقدس
نبوی چشمش بر آب کردید فرمود یا ابا الحسن ایشانرا چه شده است که چنین ضعیف و ناتوان اند
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام احوال را بعرض رسانیدند آنحضرت بسوی خانه حضرت فاطمه
روان شد و چون بحجره حضرت فاطمه در آمد حضرت زهرا در مصلی خود بنماز مشغول بود

واز شدت گرسنگی شکم بپشت چسپیده و بروایتی اینکه چشمهای مبارکش بمغاک افتاده
بود چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله قرة العین خود را بآن حالت دید گفت واغوثاه
یا الله اهل البیت محمد یموتون جوعا یعنی الهما اهل بیت محمد صلی الله علیه از گرسنگی هلاک
گشتند و بروایتی چون اهل بیت خود را پای دید ایشان را جمع کرده نظر بایشان
افکند و بگریست و میگفت که انتم منذ ثلث فیما اری وانا غافل عنکم مضمون
آنکه شما سه شبانه روز است که گرسنه‌اید و ناتوانید و من از شما غافل بودم پس حضرت
جبرئیل علیه السلام نازل گشته سوره مبارکه هل اتی را در شان ایشان آورد و در
منتهای کتب اوایل و اواخر دوشنی و ظاهر است [illegible]
[illegible] ازان است که شک و ریب
را در خاطر احدی مجال خلجان باشد جمعی از اهل عناد و انکار دست اینهم اخبار
و آثار میدارند و با قلم رنگ تعصب و مداد سیاه دلی نقطه شک برآنها میگذارند
همانا نمیدانند که بهر مطلب خود در امر ظاهری چنین قدح نمودن و بنقض اطفاء
نور حق دهان بیاد پیمای گشودن تا بباد صرصر نفخ کردن و چراغ آفتاب پف
کردن است یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره نظم چراغی
را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد لله در القائل الهمام الامام [illegible]
فحب عنه الغنی وهل زوجت فاطمة غیره وفی غیره هل اتی ونحو ذلک نزول آیات مذکوره در
حضرت امیرالمومنین علیه السلام واهل بیت او بسبب ایثاری که نمود منافات ندارد و اینکه هر مومنی
از روی اخلاص آن شیوه را معمول دارد و آن طریقه را سلوک داده و نیز مصداق این آیات داخل
باشد و دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار در سالک الاخیار حضرت امیرالمومنین علیه السلام که طی ایشان

ای ورویات در نزول این سوره در شان آنها [illegible]

برمایده لذت خود صلا زده حکایت اینست که بنا بر بعضی روایات سبب نزول کریمه
ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة گردید و محل آن اینست که چون
حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت صلی الله علیه وآله چون از نماز فارغ شد مردی از
میان صفوف برخاست گفت ای مهاجر و انصار من مرد غریبم و هیچ چیز ندارم سیر مرا
طعام دهید جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند که ای درویش ذکر غریب مکن که
مرا اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان چهار اند یکی مسجدی که در میان
قومی باشد که بآنجا نروند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل خانه از آن تلاوت
ننمایند سیم عالمی که در میان مردم و جماعتی باشد و ایشان تعقل او نکنند و مسایل دینی از وی
نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمود که کیست که مونت آن مرد را
کفایت تا در فردوس اعلی او را جای دهند [illegible] دین امینی حضرت امیرالمومنین
علیه السلام برخاست و دست آن سایل را گرفته بحجره طاهره در آورد بحضرت خیر النساء گفت ای دختر
رسول خدا در کار این فکری کن حضرت فاطمه فرمود که یا ابن عم در خانه طعام اندکی هست و حسن و
حسین گرسنه اند و تو روزه دار و این طعام یک کس ایشان کفایت نمیکند فرمود از اطعام
سایل بحضرت خیر النساء ای آورد انجناب ایشان را در بیت مهمان گذاشته با خود گفت اگر من
طعام خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال او گردد بنی آن مراعی شیوه دل
جوی در فروزنده چراغ که هم روی دست بچراغ دراز کرده بابهام اینکه اصلاح میکنم فرمود تا
فاطمه را گفت که در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را
بر هم میزد تا مهمان پنداشته باشد که طعام میخورد بعد از فراغ الاکل چون چراغ آمد دیدند که طعام بحال
بحالت است امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که ای درویش چرا نمیخوری گفت سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه

وحسن وحسین وفضه و تمام عیال همه از آن طعام تناول نمودند چون باقی بود روز دیگر آن
خاتون مهمان نوازی و اصحاب بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی
گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله فراموش کردن چراغ و طعام خوردن وی و بیان
نمودن که طعام میخورم و برکت یافتن طعام جمله را با امیرالمومنین علیه السلام حکایت کرد از حضرت پرسید
که یا رسول الله که ترا اعلام کرد فرمود که جبرئیل نزد من آمد و اظهار این معنی کرده و این آیه را آورد که ویؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة آیه شریفه در سوره حشر است و حاصل معنی آن اینست که ایثار
میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود واگرچه بر خود فقر و محتاجند و معنی این آیه آن است که
ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هرکه نگاه داشته شود از حرص بخل
نفس خود یعنی دریندو وصفت که نفس شوم دارد برانقا فرمان نفس ننهد و بمقتضای
نفس اماره عمل ننماید پس آنگروه رستگارانند و فیروزی یافتگانند و دیگر از حکایتی که از آن
معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام در بذل و کرم چه حد بوده و از محروم بازگشتن
سائلان چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب
نزول انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم
راکعون و اخبار و آثار در آن بچند گونه وارد است از آنجمله شیخ طبرسی علیه الرحمه
روایت در مجمع البیان از ابی ذر غفاری رحمه الله حدیثی مذکور نموده که حاصل مضمون
آن اینست که شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله با این دو گوش و اگرنه کر شوند و دیدم آنحضرت را
باین دو چشم و اگرنه کور گردند که میفرمود علی قاید البررة وقاتل الکفرة منصور من نصره
مخذول من خذله آگاه باشید که چه میگویم بدرستی که من روزی از روزها با رسول
صلی الله علیه وآله نماز ظهر گزاردم سایلی سوال کرد هیچکس باو چیزی نداد سایل دست خود را بسوی

بسوی آسمان برداشته گفت اللهم انی سئلک فی مسجد رسول الله ولم یعطنی احد شیئا
یعنی خداوندا من در مسجد رسول تو سوال کردم هیچکس بمن چیزی نداد حضرت امیرالمومنین علیه
السلام در رکوع بود که ویرا انگشت راست بانگشت کوچک دست راست خود نمود طریقه آنحضرت
آن که خاتم بانگشت دست راست خود میکرد سایل رو بسوی او آورد انگشتر را از انگشت
کوچک وی گرفت و جناب اشرف نبوی صلی الله علیه وآله تا بدید فرمود پس حضرت
از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرد و گفت که اللهم ان اخی موسی سئلک فقال رب
اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا
من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرانا ناطقا
سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم وانا محمد
صفیک ونبیک فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی
علیا اخی اشدد به ازری مخلص معنی اینکه الها بدرستی که برادرم موسی از تو
درخواست کرد گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که
حمل دگرگونگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادر من هارون را او
وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا باربردارنده من کن و قوی گردان پشت مرا و شریک
ساز او را در کار من پس فرستادی بر وی که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم
قوت ترا ببرادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان بر شما
استیلا نیابند و دست تعدی ایشان بر شما نرسد الها بدرستی که من محمد برگزیده
تو و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینه مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من گردان
قوی گردان پشت مرا یعنی چنانکه موسی مرا از درگاه تو این استدعا نمود من نیز این

استدعا می نمایم ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم که آنحضرت سخن تمام نکرده
بود که جبرئیل علیه السلام از نزد الله تعالی بر او نازل گشته گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم
گفت بخوان که انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون این آیه شریفه در سوره مائده است ومعنی آن اینست
که صاحب اختیار وفرمان فرمای شما خداست ورسول او ومؤمنان آن مؤمنانی
که بر پای میدارند نماز را ومیدهند زکوة را در حالتی که ایشان در رکوع اند شیخ
صدوق محمد ابن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شأن
نزول این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که جمله ایشان
عبد الله بن سلام حضرت سید رسل صلی الله علیه وآله آمدند پس گفتند یا رسول
الله موسی علیه وصیت کرد یوشع بن نون را یعنی [illegible] اورا وصی و
جانشین خود کرد [illegible] وصی تو کیست وبعد از تو ولی ما یعنی امام وپیشوای ما که خواهد
بود پس این آیه نازل شد انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون
الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون پس جناب رسالت نبوی صلی الله علیه وآله
فرمودند که برخیزید برخاستند وبمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون می آمد
آنحضرت فرمودند ای سائل آیا بتو کسی چیزی عطا کرده گفت آری فرمودند
که عطا کرد گفت آن مردی که نماز میکند گفت بچه حال بود که عطا کرد گفت در رکوع بود آنحضرت
تکبیر گفت واهل مسجد تکبیر گفتند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمودند که علی
ابن ابیطالب بعد از من ولی شماست گفتند رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا

ابن انگشتر را

و ثعلبه وان [illegible] گوار با شرف اسلام [illegible] بافته [illegible] حضرت

وبجملة

وبمحمد نبیا وبعلی ابن ابی الطالب ولیا ملخص مضمون آنکه راضی شدیم وگردن
نهادیم بربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد وبه نبوت
محمد صلی الله علیه وآله وبولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام پس خداوند عز شانه
این آیه را فرستاد که ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم ا
لغالبون خلاصه معنی آنکه کسی که ولی وصاحب اختیار بداند خدا ورسول او را
وآن مؤمنان را که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام ایشان
لشکر خدااند ایشان غلبه کننده گان براعدا از آن [illegible] عمر ابن خطاب
لعین روایت که گفت والله لقد تصدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل
ما نزل فی علی ابن ابی طالب علیه السلام فما نزل یعنی بخدا سوگند که چهل انگشتر در
رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در حق علی ابن ابی طالب علیه السلام نازل شد در حق
من نیز نازل شود ونشد ودر بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین آن
انگشتری که معدن جود وسخا حضرت علی المرتضی علیه السلام در رکوع تصدق داد
یاقوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال وقیمت آن مساوی خراج شام بود
خروار نقره وچهار صد خروار طلا باشد وانگشتر از طوق بن کنانه بود چون
که از غیر قرآن [illegible] اهل کعبه [illegible] سبب [illegible] را نقل
رسانید اثر آن انگشتر او بیرون کرد وبحضرت سید عالم صلی الله علیه وآله آورد حضرت خاتم
النبیین آن خاتم را با امیر المؤمنین علیه السلام عطا نمود وحکایت تصدق رکوع
در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر

الله تعالی وبه نبوت محمد بولایت

این شریفه از حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق ع روایتی نموده که مذکورات
که حاصل آن اینست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نماز ظهر میکردند و در رکعت ثانی انگشتری که
در رکوع بود حلّه در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار صد و سی
تومان تبریزی باشد و آن را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باو داده بود و برای آنحضرت نجاشی
بهدیه فرستاده بود پس سائلی آمد گفت السلام علیک یا ولی الله و من هو اولی
بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام بر تو باد ای ولی الله و ای آنکسی که سزاوارتری
و صاحب اختیارتری در امور مؤمنان از خودشان تصدق کن بر مسکین امیرالمؤمنین
علیه السلام حلّه که بر دوش داشت انداخت و اشاره فرمود که بردار پس الله تعالی این آیه
فرستاد در آن مدح و این مضمون نیز ادا و مذکورات که مراد از الذین امنوا علی و اولاد
طاهرین اویند که چون رتبه امامت بهم رسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و
سائلی که از آنحضرت سوال نمود ملایکه بود و همچنین آنکسی که از اولاد او سوال خواهد
کرد از ملائکه خواهد بود پس بنابر این ایراد و بیضاوی و بعضی از اهل سنت که لفظ جمع در الذین
امنوا منافات دارد و آنکه مراد از علی ابن ابی طالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب
دیگر که علما گفته اند ندارد و دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار آنحضرت که عالمیان را براه
رسم مردی می آموزد و در ظلمتکده عالم اهل عالم را چراغ رغبت در جوی [illegible]
می افروزد آنکه در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق رحمه الله علیه و در
ارشاد القلوب دیلمی و غیره آن مذکورات و ملخص مضمون این اینست که وقتی
که جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام بجهت بعضی از حوایج خود بمکه معظمه رفته بود

اعرابی

اعرابی را دید که دامن کعبه را گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الله
مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی اعرابی
گفت که تو کیستی فرمود که من علی ابن ابی طالبم گفت انت والله حاجتی
یعنی بخدا که حاجت من از تو بر می آید فرمود که بخواه آنچه که خواهی اعرابی گفت
هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم نیز دین خود را ادا کنم و هزار درهم
هم خانه بخرم و هزار درهم نیز زنده گانی کنم آنحضرت فرمود که انصفت یا
اعرابی اذا خرجت من مکة فسل عن داری بمدینة رسول الله صلی الله علیه و آله
یعنی انصاف کردی و زیاده طلب ننمودی چون از مکه بیرون آئی روی در مدینه
رسول الله صلی الله علیه و آله خانه مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من آی تا حاجت ترا بر آورم
پس اعرابی هفته در مکه دیگر اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد ندا کرد
که کیست که مرا بخانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام راهنمائی کند و در آن وقت هادی طریق
هدی و سر حلقه زمره شهدا یعنی حضرت امام حسین علیه السلام باو برخورده
فرمود که بیا من ترا بخانه حضرت امیر برم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار پرسید
چون دانست که آن تازه گل زیبا از گلشن [illegible] هدایت و آن یکتا در والا
از بحرین نبوت و ولایت است از روی استدعا نمود که نزد حضرت امیرالمؤمنین
رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت کردی او فرموده بودید اینک بر در
ایستاده است پس حضرت امام حسین علیه السلام بخانه رفته بعرض حضرت امیر رسانید
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمده سلمان رضی الله عنه را طلبیده فرمود یا سلمان
حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من کاشته از [illegible] عرض کن [illegible]

فروختند که به بیست و دوازده درهم فروخته و آنحضرت آنرا بجمله جای بهزار درهم

وعده کرده بود با چهل درهم دیگر برای خرج راه بر پدر اعطا فرمود پس فقرای مدینه که با آنان

با خبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند باقی آن درهم در پیش وی ریخته بود و آنان را

مشت مشت به یکان یکان میداد و بدست مبارک درهم عطا بر جراحات احتیاجات آن

می نهاد تا برای وی از آن هیچ باقی نماند پس بخانه آمد حضرت خیر النساء گفت یا ابن عم

فروختی باقی را که پدرم برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بهتر

دنیا و عقبی از آنست بمبرات حضرت زهرا وی را دعا کرد و بعد از آن فرمود که من

گرسنه ام و دو پسرم نیز گرسنه اند و شک نیست که تو نیز چون ما گرسنه پس حضرت

شاه اولیا و بلند پایه رتبه لا فتی علیه الصلوة والسلام از خانه بیرون آمد

که چیزی قرض کرده صرف ما یحتاج ایشان سازد در این حالت مهر سپهر رسالت

صلی الله علیه و آله قدم مبارک رنجه داشت فرمود که یا فاطمه پسر عمت کجاست

بیرون رفت فرمود این درهم را بگیر چون پسر عم باز آید وی را بگو که با این

درهم برای ایشان طعامی ابتیاع نماید چون آنجناب بیرون رفته حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام باز آمد فرمود که بوی خوش میشنوم همانا پسر عم من

رسول الله آمده بود حضرت خیر النساء فرمود آری و آن درهم را بوی داد

و آن هفت درهم سود بجری بود دانچه آنحضرت گفته بود با [illegible] امیر المؤمنین

علیه السلام فرمود ای حسن برخیز با من بیا پس هر دو بیرون آمدند مردی دیدند ایستاده

میگوید که من یقرض الملی الوفی که قرض میدهد بخدای که وفا بوعده میکند

و خزانه گنج لطف نیست از مال و نعمت بر است یعنی هر که من عطای [illegible]

است

علاوه

کند است

است که بجای تعالی تفویض داده باشد عوض آن را با نیافت خواهد بود پس

ان والاطعام بحضرت امام حسن علیه السلام خطاب فرمود که یا بنی قطعه

الاوضحی یعنی این نصف درهم را بابیع میده گفت آری ای پدر پس

آنحضرت آنرا هم بوی عطا فرمود و بیرون خانه مردی را روانه شد که جزئی آذوقه

بعوض طلبد در این وقت اعرابی برخورد ناقه با وی بود با آنحضرت گفت که این

ناقه را از من بخر فرمود پس من چیزی نیست که قیمت آنرا ادا کنم اعرابی گفت

بعد صد درهم به نسیه فرمود بگیر ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن

علیه السلام ناقه را گرفته با آنحضرت روان شد اعرابی دیگر پیدا شد گفت یا علی این

ناقه را میفروشی فرمود ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم با این ناقه چه خواهی کرد

گفت بر آن سوار شده بجهاد روم در اول غزوه پسر عم تو یعنی رسول خدا

صلی الله علیه و آله کنند فرمود که ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی

این ناقه را بتو بخشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بچند خریده فرمود

بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم حضرت فرمود که بگیر ای

حسن قیمت شتر را و ناقه را بوی تسلیم کن و صد درهم از صاحب ناقه که

بمن فروخته است هفتاد درهم از مال ماست باقی ملک شتر داده امام حسن

علیه السلام درهمها را گرفته ناقه را تسلیم ایشان نموده پس [illegible]

[illegible] بعد استغاثه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه الصلوة

والسلام فرمودند که من رفتم مطلب اعرابی که ناقه را از او خریده بودم تا

قیمت آنرا بدهم رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم

برکت از پس چون آنحضرت نقل بمن کرد تبسم نمود گفت یا ابا الحسن ع آیا
میدانی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت از آن بتو برساند کیست گفتم آری خدا قسم
فدای تو کردم پدر و مادرم فرمود یا ابا الحسن آنکسی که ناقه را بتو فروخته جبرئیل بود
و آنکه از شما خرید میکائیل بود و آن ناقه را از بهشت آورده بودند از ناقه‌های بهشت
بود و آن درهمها از نزد رب جلیل که تلخی فاقت است اشاره بآن عنایتیست که
سایل گفته بود که و من یتق الله یجعل له مخرجا دیگر از جمله آثار جوانمردی و ایثار آن ابر
مدرار عطا بار که از باران فیض آن سبزه رحمت و احسان اندیشی
ملح سخنان میتواند شد از نسیم و شکنای روح افزای استماعش غنچه گرفتگی خوا
طبایع شکفته میتواند کردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آنست بمقداد
رحمه الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون
آن بر سبیل ایجاز و اختصار اینست که لذت شناسی جوع و مصدق ... در
رکوع آن حضرت امیرالمومنین علیه السلم روزی از روزها صباح کرده فرمود که ای فاطمه
آیا نزد تو چیزی هست که جهت من آوری که چاشت کنم حضرت فاطمه گفت قسم
بآن کسی که اکرام نمود پدرم را به نبوت و ترا بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی
که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از چیزی خوردنی دیگر من منت دو
روزهاست که در نزد من چیزی یافت نشود جز آنکه ایثار میکردم ترا بآن بر خود
یعنی از حسن و از حسین میبردم و نزد تو می‌آوردم فرمود ای فاطمه چرا اعلام
ننمودی تا برای شما چیزی فکر کنم یعنی تحصیل قوت کنم فاطمه فرمود یا ابا الحسن
بدرستی که من شرم میکنم از آنکه خود تکلیف کنم ترا بچیزی که قدرت بر آن نداشته

باشی

باشی پس حضرت امیرالمومنین علیه السلم بوثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه
برآمده دیناری قرض نمود که برای عیال خود قوت کند ناگاه مقداد اسود رضی الله عنه برخورد آن
روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره او را متغیر ساخته فرمود یا مقداد ما اخرجک
هذه الساعة من رحلک یعنی چگونه ضروری روی داده که در این ساعت گرم ترا از مکان خود
برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از
روی کارم برمدار مجملا امیرالمومنین علیه السلم در استکشاف از حال او مبالغه میکرد و وی
در گفتن مضایقه مینمود تا آخر الامر قسم بآن کسی که گرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا بوصیت
که برکنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر بیچی احوال و تنگی معاش ... بگذاشتم
ام عیال خود را گرسنه و از گریه ایشان شنیدم یعنی از شدت گرسنگی ... مرا بود ...
بی آرام از خانه رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس آن سحاب مکرمت از استماع
آن حال گریان گشت و آن کوه مجد و معالی را از شنیدن آن پریشان حالی زلال
سرشک از چشمه سار دیده مبارک روان گردید چنانکه محاسن شریفش تر شد پس
فرمود احلف بالذی حلفت به ما اخرجنی الا الذی اخرجک یعنی سوگند میخورم بآن خدای
که مرا نیز برکنده نساخت مگر چیزی که ترا برکنده ساخته یعنی سبب آمدن من نیز همین
وقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشان است و من دیناری بقرض گرفته ام اینرا
بستان که من بر تو ایثار کردم پس آنحضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا
داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارده پس چون جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله از نماز فارغ شد بر حضرت امیرالمومنین علیه السلم بگذشت آنحضرت در صف
اول بود بپای مبارک مصطفوی ... آنحضرت را ... اشاره باینکه برخیز و بیا پس

حضرت امیر المومنین علیه السلام بوجه آن بود در مسجد با آن جناب ملحق شد سلام کرد آنحضرت
جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندك عشاء تعشینا به و بعد از تو طعامی هم
میرسد که ایشان شام کنیم امیر المومنین علیه السلام از شرمندگی سر بزیر انداخته جوابی نگفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بوحی الٰهی کیفیت دنیا و اینکه انچه از دنیا صرف نموده این جمله را دانسته بود
از جانب خدای تعالی مامور شده بود که آن شب نزد امیر المومنین علیه السلام تعشی نماید
پس چون دید که حضرت امیر المومنین علیه السلام ساکت شد فرمود یا ابا الحسن ما لك لا
تقول لا فانصرف او نعم فامضی معك حاصل معنی آنکه چرا نمیگوئی که نه تا بازگردم و یا نمیگوئی آری
با تو آیم امیر المومنین علیه السلام فرمود حبا و تکرما فاذهب بنا پس جناب اشرف نبوی
دست آنحضرت بگرفته روانه شدند تا بحجره طاهره فاطمه داخل شدند آن سیده دو جهان
در مصلی بود چون از نماز فارغ شد از عقب وی کاسه نهاده و بخار از آن بر می آمد
چون کلام پیغمبر [پیغمبر] را شنید از مصلی خود برآمده بر آن حضرت سلام کرد
و آنجناب جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارك بر سر وی
کشیده فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی خدای تعالی ترا رحمت کناد فرمود
بخیر خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیاور که تعشی کنیم خدای ترا رحمت کناد
بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النساء آن کاسه را گرفته پیش پیغمبر [و امیر المومنین]
صلی الله علیه و آله آورد امیر المومنین علیه السلام طعام را دید و بوی آن را شنید بنظر
خشم بسوی حضرت فاطمه نگریست حضرت زهرا فرمود که سبحان الله چه شدید
که از روی خشم است نگاه تو آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم
امیر المومنین علیه السلام سوگند داد که و نه از سه روز چیزی نخورده چنانکه گذشت [ایندکور]

ساخت پس حضرت خیر النساء نظر بسوی آسمان کرده فرمود اللهی یعلم فی سمائه
و ارضه انی لم اقل الا حقا خلاصه معنی اینکه معبود من دانا و آگاه است که من
جز حق نگفتم حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود پس این کجاست این طعام که هرگز
مثل بوی این نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله دست مبارك خود بر میان دو شانه حضرت امیر المومنین گذاشته فشرد
بعد از آن فرمود یا علی این عوض دینار توست از نزد خدای تعالی بدرستی
که خدای تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب بعد از آن آنحضرت گریان
گشته قطرات [آب رحمت] برکلک رخسار انور فرو ریخته فرمودند که الحمد
لله الذی ابی لکما ان یخرجکما من الدنیا حتی یجریک یا علی مجری زکریا و یجری فاطمه
مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدائی را که بیرون نبرد شما را
از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم کرد اینک چه هرگاه زکریا نزد مریم
طعام دیدی پرسیدی که انی لک هذا و گفتی هو من عند الله و در وصف خود بینی
آن بیت و امین پس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده در راه خدا
آزاد نموده و خود در موقت عمریان خشك و جامه پینه دار معاش کرد اینی و
جان مرتضی که اشرف از جراحت بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت
تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین بقتال ابطال
رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق صفوف زمره کفار
ایشان پروا نکرده خود را بخاطر تلف نینداخت و حکایت لیلة المبیت
که بر فراش پیغمبر صلی الله علیه و آله خفت و در یاری آن برگزیده حضرت باری جان نثار نمود

بر مال

ترک گفت ازان مشهورتر است که درین مقام بذکر آن احتیاج باشد لنا بجلال و
مثال بوسیم زد کوکب قریب ابن حارث سراچه رسل و بعض انان جناب بر
همین منوال آل و اولاد طاهرین او طریقه و یوا سلوک داشته باشند همیشه
تخم و بذل وجود دوست توقع ارباب سوال بر سوره نوال ایشان پیوسته
دراز کریبان جامه طاقت بر بیچاره که از کشاکش سختی ایام پاره گشتی
بسوزن مرحمت دوختندی و روزگار دهر غریب آواره که از تراکم ظلمت سیاه
روزی تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش برافروختی دست
نوازش ایشان طره پریشانی آشفته حالان را شانه بود و آشیانه درگاه عالی
مقر ایشان مرغ و همای شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس مرحمت استینا
ستان بر مشام ایشان صاحبان افلاس صبح و شام عنبر باد و دیده حسرت
وجوییشان از دیدن این تیره روزان بیکس محکوم روز و شب سرمه وار هرچند که
انار جود و کرم آن بزرگان ذکات حذا بمرور ازمنه و اعصار مندرس و منطمس ساخته
فضایل و مناقب ایشان بکل ولکن اهتمام اعلای دین منطمس گردیده آن
هنوز نفایس آن آثار در خزاین کتب اخبار بیش از آن بر سر هم ریخته که موجب
آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد لهذا خامه بیان از شرح آن
زبان بکام خموشی کشیده با تمام سخنی که درین مقام پیش نهاد خاطر است
می پردازد **فصل دوم** در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال
صاحبان ثروت و مکنت و متحلیان حلیه سخاوت و همت که بحکم
حدیث قدسی که المال مالی و الاغنیاء وکلای در کارخانه هستی بخدمت وکیل خرجی

معین

معین کرده بیه الله ان شئ آن مزودات نفیسه وجهی از وجوه بر و انفاق
که از جمله عطایا هم و بر جمیع نفقات مقدم است زکواه است که از اعظم فرایض
شرعیه و اجل حقوق الهیه و دینیه است کاشف تکمیل مکنت و ثروت را جاری مجرای
آب جاریست و کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را نازل
منزله باران بهاری که بعد از احوال متمولین را از ثروت بود و زوال حوادث
بجای با سیلان است و بوار توانای اغنیا از و بر ابی احتیاج و بر بیت
بمنزله پشتیبان بهره بهمش انشا خایست و هذه شکوفه ایست که
ثمر و بهر و یارش بر محض جواهر نوی مه مهر معتبر شمار سیم و زر شی نما از اطاعت
شرع او و را و است و در یتیم طلب است کران و اتلی از زمان ادای نقد
بر صحیفه معاصی خط و بطلان در بیابان زکواه ثواب و کثرت فواید برکات
آن کریمی بی منت و هدیه مل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده است
که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی
کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم
معنی آنکه انکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدای تعالی مثل ایشان
که وانه کاشته را ماند که هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه برداشته یعنی انچه
در راه خدا داده شود یکی هفتصد میشود و الله تعالی مضاعف میکند بیش از هفتصد برای
کسی که خواهد خدای تعالی صاحب وسعت است یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست
وانچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که شایسته زیادتی که
کیست و مخفی نماند که زکواه در لغت تازی یعنی نمو است و افزون است و زکواه را
ازین جهت زکواه میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از میان ان دست

باران عطاش عرق ...
تکمیل ...
رحمه

تفریق حاجت روزگار از اموال دهند که مال زکوة کوتاه میکرد و در کافی
از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله ما نقل است که حصنوا اموالکم بالزکوة
یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة چه مال زکوة
از تطرق حادثات محفوظ میکرد و یکی از شارحین احادیث نبویه در
طی این حدیث شریف حکایتی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی تجار
که پیوسته بر اولو... دست خدا بحقوق شرعیه مال همت گماشتی تا آخر
از وقت اولی آن جا نیز داشته نقد جنس خود را و جنس اینها را از زکوة از تلف
ملعونات محفوظ داشتی وقتی مال و یکی از حجرات کاروانسرای گذاشته
بود که جمعی از اهل طغیان بشهر ریختند دست تعدی به نهب و غارت
اموال مسلمین بر آورده و غبار تشنیع از ... برانگیختند تا آنکه
نایره آن فساد در رفته رفته بمحلی که کاروانسرای مذکور بود رسیده جمله
اموال آن را پایمال دست بوغا تنکات کردند جز حجره خواجه رسید که فلان مال
تو تاراج رفت آن مرد درست اعتقاد از آن سخن دل شکسته و متغیر نگردید
اندرون اطمینان گفت که مال من بتاراج نرود چه از او حصاری مضبوط
ساخته ام که دست کسی بآن نتواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآن
موضع رسند آن حجره منهدم گشته اموال در زیر مانده بود آن فرقه طاغیه با آنجا
رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نشدند و از آن مقام
درگذشتند بعد از خروج آن قوم بدنهاد و اطفاء نایره فساد خواجه با جمعی
بر سر آن رفته ... مال را از خاک بر آوردند مردمان
تعجب کرده از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند

خواجه گفت

مصون

شور و شغف

خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که فرمود
که حصنوا اموالکم بالزکوة و من الزکوة این مال داده ام و در حصار
امن و امان نهاده بودم از این جهت خاطر جمع بود الحال از برکات زکوة تعدی
چنان حادثه بود این تفرقه بمال نرسید و حضرت حکیم متعال عز شانه جهت
ارسال حق و ... آن بنا را حصار محکم کرده اینده دیگر در نهج شرح حدیث مذکور
حکایت نموده که یکی از اعیان ادب دین پروری که از ادای زکوة مال حلال ...
در کلش ... احواتی لا ینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان
عمان که و اذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا و علی کل ضامر یأتین من کل فج
عمیق از روی اعتقاد و رأفه بسوی زیارت بیت العتیق کرده در یکی از بلاد که بر سر راه
واقع بود نزول کرده داخل شهر شد سر راه دید نهری در آن جاری بود مردمان
در آنجا بوده داشتند برای وضو بار سر راه آمد همیانی با خود داشت که
مبلغ خطیر زر در آن بود از او گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد
و چون وضو با تمام رسید همیان را فراموش کرده از آنجا برخاست آمد بجانب
منزل تا کاروان کوچ کرده یکمرحله از آن منزل دور شدند معاودت ممکن نبود
پس متوجه درگاه الهی گردید و تا دم آنکه تحمل ... تحملات گشته گفت الهی تو
ما را امر کردی که زکوة را حصار اموال خود گردانیم و من زکوة مال خود را داده
فرمان ترا گردن نهاده ام روایتی از رسول صلی الله علیه و آله بما رسید که حصنوا اموالکم
بالزکوة اگر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار ... پس حضرت الله
تعالی محافظت آن مال بدانیگونه نمود که بعد از این هرکسی از اهل آن بلاد اراده

دخول آن سردابه میکردند آن میان را ماری عظیم خیال کرده بهیبت
تا آخر از بیم آسیب آن مار مخیل ترک آن محل کرده سردابه را مسدود ساخته
دهجیان مسدود ساختند چنان مسدود بود تا وقتی که آن مرد از سفر
بازگشت جهت تعیین المال بآن موضع شتافت و هر چند جست و جو نمود
اثری ازان سردابه ننهیافت احوال بپرسید گفتند آری اینجا سردابه
است لیکن ماری عظیم دران بهم رسیده و کسی جرأت نمیکند که آنجا رود
و ازین راه آنرا مسدود کرده ایم گفت آن مار ازمن است و من آنرا در آنجا
گذاشته ام مردمان معنی آن سخن را نفهمیده بعمل موجب او کرده گفت کنون
در را بگشایند تا به بینم و درین موضع میت العقصه چون در گشوده شد آن
همیان را دیدار حقیقت الی برسیدند مرد سرگذشت خود را برای ایشان
حکایت نمود ایشان تعجبها کردند و بر طبق این حکایت است که یکی از تجار
که دادن زکوة را سرمایه کسب و مال و ثروت ساخته و پاس نموده و احکام
خود ابعملاه این شیوه خجسته کرده باز تشویش ازان اندوشش خاطر حق شناس
انداخته بوده وقتی اراده سفر دریا نمود اموال خود را بکشتی کشید و چون تنها
مهم با خبر و رحمت فانه کشتی بر سطور امواج دریا روان گردید از قضا
طوفانی عظیم شد کشتی بجهت کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق
شدن گشت اهل کشتی بار بعض از بارهای تجار را برای سبکباری
کشتی بدریا انداختند ازان جمله باری بود که تعلق بسرکار خواجه مذکور
از تلف شدن مصون الحکایت خواجه در آن امر حیران و در گرداب بود تا آنکه

بار

به آب رحمت الهی پایان اللهی دیگ محیط از جوش طوفان افتاده کشتی ازان
ورطه‌های یافت و نهیب را نقص قضا با دبای آن سفینه پیدا چار موجه دریا را
در هم گسسته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند اهل کشتی اموال
خود را بیرون کشیدند و کشتی را از آب بیرون آمد و دیدند که ریسمانی از بار خواجه
که به آب انداخته بود بمیخی از کشتی پیچیده همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه
ازان حیرت برآمد کاشن حسن حمیده عقیده اش بآب وقوع آن امر غریب
تازه و اوراق خواسش که به تندباد آن شک از هم پاشیده بود بر رشته
ایمان محکم شیرازه گردید و نیز از جمله بدایع و وقایع که ذکر آن در این مقام ملت
ضعف اعتقاد مانعین زکوة مانع میتواند بود آنست که شبی دزدی بخانه
یکی از متمولین که زکوة مال داری رفته از امتعه و اجناس پشته درهم بست
و بر دوش کشید بسوی ماوای خود روان گردید و در اثناء راه بار بروی گرانی
نمود و در خرابه که بر سر راه واقع بود آن بار را همچنانکه بر دوش داشت بر سر
دیوار پستی گذاشت که لحظه دفع مانده کی نماید دست قضا آن بار گران را
از بالای دیوار بلغزانید و ریسمان آن در حلق افتاد بنوعی که بار ازینک جانب
آویزان خود را از جانب دیگر آن محلو کشیده شد دست و پا میزد و چنانکه طناب
عمر هیچ گسسته گردید چون چنانکه چراغ صبح روشن و صور و وقایع شب در پیرایه
مصفای روز عکس نگن گشت صاحب مال واقف گشته از خانه بیرون دوید و در تفحص
آن بهر جانب میشتافت تا در آن خرابه آمد مال را آویخته و دزد را بعقاص خود رسیده
یافتند ایشان واقعه بوزنه تعجب نمود آنرا از برکات زکوة شمردند و در آن ویرانی

بگشتن یا بیل راه بگنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکاة بردند مجملا اگر
طالبان گنج ملک و مال و اسیران سلاسل امانی و آمال و در معنی حدیث مذکور غور
و با خرد خیر اندیش در دادن زکوة مشوره نمایند هر آینه خاطرشان ایشان
میگردد و این خود عین مطلب ایشان است از منع زکوة که توهم نقصان
بمال آن است پیوسته با ایشان در معرض زوال افتاده و هر لحظه آماده
صد گونه حادثه عظیمیست و این خلاف مدعای ایشان است در کافی
از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ملعون مال لا یزکی
مراد همانا اینست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده شود و نیز
در کتاب مذکور از ابی عبد الله علیه السلم ماثورست که ما ضاع مال فی بر و لا بحر
الا بتضییع الزکوة من ماله و لا تصیدها احد فرآوت فی ماله ملخص
معنی اینست که هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة ننمود که
مال او زیاده گردد و الحاصل چنانکه در دادن زکوة با مقارفه مال شود
و ندانند باعث نقصان او میگردد و این خود ثمره و نتیجه منع زکوة است
و اما ثمره اخرویه که مال زکوة از بخل بخل خود خواهند چیز آن است که حضرت
متعال وعده و ندلم ببخل و لا یزال در کلام مجید خود چنین خبر داده از ان
جمله در سوره آل عمران فرموده است که و لا یحسبن الذین یبخلون
بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما
بخلوا به یوم القیمة و لله میراث السموات و الارض بما تعملون
خبیر خلاصه مضمون آنکه بنا بر بعضی از احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند

نه پندارند

نه پندارند انکسانی که بخل و امساک میکنند در مالی که خداوند عالم با ایشان
بفضل خود داده یعنی زکوة آنرا نمیدهند که این برای ایشان خوبست بلکه
این برای ایشان بدست بیان این اینکه عنقریب طوق شود در گردن ایشان
روز قیامت مالی که بان بخل نموده اند و میراث آسمانها و
زمین از جمله میراث جناب مالک الملکیست یا انکه همیکه از ایشان
فانی و هالکست و متروکات جمله داخل خداوند عالم مالک است در این صورت
چندین بخیل بودن در مال او و راه در صرف نمودن وجهی نداشته باشد خدای تعالی
آنچه ما میکنید از منع عطا با خبر و داناست در کافی از محمد بن مسلم منقول است
که تفسیر آیه کریمه از حضرت ابی عبد الله علیه السلم پرسیدم که فرمود که یا محمد ما احد
یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا
فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب معنی اینکه که هیچکس نیست
که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر انکه گرداند الله تعالی انرا روز قیامت
اژدهای آتشی که در گردن او پیچیده از گوشت بدن تا انکه حساب خلق
پرداخته گردد و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم حدیثی منقول است
که خلاصه آن اینست که نیست صاحب هیچ مالی از طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد
مگر انکه محبوس گرداند خدای عز و جل روز قیامت او را در صحرای هموار
میتوان بود که ازبرای این باشد که بیشتر باعث رسوایی او گردد جهت اینکه
که هیچ کاهی نداشته باشد و مسلط سازد بر او ماری که موی سر نداشته باشد
و آن مار قصد او کند و او گریزان گردد چون بیند که خلاصی ندارد دست بعضی آن سازد

پس بخواهد دست او را چنانکه خابیده میشود ترهیب و بعد از آن طوق شود در
گردن او و این مضمون قول خدای عز و جل است که سیطوقون ما بخلوا
به یوم القیمة یعنی صاحب مالی نیست از شتر و گاو و گوسفند که زکوة
آنرا ندهد مگر آنکه حبس کند او را خدای تعالی در روز قیامت در صحرای
هموار و پای بر او نهد هر حیوان سم داری و بگزد او را هر حیوانی صاحب
دندانی و نیست هیچ مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه طوق
گردن او گرداند او را الله تعالی آن زمین باغ یا مزرعه او را با هفت طبقه زمین
در روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده که والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم
فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا
ما کنتم تکنزون مجمل معنی این آیه بقول سوز سخاوت آموز آنکه آنکسانی
که طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا صرف نمینمایند پس مژده ده ایشانرا
بعذاب دردناک در روزی که افروخته شود آتش بر آن طلا و نقرها در میان
آتش جهنم یعنی با آنکه در میان آتش باشد در بالای آنها نیز آتشی افروزند تا
بغایت سرخ تفیده گردد پس داغ کرده شود با آنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای
ایشان پس گویند این آن چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید
آن چیزی که جمع مینمودید و علما نور الله اسرارهم در باب که چگونه است گفته اند که وجه
تخصیص پیشانی و پهلوها و پشت بداغ کردن اینست که هر دو مانع داغ کردن این
سه عضو بیشتر است چه متصلست باعضای رئیسه که دماغ و دل و جگر است

و نیز گفته

و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از این جهت است که وقت دیدن فقرا
گره بر ابرو زده اند و پهلو جهت آنکه پهلو از ایشان خالی کرده اند و پشت
برای اینکه بر ایشان پشت کرده اند و هم در سوره مؤمن فرموده که
قل رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت از حضرت صادق علیه السلم
منقولست که مانع الزکوة سأل الرجعة عند الموت وهو قول الله عز و جل رب
ارجعون لعلی اعمل صالحا یعنی آنکه کسی که زکوة ندهد طلب بازگشت
میکند بدنیا وقت مرگ که یا رب باز گردان مرا بدنیا که شاید عمل صالح کنم در آنچه
وا گذاشته ام یعنی زکوة مال دهم و رعایت بر جماعت احتیاج فقرا و
مساکین نمایم و این قول خدای عز و جل است که رب ارجعونی الی آخره پس
بمقتضای عقل عاقبت اندیشی آنست که امروز را روزی برادری جواب
خواست که در آن ادای زکوة و تلافی مافات و ادراک آن محال خواهد بود
و حین انکار که آن محال صورت بسته و آن آرزو و حصول پیوسته مجملاً مانعان
زکوة و محرومان سعادات خیرات و نفقات که از تعشق درهم و دینار داغ
بندگی دنیا بر ناصیه دل دارند و از زنار رشته امل طوق عبودیت نفس و
هوا بر گردن جان میگذارند وقتی بدین خسارت عظمی مطلع خواهند
گردید و از ندامت این تقصیر پشت دست بر دندان حسرت خواهند گزید که
سر رشته اجل ست ترفتان را از مال بوسی مرکب بسته تو نتوان
تا سقف بنیان لحد روانند و دست احیا سالها در انتظار
و کلید خزانه و صندوق را از جیب کردن بر آورده از آن همه گنج و مال جز بیم و بال

چیزی نماند نظم کنون بر کف دست نه هر چه هست که فردا به دندان گزی پشت دست
بر ایشان کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست و
در کتاب من لا یحضره الفقیه از شرح های وافیه که از ذکره کشای مشکلات
کلام الله است حضرت ابی عبد الله علیه السلم روایت کرده که آنحضرت در باب
کریمه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرموده اند که هو الرجل
یدع ماله لا ینفقه فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل
فیه بطاعة الله عز و جل او بمعصیة الله الی آخر الحدیث محصل معنی و
مفصل مدعا چنانکه این آیه در حق هر کسی وارد است حسرت دهنده مال موروث
کرمال خود را از بخل و امساک در طاعت و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن
می میرد و می گذارد و برای آنکسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی
عمل نماید بالطریق نافرمانی و مخالف جناب اقدس سبحانی می نماید
پس اگر وارث در آن مال بطاعت الله کار کرده و امر و نهی او را در آن بجا آورد
آن مال را در ترازوی اعمال دیگری می بیند حسرت میکشد چه آن مال را
او بوده و کسب سعادتی که وارث بآن مال کرده و او نیز میتوانست و تقصیر
نموده و اگر وارث او را در نافرمانی خدا صرف کرده باشد دیدن مال
تقویت آن نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت پیموده است
یعنی بر هر تقدیر اعمال در قیامت باعث حسرت و ندامت میگردد و
در کافی از حضرت امام همام حضرت ابی جعفر علیه السلم منقول است
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که بدرستی که الله تبارک و تعالی بوی آنکه

روز قیامت جمعی مردمان را از قبرهاشان دستها بر گردنها بسته چنانکه نتوانند
بقدر سر انگشت چیزی بر گیرند و با ایشان فرشته داده بود در زکوة که
در جنب آن قلیل است نداده این جماعت آنکسانی اند که خدای تعالی
بایشان داده بود عطا فرموده بود نداده اند حق تعالی که در اموال ایشان
بوده و نیز در آن کتاب شریف مذکور است که حضرت بشیر عالم صلی الله علیه
و آله و صحبه پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان برخیزانیده اخراج
کردند و فرمودند که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکوا
حاصل معنی آنکه بیرون روید از مسجد ما و نماز مکنید برای آنکه شما زکوة
نمیدهید و مآخذ و جواب از سیاق این خبر هدایت بنیان چنین استشمام
مینماید که مانعین زکوة از دایره مسلمانی بیرون و چون سایر منکرین
دین مطرود و مردود و ملعون باشند و این نوع تشدیدات زجرها که آن
و تهدیدات تخویف پرداز در حق مانعین زکوة در کتاب و اخبار ائمه
هدی بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة
مضایقه نموده از استهل انگاشتن و از جمله مالی که چند روزی به
رسم امانت در تصرف اینکس خواهد بود قدری سهلی را از مالک
حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکلی که جمع تواند بود چه
بی اعتقاد قومی بی سعادت که با اینکه میدانند که روزی که با بعرصه
وجود گذاشته اند از ملک و مال دنیا هیچ نداشته اند هیچ اکنون آنچه دارند
و خود را مالک آن میدارند همگی داده خدا و مأخوذ از آن خزانه بی منتهاست

وسعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند
آن نیز بتوفیق باری جناب باری عز اسمه و از جمله مواهب عطایای حضرت
اوست انسان خاک نژاد عجز نهاد کیست که بخودی خود تواند زیست و مخلوق
الکان نژاد و نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستگیری عنایت توفیق به تحصیل
ضروریات خود قیام تواند نمود و معقول حواس کافه ناس جهت سرانجام مهام
خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت اللهی هر یک توجهیست و دست و پای
ترددی در طریق کسب معاش برای اجرای سعایتی احوال عباد از بحر
بی کران عنایت سبحانی هر کدام موجی و امان زبان را جهت درک اسم
آتش سودا باد سخن که داده و احتیاج بایع و مشتری باشاره حکمت که میان
معاملات خلق باز افتاده تخم ناتوانی را چه قوت که بی دستگیری آفتاب عنایت
از خاک غربت خلوت خرگه دهقانی ابله را چه قدرت که بی رخصت او
یکدانه را بیندازد زارعان از فیض جود او از یکدانه دو دو دانه برمی آرند و ارباب
تجارت رونق بازار خود را از محض رشد و کاردانی می‌شمارند صفت
گران را کان آنکه کثرت احسانات ارباب عرق ریزی خود خرم و سیراب
است و بنده را از خیال که رشته روزیشان از پیچ و تاب ترددات
خویشتن محکم بر تافت بیچاره آدم نادان چه از خود دیده که این قدر بر خود
چسپیده است و بخود چه گمان برده که این همه بر خویشتن می‌ستوده تا
اینکه چنین به هنرمندی خود مغروری نظم وای اگر بر تو گمارند دم کار ترا
با وجود دانستن این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عالم جل شانه

عطا کرده

عطا کرده تبلیغ است که برای جمع بینوا متعهد گردیده و اضعاف آنرا در دنیا و آخرت وعده فرموده
است مید هند و برای هو تیلی رو بر سینه چنین اجر جزیل می‌زنند خواستی خواسته
داوت خدای وای تو گر خواسته ندهیش وای یک بتوده داده خدای فضل تو زده
اتش خواسته تو بود یک مدارای تحمل که این قوم خسته نهاد و این طایفه سست اعتقاد را
غصه قارون مالدار را ملعون هرگز گوش زد نکردیده که بشومی دوستی مال و امتناع
از ادای زکواة آن بچه گونه بلای عبرت گرفتار شد اگر درین مقام بدست قلم صدق رقم
رشته چند از زلال آن حکایت عبارت از مجمل آن مفصلست بر چهره این گران
خوابان غفلت افشانده ممکن است که فی الجمله سبب انتباه این قوم لاابالی گردد و مجمل
آن اینست که مقتدای دنیا پرستان دون قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی
عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه پسر
خاله آنحضرت بود در بدایت حال اوی فقر و درویشی بود در قرائت توریة و
علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک نقبا در نوعی انتظام داشت که حضرت
موسی جهت شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرموده حضرت کلیم الله
در اکرام وی داشتی و بدست تعلیم پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی
تا خالار بجهت کثرت مال که منشاء آن بزعم بعضی والله اعلم کیمیا بود از جاده
اعتدال انحراف نموده بحکم کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی از غایت
طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد پیموده خداوند ذو
الجلال از کثرت کنوز و اموال در سوره قصص خبر داده که و آتیناه من الکنوز
ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة ما مل معنی آنکه عطا کردیم او را

از گنجهای انقدر که کلیدهای آن بر آینه گرانبار میساخت و برنج و تعب می انداخت
جماعت مردان صاحب قوة و توانا را گویند چهل مرد چه توانا بودند که کلیدهای گنوز
او را حمل نمودند صاحب کشاف گفته که صد شتر و بقول درست شصت شتر کلیدهای
خزاین او را میکشیدند هر خزانه را کلیدی بود هیچ کلید بقدر انگشت بیش نبود و از پوست
حیوانات ساخته بودند که تا سبک باشد آورده اند که خانه با گچ کرد که دیوار آن از
زر سرخ بود و تختی ساخت که دیده روزگار مانند آن ندیده بود روزی با آراستگی
تمام از خانه بر آمد بر استر سفید که زین زرین بر آن زده بودند برنشست و چهار هزار کس
بهمین دستور با او سوار شده بود بعضی گفته اند که نود هزار کس که جمله جامهای معصفر
پوشیده بودند با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز کسی ندیده بود و بعضی
گفته اند که هزار کنیز با او بودند همه را جامهای ارغوانی طلاکار بر استران زین زرین
سوار چون آن قوم کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبع شان بدنیا مایل و راغب بود
و مرغ دلشان در هوای و بزرگی آن پروازی نمود گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی
قارون انه لذو حظ عظیم ای کاشکی ما را بودی آنچه داده شده بقارون از بزرگی
که او صاحب نصیب بزرگیست اند دنیا جمعی دیگر از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن
خبر داشتند آن حشمت و جبروت را نقشی بر آب و گره بر باد انگاشتند گفتند
ویلکم ثواب الله خیر لمن امن و عمل صالحا وای بر شما ای طالبان دنیا از زر و مال و
ثروت این جبروت سراب و باد ثواب الله تعالی بهتر است که الله تعالی از مال دنیا
هر کسی که ایمان آورده و عمل صالح کرده بخشد القصه از غرور سیم و زر زمان که آتش
حرص سلطنت و دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده اتفاق

اطاعت

اطاعت موسی و انقیاد شریعت او کردن کیشی اغاز نموده منقولست
که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام ریاست و
تولیت مذبح قربانی را بحضرت هارون تفویض فرمود هر که قربانی داشت
نزد وی برده آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت و آتشی می آمد و آنرا میسوخت
قارون را از آن معنی غبار حسد در دل غلطیده بموسی گفت که تو رسالت داری
و امر مذبح بهارون سپردی من بهیچ منصبی چندین کنم بحضرت کلیم فرمود که این
در دست من نیست با حق تعالی است بهر که خواهد دهد قارون گفت من این را باور نکنم تا
آیتی بمن ننمای موسی قبول نموده روسای بنی اسرائیل را جمع کرده فرمود تا هر یک
عصای خود را آورده در عبادتخانه گذاشتند و قارون و هارون نیز بدستور هر کدام
عصای خود را آنجا نهادند و آن شب گذشت روز دیگر که رفتند دیدند که عصاهای
همه بحال خود است و عصای حضرت هارون سبز شده و بادام آورده است
قارون ملعون گفت که این نیز از جمله سحرهاست که میکنی مجملا بغض و فساد
آن لعین بدنهاد با حضرت موسی و هارون روز بروز در تزاید بود و در ایذا و در
آزردن آن برگزیدگان حضرت آفریدگار پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتی
که حکم زکواة نازل شد جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت
کردند حضرت کلیم نزد قارون فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو عطا کرده
و نعمت بیشمار روی بتو آورده درین مملکت محتاج بسیار مخصوصا و مضطر اند
بشکرانه این نعمت اندک فروغ زکواة حق تعالی از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت
نمای احسن کما احسن الله الیک با خلق کرم کن چه خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکواة مال من مبلغ

خیلی هستید و من از انتقام او وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خود اندک
و خواه بسیار نخواهد داد و لیکن برای الزام حجت با او مصالحه کن حضرت موسی با انکه
زکوة مال عشر یا ربع بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار
گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت اندیشه کنم و صبح نمایم تا جواب شما را گویم
چون با خود حساب نمود از ان مبلغ کلی میشد بخل و خست که اغلب لازم
طمع صاحبان مال و ثروت میباشد مانع وی گردید از ادای ان و از امتناع نمود
و جمعی از بنی اسرائیل را که با او یار بودند و مکی را پیوسته بر خوان نعمت وی اطعام مینمودند
طلبید گفت که تا غایت هرچه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد
که مالهای ما را بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود کرده برای شما درین باب چیست گفتند
تو عالم و بهتر مائی و ما ترا مطیع و فرمان برداریم بهرچه گوئی فرمای گفت رای من اینست
که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا کنیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی
که بفسق و فجور و حسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت با کاری بتو افتاده است
گفت اگر از من بر آید تقصیری نخواهم کرد قارون گفت بتو یک طشت زر میدهم
بشرط انکه در میان بنی اسرائیل بگوئی که حضرت موسی با من زنا کرده است
و بعضی گفته اند که دو همیان زر بوی داده القصه آن زن قبول کرده روز دیگر
قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد و آنحضرت موعظه میداد و بیان اوامر و نهی میکرد
که هر کس دزدی کند دستش را قطع نمایند و هر که بیگناهی را کشد قصاص فرمایند و هر که زنا کند
اگر غیر محصن باشد تازیانه اش بزنند و اگر محصن باشد سنگسارش نمایند درین وقت قارون
برخواسته گفت اگر همه تو باشی گفت آری اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل

کمان

گمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازید چون
حاضر گشت گفت ای فلانه سوگند میدهم ترا بخدای که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را
که از شر با فرعون نجات داد و توریة را جهت صلاح ایشان فرستاد که آنچه راست
است بگوئی زن را هیبتی للّه دست داده اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من
صادر شده ممکن است که بتوبه ازمن رفع شود اما اگر اقرار بافترا بر پیغمبر خدا کنم به
عقوبات دنیویه و اخرویه گرفتار گردم پس بتقسیم توفیق ذو الجلال در گلشن احوال آن
زن در رسیده و پای خاطرش در وادی عرض طمع که جای لغزش مردان با ورع است
نلغزیده گفت حاشا موسی مبراست از آنچه این جماعت گویند قارون مرا
بزر فریفته ساخت و بمن اموخته بود که افترا در حق موسی علیه السلام و بقول
بعضی گفت که قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا را بتو گویم و اینک آن دو کیسه بمهر
قارون نزد منست بنی اسرائیل مهر قارون را دیدند و بمکر و بدسگالی آن مطلع گردیدند
حضرت کلیم الله از استماع این کلام گریان گشته بسجده افتاده گفت خداوندا
روا میداری که آن نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان
تو کردیم هرچه که تو خواهی آن کند موسی سر از سجده برداشته فرمود ای
بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هرکه با قارون است با او
باشد و هرکه با من است ازوی دور گردد همه بنی اسرائیل ازوی کناره نمودند
الا دو نفر که ازوی جدا نشدند انگاه حضرت موسی بزمین خطاب کرد که بگیر ایشان را
زمین پای ایشانرا تا کعبتین فرو برد در روایتی دیگر آن است که این واقعه
در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله با شدت عتاب آن روسیاه قدم مبارک را بجا

رنجه داشته بودند درین وقت که موسی زمین را گرفتن آن سه ملعون
مامور ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته بود و بر متکا تکیه زده
بود زمین شکافته و تخت او را فرو برد و او را تا دو زانو فرو گرفت بر سر
تقدیر ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره
فرمود ای زمین بگیر ایشان را تا کمر فرو رفتند ایشان استغاثه و زاری
از حد برده از حضرت کلیم از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن
ایشان امر فرمود تمامت ایشان را فرو برد گویند ایشان روز بروز بقدر قامت
خود بزمین فرو میرود بیت بود باد فنا هر که خاک پای تو نیست فرو رود
بزمین هر که در هوای تو نیست القصه از خسف قارون جمعی از سفهای
بنی اسرائیل گفتند که موسی چون این سخن را شنید دعا کرد تا حق سبحانه و تعالی
تمام آن گنج ها نیز بزمین فرو برد چنانکه در کلام مجید در سوره قصص از آن
اخبار مینماید که فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة
ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین ملخص مضمون آنکه پس
فرو بردیم قارون و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کنند
او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از و نتوانست نمود
و نبود از انتقام کنندگان عذاب را یعنی نه خود و نه دیگری دفع عذاب
از و نتوانست کرد همچی از بنی اسرائیل روزی چند پیش از آن قارون بواسطه
آن حشمت [illegible] میدیدند آرزوی مرتبه او میکردند که کاشکی ما نیز مثل
او می بودیم و چون مقامع سطوات الٰهی بیخ وجود تو را بر فنین عدم فرو کرد

که موسی دعا کرد تا ملعون بر زمین فرو رود
[illegible]

رتبه

و حرص قهر جباری نخل سرکشی عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی برآورد
بمخاطرات طریق مکنت و دارایی و امنیت راه عسرت و بینوایی تنبیه
کرده بودند و شکر نعمت فی قیاس درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند
چنانکه آیه کریمه و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس الی آخره در سوره مذکوره
بر بین مقدمات الحاصل قارون دون شقی با آنکه تخت سلسله مهام مصالح
و تنقیح انتظام داشت بنتیجه حب جاه و مال فاتحه احوال خویش صورتی
برگرد و غلبه حرص و بخل بدست اقتناع از اداء زکواة آخر الامر چنین خاکی بسر
کرد همین دستورات احوال همه دنیا پرستان مغرور که روز و شب در طریق افزون زر
از اندیشه تامل و در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیای
شوم بدست حرص و طمع گرفته و قارون صفت بخاک کدورات بخامل
فرو رفته اند رشته نجات همه را از نظر رحمت الٰهی انداخته دشنه
ابله فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزو خاک نشین کرده صد گونه مکاره و
آلام ساخته اند اهل دنیا که در اندیشه چند و چون شب و روز دل را در فکر
پرخون اند مطلب و سوء احوال ازین مرده دلان بیت زنده در گور کدورت
همچون قارون اند دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات و سر چشمه برکات و
سرمایه نجات سعادات ادای حقوق مستحقین سادات مالی رجابات
از خمس اموال مغتنمه بشرط مقرره بنحوی که در کتب فروع مفصلا مذکور است
و چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت سید الانام این طائفه والا
مقام را از سایر خلایق بگرامی خاص ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکواة را

گراو ساخ بردمان است به ایشان نه بسند بده از اموال مخصوصه قدری برای
ایشان مقرر نموده است که صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقات
و رهین منت کسان [illegible] ناکسان نباشند و اکثر اهل ابناء زمان را در این
خمس کم رکیکی و تمکین تارکان شریعت است اهمال نموده اند بی برکی این
دسیق
جمعی بر ایشان املا شرم از روی جد بزرگوار ایشان قطعا آزرم نکنند
از برهنه پای ذریت بلغم هادی در دل قساوت نهادشان نمی
غلطد از بی دستاری این گروه بی سر و سامان دماغ عقلشان شو
ریده و مختل نمیکرد و بعضی از ایشان اگر فرضا گاهی بوادی دین داری افتاده
قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند
باد جهان بخشی در دماغ انگشته پندارند که او را خریده بلکه افزوده اند غافل از اینکه
همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان صلی
الله علیه وآله رنگ هستی پذیرفته و ارباب کافه انام از فیض جود این گرام
در عالم متواطرات و از برکات سموات بآبروی اجداد ایشان برکات
احوال همگنان متقاطر پس ذره‌ای اعتنا در ایصال حق اولاد مصطفی میبایست
که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور و مهمات ایشان
نیز پیوسته کمر خدمت گذاری بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضای
درجات حوایج این قوم عالی [illegible] متعهد باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال ولا بنون
الا کسانی که بخدمت ایشان بتاج [illegible] سربلندی ارجمندی و بهین اقلاص
این فرقه والا انتساب از شفاعت جد نامدار ایشان بهره مند گردند که چون روز

قیامت

قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خاموش باشید
که بدرستی که محمد یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله میخواهد که تکلم نماید
پس خلایق همه خاموش گردند پس آنحضرت گوید که ایها الناس من له علی
ید او منة فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کسی که در ایم بر ذمت من عطای
و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی آنرا با او کنم خلایق گویند چه عطا و چه
نعمت مارا بر تست یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسول او است بر ما
پس آنحضرت صلی الله علیه وآله گوید که بل من اوی الی ذریتی وادی حقهم
واشبع جائعهم او کسا عاریهم فلیقم اکافیه حاصل معنی آنکه هر که با ذریت
من نیکوئی نموده و ارنده ایشان را جا داده و گرسنه ایشان را سیر کرده باشد
و برهنه ایشان را پوشانیده باشند پس بدیه که برخیزد تا با او تلافی نمایم پس قومی
که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الله بحضرت رسالت پناه خطاب
آید که جزاء و پاداش ایشان را بتو گذاشتم پس ساکن گردان ایشان را در هر جا
که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشان را بجوار وسیله فضای ساکن میگرداند
در جایی که از پیغمبر و اهل بیت او محجوب نباشند یعنی با ایشان قرین و با آل
برگزیدگان همنشین خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران
سرمایه توفیق بهره و سال یکمرتبه بسعی حج و زیارت بیت العتیق بودی و
بحاج بجوکان این عادت گوی سعادت از میدان زندگانی ربودی سالی
بدستور سالی بر داشته بقصد شتر خریدن و مهیای سفر مکه معظمه گردیدن از خانه
بیرون آمد گذارش بر مزبله افتاد زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بود بر

پیش گرفته برو بال اندازمیکند گوید پیش رفتم گفتم چرا این کار میکنی گفت
چه میکنی کار بر که دانستن آن بکار تو نیاید و مرا از آن سخن باری خاطر
فارغ [illegible] بهم رسید و در سؤال وی بسیار مبالغه کردم تا آن ضعیفه ملول گشت
ناچار بسر انگشت زبان اظهار پرده حیا از چهره راز گشود برگرفت و گفت
من زن علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و ایشان از روز چهارم است که ما هیچ نخورده
ایم اکنون میته برما حلال شده از این جهت این مرغابیها برداشتم که برای
ایشان برم تا طعمه قوت خود کنم تا از هلاکت برهند چون این سخن جگر خراش
اندوه شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم وای
بر تو که اولاد مصطفی بدین سختی گذرانند و تو غافل باشی پس نقدی که برای
ابتیاع شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق [illegible] آن سال
از دل من زایل شد تا وقتی که حجاج بیت الله الحرام از آن سفر میمنت اثر
و معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یارانی که با ایشان سفر حج
نایز گردیده بود بدیدن رفتم و با هر یک از ایشان که ملاقات میکردم میگفتم
که حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد و میگفت که تو هم با خود همراه بودی
در فلان موضع بهم رسیدیم و این سخن را بسیار گفتند و من از آن متفکر و
در شداید این متحیر بودم تا شبی نگاه نمودم و روزن دیده را به
تماشاگاه عالم خواب گشودم و در خواب برگزیده حضرت خالق و [illegible]
لشکر [illegible] خلایق یعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله را دیدم فرمودند
که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بنوازی آن

ضعیفه

ضعیفه دور مانده رسیدی من از خدای تعالی مسئلت نمودم که فرشته بصورت
تو آفرید که از طرف تو حج کند که تا روز قیامت حج درست بخواهد [illegible] شکسته
دلکان ده دامان کعبه جوی دست [illegible] و دیگر از وجوه بره که متمولین را است
میباید همت بران گمارند و راه آی آن منتشر بر خود [illegible] صدقات مندوب
که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود اهل جود در کوه جودیست و در تیره بابان
آفت زمانه بر شر و شور آدمی راه در بر زرده و آوردی برای منع نعمایبان
شر و رونق [illegible] درات و جهت دفع یأجوج و [illegible] ملال این
سنت سنیه [illegible] این صفت صفیه در قوکشیدن دستی کم برای
دستگیری تهی دستی در انسانی در سنگلاخ سختیهای آن عالم ترا
عطات ذکیه بنوای جهت گرفتن عطای از دو توکنت مدد و در سرای
بر بلای این جهان برای تو دست دعا در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه
از حضرت ابی جعفر علیه السلم رویست که البر و الصدقة ینفیان الفقر
و یزیدان فی العمر و یدفعان عن صاحبها سبعین میتة سوء یعنی نکوی
و صدقه برطرف میسازد فقر را و می افزاید عمر را و دفع میکند از صاحب خود
هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله که ان الله لا اله الا الله لیدفع بالصدقة الداء و البلیة و الغرق
و الحرق و الهدم و الجنون یعنی بدرستی که الله تعالی که خدایی نیست بجز او
دفع میکند بصدقه امراض و بلیت و غرق شدن و سوختن و انبوه شدن و
دیوانگی و آنحضرت بهمین سیاق هفتاد قسم شمرده اند که الله تعالی [illegible]

۱ آفت
ملکی [illegible] سد اسکندر [illegible]
از مصدقات گشت امید اهل
جرات در دمند [illegible]
وار

صدقه ابتلا از بند رفع نماید و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور
است که داووا امراضکم بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا
الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحی سبعمائة شیطان
ولیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن وهی تقع
فی ید الرب تبارک وتعالی قبل ان تقع علی ید العبد خلاصه معنی آنکه
چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمایید بلاها را بدعا و طلب
رزق کنید بصدقه و بدرستی که صدقه رهاننده است از میان دو فک
هفتصد شیطان که او را وسوسه میکنند و از آن منع مینمایند بسبب
ملتفت وسوسه و منع ایشان نگشتن و آن صدقه دادن و گویند از آن دو فک
زنخ و دهان آن شیاطین رهاننده است و نیست چیزی گرانتر بر شیطان
از صدقه که بمؤمن داده شود این صدقه واقع میشود در دست حق تعالی
پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا بمستحق و فقرا
داده شود در حقیقت باو داده میشود و ثواب آنرا از او باز یافت مینماید
واجب ثواب آن بدو است و هم در آن کتاب از همان جناب علیه السلام
آورده که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده و یأمر السائل ان
یدعو له یعنی مستحب و نیکو است بیمار را که عطا کند بسائل بدست
خود و امر کرده میشود آن سائل را که برای او دعا کند و هم در آن کتاب
از آنحضرت ماثور است که من تصدق بصدقة حین یصبح اذهب الله
عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی آنکه هر کسی که وقت صباح صدقه دهد دفع شود

نحوست آنروز را

نحوست آنروز را از او دفع کند و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی
که حاصل مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر
صلی الله علیه و آله بودم که کنگره از کنگره های مسجد بر روی افتاد و مرد نا برسید
و بپای وی رسید آنحضرت فرمودند که بپرسند از او که امروز چه کار کرده است
و پرسیدیم گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود در آستین من خرما
بود پس بسائلی گذشتم و خرمائی بوی تصدق نمودم حضرت ابو
جعفر علیه السلام فرمودند که با آن خرما دفع کرد خدای تعالی از تو بلاها را و در همان
کتاب از حضرت ابوالحسن علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت او را دوست میداشت
در خواب بوی گفتند پس تو در شبی که داخل میشود با هلش یعنی در شب
دامادی خواهد مرد پس چون آن شب شد پدر متوقع دل نهاد و وقوع آن
قضیه بود پس پسر آن شب را بسلامت صباح کرد و آن قضیه موعوده
وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شده
گفت نه جز آنکه سائلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته
بودند آنرا بوی دادم گفت باین عمل آن از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف
کافی حدیثی مذکور است که ما حصل معنی آن اینست که حضرت امام همام
ابی عبدالله علیه السلام فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی
زمینی مشترک داشتیم میخواستیم آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت
ساعت سعدی که خود بهره او شود پس بر سر آن زمین رفته و قسمت کردیم

آن دو بخشش بمن افتاد آمد دوست بر دست زده گفت بهر کز چنین امری
که امروز روی داده ام گفتم چیست امروز گفت من منجمم ترا در ساعت نحس
بیرون آورده ام و خود در ساعت نحوست این دا[illegible] ساعت مقتضی
این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث نگفتم ترا یعنی برای تو روایت
نکنم ترا حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که من
سره ان یدفع الله عنه نحوسة یومه فلیفتتح یومه بصدقة
یذهب الله بها عنه نحس لیلة بصدقة یدفع عنه نحس لیلة
حاصل مضمون آنکه کسی که دوست دارد و میخواهد که خدای تعالی نحو[ست]
روز او را از او دفع کند باید که در اول آن روز تصدق کند تا خدای تعالی
نحوست آن روز را از وی مندفع سازد و کسی که دوست دارد و میخواهد که خدای
تعالی نحوست شب او را از وی رفع کند باید که در اول آن شب تصدق کند
تا خدای تعالی نحوست آن شب را از وی مندفع سازد بعد از آن گفتم که [illegible]
کردن آفتاب کردم بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن
اول تصدق کردم که نحوست آن ساعت از من دفع شد پس این بهتر است
برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد همه
در فواید دنیویه تصدق بود و اما فواید اخرویه در کافی از رسول عالم [illegible]
دودمان آدم صلی الله علیه و آله مرویست که ارض القیمة نار ما خلا ظل المؤمن
فان صدقته تظله یعنی حاصل آنست زمینی که قیامت در آن قایم خواهد
شد از حرارت آفتاب روز از غایت تفسیده گی مانند آتش خواهد بود

دیگران سرمایه که جز خدا آنجا باشد چه بهرستی که صدقه که مومن در دنیا کرده باشد
برای او بمنزله سایه ای خواهد بود و آن صدقت طاقت سوز آن روز را او را محافظت
خواهد نمود **نظم** سایه لطفی فکن بر فرق خورشید افسران * چتر اگر بر فرق
[illegible] روزی جزای بایدت * و نیز در کافی از سرور دین حضرت ابی
جعفر علیه السلام ماثورست خبری که ملخص آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من محبوب
تر است و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی
از مسلمانان را ایمن و متکفل معیشت ایشان گشته مدام که گرسنگی و برهنگی
گذشته و نزد مردمان آبروی خود را نگاهدارم محبوب تر و خوشتر است از
اینکه هفتاد حج کنم و ازین گونه احادیث و اخبار در کتب معتبره از ائمه اطهار
علیهم السلام بسی ایمان وارد است که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر همه
آنها را نداشته باشد بخردان صاحب بینش [illegible] سعادت الخداوند مال و ثروت
کار [illegible] امل [illegible] تحصیل این همه فضل و ثواب بخوده سیم و زر بهتر دنیا را
بجان بخود [illegible] فواید مالرا که [illegible] از صدقه و انفاق است از
خود دریغ داشته ادراک [illegible] اثر را بر خود نه بسنده و [illegible]
[illegible] کلید دوست دهنده ابواب سعادت [illegible] ابروی خود نکشاید
وانکس که توسن همت در میدان فرصت بچوگان [illegible] افتاده
کان کوی [illegible] مال را از [illegible] باید از [illegible]
[illegible] نشاط [illegible] درویشان بدیده همتش
[illegible] احتیاج ایشان [illegible] و این گروه [illegible]
زر و سیم که از غایت مشغولی ملک و مال دنیا با حوال محتاجان [illegible]

نمی‌پردازند و با کمال تعلقی که با آن دارد قدری از برای خود جدا از خشک و تر
دلیل نهادن آن را کرده ذخیره روز مبادا پیش خود نمی‌گذارند وقتی که از کرده و
خود خبردار شود و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که وقتی اجل
بانگ رحیل بگوش هوش ایشان رساند و دست قضا گلاب عرق مرگ ایشان
بر چهره افشاند آنگاه بکام حسرت و تأسف بر هم ساییدن کاری از دستشان
بر نیاید و در عدة الداعی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی
که حاصل معنی و مجمل آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود بسیار مالدار هم
آورده فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در وقتی بسیار بدر
خانه وی آمده در وقت ما جایان بیرون آمده گفتند که برو بسپید خود را به
سوی من بخوانید گفتند سید ما بجهت تو برای پرهان نمی‌آید ایشان را اندر دور
کردند بعد از آن دیگر بار آنچنان مستی آمده گفت بخوانید سید خود را بسوی
من بگوئید که من ملک الموتم پس چون شنیدند ایشان این سخن را شنید
از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که بروید با او نرمی و ملایمی سخن
گوئید و بگوئید که شاید دیگری را خواهد بغلط اینجا آمده باشد بارک الله فیک
حضرت ملک الموت فرمود که بغیر از آن کسی را نمی‌طلبم پس او را
می‌طلبم و بیرون رفت گفت بر خیز و درست بنشین حرف و وصیتی که داری
بکن تا قبض روح تو کنم ایشان بحیرت بهت زده و اهل عیالش فریاد بر آوردند و
میگریستند پس خازنه گفت در صندوقها را بگشائید آنچه در اینها طلا و
نقره هست بنویسید بعد از آن رو بر مال کرده دشنام میداد و میگفت که
لعنت خدا بر تو باد ای مال خداوند را از یاد من بردی و از کار آخرت مرا غافل

ساختی تا آنکه الله تعالی این مال را کوتاه گردانیده اعمال گفت چرا مرا دشنام
میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر
مردمان حقیر پس بلند مرتبه گردانیدم ترا چون اثر من در تو دیدند آیا حاضر نمیشدی
بدر خانه ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان
داخل میشدی آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان و اهلها
نیز خواستگاری میکردند پس نکاح تو میآوردند ایشان را رد میکردند پس
اگر مرا در وجه خیرات صرف میکردی آیا امتناع میکردم و اگر مرا در راه
خدا نفقه میکردی کمی و کوتاهی نمی‌نمودم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو بدین دشنام
و تو بدشنام از من سزاوارتری و در کافی از هادی که خدا ملاقی حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقول است که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند
که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمود پس ادا میکنی
آنچه را خدای تعالی بر تو فرض گردانیده از زکاة گفت آری پس اخراج حق
معلوم مینمائی از مال خود گفت آری پس فرمود صله خویشان بجا
آوری گفت آری پس فرمود پس صله برادران دینی میکنی
گفت آری پس فرمودند که یا عمار المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی
والدیان حی لا یموت ابن آدم ما قدمت فلن یسبقک و ما اخرت
فلن یلحقک حاصل معنی اینکه ای عمار بدرستی که مال فانی میشود و بدن کهنه
و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده عمل زنده است و
نمیمیرد هر چه پیش فرستی کوشان است که آنچه پیش فرستادی یعنی از صدقات

دنیا نمی‌پردازند دانا عطاهای خود او را محروم میسازند و جناب اللهی جل اسمه
در چند صد آیه متوالیه که از آن جمله آیه مذکوره است بیان صفات مؤمنانی
که منفعتی مستغنی از مکرم آنچه ساختند نموده و بعد از آن در حق ایشان
فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون یعنی آنگروه که با این
صفات موصوف اند در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق
معلوم درین آیه شریفه چنانکه از امام اطهار علیه السلام استفاده میگردد زکاة
واجبی نیست بلکه قدریست از مال وا اینکس بقدر امکانت و وسعت احوال
بر خود لازم میسازد و هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید
دیگر از جمله مصارف مال که سبب تحصیل دوام نام و کافه عباد میشود و ستایش
وی از آن معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و
اجرای قنوات امثال آن خیرات چه مال دنیای گذران را که بمثابه آب روان
است و در وجوه مذکوره و بر خاک ریختن برای آرامش خود گل در آب
گرفتن است و دستور نفس سرکش را زیر بار چرخ بنای خیر کشیدن
جهت عمارت سرای عقبای خویش مصالح بپای کار آورده است و در
کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذا مرویست که شنیدم از ابی عبد الله
علیه السلام که میفرمودند که من بنی مسجدا بنی الله تعالی له بیتا فی الجنة
یعنی هر که بنا کند مسجدی خدای تعالی برای او خانه در بهشت ابو عبیده
گفت که آن حضرت در راه مکه بر من گذشت و من سنگ چینی مسجدی
راست کرده بودم گفتم فدای تو گردم ارجو ان یکون هذا من ذالک یعنی

امیدواری که این سنگ چین داخل مسجد ساختن باشد و از ثواب جمیع
نیز مرتب کرده فرمودند آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب
ابی جعفر علیه السلام منقول است که من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله
له بیتا فی الجنة قطاة مرغیست که از اصغای برستوی مانند و مفحص
قطاة عبارت از موضعیست که طایر مذکور از آن سینه بکاود و تخم نهاید
که موضع را در انجا گنجا بذبرای تخم نهادن و تشبیه بآن نموده اند که برای مبالغه در
تنگیست و حاصل معنی این حدیث بنابرین اینست که بنا کند مسجدی که
آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند الله تعالی برای او خانه در بهشت و
ازین دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد وسیع الفضای رفیع
القباب که مبلغهای خطیر در تأسیس و تعمیر آن صرف کرده و استنباط میتوان
نمود و هم در کافی از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ماثور است که ستة تلحق
المؤمن بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب
یحفره و صدقة یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش خیرات
که فیض ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای او
طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که نشانده
چهارم چاهی که کنده پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد تا بعد از وی از آن منتفع
گردند ششم سنت طریقه خیری که بعد از وی عمل نمایند همانا در صدقه جاریه داخل است
وقف نمودن مزارع و قطعات مستغلات و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل
و رباط و اجرای قنوات و هر چه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی نشاندن درخت

و نفقات هرگز نا البته از تو در عنیکه زده بان خواهد رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی
یعنی از میراث و صدقات هرگز بانه نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهد
گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم روایت
میکند که ملخص مضمون آن اینست که تصدق کنید اگرچه بجائی از خرما باشد
اگرچه ببعضی از صاع باشد اگرچه بمشتی باشد و اگر به بعضی مشت باشد
اگرچه بیکی خرما باشد و اگر به نصف خرما باشد و کسی که از این نیز بیاید و دست
رسیدن هیچ نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه یعنی که نزد
منعمان سخنی خیری در حق درویشی گوید که شاید بدین وسیله خیری
باو عاید گردد یا با این معنی که سایل نرم گوی از زبان خوش روانه سازد و مؤید
معنی ثانیست اینکه در بعضی نسخه کما فی مجای الکلمة طیبة فکلمة لینة قوم
گردیده پس بدرستی که احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی
پس خدای تعالی باو خواهد گفت که آیا نکردم ترا بمقتضای شفقت
و بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم آیا بتو
مال و فرزند عطا ننمودم پس آن بنده بلی گوید و در اوی پس الله تعالی میگوید
که فانظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیشی
فرستاده پس وی به پیش و پس خود نگاه میکند و از دست راست و چپ خود
نظری افکند چیزی نیابد که خود را بآن از آتش نگاه دارد و نجات از خواهد ای
مؤمنان بپرهیزید از آتش یکی ریزش با آن بی باران مگر از آتش دوزخ زنهار ای
مجلا مؤمنان سعادت منشان و صاحب نظران آنچه کریم ذو المنن از مال

و نیالیشان را

حیلوبر

و نیالیشان را بهره داده و ابواب وسعت معاش بدرون مسکن ده است
میباید که محکم که به ولنتظر یعنی ما قدمت لغد و با قتضای آثار و اخبار معتبره چون
از صد که هر فقره از آنها در بندگوی بخوان کار خود مدان بلکه آیت و هر سطری
دور کردان حاجت قرب نبوی حق و ست طلب انت و در مآل عاقبت احوال
خود بوده نظری که از اینجا فرستاده ذخیره روز بازپسین خود گردانند و در حق
بذل و ریزش آن دل مستمند خوشتر از مرض گشته بخل و حرص و مانند و بتدارک
سیر و سامانی درویشان جهت خود ضروریات و جهت سرای خاک را
سامان دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان بار ثواب در حجره مکافات
تنگ تنگ بر روی هم نهند با فروختن چراغ سرور تیره روزان نور ظلمت کده
گور را بر خود روشن سازند و از شیوه بزرگی که از همراهی مشفقانه بینوایان بی
برگ در سفره پر خوف و خطر مرگ رفیق شفیق بدست آورند بلکه التزام این
شیوه را بر ذمه اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ابقای منت خود از آن
گمارند و در حفظ و بقای از مآل و روحه فقرا و مساکین مترصد بوده ایشان را و
و ظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خوار دعا گردانند این شمار تیر تا در زمره ذا
لذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم داخل گشته بکرامات اولئک
فی جنات مکرمون فایز گردند و اینکه بعضی در کلام مجید روزه معارج است حاصل معنی
آن اینست یعنی آنکسانی که در مالهای ایشان حقیقت معلوم معین برای
درویش سوال کننده و برای محروم بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است
که روی سوال و دریوزه ندارد و از جهت مردمان او را غنی پنداشته حال

راحت

و افتاده کی خشن پوشان خاک
نشین و رخنه پیغوش لمه برای حفظ
بستر استراحت اندازند و از بهشت
کهنه معتکفان پی درم بکوچه بیچارگی هم
عصاکشی بخود برند و از همراهی
او در احوال خود

بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در سایهٔ آن درخت آسایند و کوفتن
میخی بر جای که چارپایان خود را بان ببندند و آنچه ازین قبیل باشد چون حکایت
که مردی بسفری میرفت میخی با خود داشت که تا هر جا که فرود آید چارپای
خود را ببندد و در یکی از منازل میخ را بر زمین فرو کرده چون از انجا روانه شد
آن میخ را همان بر جا گذاشت بقصد اینکه دیگری بانجا رسیده و بر انجا
آید روزی در همین مقام شخصی بشتاب میرفت پایش بدان میخ بر آمده
آزار یافت گامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را هم پای بر آن
میخ آید و آزار گردد بازگشته آن میخ را بر کند حق سبحانه و تعالی خبر داد
که چون هر دو را حسن خلق جستند اگرچه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب
و هم الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد و انتفاع
مردم کامرادو باشد و هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الکریم ضایع نگردد و
آزادگان ببندند بنا و آمادگان ستو عقبی دیده و ران امر [illegible] روشن
بعران بسرم معیشت [illegible] نوشان ساخ بندگی خانه بر دوشان
کشور زندگی نظر دو خکان نیک و بد دیده و از خود گذشتگان هر جا رسیده
چه خنده ها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچهٔ دنیا و خاکبازان کوچهٔ هوا
که مبلغهای خطیر با آب و گل ریخته و صاف و ست زندگانرا ابلای هوسهای
بنای فانی آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف و تجاوز از قدر
احتیاج و کفاف است میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش
گردانیده از لذت تماشای عالم معنی بدیدن دیواری پردازند اجتناب

بند

سعی

سعی که در دنیا تمام آن میکند فایدهٔ ایشان همین است که اگر هر کسی فرصت دو
دم در چهار دیوار رنگ عشرتی که در حجرهٔ خود در خشتها انداخته بهم نوشند چند روزی
در ان به تعیش نشینند و لذات خوب نقوش آن در دیوار آن بدست کلکهای
[illegible] کنند [illegible] که روزگار بهر و بنیان خندد و این مطلب بحصول
بپیوندد و استداد آن چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم
و هستی ممکنات امری کاملا موهوم است تا بجای میکنند باخر رسیده است
و این بساط برچیده بی ناچاری بایدت دست از آن برداشته بدیگران گذاشت
و اگر اموال در راه خدا صرف شود و آن سعی تمام در بناهای کار خیر بکار رود و چندانکه
اثر آن بجا باشد تخم زراعت خیر و صلاح کشته و ثوابشان در دفتر اعمالشان نوشته میکرد و دیگران
جملهٔ مصارف مال گذاران که در سرای حیات ارباب ثروت دو روزی مهمان است ضیافت
دوستان و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر اهل بصیرت احسن صنعتها و در مذاق
اهل همت الذ نعمتهاست به سفره گسترده کرمان آبرو عین جوانمردی محض نیست و هر کاسه
نعمتی در آن از تیغ زبان این و آن بر حرف نیکنامی سپری آتش دوستی و داد کانون
سینهٔ عباد خیر جز بدامن سفره در نگیرد و معنی دشمن کدامی جز بکرمی مهمان نوازی
صورت نمی پذیرد [illegible] بال سعادت و اقبال را جز به نقشهای بیان نکاه نتوان کرد
و وحشی غزالان عیش و شادی را جز بحکم کمند حلقهٔ دوستان جانی نتوان بدست در آورد
صدرنشینان محفل ادب مهمان نوازی را صف نعال مسند نهست است و تکیه وران
مهمانخانهٔ نبل و احسان را حلقهٔ [illegible] مهمانان کمند و صلت بر سر خوان میزبان هم
نانی بردن تا خوانیست و بر سر سفرهٔ اهل همت مزید نعمت هر کاسه و نانی هیچ یکی دو

دکلمنک

مطلب

که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جماعتی برآید بر عارض حسن شمیم
سنبلستان تاب و کاکل تشریح کرده بی تکلف صاحب همتی برای اطفای
آتش عطش خشک لبان سقا کرده و رحیق بوستان سخا لا آبست سیراب خسته
باد تیغی که با وجود مکنت پیوسته کم قدحت بزلال بریان جان نبندد و بسته باد آن
دری که با وجود وسعت همیشه برروی امیدوار دوستان نخندد سرای
که درش برآمد و رفت خلق بسته باشد برکت چگونه دران درآید و صاحب نعمتی
که کلید سرآتش از سر پنجه دستهای خورند کاسش نباشد ابواب شادمانی بروی
برروی خود گشته یابد از کلمات با برکات حضرت سید کاینات صلی الله علیه وآله
آن است که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی اینکه
مهمان چون بخانه کسی نزول نماید روزی خود را با خود می آورد و چون
مرور کند گناهان اهل خانه را میبرد یعنی ماحی قدم مهمان موجب برکات خانه
و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از آن جناب
صلی الله علیه وآله منقول است که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا
ومن انفق الف الف دینارا فی سبیل الله عز وجل حاصل معنی اینکه هرکه مهمان
را اکرام نماید هفتاد پیغمبر را اکرام نموده باشد و خرج کرده باشد هزار هزار دینار
در راه خدا و از اخبار نفیس آثار سرور جوانمردان روزگار امیرالمؤمنین علیه السلام است
که لذة الکرام فی الاطعام و لذة اللئام فی الطعام ملخص معنی آنکه کریمان از خوراندن
لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام
همام است علیه السلام که حبب الی من دنیاکم ثلث اکرام الضیف والضرب بالسیف والصوم

بالصیف

بالصیف حاصل معنی اینکه دوست میدارم در دنیای شما سه چیز را اکرام بمهمان نمودن
و در جهاد بشمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه گرفتن و در باب اطعام از کتاب
ایمان و کفر کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن
است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمودند که آیا دوست میداری برادران دینی یعنی
شیعیان و مؤمنان را گفتم آری فرمودند نفع میرسانی ایشان را گفتم
آری فرمودند که آگاه باش بدرستی که لازم است بر تو دوستی و این کسی را که خدای
تعالی دوست میدارد و آگاه باش بخدا سوگند که نفع نمیرسانی تا او را دوست
نداری آیا ایشانرا بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم
مگر آنکه از ایشان دو مرد و سه مرد و کمتر و بیشتر همراه باشند آنحضرت فرمودند که آگاه
باش بدرستی که فضل ایشان بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم
فدای تو گردم طعام خود را برایشان میخورانم و فرش و رختخواب خود را زیر پای
ایشان میافکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند آری بدرستی
که ایشان چون بمنزل داخل میشوند با آمرزش تو و عیال تو و چون بیرون روند به
گناهان تو و عیال تو میروند بس فواید که از ایشان بتو میرسد عظیم تر است از فواید
که از تو بایشان میرسد و در همان کتاب حدیث دیگر که مضمون آن نیز همین است منقول
این حدیث است آنحضرت در جواب این سوال فرمودند که انهم اذا دخلوا الیک دخلوا
برزقه من الله کثیرا و اذا خرجوا بالمغفرة لک یعنی مؤمنان چون بخانه تو
داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدای تعالی و چون بیرون روند با آمرزش برای
تو و هم در آن باب از آن جناب علیه السلام ماثورست که ما من رجل یدخل بیته مؤمن

مطعمها الاكمان افضل من عتق رقبة حامل معنی اینکه نتیجه مهمانی که در آورده
مؤمنان را طعام خود و نیز در این باب از حضرت سید کرام علی ابن الحسین علیه
السلم ما نقولست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة
ومن سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من رحیق المختوم ملخص معنی آنکه هر کس
مؤمن گرسنه را طعام کند خدای تعالی او را از میوه های بهشت و هر که مؤمن
تشنه را سیراب سازد خدای تعالی سیراب کند او را از رحیق مختوم یعنی شراب
سر بمهر همانا رحیق مختوم آنست که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سوره
مطففین بآن وعده فرموده که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر
کردن آن برای آن است که اهل بهشت توهم آن نکنند که دست کسی بآن
رسیده تا موجب تنفر ایشان نگردد و در این باب از جناب جعفر بن ابی
عبد الله علیه السلم منقولست حدیثی که ماحصل مضمون آن است که هر که اطعام
کند مؤمن محتاجی را ثواب آنست که صد رقبه از اولاد اسمعیل آزاد کرده
باشد و در این باب احادیث و اخبار از ائمه اطهار بیش از آن است
آنحضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا علیه السلم چنانکه آورده اند که بی مهمان
اکل نمی نمود و اگر مهمان نبود بر طعام دست نمی برد و بسیار دشوار بود و چون وقت اکل
می‌شد قدم را از هر طرف بتعجیل بطلب مهمان فرستاد و گویند رسم ضیافت در
میان عرب از وی شایع گردید بدین سبب او را ابو الضیفان گفته اند و منقولست
که یک نوبت چنان واقع شد که پانزده روز مهمان بر سر خوان ابراهیم خلیل الرحمن
مهمان نشد هر شب که خوان می آمد انتظار مهمان میکشید مهمانی که نمی آمد خود هم

ابتدا کرسه

است بر سفره و دل از تنگی و از این جهت بسیار دلتنگ میشد و انا کل شرب باز مانده
بود تا شب شانزدهم قومی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بودند
رب الجلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا خاطر
خلیل از ... مهمان شگفته و شاداب گشت از ساحت ضمیر انور وی رفته
طعام تناول نماید و آن وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان
لوط مرتفند در آن زمان رسید که نخست مهمان ابراهیم گردیدند و نیز او را بوجود
حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره هود ولقد جاءت
رسلنا ابراهیم بالبشری الی آخرها آنان اذان جبرئیل هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم
حضرت ربانی و کلامت شناس نعمت مهمانی امیر المؤمنین علیه السلم ما فرمودند
که روزی میگریست سبب از او پرسیدند جناب استغفار نمودند فرمودند
که هفت روز است که مهمان بما نیامده است و از جمله حکایات اخباری که
مشاوری تند کاران صاحبان مکنت بر خوان نعمت در این فضیلت
میخوانند حکایت ضیافت خوان الارقاب نجایب و شیادوین حضرت خاتم النبیین
است که بدستیاری ابو طالب و پای مردی عباس عبد الله بن جدعان ترتیب
کرد از طوایف ... کرد مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله
در اوایل حال که سن شریف آنحضرت بیست و سه سال بود روزی از مکه معظمه
بیرون رفته بود و در همین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن
قبیله بزرگی بود که او را عبد الله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و مکارم
عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز در میان مکه ندا میکرد و مهمانان را

بخانه عبدالله بن جدعان بخواندند و خانه وی ابی قحافه بود هر روز چهار
مانک نقره اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود از روز عبور سید عالم در آن
وادی بی حضور طعام اتفاق افتاد عبدالله بن جدعان از حسن اتفاق
مهمان بدیه غیبیه شکفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت
سید انام آمده استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم نموده در اجابت
آن دعوت و الحاح آن مطلب حضرت را بدو طلحا و شیبه عبدالمطلب
سوگند داد پس آنجناب عطوفت کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل
وی قدم مبارک رنجه داشتند عبدالله خود کمر اخلاص و میان جان
بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت به تقدیم رسید
و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبدالله نیز باهم مشایعت
پاره راه در خدمت وی آمد چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب
فرمودند که یا عبدالله فردا تو و جمعی قبایل بنی تیم از بنده و آزاد در وقت
طلوع آفتاب مهمان منید بعد از آن از هم جدا گشتند آنحضرت بمکه
آمده بخانه عم گرامی خود ابوطالب رفته غمناک و متفکر نشسته از جهت
که عبدالله بن جدعان را با جمعی قبایل بنی تیم دعوت کرده بود و اسباب
مکنت و سامان نداشت [illegible]

که از عهده ضیافت آن خلق بیرون نتوانند آمد

بی فاطمه بنت اسد والده ماجده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که آن
بزرگ دین و دنیا را در خوردی تربیت کرده و در با صفت آن در یتیم را
در کنار عطوفت پرورده بود رعایت جانب وی بیش از فرزندان خود

بنمود

بنمود و آن سرور را او را در خطاب بنمود در آمد سید عالم را خاطر متفکر و درهم دید گفت
ای فرزند کسی با تو گفتگوی کرده که ترا دلتنگ ساخته فرمود نه ای مادر گفت پس جهت که ترا
آزرده مینم فرمود خیر است گفتم قسم میدهم که ترا بر حقی که مرا بر تست که بگو آنحضرت آنچه گذشته
بود برای او حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش که چون شب آید وی را اعلام
کنم تا در آنچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید در این سخن بود که ابوطالب آمد و وی را از آن اعلام نمود
پس ابوطالب آغاز مهربانی کرد و آن طیور آشیانه رسالت را مانند دل بسینه خود منظم کرد اند و میان
دو چشم مبارکش را بوسه داد و گفت ای فرزند هر چه اراده میکنی بفعل می آورم بعد از آن دختران
عبدالمطلب را طلبیده گفت زیورهای خود را آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید
تا از شام کسی وارد شود اضعاف آن بشما دهم ایشان ابوطالب را مالی در شام بوده
و ادای اضعاف آن دین را بوقت ورود طلا زمان آورده تامل و وعده مینموده گفتند سمعا
و طوعا هر چه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگی دکران بود و ابوطالب دانست که با آنها آنچه
بود در خاطر دارد وفا نمیکنند عباس برادرش مالدار بود برخواسته بسوی وی روان شد
که تتمه مایحتاج را از وی قرض گیرد چون بمیان ابطح رسید گوسفندی بسیار دید که در آن
وادی گشته پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از خویشان بنام مولای ابوطالب
بود و مال بسیار داشت ابوطالب باحضار او فرمان داده چون حاضر شد سلام کرده دست
بوسی کرد ابوطالب گفت ای چه چند است عدد گوسفندان تو گفت دو هزار است بازار
عکاظ آورده برای موسم ابوطالب گفت این گوسفندان را بمن بفروش بقیمتی که خاطر خواه
تست و صبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید جبر گفت ای مولای
من جان من فدای تست یعنی با مال چه رسد ابوطالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت محمد گوسفند

قصه اسراف

اثر بتوقع کرفت ودانست که ویرا کفایت است فسخ دین عباس نموده انجام حاجت
فرمود پس آنخبر بعباس رسید که ابوطالب عازم نمزل وی بوده ازراه مراجعت نموده
این معنی بروی عظیم نموده برخواست و بخانه ابوطالب آمد کفت یا سید خبر آمدن
تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از آن خبر برکشتن رسید اندوه کردم حالا سبب آمدن
چه باعث برکشتن چه بود ابوطالب انچه بود برای وی حکایت کرد عباس کفت اکر از
تلتست بس تو حقی نشست وابوطالب مشغول کار سایرها و تکیه ما یحتاج شد
بعد از آن عباس نیز برخواست بی اطلاع بعود کفت ای برادر مرا با تو حاجت
ابوطالب کفت بکو انچه خواهی که حاجت تو روا است عباس کفت ترا وسوکند
میدهم بحق شیبه و عبد المطلب که چون حاجت خود را بتو کویم روا کنی ابوطالب
کفت که تو از من حاجت خواهی من و برآن قادر باشم در روا کنم بکو انچه خواهی کفت
میخواهم که منت برمن نهی و این مکرمت بمن بخشی و بکذاری که من بنفقت
محتمل و بجمع ما یحتاج آن قیام نمایم چه عادت ما را از جمع کردن مال بسیار مردمان
نیز از قریش و غیر ایشان چنین اتفاق افتاده که ایام موسوم است و خلق
بسیاری در مکه جمع کشته اند ابوطالب کفت یا اخی کل فضلة نکوید فضیلت
نفی فضیلت و تشریف فضیلت و شرف منسب چون تو باین امر قیام
نمائی چنان است که من قیام نموده ام مسئول ترا مبذول داشتم و این مهم را
بعهده کفایت تو کذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز کشته ما
مولش بحصول پیوست از دل و جان به تهیه ضیافت شد انواع و الوان پرداخته
مکرم کرامت خاص برمیان جان از اخلاص بسته بی قدم و عبید را حکم

شخ

گردند

خرج نمودند شتران و ذبح کاوان و کوسفندان قیام فرمودند و دیکها را بار
[illegible] و طعامها و بریانها و حلواهای وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و
نشیمن مرتفعی ساخته آن مهمانشین بارکاه عرب با ابوطالب در آن موضع نشا
نندند بنی عباس و قریش و اهل موسم را از هر صلا درداده برای مایده خواندن مردمان
از هر جانب از هر طرفی روی بدان موضع آوردند جابجا نشسته آن تواضع کونا کون را
صرف کردند و در آن ضیافت بیست هزار دینار که بحسب این روزکار مقصد تومان
کسری باشد خرج شده بود و در ادای این خدمت مهمانی آن بزرکوار یکه بحسب ثانی
بعد از فتح مکه بازار عکاظ که در ناحیه مکه است و عرب را رسم بوده که هر سال
آنجا اجتماع مینموده الله و یکماه اقامت کرده بخرید و فروخت مشغول میبوده اند
بزبان الکهی بعباس تملیک فرموده تا وجود اشرف آن نیز تبیینه حضرت
خالق در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد مخفی نماند که ضیافتی
چنین در آن روزکار از اکابر و مردم نامدار عرب بمانا متعارف بوده غرض
از ایراد آن حکایت درین مقام ترغیب برآن است که سایر مردمان نیز
این طریق را هرچند در شان ایشان باشد سلوک دارند و با عدم مکنت ملوکی
خطر بتوقع دیکر درین مصرف باسراف صرف نموده عیالان و وابستکان
واجب النفقه خود را بی نفقه کذارند چه در حالی از احوال توسط و
اعتدال مرعی داشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنک چشمانست
که با وسعت و تمکن مدام قریش والتیام پیوسته در بروی عوام و خواص نیز ببندند
و اکر روزی چیزی بر سر خوان نشینان احیانا اتفاق افتد خود را خاتم حاتم



میشمارند و از کوتاهی همت دست بشیوه کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی آن ضرور
گردد و از سیه کاسگی در مجلس دوستان بخیل نمیشوند که مبادا اطلاق ضیافتی کردن
شان افتد دیده کاسه لیسان هرگز روی مهمان ندیده و دست خواهش بسوی
هرگز دامن شیوه ایشان نرسیده و نان گوهر ابنای و مجری میدانند و بخل
دخت را عقل معاش میخوانند بزبان جرأت شان کلمه خوش باشد نگویند و گوش
ملکوشان آواز پای مهمان نشنیده بدبختان قوم جان سخت که از شومی
این صفت خفته همیشه در میان اقارب و عشایر قریب و با وجود دارستی
مکنت از الوان موایده و فواید این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب میباشند
طرفه اینکه این گروه لئیم ابا مردم کریم سر بسر سازی نموده پیوسته تیغ سرزنش
بر فرق سر بلندی صاحبان داد و دهش آخته و زبان طعن و ملامت بشنیعه
احوال جوانمردی صاحب سعادت باز ساخته اند و کمان سعی در شستشان
نام بی نمکش و زبانی بی پروا و بادستان خطاب میدهند و نمیدانند که
درگشاده سرای نوشت کریمان را از راه یافتن گنج هر رزه در الهی حاصل است
و سفره گسترده صورت احوال ارباب جود سخا پرده زشتیها و معایب
للمولفه بیت از آنکه نهاد شخص فاموش است • هرشام و سحر دیگ کرم در جوش
است • هر عیب که باشد سخا میپوشد • گر دیدی که پسر نکول سرپوش است •
نوشته اند عبدالله بن جعفر طیار را که از پیشوایان اسخیای روزگار بود کثرت
عطا کرده و من بخیل او سخا میترسم که اگر من قطع سخا کنم خدای تعالی نیز قطع
عطا نماید منقولست که عبدالله مذکور روزی به نخلستان کسی که متعلق بود

مرور نموده غلام حبشی را آنجا دید سه قرص نان در پیش او نهاده همانا آن قرصها مرسوم
مقرری از سرکار خواجه او بود که هر روز بآن شب تا معاش مینمود در آن حال سگی
آمد غلام از آن جمله یک قرص پیش او انداخت سگ آنرا خورد غلام دریافت
که با آن نان سیر نشد قرص دیگر انداخت آنرا نیز خورد و قرص دیگر هم انداخت
فرمود که چرا این قرصها را هیچ خود نخوردی همه را باین سگ خورانیدی گفت
این سگ درین موضع غریب و گرسنه بود از آنجهت آنرا بر خود ایثار نمودم
عبدالله گفت مردمان مرا بسخا ملامت میکنند و این غلام از من سخی
تر است پس آن غلام را خرید و آزاد کرد و آن نخلستان را بروی تملیک نمود
و نمود شرم باد خواجگان مالدار و دنی طبعان خست شعار را که در شیوه
جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سر گردن
نفع شوم خود مصروف داشته اگر سنگ بینوایان عور برکی خون
و همسایگان نزدیک و دور هاک کرده است بر فرق دل نباشند گوی این قوم
رای سخت جان و این گروه سنگ چشم گوش دل کر آن به کلام سرور
عالمیان صلی الله علیه و آله گوش زد فاطر نکرده اند والذی نفسی محمد بیده لا یؤمن
بی عبد بیت شبعان و اخوان و قال جاره المسلم جایع یعنی قسم
بآن کسی که جان محمد بدست قدرت اوست که ایمان ندارد بمن بنده
که شب سیر بخوابد و برادر مسلمان را فرمود که همسایه مسلمان
او گرسنه باشد همانا این طایفه را از کلمات سخی و بینوایان اهل جود
و کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیرالمومنین علیه السلم

رایحهٔ اثری بمشام جان نرسیده آبیست بطنانا و حوتی بعطش غرقت و اکباد
حری یعنی ایا شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه برگرد من شکمهای گرسنه و
جگرهای تشنه باشند مجملا غایت بیدردی و نهایت نامردیست که الله تعالی
نعمی بکسی ارزانی داشته و لوای امتیاز عطا و استطاعت احسان در میان
ابنای جنس برسر وی افراشته باشد و اوان نعمتها مخصوص خود داند و گرسنگان
تهی دستان را اصلا بهره بخوان خود در آن نگرداند شربت قندی که اندرون آن
آب حسرت بحلق مستمندی فرو رود چگونه برکسی گوارا تواند گشت و
لقمهای که سوز نگاه تند گرسنه بی چاشت در آن بی رژن ببخشد چه سان از
گلوی خورندگان میتواند گذشت **بیت** توانگر خود آن لقمه چون میخورد که بیند
کوردیش خون میخورد و آنحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله این مضمون مرویست
که هرکدام خوردند و دو چشم بران نگرد و او انان با آن نگرنده نخوراند خدای تعالی اورا
بدردی که دوا نداشته باشد مبتلا گرداند و از سیاق این کلام بلاغت نظام
چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه نیز درین حکم
داخل باشند گویند از جبیره نام مردی بود با آنکه هیچکس بخانهٔ وی نرفتی و طعام
او نخوردی و میگفت که مرا شرم آید که کسی بر من سلام کند و طعام من بخشد
و برای حیوانانی که در سرای وی بودند هیچ مور و مگس و مرغ و گربه و سگ طعام
خورشی معین کرده بوده یکی از شارحین احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در ذیل
شرح حدیث فی کل کبد حرای اجر روایتی نموده که ماحصل معنی آن اینست که
مردی بود در بنی اسرائیل پای سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانی

باوساخ نافرمانی آلوده وقتی بسفری رفت و در راه بسر چاهی رسید سگی دید از
تشنگی زبانش از کام برآمده مرد را حرارت عطش آن سگ آتش در دل افتاد چون
دلو و رسنی نبود عمامه از سر برگرفت کاسهٔ چوبینی که داشت بران بست و از چاه
آب میکشید سگ را سیراب گردانید پس الله تبارک و تعالی به سبب آن عمری بود
که آن تو سکهت له سعیه و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی
یعنی بجا آوردی کوشش به تحقیق سعی او مرا و شکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم
از جهت شفقت و دلسوزی که او بر خلق مخلوقات من نمود پس ای
جز بآن مرو دلیل آنکه تا آن توبه کرده باب توفیق بیک دلمانی خود را بوسن
سعادت و پشیمانی از جاه سار امان ومالی برآورد و رزقنا الله التوبة ثمّا
منح و التوفیق لما لحقت و توضیح بدانکه مال دنیای شوم را غیر از نجم مذموم که در بیل
مسارف دیگر هست ولیکن چون فکر بر شتاب به دور سر انجام این کتاب شغل
بسیاری برگردن افتاده است درین مطلب بیش از این ایستادن و خرمنات
از ایک بیک تعلم دادن او را معذور بینت و جهت بلندی طرف آن ارباب همت را
تقاضای صفت جود و کرم کافیست و مخفی نماناد که چند شیوه که رعایت الفا
براب در رنگ حسن و سخای افزاید و نا بدان صفت حمیده در زیوران
شیوه های پسندیده جلوه دیگر نماید آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق
طرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار اوال نا اهلان ضایع نسازد
و از مروت بی موقع و بخششهای بیحاصل خنده نای سخار ا ان لتوبما
نشید از نده چه در نزد مردم عاقبت اندیش بذل جنس اناماک پرورش نیست بلکه

در نظر حقیقت شناسی هر دو از یک سر کرباس اند اگر آن بخل از حرص و شره است
این جود از حماقت و سفاهت اگر آن اثر گران جانی است این ثمره سبک
عقلی و نادانیست پر ظاهر است که با وجود بینوایان عود طریق نوازش با صاحب
لکک دگر و رجستن با تشنگ کشت و زار آب بدریا بستن است با وجود درد
مندان شکسته بال عطا منعمان مرفه الحال دادن و با وجود عضوی مجروح
مرهم بر عضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور تعیین عسرت
و پریشانی نیست بلکه آن است که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات
نیکی و کرمی منظور داشته از این جهت در امثول عطایا و جوایز خود
سازند اشرار خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحا و پرهیزکار تقدیم نکنند و
بی هنران را بر اهل هنر و نادانان را بر مردم دانش در رجحان ننهند رعایت معدلت را
از منعمان ضرور شمارند و دستگیری ضعفا بیش از اقویا مقدم اهتمام فشارند
الحاصل سزاوار است که داد و دهش اندوی یا رویت مبنی بر شایستگی
و اهلیت باشد نه برای محض اظهار [illegible] همت چنانکه شیوه
سفیهان بی پروا و قاعده دنی طبعان سخی نماست که مبلغها صرف بزم
شراب مجالس لهو سازند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بعولت و امردی
کردن بدعوی همت می افرازند و نمیدانند که آن نه همت و دریوزگی بلکه فاک
طاقت بروق خود بجستن است و از قبیل زر برود آتش [illegible] جمله بغداد در عمیق
و در احادیث شریف ائمه هدی سلام الله علیهم نیز مذمت عطای بیجا وارد
شده از آنجمله در کافی مذکور است ابو عبدالله علیه السلام بمفضل بن عمر الجعفی

اگه انبود

کرده فرمودند که یا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه
و معروفه الی من هو اهله یا علی انه الی خیر و ان کان یضعه الی غیر
اهله فاعلم انه لیس له عند الله خیر حاصل معنی آنکه هرگاه خواهی بدانی
بدانی که شقیست یا سعادتمند ببین که بخشش و احسان بکه میکند
که شایسته آن هست یا نه پس اگر بجای کردی بسوی خیر و خوبی دارد و از اهل
سعادت است و با حسن عاقبت و اگر جود احسان بغیر اهلش میکند بدانکه
بدانکه او را نزد خدای تعالی چیزی نیست دیگر از جمله شیوه های کریم با کرام
انما ضرورات انست که چون اثار احتیاج از ناصیه او مانع مستمندی مشاهده
و علامات حرمان جانکاه پریشانی از چهره احوال دردمندان ملاحظه نماید
در چاره درد او چابکی کرده نگذارد که دی الحاجات اضطرار طلب اظهار بعرض حال
خود کشاید چه بعد از اظهار طلب آنچه بوی دهد در اظهار طلب قیمت
آبروی او خواهد بود و این سخن و لکن مستین مأخوذ از احادیث ائمه معصومین
صلواة الله علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب زکواة کافی از ستر ملقه کرام
ابی عبدالله علیه السلام مرویست المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد
مسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت لیلة ارقا متململا
یمثل بین الیاس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم
بالقصد لها فیأتیک وقلبه یرجف و فرایصه ترعد قد تری دمه
فی وجهه لا یدری ایرجع بکآبة ام بفرح خلاصه معنی آنکه احسان انست
که پیش از سوال کنی اما بعد از سوال جز این نیست که آن عوض آبروی سایل خواهد

بود که برای تو بذل کرده چه سوال در حقیقت آبرو ستان نیست بلکه آن
کسی که این کار میکند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقراری باشد
مردد است میانه ناامیدی و امیدواری و نمیداند حاجت خود را یابد
که برد بعد از آن عزم را جزم میکند و پیش تو می آید و دلش می طپید و اعضایش
میلرزد و رنگ رویش متغیر میکرد و که از نزد تو دیگر خواهد برگشت با خوشی
و خوشحالی پس پیش از آنکه وی این همه سختی کشد و چندین [illegible] بیند اگر
حاجتش برآری آن احسان خواهد بود و در همان کتاب از همان جناب
علیه السلم منقول است حدیثی که حاصل آن این است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرمای نخیله که موضعی است
در مدینه برای مردی فرستاد و آن مرد از جمله کسانی بود که امید عطای آن حضرت
کرم از آن مسکین نواز نسیم میداشتند یعنی محتاج درویشان و در عرصه
رعایت آن غمخوار درویشان بود اما از آن جناب و بغیر آن طلبی نمیکرد و مردی
گفت بخدا قسم که فلانکس از تو چیزی نخواست از آنکه یک وسق هم مانع بود
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمودند که لا کثر الله فی المؤمنین ضربک یعنی
خدای تعالی مثل تو کسان را در میان مؤمنان بسیار نکند و عطای تمام
و تو بخل میکنی الله انت این کلام یکی که تعقیب یا الله انت است یعنی برای
خدا این کار مکن هرگاه من عطا ندهم آن کسی که امید این میداد پیش از آنکه
سؤال کند بعد از سؤال هم بی نداده نخواهم بود بوی مکرمت آن حضرت را که از او
گرفته ام بیان این آنکه سؤال کند بعد از سؤال من او را دو چندان آورده ام

که بذل

که بذل کند بعد آبروی خود را یعنی من به سبب تأخیر و اهمال در عطا او را بر آن
داشته خواهم بود که از من سوال کند و آبروی خود پیش من ریزد و از روی
که در وقت عبادت حاجت خواهیت در درگاه الهی که خداوند من و او است
بر خاک بمالد پس کسی که با برادر مسلمان خود این کار کند و داند که وی مستحق
صله و احسان اوست با فعلی عز و جل راست نگفته خواهد بود و در دعا که برای
آن برادر مسلمان میکند اما که بزبان برای او تمنای نفع میکند و بال فی
اعتبار خود بر و بخل میکند توضیح این آنکه بنده در دعای خود میگوید که اللهم
اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش
خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفتار این کند
و بکردار از احق نشاند بی انصاف و توقتی چی اهل گزاف خواهد بود
الحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاویدان جنان نیز از برای جنان
برادر دینی خود بدعا خواهد چرا در قلیلی از مال متاع دنیوی که چند روزی
امانت و او آنست که با وی مضایقه نماید تا از شدت فاقه و بقوت اضطرار
قفل صبوری از درج حوصله اش بخیزد و گوهر اعتبار بر خاک مذلت ریزد
و آنگاه هر گونه احسان و رعایتی که درباره او شود بهای آن گوهر بی قیمتی که از
کیسه او رفته نخواهد شد و بعد از آنکه رستم مروت زور احتیاج سهراب
غیرت مردیش را انداخته و بخنجر جان ستان زبان اظهار جگرگاه طاقتش
چاک ساخته باشد با چنین تردد و اندیشه که نه لایق مردم سخاوت پیشه
است و بذل عطا بوی نوشدارو پس از مرگ خواه بود شاید توان گفت

بی اصل و گزاف

که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه حیات است که ادای شرم می آید
که حاجت سایل را برنیاورده است و دوست رو بر سینه اینکس که آرد
بی حاجت که کاری وی نه بتقاضای شرم و بخشش آزرم خواهد بود
شایبه از جبر و اکراه خواهی دانست و میان این عطا و عطای که محض
افتیاد و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این معنی میتواند که
از حاتم طای نقل کرده اند که وقتی قومی بهم دست بهم و غارت بر سر قبیله
طی رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزهٔ خود را در ربود و با قوم خود بر ایشان
حمله نمود و قبیله طی با حاتم که در میان ایشان بسخا علم بود همت بر دفع
دشمن بستند تا بسنگی سخت روی عزم درست فوج ایشان درهم
شکسته حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگ ایشان او را شناخت
رو بر قفا تافته گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزهٔ خود را بمن بخشی
حاتم نیزه را بطرف پیش وی انداخت آخر نیزه را برگرفت و در وقت قوم
حاتم را در این باب عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اگر او
نیزه را برداشته رو بما آوردی همه را بهلاک میساخت حاتم گفت
آری چنین است من هم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاکت خود
نهادم اما در جواب کسی که گوید نیزه خود را بما بخشی چه میتوانستم گفت
یعنی که بمن شرم آمد که نیزه بوی ندهم رو بر سوال او نهم دیگر از محسنات
صفت جود و کرم آن است که چون بفقیری دهی چیزی یا بیار عزیزی قصد
ریزشی نمایی که دایهٔ عطوفتش از گریهٔ طفل احتیاج بنوای شیر عطا

در ایشان امت کوشی آید بخوی آن و هر بار واصل سازد که باعث خفت و خواری و
سبب خجلت و شرمساری او نگردد و دستگاه عزیزی ببخشد که دادن نقد بوی لایق نباشد
نقد را بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را بهدیه و تکلف نام نهد و اگر
طبعش از گرفتن امتناع نماید از جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان چون
احسان بر دگران باشد در خلوت آن را بوی رساند و بدین قیاس اگر بر گونه امری
که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بیچاره
درد مند را از جان سیر و اندوهگین ننماید و اگر بهیای ملتمس را در آتش تنگ
فاقت و عرق انفعال نیندازد چه در وخفت و خواری بر عزیزی روا داشتن
از سیدروی دارد ذلت بر چهرهٔ ذلیل سایل دیدن خلاف شیوهٔ جوانمردیست
از قدوهٔ اهل کرم و سرور جوانمردان عالم اعنی جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین
علیه السلام فرموده که کسی جهت طلب حاجتی نزد وی آمد فرمود اکتبها علی
الارض فانی اکره ان اری ذل السؤال فی وجه السایل یعنی حاجت خود را
بر زمین بنویس که بدرستی که مرا ناخوش می آید که اثر خواری طلب در روی سایل
بینم و در کافی از حارث همدانی منقولست آنکه ماحصل مضمون آن اینست که شبی
بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشستم کرده بودم و گفتم یا امیرالمؤمنین مرا حاجتی
روی داده فرمود فرا دیدی مرا اهلا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب آن
حاجت از من کنی گفتم آری یا امیرالمؤمنین فرمود خدای ترا از قبل من جزای
خیر دهاد بعد از آن برخاسته سوی چراغ رفته خاموش کرده نشست بعد از آن
فرمود چراغ را برای همین خاموش کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نه بینم

بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که الحوائج امانة من الله فی الصدور العباد فمن کتمها کتبت له عبادة و من افشاها کان حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها امانتست از حق تعالی در سینه های بندگان پس هر که از ایشان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا آشکارا سازد لازم است بر کسی که آنرا بشنود و آنکه اعانت او کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از یسع بن حمزه منقولست روایتی و مجمل آن اینست که در مجلس ابی الحسن الرضا علیه السلام بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته از وی سوال حلال و حرام میکردند که مرد بلند قامت گندم گونی داخل گشت گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردیم از دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج باز گشتم و خرجی من تمام شده آنقدر نتوانم که مرا بیک منزل رساند پس اگر صلاح دانی که مرا بسوی شهرم روانه سازی که من یعنی خرجی عطا کن که بآن برگشته خود را بوطن برسانم خدای تعالی بمن مال و مکنت داده چون بشهر خود رسیم آنچه بمن دهی از جانب تو آنرا تصدق نمایم که من مستحق صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود که بنشین که خدای ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و آن مرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت فرمود اتاذنون لی فی التحول یعنی رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت قدم الله امرک خدای تعالی ترا مقدم دارد همانا اجازت خواستن آن

تاوون

تا نون کرم بزرگواری یعنی بر رعایت و آداب مهمانداری بوده باوی گویند پس آنحضرت برخاست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود و بیرون آمد و در را بوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرده گفت این خراسانی یعنی این مرد خراسانی کو اینجاست گفت منم فرمود گفت بگیر این دوویست دینار را استعانت نما بآن در موونت و نفقه خود کن و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن این را برای آن بتو دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود استدعا نمودی بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نبینم و تو مرا نبینی و بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل نمودی و مرحمت فرمودی پس چرا روی خود را پوشیدی از وی فرمود کراهة ان اری ذل السوال فی وجهه لقضاء الحاجة همانا آنست که چون آن مرد طلبی کرده و حاجت او را بر آوردم و اگر او مرا میدید نشر مساری از من میکشید از ترس آن روی خود را پوشیدم که مبادا اثر ذلت در روی او بینم الی آخر الحدیث دیگر از جمله اعمالی که مهم میباید آنرا بر خود لازم دانند آن است که چون بتوفیق بذل و عطا و نوید سعادت حاجت گدای درمانده بینوای مستعد گردد آنرا بر خود لازم دانند آنست بتوفیق بذل دانرا در دفتر حسنات ثبت کرده و از صحیفه خاطر محو سازند هر چند عطای کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در محافل بزرگان نبرد از نظر افتاده را که بمکان خود از خاک برداشته اند هر لحظه آن از تذکار آن بخاک مذلت نکشند و بچاره که باعتقاد خویش حیات داده اند هر روز بتیغ جان ستان نکشند چنانکه شیوه ترکیمان داده بخش و خود

و بر جود بسکان سخا و بخشش که اگر فارغ تحفه از پای درویشی بر آرند هم
فارغ غم درویش نگذارند و چون از رگ کاهش محنت انتقام دلریشی بر دارند کوه منت
بر جای او میگذارند که نانی بگرسنه ندهند که از ان زنده کیش بر نیارند و جرعه
آبی بر لب تشنه نریزند که در آتش انفعالش نگذارند و در شربت شیرینی عطا
الماس جگر گداز منت نسوده و حلوای چرب و نرم نوالشان بزهر جانگداز آلوده
اهانت احوال درویشی نکنند که فانه غرقش را از آب عرق برسانند و نان
سکینی بی‌نان که دیده و دلش را بدو دو اطعام را انگرمایند و مذمت این ناملایم
راه در رسم عطا و خارج آنکهان قانون سخا در اخبار و آثار و اطهار بسیار است
از انجمله در کافی از سید عالم دستار بند نسخه مکارم شیم اعنی جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله تبارک و تعالی
کره لی ستة خصال و کرهتها للاوصیاء من ولدی و اتباعهم من بعدی
منها المن بعد الصدقة یعنی بدرستی که خدای تعالی مکروه ساخته است
برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته ام برای اوصیای از فرزندان
من و برای پیروان ایشان بعد از من از انجمله منت نهادن بعد از
صدقه است و در مجموعه ورام از سید انام صلی الله علیه و آله ماثورست که الا
و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به احبط الله عمله و ثبت له وزره
و لم یشکر له سعیه ملخص یعنی آنکه کسی که برادر مومن خود نیکوی
کند و بر و منت نهد خدای تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و وبال
گناه او را ابد بگردن وی و سعی او را نه پسندد و نه ستود بعد از ان آنحضرت فرمودند که

بقول الله

والریثی

ترثت

بقول الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان و البخیل و القتات و هو النمام
حاصل آنکه خدای تعالی عز و جل میفرماید که حرام کرده ایم بهشت را بر کسی که منت
بر مردم گذارد و کسی که بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و سخن
و در آن کتاب از همان جناب منقولست که لا تحقروا شیئا من الشر و ان صغر
فی اعینکم و لا تستکثروا شیئا من الخیر و ان کثر فی اعینکم فلا [illegible] یعنی
اندک مشمرید شری که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک نماید از اجتهاد و تسهیل و میکرده
و هر خیری که از شما صادر گردد هر چند در نظرهای شما بسیار باشد از ان بسیار مشمرید
و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ایاک و المن بالمعروف
فان الامتنان یکدر الاحسان حاصل یعنی آنکه پرهیز کن از آنکه چون احسان
در حق کسی کنی که بر و منت گذاری که منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان
را و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورست که المن یهدم الصنیعة
یعنی منت گذاشتن باطل و خراب میسازد نیکویی را مجملا صاحب این صفت در شرع
و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی و اراده احسان
و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن بخلق ریا و باعث بطلان اجر و
جزاست و اگر نظر بر تحسین خلق داشته و حبت است بر تحصیل شهرت
ذکر آن در مجالس و محافل اثرا در نظرهای ... میسازد و طبیعت تنگ چشم ادعای
انعام میاندازد پس بهر تقدیر اولی آنست که نقصان احسان را در معرض نشان
نهاده قفل خموشی بر ان زنند و ان جنس عالی را در بازار صاحب کمالی بیاد دستی
زبان هرزه نایی تلف نکنند اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود

که حق تعالی اینست که اسخیا ممنون درویشان وشرمندهٔ احسان باشند چه جای
آنکه منتی بر ایشان گذارند ازین جهت که اگر درویشان بقبول عطا نیشان ننمایند جوهر
سخای ایشان در زنگ خفا خواهد بود وادراک سعادت وازین بخشیدن
نتوانند نمود تا محتاج مفلسان ام سخا کرده و بلند گریبان بینوایان را چه منتها



که نیست شاهد این معنی کلام صدق نظام حضرت علی المرتضی است علیه السلام که من
قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم کسی که عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد
همراهی کرده ترا بر کرم وسخی یکی از کامرانست که سایلان چه نیکو مردمانند که هدیهٔ





اینکس را که ذخیرهٔ فردات وتوشهٔ عقبات برگرفته بعالم بقا میرسانند دیگر از
جملهٔ لوازم سخا آن است که وعدهٔ عطا بدروغ نکند یا برای ضرورت حاجت



گذاری برادر دینی خود را بروز دیگر انگند اهمال وتاخیر در آن جایز نداشته بروفق
ذمت خود را از دین ذمای آن عهده خود وچشم امید تا مرادی که بر حصول آن مراد
سیاه کرده در راه انتظار سفید نکرده اند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل وناچیز
ومرور ایام وتاخیر واهمال متاع بخشش را چرکین وکاسد میسازد از کلمات بابرکات
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که گفته است تعلل آیة البخل یعنی در عطا بیاد
تعلل کردن وعذر آوردن نشان بخل است عرب گوید وعد الکریم نقد و
تعجیل ووعد اللئیم مطل وتعلیل یعنی وعدهٔ کریم نقدست وبسرعت طریق انجاز
آن میپوید ووعدهٔ لئیم در عقده وتعویق وتاخیرات وهر روز جهت آن عذری
میگوید ویکی از شعرای عرب گفته مانع جمع الآفات فان البخل شرها وشر من
البخل المواعید والمطل یعنی اگرچه آفتها در منع جمع شوند من بخل بدترین آفات

وبدتر

وبدتر از بخل وعدها کردن ووفا را هر روز بروز دیگر انداختن است ودر کافی
از مسلم مخالف وموافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه وشماله شیطانان فلیبادر
لا یکفاه عن ذلک حاصل معنی آنکه هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی
کند از جانب راست وچپ او دو شیطانند پس می باید که پیشدستی
کند واز آن عمل او که مبادا آن دو شیطان او را از آن باز دارند ودر
ارشاد القلوب از [illegible] بیقراری وصاحب گریه وزاری اعنی حضرت
فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مرویست که انی لابادر
الی قضاء حاجة عدوی خوف ان یقضیها له غیری او ان یستغنی خلاصهٔ
مضمون آنکه مبادرت وپیشدستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود
ازین جهت که میترسم که از او دیگری روا کند یا وی از آن مستغنی گردد وهر
گاه تعجیل در قضای حاجت دشمن ضرور باشد که مبادا بان دیگری سبقت
کند وآن فضیلت از وفوت گردد حاجت گذاری برادران دینی ودوستان
یقینی چگونه خواهد بود خصوصا وقتی که وعده نیز شده باشد

مجلس سیزدهم

در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع ولوازم حب دنیای فانی واز کار
کنان سلطان جابر غلبهٔ شهوات نفسانی است پوشیده نماند که ظلم در اصل
لغت بازی کردن کار است بیجا باین معنی ارتکاب هریک از قبایح شرعیه وعقلیه
شامل است وباین معنی حاکم عادل وممیز حق باطل اعنی جناب مستطاب امیر المؤ
منین علیه السلام فرموده که الا وان الظلم ثلاثة ظلم لا یغفر وظلم مغفور
لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستی که ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که امرزیده [illegible]

عفو بران کشیده است نخواهد شد دوم ظلمی که دست ازان نخواهند برداشت
و مکافات ازاد در کناران خواهند کذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد
کشت و کریم امرزکار از مطالبه ان درخواهد کذشت پس انحضرت
متوجه توضیح این سه قسم کشته این مضمون اداء فرمود اما ظلمی که امرزیده
نمیشود شرک بخدا است چه ایزد تعالی فرموده که اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ
یُشْرَكَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَّشَاءُ و اما ظلمی که مغفور میکردد
ظلمیست که ادمی برخود کند بعضی از گناه هیچ که ضرر ان بدیکری تعدی
ننماید و اما ظلمی که دست ازان نخواهند برداشت ظلمی است که بعضی بنده
کان بر بعضی میکنند الی اخر الحدیث و مراد در انتقام قسم اخر از اقسام
ثلثه ظلم است و درین مجلس وانجمن قلم موعظت شیم را روی سخن با جهت
ظالمیست طایفه اول پادشاهان و سلاطین که عالمیان را پناه و بر مفارق
خلایق سایه الهند بر پیشگاه بارکاه خاطر اکاه صاحبان تاج و نگین
باب طلای بیغش سخنان اکابر دین می نکارد و بر پایه سریر دولت شهریاران
و سلاطین کامکار بزبان بیان خامه راست گفتار معروض میدارد که چون
حضرت خداوند متعال پادشاه لم یزل و لا یزال عز شانه و عظم سلطانه
بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان
هستی را بنا نهاد و بدو یان بیدای ناپیدای عدم را باین مدینه مصلحت
بنیان بمجتمع سواد و اسبه ارکن رانده هر فوجی را در جای و هر قومی را در محلی
جای داده و جهت هر صنفی مرتبتی معین نمود و هر جماعتی منزلتی کرامت
نمود فرقه خاکیان در جانب اسفل السافلین بلد ساکن کردیدند و زمره افلاکیان

در محله بالا مقام کزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی
محشور و مخلوط و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی اشنائی و خلطه دارند در محله
مرتبه توسطی سکنی نمودند و این طایفه را که جامه حیات شان از تار و پود شهوات بافته
و تار خیالات شان برشته طول امال تافته است چون همیشه دیک طبع از نجاتش خیال خام
باتش حرص و از در غلیان و خار خار ارزوهای دور و دراز در کریبان می باشد
و انمعنی هولیت را در تحصیل مراد بار تکاب صد کونه فساد داعی و در تحریفشان از نهج
مستقیم عدل و انصاف ساعیست و ازین جهت قطره را بر بالعجزه چشم طمع باز و اقویا را
بکریبان ضعفا دست تعدی دراز می کردد ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمانده لازم
الاتباعی که در حظیره کنف حمایتش از شر انشرار امین و محفوظ و بر سفره عدالت کسترش
از نعمت اسودکی بهره مند و محفوظ باشند بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت
مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری کماشته و سر رشته
نظام مهام هر جماعتی در کف کفایت صاحب دولتی کذاشته که شب و روز با دیده
بخت بیدار نکاه بان اوضاع روزکار بوده نکذارد که دست تعدی جور کیشان کوتاه
احوال درویشان از ناخن حسد خراشد و زور بازوی توانای اهل فساد کلبه جمعیت
خاطر مردم نامراد را به تیشه بیداد درهم شکند و هرکاه این طایفه علیه از جانب
جناب ملک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین کشته
از کافه خلایق ممتاز و ازین جهت بشرف خطاب ظل الهی سرافراز باشند سزاوار
و لایق انست که با حتیاط تمام بلوازم ان امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست مال
و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه
در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علو شان

کلشن جانفزای ایات و اخباری که در فضیلت و مذمت انید وصف ورود
یافته ارباب نظر دیده تامل کردانند کاه از کشت چارباغ کتاب حدیث
بدست فکرت کلهای حکمت چیده دریاچه خاطر پاک را کلزار ان کنند
و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر کلهای کوناکون تلونات
اوضاع روزکار بو قلمون را بدیده عبرت دیده دامان دل از چنک
خارستان هوسهای بیحاصل کشند در کنار زنده رود کذشت
ذکر ایام سلاجقه لباس پادشاهی را از ادناس مناهی طهارت
دهند و از سراسر خیابان احوال سلسله دیالمه قدم در قصر جهان
نمای دوربینی و عاقبت اندیشی نهند به تیشه اندیشه مال کار خسرو
و پرویز نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق دل محو سازند و باره کنکره
ایوان مداین نخل هوس عمارات بیش از قدر احتیاج از پای در اندازند
باستشمام ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ غور رسی داد
خواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان اقلام سخنوران
دیده دل از خواب شیرین بیخبری اوضاع روزکار بر کشایند و چون فوانده
اخبار و اثار مذکوره هر یک افسر بلندی شهریاران هر کشور را دره التاج
و در شب داج سیاه مستی باده غرور خسروان اعصار و دهور را سراج وهاج
میتواند بود و در اکثر کتب معتبره سلف پراکنده است و این طبقه علیه را
دماغ و فرصت و فا بجستجو و تتبع انها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنا بر این باید
که جوهری چند از دهان بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده هر در سیر ابیار الدرج کتابی و رسیلی کرده

دفتری بدست تتبع در آورده و از پنبه نهفتگی بر آورده و زمین اطباق این اوراق
مجتمع کرداند بسر کاری توفیق حضرت باری الیستاد کهنر و حسن بیان با
جفت خامه دو زبان و زکین دوان خاطر حق پذیر خسروان کردون سریر شاند
و چون جواهر عالی و لالی از عیب خالی از ایات و اخبار مذکوره که قیمت
این مسند عالی را مناسب حالیت بره وکونه است مناسب این است که این
مطلب را بر دو فصل مرتب سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازند در فضیلت عدالت
بیان فرماید و فواید و ثواب و اخرویه ان قال اللّٰه تبارک و تعالی در سوره نحل
عز من قائل اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَآءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی
عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُوْنَ مخفی
نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغل و عملی که وارند ناچارات از مهتدی و معلمی
که بنور چراغ تعلیمش راه ان عملی برایشان روشن و بدستیاری عصای
تعلیمش وادی چاه و راه از هم مبین کردد و ضیاء انکه ان عمل عظیم تر
احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود و بر ظاهر است که هیچ کاری عظیم تر
و دشوار تر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلق بدان منوط و
استقرار احوال عالمیان بدان مربوط است باشر این عظیم و سر بلند تر و از ان
و هیم بزرباد و جای رفته و صلح دنیا دکشوری بکردن کرفته تلکی کرانه منعلی
بر عهده ات بر وست و دانکه از غرض بی برکی کشند شکایت ازو و روزی که
از اقویا بر ضعفا رود از سستی او دانسته و زانده سستی ظالمان را بر مظلومان از
کوتاهی او خواهند هر که شانی اده و رخت بی برکی کشند از بی تمیزی دیوانی او

فرمان روانی

وهرکس اپی ازباغ بنجای بر بندد از عدم اجرای او هر سپاه تیره روزی که از ورش
نه بجوشی کورده و تیغ خونشی ها دنماید و هر رعیت سیاه زبانی که از وسعت در روزی
بروئیش بسته کرده دودنان به بددعاتی وی برکت ید المولف ه المولاه مارعیت
و ذیل شاه ی پنداشتیم شاه هم در زیر تیغ آنچه ایشان بوده است هر که
اعمال و نیت و افعال جزئیه چون ضالمی و خاقانی و امثال اینها بی استادی
و معلم صورت نکرده کاری باین صعوبت و شغلی چنین بی ارشاد مرشد
و تعلیم معلم ملوکانه تمشیت پذیرد حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و
مهربانی دریغ آنه شر بنوع خود متوجه تعلیم ملوک سلاطین گشته و با خامه زبان
بیان مخبر صادق که کریمه و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن گواهی پادشاهان
قرون ازمنه و اعصار فرمان دهان قری و امصار دستور العملی چنین نوشته
که جامع سعادات دو جهانی است و رافع رایت کشورستانی لشکر کشی
مکارم اخلاق است و اسایش بخش متوطنین اناق شجر تمر حسن نیک نامی
و با عبان نخلهای دعا ضابطه دقایق امور پادشاهیست و واسطه اشنایی
درگاه الله و از این جهت در جهات خطابی بر ما کرد و تلاوت این ایه
بشر نوع رطب اللسان گشته رواج نتایج از ایشان جان ما در آن
رسانند والله تعالی درین آیه بندگان را به صفت امر بوده که جامع سی
حسنات است و از سه خصلت نهی بوده که شامل بسی سیئات است اما مامور
اول عدل است و آن بموقع کردن کارهاست عموما چنانکه از صدر صدق
آن مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان حق در میان خلق هر چند

یکی

که یکی از ایشان خود باشد مثلا چون در میان دو کس یا میان اینکس و دیگری
معامله یا منازعه روی دهد یا از حد شرع و حد نفس الامر بیرون نگذارند و جانب
خود یا احدی را از متخاصمین به سبب خویشی یا اشنایی و نسبتی منظور ندارد
و دیدن خلق رعایت گردانیدن و بحق نفس خود و برای دوستی احدی خداوند
عالم را با خود دشمن نگرداند جهت درست کرده اسباب عیش و لوبهای شکست
در شکسته و بر آوردن مراد نفس ناکامرادان را بدرگاه الله شکوه خود بعز بستند
باغ هوس دیدن ساده رویان سینه اهل ناموس را در ش نسازد با آرزوی
گرفتن سر زلف سلسله مویان طره خاطر ما جان تنگ و نام بر پیچ و تاب
مبتلا زند بفکر شیرینی آرزو کام زنده کامی یا بی بهره و تلخ نگرداند و بدوستان
دلی هوسناکی بیچاره هر نفس ناکامی بی مزه گی نرسانند دلهای در خون نشسته را
بسته گرنک شراب عزو ز شمارد و بسبزه لب پر فغان برخسته را تا نون
مجالس شهود نپندارد و افعی طول امل را بمدیاد اجل و دندان طمع کند و کژدم قلم
دم علم کرده را ایکر بیابان قان خرد مان نیفکند مجملا در هر باب آنچه برخود نپسندد
بر دیگری نیز روا ندارد و پیوسته حساب خود را با خلق و فضایک و اعتقی حقی کسی را
در گردن خود و داغ خود را بر دل کسی بگذارد دوم از جمله مامورات احسان است
یعنی با خلق خدا نیکوی نمودن و به نیاز امتنان که گره حوایج از رشته کار این و آن
گشودن مرا هم برجراحات و لختکان ابستن وجهت ابتیاع امتنان
سعادت عالمت گذاری یعنی کوشش ترنگ غافله عوض مطالب گشتن بومی
دل اسای شکسته بندی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و بتریاق اشفاق سموم

عموم از معروف مادر کرد که ان نوایب روزگار بر آوردن بستگی کیسه زر
از چهره احوال قرض داران انفعال قرض خواهان پاک نمودن دیبای بخشش و بذل و
عطاوت تقوی تشویش را از حله جیوب قلوب مردم و روشنی کوتاه نمودن
و بدین قیاس هر گونه یاری و مهربانی که با هر یک از افراد ناس بتوسط درین معنی داخل
نظر لفظه احسان از ان شامل است سیم ایتاء ذی القربی یعنی با قوام
و خویشان خود عطا نمودن از اموال خود و سعت احوال خود ایشان را
نیز بهره مند فرمودن و این شیوه اگرچه در عموم احسان داخل بود لیکن
جناب الکبریا بجهت زیادتی اهتمام مخصوص انرا علیحده ذکر فرموده است و در حدیث
وارد است که مراد ذی القربی خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله که حق تعالی در
کریمه فان لله و للرسول و لذی القربی برای ایشان خمس در بندگان مخصوص
ساخته است و اما منهیات اول فحشاء و آن عبارت است و هر عملی
زشتی که دران اصلاح نباشد و از حد گذشته است بعضی گفته اند که مراد از ان درینجا
الت زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی
باعث محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال انها دوم منکر و آن
فعلیست که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد از ان عملیست
که در آیین اسلام از ان شناخته شده جایز نباشد بعضی گفته اند که منکر هر
معصیتی است که قوت غضبی بران داعی باشد چون ضرب و قتل مانند انها
سیم بغی و آن عبارت است از تعدی و زیادتی بر خلق با تکبر و تجبر و ازان
ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلم است بعد از ذکر ظلم اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت

زبان

بزبان شفقت و رافت دران باب تاکید و بامتثال انها ترغیب نموده است
که یعظکم لعلکم تذکرون یعنی پند دهید خدا تعالی شما را شاید که شما متذکر
گردید و پند گیرید و بر مامورات قیام و از منهیات اجتناب نمایید و اما احادیث
و اخباری که از قایدان طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت الهی اعنی جناب
مستطاب رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین طاهرین او صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمانروایان بشیوه خجسته
عدل و داد ماثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور بسیار است و از انجمله قدری
که باید و شاید و بر دوش قوت حافظه و طبع مبارکشان گرانی نماید مرقوم
قلم صدق رقم میگردد از انجمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یکساعت عدالت نمودن
از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از انحضرت در خبر است که من اصبح لا ینوی
ظلم احد غفر له ما جناه یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد
گناهان او امرزیده میشود و این لؤلؤ سیراب نیز از قلزم عرفان انجناب ماخوذ است
که هفت کسند که در جای آورد خدای تعالی ایشان را در سایه رحمت خود
روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد یکی از انجمله پادشاه عادل را
شمرده اند و از جمله بشاراتی که قاید منهج هدایت و والی کشور ولایت
حضرت امیر المومنین علیه السلام سلاطین عدالت آیین را بان مستبشر ساخته
و گردن امید زمره فرمان دهان را بآرزوی ادراک ان بر افراخته است
اینست که لیس ثواب عند الله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل
والرجل المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد خدا تعالی عظیم تر نیست از ثواب

سلطانی که بصفت عدل موصوف ومردی که شیوهٔ او بنیکویی ومعروف باشد
واز روضهٔ ازهار حقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که کفارهٔ پادشاه آنست که تیمار وغمخواری رعیت کند وپادشاه عادل
وبازرگان راست گوی وراست پیشه وپیری که زندگانی در طاعت بسر برده
باشد بیحساب به بهشت روند گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج
غلبه نموده طواف خانهٔ خدا پیوسته برگرد خاطرش گردیدی مرغ روحش
بهوای هم پروازی کبوتران حرم ودانه چینی قفس حطیم وزمزم همیشه
طپیدی احرام سفر حجاز دل بیتابش را از لباسی آرام عریان ساخته
وناقهٔ عزمش بحدی اخبار شوق انگیز خود را از کاروان اجابت اسباب سفر
پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت برین داعیه مطلع گشته بعرض
رسانیدند که از شروط حج امنیت است وسلاطین را دشمن بسیار اگر
باحشم وسپاه عزیمت این راه نمایند تهیهٔ ایشان متعذر است واگر
بالانفراد مردی مختفی توجه فرمایند خطر کلی متصور ونیز پادشاه در مملکت
حکم جان دارد در بدن تا آن برجا باشد این برپا باشد ووقتی که سایهٔ
دولت شهریار از سر این دیار دور واز غیبت خورشید وجود این حضرت
ساحت مملکت بی نور گردد وظلمت ظلم وخلافت جهانگیر وارکان بنیان ملک
خلل پذیر میگردد سلطان گفت چون این سفر میسر نمیگردد چکنم که ثواب حج
دریابم گفتند در این ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده شاید
ببذل مالی ثواب حج از او توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش
شتافته وفیض صحبت آن پادشاه کشور ترک وتجرید دریافته اظهار مطلوب

فرمود درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت
ثواب هر گامی که در آن راه زده ام بتمام دنیا سلطان گفت بیش از قدری اندک با من نیست
وآن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت آسان است
ساعتی که کار بیچاره سازی ودر دیوان دادخواهی بعدالت پردازی ثواب آنرا بمن ده
تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم ودرین معامله هنوز حرفه برده
باشم بر خداوندان اورنگ دانشوری وفراست وسربلندان افسر هوشمندی وکیاست
مستوران کشور کاردانی ومدبران امور دوجهانی سیاحان بحار افکار وسیاحان
نشیب وفراز اوضاع روزگار شهریاران مرزبوم اطلاع احوال عالم وسررشته داران
سلسلهای ملوک وسلاطین عرب وعجم هزاران حاصل زندگانی جهان وسررشته
داران ومساحان عرض وطول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمهٔ قل
متاع الدنیا قلیل والآخرة دستگاه عز وجاه این جهان بسی محقر وساحت
استراحت این سرای فانی بغایت مختصر است میدان فسحتش بر تاختن سمند
دولت تنگ وکاروان مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ ژالهٔ ثروت
ومالش از گلشن احوال زود خیز ولالهٔ طراوت شبابش از نفس صبح پیری رنگ
ریز وشکوفهٔ امیدش ثمر مرادی بکام دل نه بندد وغنچهٔ عقدهٔ آرزویش جز بنسیم
نفس واپسین نخندد گریبان آمالش در دست صدگونه خیالست ودامان وسعت
احوالش در چنگ هزار دزد وبال اسیاف خاراشکاف سیاستش در روز
مصاف سر ریست وسهام تدابیر مهام ریاستش را خاک نشین بی اثری دستار
اعتباری بر سر صاحب وقاری ننهاده که تلاش امور معاشش آشفته نساخته باشد
وساغر طربی بدست تشنه لبی نداده که بدمستی انقلاب روزگارش از کف نینداخته

باشد هر خار خارش درد دو خلق جامهٔ بلا سوزیست و هر چشمهٔ کارش برای نظارهٔ چشم
بد زمانه روزنی طول املش جهت رفتن آسایش راهیست مستقیم و کشاده کارش در
حصار عافیت رخنهٔ بغایت عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد کوته خود نمای
به کلکونهٔ روشنای نیفروزد که طبانچهٔ تند باد حوادث چهره اش بینا نسازد و نهال
اقبالی درین گلشن پر ملال قامت رعنایی بجلوه خودارایی نیفرازد که ارهٔ دندان
طمع نوایبش از پا در نیفکند از حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان
همت بلند در سر منزل چنین پای رغبت سست نموده بگل گشت چمن همیشه
بهار عالم باقی پردازند و همت به تدبیر این دو سه ویرانهٔ معمور با لشکر
و حشر و سپه سالاری عدل مظفر لوای والای کشورستانی به تسخیر ممالک
سعادات پر زوال اینجهانی نیفرازند شعر عدل کرم خسرویست ورنه گدای بود
هر دو ویرانهٔ طبل علم داشتی گویند وقتی که اسکندر ذو القرنین عزیمت
جهانگیری نموده و شوکتش بکار این مطلب از اذیال سرادق جلال پر و بال
میکشود آثار تفکر از ناصیهٔ خاطر عاطرش پیدا و غبار تکدر از آیینهٔ
ضمیر منیرش هویدا میگردید ارسطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیران دولت
بود بقدم اعزاز در مقام استفسار استاده کی نموده این مضمون
بعرض رسانید که منت خدایرا که امور ملک و سلطنت
منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم
خزائن موفور و ممالک معمور اسباب کامرانی آماده
و سپاه کامجان فشانی استاده سبب تشتت حال و باعث توزع بال چیست

اسکندر

اسکندر این مضمون ادا فرمود که هر چند بنظر تامل می نگرم این عرصه محقر را قابل آن
نمی بینم که سوار کردم و به تسخیر آن توجه تام و تشمر می آید که سر همت بآن فرو
نمی آورده و پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که درین چه
شک که این ویرانه جای مردم فرزانه و این محالانه در خور همت والا است سزاوار
آن است که وسعت سرای عالم باقی را نیز بر سلطنت افزوده بر جلال جهانی را نیز
جهت همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را مقتضی
اقتدار در می آوردی بحکمت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر کردانی
العقبه اجر و ثواب اخروی منت عدل نهجت ... افضل مثوبات و ارجل
باقیات صالحات است که المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات
الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا عجب است که این بنی عزیز
سهل الحصول در خرابی اعمال پادشاهان و الاشان کم یاب باشد حیف
است که کارخانه داران ساعی جمیله این تحفه جلیله برای یساق روز مساق
که قدم و التفت الساق بالساق براه عدم میگذارند تهیه زادی چنین ننموده
دران طریق وحشت رفیق که پای مراجعت بسته و دست امید از همه جا گسسته
ناصر حسرتشان کوته خاطرش خراشند بیت ور نخجسته قامتیست در کمان
نیکوی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی اما فواید و ثمره عدالت حکم عقل
و فحوای نقل و شاهد عدل آنکه این شیوه پسندیده سرمایه تحصیل دو کیهانی
و زینه پایهٔ قصر بلند نامی آیینه سکندر حشمت است انگشتر سلیمان دولت قلم
رقم کامکاریست و شجر ثمر بر خورداری پاسبان دولت سرای شهان است

وباغبان گلشن آبادی جهان عمده سرادق عز و جلال است و اشرف
ثمرات حضرت عظمت و اقبال از رشحات کلماتی که جناب مستطاب
امیرالمؤمنین علیه السلام بر چهره گران خوابان چهار بالش دولت افشانده اند
که من عمل بالعدل حصّن الله ملکه و من عمل بالجور عجّل الله هلکه عامل
یعنی اینکه از ملوک و زمان و ... هر کسی بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت
او را از ... خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند
و بر طبق این کلمات است سخن بعضی از اکابر که الملک یبقی بالعدل مع الکفر
و لا یبقی بالجور مع الایمان یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد
با وجود کفر بقای یابد و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقای نمیدارد و از این
نیز سخنان حقایق بنیان آن حضرت است که هم درین معنی فرموده
که حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نگاه داری رعیت است بر وجه
نیکو کردن و شروط و لوازم آن کما ینبغی بجا آوردن باعث بقای و دوام
و بقای آن میگردد و وارد شده که از اکابر بصفت معدلت و انصاف اتصاف
داشت فرموده که لا سلطان الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا
بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت و فرمان روائی میسر نمیشود مگر بسپاه
و حشم و آن محصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر بآبادی مملکت
و مملکت معمور نمیگردد مگر بعدالت و اکابر درین مقام تمثیلی بس تمام کرده
فرموده اند که پادشاه بمنزله شخصیست که پادشاه سر اوست و وزیر و سایر
ارکان دولت بمنزله دستها و رعایا قایم مقام پاهای و عدل و ضد او بمنزله روح است

کما انتظام

کما انتظام احوال بقا و حیات هر یک بر آن است و نیز میتوان گفت که مملکت چون
بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت که حصول آن منشأ ارتباط جسم و
جان و مایه آسایش این و آن است و چون خلط سودای جابری طغیان با
مقتضای حدت و مردم آزاری هیجان کند یا بلغم ... حرص و شهوت زاید ...
مانع رگ مردی و فتوت فاسد گرداند ناچار مزاج ملک از منهج خوشی و اعتدال
بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل میگردد و زنده گانی جسم و جان
... نحیفی میگذارد تمثیل دیگر آنکه خزانه پادشاهان بمنزله ابگیرست از چشمه
سار چشمهای کار اصناف رعایا و زرق کاسبان و ... کشت مزرع و
اموال و گلشن اقبال خسروان باران سیراب میگردد و صفت عدالت ...
... که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمه سار مذکوره می پردازد و از خس و
خاشاک مکاره عالم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میسازد تا آن چشمه
سار پاک است آب جاری و آن گلشن معمور است و چون ...
عدل ... از تنقیه ... کوره برداشت و سیلاب ستم تمام ... گل و
لای خانه خرابی رعیت ... بالکره آن آب منقطع گشت آن ابگیر
... و آن گلشن خراب میگردد مجملا ... دادگری پادشاه و ...
رعیت پروری سبب خوشی احوال روزگار ... برکات ...
گفته اند که حسن نیت پادشاه نیز درین معنی تاثیر عظیم دارد ... تمام است و کلام
صدق نظام جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام نیز تقویت این سخن مینماید
که فرموده اذا تغیرت نیة السلطان تغیّر الزمان یعنی چون فاسد

پادشاه از نیت خیر انصراف و از منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد
و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفته حکایات ناب مشهور منقول است
که حاصل مضمون آن اینست که یکی از ملوک ذوی الاقتدار خود مخفف بیرون رفته
از اطراف مملکت خود میگشت و در هر مرز و بومی از آن کشور سیر کنان
میگذشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید او مرد کمالی
بود جهت ضیافت مهمان دوشید نقدیکه از یک گاو دو کس نان
گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو و بکرو عاقبت
کرد تا روز دیگر چون آن گاو را باز دوشید نقصان تمام شد بهم رسید پادشاه
گفت که شیر این گاو چرا امروز نقصان پذیرفت مگر دیروز در غیر این چراگاه
معهود چریده دیگر آب و علف باعث نقصان شیر آن گردیده صاحب گفت نه
گمان دارم که پادشاه قصد گرفتن این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلم یا قصد ظلم
نماید برکت از مال رعیت میرود و یمن و نفع بر آنها نماند و در امالی شیخ صدوق از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که ما یأخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یأخذ
الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از آنست
که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق منقول است
که در تفسیر قول خدای عز و جل و هو بود ان ربک لبالمرصاد که قنطرة علی
الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط است که بر آن نمیگذرد بنده که
بر گردن او مظلمه باشد و اما اینکه نعمت تبدیلات زیره گاه و تشدیدات

بولی بردار

پیش مردان در کتب خدا و آثار ائمه هدی صلی الله علیه و آله بسیار وارد است و قطع
نظر از اینها طول عقبات و اعصار و سلاطین جور بیت و ستم شعار را بحث عقلی
مبین فرات مظلومین که از فضل و ثواب سلاطین عادل که شمه از آن در فصل
سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روزگار که ملوک و سلا
طین عدالت گستر بخاوت و نیای معنویت ارجمند تاج و تاج کرامت بسر بلند
کردند لباس نومیدی و بر روکات معصیت بر سر کنان اشک حسرت از دیده
خواهند پالود و اما مفاسد دنیویه و شومی و عاقبت این صفت ردیه این که قوت
و شوکتی که حضرت عزت باهل دولت داده ثبات آن باز میگردد و نعمت
و مکنت از آن بسبب زیادتی بر رعیت نقصان و زوال میپذیرد و شاهد این
مدعا کلام صدق انتظام حضرت علی المرتضی است علیه السلام که ما من سلطان
آتاه الله القوة و النعمة فاستعان بهما علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله
ان ینزعه الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما
بانفسهم ملخص معنی اینکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را
قوة و نعمتی داده باشد او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا
ظلم کند مگر آنکه خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از وی انتزاع
نماید و بازستاند نمی بینی که خدای تعالی میفرماید که ان الله لا یغیروا الی
آخره و صاحب نسخهای هدایت بنیان آنحضرت است علیه السلام که بالظلم تزول
النعمة و نیز فرموده که بالبغی تسلب یعنی بظلم زایل میگردد و نعمتها و بستم زیادتی
کشید و اورده میشود عقوبتها بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست مردود

بلکه بشنوی ان احوال ملک و مملکت زبون و تخت دولت سرنگون میگردد
چنانکه سابقا گذارش یافت که پادشاهت بعدل باکرمی باید و بجور و ستم پاینده
نمی باید پایداری بعدل و داد بود ظلم پادشاه چراغ برباد بود و ترتیب این آثار
بدین صفت از خصوصیات اول اینکه باعث پریشانی رعیت موجب ویرانی
مملکت میگردد چنانکه مذکور شد دویم آنکه نتیجه که بنای دولت پادشاه بر
استعداد سپاهیست و آن موقوف بر وفور خزانه است و این منوط بر تمام حال
رعیت و هرگاه شد باد و بیداد خرابی جمعیت رعیت لازم باشد ممالک
بکلی معمور و خزانه بلکه موجود و لشکر چه سان مهیا و دشمن چگونه فنا میگردد
لهذا حضرت شاه ولایت علیه السلم فرموده اند که ما ظلم رعیته نصر اعداه یعنی
هرکه بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده باشد و نیز آنجناب
فرموده من خذل جنده نصر اضداده یعنی هرکه لشکر خود را مخذول و پریشان
سازد و بانعام و احسان احوال ایشان نپردازد نصرت اعادی خود
کرده خود کرده او رعیت خود ظلم کند شبیه کسی که اساس دیوار کند و
بام اندود تعمیر بود چون سر و رعیت تن از هم این هر دو را فرو د تن تن
بیسر غذای زنبورات سری بی تن سزای طنبورات شاه
شوکت پادشاه از رعیت بجای بال سپاهیست نمزله چنگال اند که با آن
صید خود شکار و دشمن را ذلیل و خوار میگردانند و چون بال بسته و چنگال شکسته
شد باز بچه هر زاغ و زغن پامال و سبب بردشمن خوار کرد گویند سلطان
محمود غزنوی که پادشاه عدل در صف شهریاران روزگار بشیوه علم

داد و آوازه کرمهای ایشان یکسر و گردن بلند بود وقتی فرمود که از تتبع احوال مردمان
بنوده کیسی که احمق ترین ایشان باشد پیدا کنند جمعی بر این خدمت قیام نمایند و در یافتن
چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی را دیدند که بر سر شاخ درخت رفته
و تبر بر بن آن شاخ میزد که قطع نماید ظاهر بود که بریده شدن آن شاخ درخت را
ثمری جز هلاکت آن تیره بخت نخواهد بود متفق گشتند که از و ابلهتری نیست
و برا بخدمت سلطان برده آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت از و
احمق تر نیز هست و آن حاکم جابریست که در تشبیه تعدی و ستم رعیت
خود را که بیخ و درخت دولتش قطع کند و خود را از ذروه برتری و سروری
بر غاک هلاک افکند ظلم رعیت چو بیخ است دولت چو درخت درخت
ای پسر باشد از بیخ سخت تبر بر بن آن درخت مزن که بالای آن شاخ
کاهی و ظل که چون سست گردد چو بیخ درخت زپا اندر افتد به یکبار تخت
کسی کو جفا و ستم میکند یقین که او بیخ خود میکند وجه دوم از وجوه زوال
دولت جابره آنکه چون ظلم و ستم از حد گذرد و فاصد عام از فرط تعدی و طغیان
جان بر لب و کارد بر استخوان رسد در مقام خلاف علم سرکشی بر افراخته
سلاح معارضه درپوشند و سپاه رعیت پشت بهم داده و بر روی آن ظالم
ایستاده در دفع استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حادثات
بردیه و ران بینش پنهان و مستور و وقوع آن از فتنه های کهنه و حادثه طلبهای روزگار
غریب و دور نیست چنان پیرانا نیکونهاد و کبر بسیار دیده مرقوم تقدیر رقم این
قسم سوانح بر صحایف ازمنه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب

یا ندم حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
فرموده اند اذا فسد السلطان فسد الزمان

سگر

و معلوم از تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای
عهد پیوسته بزور رشوت طامع اموال رعیت گردیدی و با تیغ جور و
ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آوردی تا دست بیداد وی از خرابی بلاد
ملک پریشانی بر فرق اهل روزگار افشاندی و بغمای ظلمش سرای خاطر
متوطنین آن دیار را انتفاع صبر و طاقت برو افتاد امیر را جهت بد دعای
آه دیگر نماند یکی از خیرخواهان عاقل مرکب فاتن این محفل در آن باب با او
گفتگو و از سبب سلوک آن طریقه جستجو کرده در جواب گفت اجع کلبک
یتبعک سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج
پریشان باشد بهتر اطاعت و انقیاد مینمایند تا آنکه بسنگ ستمگری آن
ستمگر تیغ جرأت اهل کشور تیز و آتش ظلم شوم ظرف حوصله ملک
مرز و بوم لبریز گشته بر وی شوریدند و از سر دولتش فرو کشیدند نقل است
که حکمای روزگار گفته که ربما کلب صاحبه اذا لم تشبعه یعنی چون سگ را
صاحب سیر نکند گاه باشد از غایت گرسنگی صاحب خود را بخورد و نزدیک است
باین سخن انچه ابوالعباس طوسی با ابی جعفر منصور دوانقی گفته در وقتی
که منصور لشکری بجایی فرستاده و سالار آن لشکر را سفارش مینمود که اجع
کلبک یتبعک یعنی لشکر را گرسنه و محتاج باید گذاشت تا مطیع باشند سگ را
تا گرسنه میداری از پی تو میدود ابوالعباس گفت میترسم که آن هنگام دیگری
نان بآن سگ نماید ترا گذاشته سر در دنبال او گذارد دیگر آنکه چون ابی تحی
و ستمکاری بناخن بیداد دل ذرا بیچاره خراشد از ناب آن ظالم دست ستیز

واز جنگ

و از جنگ ظلمش پای گریز نباشد بتشفیق باید که گریبان وی را از دست تعدی او رهانیده وی
دادرسی که خود را بخطر حمایتش رسانیده ابواب چاره جوییش از هر سو بسته و دست امیدش از
همه جا گسسته گردد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاه خواهد برد که کنف رحمتش
گریزگاه بی‌نوایانست و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان پس دیوان عدلش چون
دل زاری خسرو تاجدار دست انتقام بسته در زیر تیغ انتقام می‌نشاند و سرهنگ سیاستش
برای خاطر پریشانی سلطان ولایت را بالهنگ عجز در گردن افکنده بپای دادگاه
مات میدواند مظلومی از چوب ظالم بر خود بپیچد که شحنه غضبش با وی در پیچد و
ستم کشتی اشک از دیده بر روی فرو ریزد که سیل عقوبتش بنیاد دولت وی
از هم ریزد و بساط خداوند ملک و دولت را گرداب دیده مظلوم در نوردانند
قطره
چه قطرهٔ باران که حوزه بر کوه رسد که سنگهای بزرگ از آن بگرداند در جامع الاخبار
از حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله ماثورات که اربعة لا ترد لهم دعوة تفتح
لها ابواب السماء فتصیر الی العرش دعا الوالد الولد و المظلوم علی من ظلمه و المعتمر
حتی یرجع و الصائم حتی یفطر یعنی چهار کس اند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان
برای دعای ایشان گشاده میشود و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم
دعای مظلوم برای کسی که برو ظلم کرده سیوم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید
چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه گشاید و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلم
منقول است که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء یعنی بپرهیزید
و بپرهیزید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم صعود مینماید باسمان یعنی مستجاب میشود
بیت ناوک آه از دل سوخته زنان بگذرد از نه سپهر آسمان و نیز آنکاف از صاحب مناقب

بمیر تستم کرازدوک پیرزنان بیت انکه یک پیره زن کند به سحر • کند صد هزار تیر و تبر
عامل این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمنی
بدخواه‌تر و متلف مملکت بهیچ مرض جانکاه‌تر از صفت خبیثهٔ ظلم نیست خسروان
فرزانگی در برانداختن این دشمن خانگی به طبیعت سیاست سابقی جمله محتاج
حکیمان مطلب عقل و دولت جهت قلع مادهٔ این علت در استعمال ادویهٔ تجربه
تدابیر سایبه سعیها چند و بر ظاهرات که این طبقهٔ علیه کفّ نفس خود را
از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن هوی خود را در ان عنان منع کرده
دوامی همت بلند را از خوابیدن این صفت ناپسند جریده میدارند که احدی از اشرات
رعیت و سپاهی نیز دران تمکین ارتکاب نداده انبی دراز دستی اهل جور را
سنگ سیاست کوبند و فراش حسن اهتمام را به بسیط بساط امن و امان وجهان
داده ساحت مملکت را از خس و خار کزندهٔ ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت
روبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از ستم و
ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بنهضت همت واجب
دانند و سکندر اسا از سنگ و روی وجود مردمان سخت برگرد مملکت
سدی محکم بسته کشور خاطر سکنهٔ آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج تشویش
دشمنان ایمن گردانند مخفی نماند که گذارش حق جادهٔ گستری و شهریاری و اوی
بیت
ضابطهٔ چند است که
دین رعیت پروری و جانداری موقوف بر رعایت حدها
اینکه در همه حالی از احوال نجات پاک جناب احدی متوکل و بفضل رحمت نعمات رب الارباب
آن متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر و ثواب اندر درگاه حضرت
و خاطر حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده خلاصهٔ مضمون آن اینست که وقتی که حضرت
علی ابن الحسین علیه السلم را وفات رسید مرا بسینهٔ خود منضم ساخت فرمود که ای پسر
ایاک من ظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله یعنی بر تو باد که پرهیزکنی و حذر نمای از ظلم
بر کسی که نیابد برای دفع تو معین و یاری کننده و فریادرسی غیر الله تعالی یعنی چون
مظلوم حامی و داوری جز خدای تعالی نیابد ناچار برای واخواهی درگاه او شتابد
و از خداوند داوری که مظلومی او را یاری خواند و او در اعانت وی اهمال نماید
داد او را ستانند گویند یکی از پادشاهان باخبر که پیوسته از تیرهای خسته دلان
با حذر بود فرموده بود که این دو بیت را بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب
در نظر داشته و بدیده تامل دران بیند و از تماشا این چهار مصرع بدست نگاه
کلهای تذکر و انتباه چیند لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی
الی الندم النام عیناک والمظلوم منتبها یدعو علیک و عین الله لم تنم
خلاصهٔ معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون توانی که اخر ان ندامت و پشیمانیست زیرا
که در دول شبها چشم تو در خواب نازست و مظلوم را بدیده بیخواب انتهای شب
تو با ندوات پاک جناب سبحانی از شفقت متبرا و ناله مظلومان شنوات او بیند
گرشته مدتش مکافات آن مظلوم تیغ قهر بانند و سزای ان در کتاب نهاده ترا بهتست
بیت
ای با تاج تخت مظلومان • ای با تیرهای گنجوران • شاخ ظالمان سازد
شاخ اندر عداوت رنجوران • ای با تیرهای جانان • تا رتار اندر عداوت عمر ازمان • ای
بارگاه با ناکرم طارم تن تیم • زیر و بالا از اشک و آه یتیم • ای با سارایت عدو شکنان تر
نکوی اندر عداوت پیرزنان • سلطنت محمد شاه قوی شکوه یکرمی از تیر شیر مردان انفعال
تم

رسیده از نوشتهٔ دوست

مسئلت نمایند و تمشیت مهام بل اکثر امور جزئیه به تمشیت انجاب منوط
داشته باشند روز و شب بان دربار بکلید زبان عجز وانکسار ابواب
سعادت دو جهانی بر روی خود گشایند پادشاهیست مستمر نشود در سر
فلق تا به شب برد معبود گدای نکتی آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور تاکید
قواعد شریعت غرّا و تنفیذ احکام ملت بیضا مکنون ضمیر منیر
و پیش نهاد خاطر حق پذیر گردانیده بنابر این شیوه خجسته گلشن دین ایمان را
تازه و تر آب اجرای این سنت نخل دولت اقبال را سیراب و بارور ساخته
و از شمامت [illegible] دین اهل شرع محترز و از وخامت عاقبت اولیای
دوران مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام بازو زبان طعن
و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگردانند و بر ظاهراست که هرگاه ملوک سلاطین
پاس این معنی دارند و در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشانند
بحکم الناس علی دین ملوکهم اهالی انام و عمال هر دیار و سایر متوطنین
قری و امصار را از باده تتبع آن شمه محال المحه خراف نماند از تشیید مبانی
این امر خانه دین ده بنا معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساخت ملک و مملکت
پرنور میگردد و مشهورات که نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای عدل و احسان
مظهر آثار جلال و جمال مبطل اضالیل بطال و جال مسدود تدابیر مملکت اعنی
نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان طاب الله مثواه و جعل
الجنة ماواه در وقتی که رکاب دولت را بشرف پای بوس حضرت خود شرف
و تمکین فرمانروای ملک بهر شاه هوا رو چو دار جمند خویش مزین ساخت و آفتاب

ظهور تیغ

ظهور تیغش از کوهسار عوایق امور تیغ کشیده بر تو عدل و انصاف بر بعضی از ممالک
ایران انداخت بخت جوانش هنوز نوخط و بیدار سبزه نوخط و تیغ جهان
کشایش هنوز نیم کش نیام انتظار و فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای این
معنی بر سر افتاده که من بعد خطبا بر منابر و ربعی طعن آن ره سگ کافر یعنی ابی بکر
عمر و عثمان خودداری ننمود تعالی تولّا از پیوند تبرا متمم و مثمر رستگاری حقیقی گردانند
و متوطنین در بیع مجگاه اوقات صلوات بر رغم انف مخالفان دین این نوای راست را
بگوش هوش بزرگ و کوچک عرب و عجم کشیده از گلدستهای جوی مسلمانی بمشام
جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان این درگاه و مخلصان دولت خواه بعرض
رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت و اوانه
ریزی و حش طایران دلهای سپاهی و رعیت و اکثر این دیار یاجی شعار
و کارهٔ این گفتار اند صلاح دولت در اینست که چند روزی نیز این اراده خویش
مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشند که مبادا کبوتران دلهای
ایشان نفرت رمیده و بر بروج ضوابط پادشاهی نشستگی بهم رسد آن مؤید حضرت
باری از جهت دین داری فرمودند که من پادشاهیها نیز از برای ترویج دین
و لعن دشمنان ائمه معصومین صلواة الله علیهم میخواهم و اگر این نباشد بکار
می آید القصه بوجهان آن خسرو کامکار دین دار خطیبان و مؤذنان و اماثر
بیان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین روز برده و دندان صبوری بر جگر
افشرده بودند تبرزین زبانها آخته و بی اندیشه و بی محابا به اعلان این کلمه
حق بر وا فتند تا غایتی که اکثر ایمان از تیغ تیز اجرای قناة منظمی این سنت سنیه

سازد

الی سراب تا دولت ودودار الایالت ممالک ایران از نوازش این کوس
دولت عالم گیرش عالم برهانیات الله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب دولت
علیه پادشاهان صفویه خصوصاً درین جزو زمان که سریر گردون فطر
داری ایران مشرف است بوجود اشرف سکندر دوران اعنی شاه
سلیمان محمد حضرت که دیباچه این کتاب بشرف نگین دانی گوهر نام نامیش
رسیده و خضر خامه در ظلمات سواد است این نامه آب حیات ذکر القاب
کرامتش کامیاب گردیده روز بروز گلهای احکام مذاهب جعفری از فیض
هوای جانفزای لیل و نهار این دوری در بالیدن است و صبح و شام بجان نعمت
نامتناهی اصحاب همت و ولای شاهنشاهی در گشت احوال ارباب فضل
و کمال در بالیدن است سلطان فرمان شرع و دین یاری این دولت
ابد قرین همیشه با فروغ و شکوه است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه را
از حمایت این دولت روز افزون پیوسته نشئه حمایت بر کوه شایان
این شوکت واده زاغان بدعت را زروغن شرع بچنگال غیرت از هم
میدرند همای این دولت بیضه اسلام را در زیر و بال عدل و احسان می‌پرورد
یکه تاز شهرت حق پرستی دولت ابد پیوسته وطور چهار رکن عالم دویده آوازه
پنج نوبت بانگ مسلمانی در شش جهت هفت اقالیم پیچیده زلال صدق و صفا
از کوهسار این دولت والاتبار در جویبار استعداد زمان جاریست و کیفیت
لذت بندگی خلق روزگار چون نشئه می در رگ و پی ساری با آتش زنه
شمشیر جهانگیر این شهنشاه صاحبقران همه جا چراغ مساجد و معابد روشن

گردیده

گردیده و قلم علم عظمت پرچم این صاحبان تائیدات ربانی از صفوف نماز
جماعت بر صفحه نامسلمانی خط بطلان کشیده از نور جبهه عباد و زهاد دیده
محرابهای امروز روشن است و آن ائمه اطهار با بهره‌مند باد و دعوی برتری
با آسمان آورد سخن آید که رونق شرع و دین بر همین دستور تا نفخه صور
روز بروز متزاید و دعای دولت این دودمان ولایت و هدم متصاعد باد
بیت
الهی تا جهان باشد شه کامران باشد زلال عدل و احسانش چو فرمانش روان
باشد سپهر سلطنت تا بر پایست دست او قوی بادا جهان پیر تا بر جایست بخت
او جوان باشد فلک رسان دو دستش بر اوج عزت تا زمین باید زمین
و شمشیرش پایمال غم تا آسمان باشد زلال لطف او جاری بود تا نام او جاریست
خدنگ حکم او کاری زکیتی تا نشان باشد زبان تا بشد در کام جان
تا باشد در ترنم و دعای دولتش دائم ورد زبان باشد ضابطه بیستم
آنکه چون خواهند کسی را با رجاع خدمتی از خدمات کلیه و ضروریه مملکت
داری و سربلندی دادن بر تبه تفویض حکومت یا عمل یاری ارجمند سازند اول
صیرفیان عقل و فراست او را معتقد دارند که نقد گوهر او را بر محک امور جزئیه
زده به تشخیص پاکی و ناپاکی او پردازند و چون نقد ذاتش نیکو دو لکه یا اغو
بد نفسی و طمع خالص معشش باشد در دار الضرب توقع عنایت خالص سکه
نامداری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی
و جاودانی و سعادت و وجایفی بآن خریداری توانند نمود بیت نا آزموده نیست
سزاوار منصبی بی امتحان خامه رقم کی کند و بسیر ضابطه بیست یکم آنکه با آن نیز فاطر

جمع نموده چنانکه در پای تخت و متن سلطنت خود از دقایق احوال
خلایق باخبر میباشند مهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع
بر اوضاع سایر بلاد و در دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان
در آورده است افکنده سررشتهٔ اخبار هر دیار را در قبضهٔ اقتدار داشته باشند
و بادیه توجه عنایت از عینک دورنمای طومار عرایض اهل شکر و شکایت
دفتر اعمال و احکام هر کشور را خوانده انچه نه بروفق ثواب باشد بکلک تنبیه
تأدیب و عقاب تراشند الحاصل وقوف از چگونگی سلوک کارکنان خود
و رعایت ملوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرورت تا اگر
احدی از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته بتقصیری و لغزشی
رود از تنزل احوال رعیت و سپاهی و رعایا استوار قواعد و ضوابط پادشاهی
شکستی افتد بتدارک آن روز توانند پرداخت و مصالح و دفع مفاسد آن
رخنه را مسدود توانند ساخت تا بود اگاه از احوال دور و نزدیک برقرار تخت
ازان جا داده ایزد شاه را **ضابطه پنجم** انکه بدور باش سلطانی و شوکت
دو جانی نا شکیبایانه ستم دیده کان و متظلمان بی ادبانه از جور زمان بجان
رسیده کان از درگاه عظمت خود نرانند و لیکن رتبت معروف چه بداوان
درشت سرا پا پیش راه آمده بعرض حال بی برگ نوایان و لرزش
الکنی جان نزای لطف لعاب خوش با الکلیه مسدود نکردانند بلکه آفتاب
مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره بقدر دریغ ندارند و این شیوه منافی حرمت
بزرگی و کسرشان فرمان فرمای نشمارند چه هیچ شانی اعظم از شان فدای

بیت

بیت و جناب احدی از غوریسی احدی عار ندارد و ناله بهیچ دردمندی را
دست رد بر سینه نمیگذارند **حافظ** هر که اید کو بیا و هرچه خواهد گو بخواه
ناز و کبر و حاجب دربان در این درگاه نیست **مجملا** تظلم رعیت
نشان عادل شاه است و بدرد دل هر کسی رسیدن تخلق باخلاق الله
شکوه و دادخواهی شکوه پادشاهی است و دلجوی سر و پا برهنه‌گان
شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت ازین بیش که کار درویشی
سازند و صاحبان تخت را چه بخت ازین بلندتر که حاجت گذاری درمانده
پردازند سید انس و جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله چنانکه سابق
گذارشی یافت اوقات خود را انجشی کرده بود گاه بتفقد احوال عیال الله
مشغول گشته ادای حق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندگی
گذرانیده گوی ان سعادت بچوگان رکوع و سجود ربودی و در حصهٔ دیگر
بکارسازی خلایق پرداخته گره حوایج همگنان را بناخن مهربانی گشودی
و همچنین جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در ایام تمکن خلافت
روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا اینکه بعضی
از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المؤمنین چرا اینهمه تعب بر خود
میفرمایید نه روز اسایشی دارید و نه شب ارایشی فرمودند که اگر
روز اسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب ارامم کار من بر طبق
این مقالست سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمندی از وی
التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دوجهانی خواهی شبها در درگاه
حق داد گدای میدهی و روزها در دیار خود بداد گدایان میرسی

واحتمال عدالت پیشهکان خردمند در انتظام این شیوهٔ دلپسند بجدی بوده

که پادشاه دادگری را علت کری روی نمود او از ره گذر نشنیدن فریاد

دادخواهان بار گرانی کوش بر دوش خاطرش گرانی مینمود ∴ تا عاقبت

روی بی عدالت اقتضایش تدارک ان بدین گونه کرد فرمان داد تا ندا

نمودند که اهل ان مملکت جز جامهٔ سفید نپوشند ∴ مگر کسی که عرض حالی

داشته باشد که وی بلباسی رنگین تلبس گردد تا از یکدیگر ممتاز گشته

انچه از گوش فوت گردیده چشم باز یافت ان تواند نمود ∴ و در ظلمت ناشناسی

و غفلت متظلمان و ارباب حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده و تدارک

احوال ایشان قیام تواند نمود حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنهٔ احتیاش

دست و پای بیحالیش لبسته بود ∴ و حرزوان اعصار و دهور را در کف

ادراک شعور سررشتهٔ ایست محکم و رسا سوادخانان خط دیوانی

تمیز حق و باطل را ∴ در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت

این شیوهٔ خجسته عمرهاست ∴ که اهل عالم تا م کافر را به نیکی بزبان میرانند

و زنجیر صفت مسلسل این زمزمه را از دهن بدهن میرسانند بعد از هزار

سال که نوشیروان گذشت ∴ گویند که هنوز که بوده است عادلی ∴ انکه چون

شکوهٔ متظلمی بپایهٔ سریر دولت عرض کنند دادرسی و دادخواهی بر ذمت فرمانفرمای ∴

فرض گردد بعد از انکه صدق و کذب از تشخص و مبرهن و ساختن ان سخن را بچراغ نور فهم دماغ

بر خود روشن ساخته باشند دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طبع افشانده از انچه

مقتضای عدالت باشد در ان مبذول دارند و در دفع ان ستم مسامحه و اهمال جایز نداشته این قاعده را

اوثق عدهٔ سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه عزت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان

و زبان رس دادخواهان تعالی شانه حضرت داود علی نبینا و علیه السلم وحی نموده

بجاری از زمان دمان روزگار پیغام فرموده که قل اعلان الجبار انی ام

ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا و لکن لترد عنی دعوة المظلوم فنوه تان

الیت علی نفسی ان انصرها و انتصر له من ظلم بحضرته و لم ینظره ملخص

معنی اینکه بگو بعلان جبار که بدرستی که من ترا برای ان سلطنت نداد و

بنرمان روایی ملوک نفرستاده که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه جهت ان

فرستاده ام که باری مظلومان را کرده نگذاری که دعای دادخواهی او بدرگاه من

برسد بدرستی که من سوگند خورده ام بر خود که نصرت او نمایم و انتقام وی

کشم از کسی که در حضور او ستم بر او رفته و او نصرت وی نکرد اهل شعور

دریافتها از خبر مذکور میتوانند دریافت که هر گاه تقصیر و اعانت مظلوم موجب انتقام

و باز خواست باشد ارتکاب ان چگونه خواهد بود و در کتاب شریعت من لا یحضره

الفقیه مذکورست روایتی که مفادان مراد اینست که یکی از علمای یهود را

در قبرش نشاندند و ملائکه عذاب با او گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بتو خواهیم

گفت طاقت ان ندارم گفتگو میکردند تا بیک تازیانه رساندند گفت طاقت ان ندارم

گفت چه سبب این تازیانه را بر من میزنید گفتند با نیکه روزی بی وضو نماز کردی

و بر ضعیفی گذشتی نصرت او نکردی پس تازیانهٔ از عذاب خدا بر وی زدند قبرش

پر از اتش گردید قطع نظر از نماز های که از غایت استمرار دین مقام

احتیاج بذکر انها منفصل است دیدهٔ مروت چون میتواند دید و در حوصلهٔ فتوت

چگونه میتواند گنجید که بیرحمی دیتره روانی بیچاره نا توانی را در زیر تیغ ستم نشانده و نگاه

فاما اگر او طاقت پروازش بفلک رساننده باشد واین معنی بر کسی ظاهر و متجلی و وقوع
آن مستعجل بسجل اذعان قائم کرده باشد خداوند عالم انتکیس الهی ارتفاع بر وقوع آن ستم
داده و زور سرپیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار وی نهاده باشد و مع هذا
در ادراک ایشان بدرو نیامده و در اعانت آن مظلوم کوتاهی نمایند و با غبار جانگداز وقوع امری چنین
شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آسایند سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند
که به انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که
خوشتر از داد دادن دادخواهان بوده اما ناری که بدست عطوفت از دل زاری برآرند
به گلهای سعادت بتوانند چید و لب بر پنجه اقتداری اگر گریبان درویش آویزد ستم
کاری باز رهانند چه طومارهای که بتوانند درهم درید مشهورست که سلطان ملکشاه
سلجوقی در کنار زنده رود شکار میکرد وجهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از
غلامان خاص که به مزید قرب اختصاص داشت بدهی که در آن حوالی بود در وی غفلت
گذاشت گاوی در کنار جوی میچرید کف آن را ذبح کرده پاره از گوشت آن کباب کرده تناول
نمود آن گاو از عجوزه بود که چار یتیم داشت و در معیشت ایشان از شیر آن عامل میشد چون
این خبر جانسوز بدان عجوزه رسید غنچه صفت از باد آن بیداد متقطع از سرو ریدن گرفت
و کباب آسا از آتش آن ستم خوناب حسرت از دل چکیدن آغاز نمود چون آه جانکاه خود
از جراحت مانند اشک یتیمان خویش روان گشت بر سر پلی که معبر سلطان
بود نشست تا آنکه سلطان آن پیره زال را دید که دیوار جستی از نزدیکی غروب
آفتاب عمر نزدیک گردیده و مانند جوانی در غارستان زنده کافی از شکنج رو
دامن برچیده و سر رشته احوالش کاه صفت در هم و قامت خمیده اش حلقه دروازه

عدم قانون نفقش از گوشمال روزگار کوک وجسم نزارش رشته نالهٔ زار را
دوکی سلسله سرشکش بر روی بجای زر نو رهای معیشتش بر سر قائم مقام معجز
سیلاب صفت خروشان و خاک کدورت بر سر افشان رو به موکب سلطان
نهاد و مانند پل باقامت خم و دیدهٔ پر نم سنگ بر سینه زنان بر پای سمندش افتاد
و چون فائده شکیبایی از سیلاب ستم آمده و هیبت جرأتش از علم و وقار سلطان
این بود زبان جسارت گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر
پل زنده رود داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو بر ندارم
اکنون ازین دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده
گشته گفت من طاقت پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده است بگو تا داد تو از و بستانم
پیره زال احوال خود بعرض رسانیده از صدمهٔ تظلم ره کف قلزم توجه سلطان موج زن
گشته حکم کرد تا آن غلام را خواجه وار آوردند جزای آن عمل در کنارش نهادند و در عوض
آن ماده گاو هفتاد گاو از سر کار خاصه به آن پیر زال دادند ازین حکایت که مشتمل
است بر حرارت عبارت عجزه و عجایز در خدمت ملوک و سلاطین عرض حال
نموده به تسلی و مدد رستی نمودن و تحمل گذرانیدن ایشان ازین جمع دل شکسته
خاطر پریشان و بر هم کشیدن انتقام از خصم جراحات دلهای ایشان را مداوا
نمودن مولفین و شعرا در کتب خود بنظم بسیار ذکر نموده اند چون ایراد تمامی
اشعار درین مقام بجهت قرب معانی مضامین مشتبه به تکرار بود لهذا بهمین حکایت
اکتفا نمود و شبیه بیت که جوان بختان که شکایات پیر زالان و عرض حال شکسته بالان
را بسمع رضا گوش بادیه خوش گوار سیحان تلخ گوی این فرقه را مطبوع و رغبت

نوش کرده اند از بحر جلالشان قطره و از کوه شکوهشان ذره لهذا سخن از السنه و
افواه دوست و دشمن در تذاکره این شیوه مستحسن جزو عادات دولت در طلب
مغفرتشان زمزمه بر نخواسته سالهاست که جیب و دامن اوراق این کلمات تذکار
این محمدت بر آراست و کام زبان اقلام از ترجیع این نغمه بیهوش ربای طرب انگیز
چه سکه بنام نامی شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف در صفحه
اوراق تواند بود و کدام خطبه ساقیشان خوانده گردد که با حیثیت سلاطین
چنین برابری تواند نمود مجملا سنگ دل درشت خوی ستم دیده کان ظلم و قهر
سلاطین را محکمست و شور رفعت و ظلمهای آن بر سر لوح عدالت گستری
پادشاهان بجای نمک پس سزاوار تر آنست که بر حرکات ناپسندیده و کلمات
بیهوده ایشان رقم عفو کشیده صفحه عملیاتشان را از پرمین دفاتر
ممکنات را از رسم ننگین نگردد بلکه این معنی را که ملکوه جمال دولت درو
ستنکرات حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی بر سپه سالاری این شیوه
خجسته تسخیر سرای باد وانی عقبی را بمعماری این شیمه کریمه تعمیر باید
فال دیگر بر جمال پادشاهی منفرد که سلیمان گوشه چشم جمال مور داشت
و از غرایب حکایاتی که بدان راه رسم و مکوت پادشاه راه ادای حق
آن رهای و توانگران سرمایه اقتدا باتباع قدح نیکنامی نمادیست
حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است
ملخص این معنی اینکه از جمله سلطان مذکور ظالم بیباکی به ستمکاری کشتی بخانه
درویشی بیچاره رفته به تعدی او را از خانه بیرون کرده اهل خانه اش را

بطریق

بطریق تصرف در آورده و آن عاجز ناتوان را غیر از آن دامان قول سلطان
دست بجایی نرسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود بپایه
سریر دولت عرض نمود سلطان را از استماع آن بیداد آتش در نهاد
افتاده چون آن شخص معلوم نبود که کیست تا در همان گرمی دل آن درویش را
از وی خنک و خاطرش را از بار آن غصه سبک سازد فرمود که بار دیگر که آن
نابکار ایدی با نه تو او را در خانه گذاشته و ما را خبر دهید تا داد ترا از وی بستانم و
او را بجزای شنیع برسانم القصه بعد از روز دیگر آن ناپاک باز بر سر خانه
آن فقیر آمد درویش بسرعت تمام سلطان را اعلام نمود سلطان بی
توقف از جا جست و کمر همت بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را
برای درویش رسانید چنانکه آن خوب گرفته بود از آنجا رفته بود که سلطان
امد فرمود تا چراغها فرو نشاندند و تیغ انتقام از نیام برآورد و بدرون رفته نخل
حیات آن بدبخت را از پای در آورد بعد از آن از کار ساری وی که پرداخت
شعله غضب را بخون آن بی ادب منطفی ساخت دستور داد که چراغ روشن کردند
تا روی آن سیاه روی را ملاحظه کرده و مقارن این حال روی نیاز بر خاک
سوده سجده شکر الهی بجای آورد و آن درویش مسکین زبان بدعای آن
خسرو معدلت آیین گشوده و با سر انگشت زبان سوال نقاب خفا از چهره
و صدای دینار مرغوب کشیده اما نکرد و سلطان گفت که این قصه مسموع
می گشت و مرا در خاطر میگذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه دیگری
این جرأت کار نداشتیم که در زمان من مرتکب چنین امری شنیع شوند لهذا خود توجه

سیاست کردم دیگر را باک مامور ساختم که مبادا جانب او را مرعی دارند و در تمشیت
این مهم اهمال نمایند و سبب خاموش کردن چراغ آن بود که امکان داشت که روی
او را به بینم و مهر محبت بما پچه بر خواسته از خون وی در گذرم و ان مخالف قانون داد
و معدلت باشد و باعث سجده هم این بود که چون روی او دیدم معلوم
شد که یگانه است او دو جهت شکر اللهی نمودم یکی آنکه فرزندم نقل رسیده
دوم اینکه چنین قباحتی از اولاد من سر نزده است **ضابطه هفتم** آنکه مجالست
ارباب فضل و کمال موانست عاقلان کار دیده کهن سال را که روز و شب سعی
طلب بر نشیب و فراز روزگار دیده و بدست شعور سازها را اعصار و دهور جواهر
تجربها بر رشته عهدها کشیده جویا بوده بالملک زبان بیان شان بچهره گشای
صورت احوال دین و دولت پردازند و از شاهسار مقام این فرقه نیکو
فعال گلهای فیض چیده دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم
کامل عاقل آدم را با آداب دین و دنیا موکد و نفس را از رذایل اخلاق
و مکره مذهب مکر داند **بیت** از اثر صحبت است هرچه درین عالم است
ورنه کجا یافتی سید بهای نبات **ه** و هیچ امانها فلق را تکمیل نفس و تهذیب
اخلاق ضرورت از ملوک و سلاطین نیست چه این طبقه علیه را با حاجتی
سر و کار سر رشته امور کشوری در قبضه اقتدار ایشان شد و حسن المواظبت
موجب صلاح احوال رعیت و سوء اخلاق ایشان مورث فساد روزگار
ضابطه هشتم آنکه انتظام امری از امور که روی دهد و هر گونه اراده که در آئینه ضمیر
انور صورت بندد خصوصا در امور کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده مصالح

دفتر

و مفاسد آن را بر خود عرضه دارند و در شب و روز بجهد بر شمر و شور روزگار چراغ
نور بصیرت و عصای بینش پیش قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نگذارند که مبادا
در آنجا خطری و عجب و بیاد عقلی متضمن خسران و حرمان بشد آخر الامر
کل کرده فارند امیتی خاطر مبارک رسانند از آنجا شد از سخنان عزوای روح افزای
سرور اولیاء حضرت علی المرتضی علیه الصلوة و السلام که فکر المراة المرأت
تراه حسن عمله من قبحه حاصل معنی آنکه تفکر مرد و اندیشه آدمی در کارها آینه
است که حسن و قبح عملش را باد مینماید و نیک و بد از او عیان میکرد الله **ضابطه نهم**
٥ آنکه با تیغ بی التفاتی نبوده عقول رای جهان دیده کار تجربه کار را با عقل خود
رای یار سازد و مشورتی و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته
لی صلاح و پند مردم کار آزموده فرزانه و بوستیاری کار بهان چند قدرات
عانه تدبیری از ترکش ضمیر بقصد بجهت مطلبی بیندازد که گفته اند **بیت** هر که بی
مشورت کند تدبیر **ه** غالبش بر هدف نیاید تیر **ه** و پر ظاهر است که آدمی هر چند
عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چون به تنهایی با مردی پردازد امکان
خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی عقل را بنور عقلا خود مشترک ساخته
چنانکه راه دور را در سلوک طریق هر چند بلد باشد به تنهایی اهمال کم کرده
راه بیش از آن است که با جمعی که با همگی بلد باشد رفیق کرده و در منازل
که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت بسیار کرده و نور بصیرت نیز از
اجتماع رای عقول افزایش می پذیرد و حکما گفته اند که اذا شاورت العاقل
صار عقله لک یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو شد بس

صاحب عقل خواهی خداوند عالم عز سلطانه سید کاینات را صلی الله علیه و آله که اعقل و اکمل
عالمیان بوده و عقل کل جزوکی من معنی الشتش بوده در امور بمشورت اصحاب مامور
ساخته فرموده که و شاورهم فی الامر تا امت نیز دران باب بآنجناب اقتدا نمایند
اگر صاحب عقل و رای باشند از سخنان لقمان است که سر تو باید با یک کس باشد
و مشورت تو با هزار کس و یکی از ملوک گفته که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد دوستر دارم
از آنکه برای خود کنم و صواب باشد و نیز درین مطلب یکی از شعرای نیکو گفته الشعر شاور
سواک اذا نابتک نائبة یوما وان کنت من اهل المشورات
فالعین تنظر منها ما دنا ونای ولا تری نفسها الا بمرآت ما حصل یعنی آنکه مشورت کن با دیگری
چون ترا مشکلی پیش آید و مهمی روی نماید اگرچه خود از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی
بسا عاقل که نظر و تدبیر همه کس را نموده در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج باشد مانند چشم
که نزدیک و دور را می بیند و خود را نمی بیند مگر با آینه یعنی عاقلی که با او مشورت کند ترا
بجای آینه است که بوساطت او در کار خود بینا و بینا و صلاح احوال خویش دانا
میتواند شد و حدیث شریف نبوی که المؤمن مرآة المؤمن تاکید و تقویت
این سخن مینماید مجملا در کارها بوده و بکاردانان شور نمودن کار خلایق خصوصا پاد
شاهانرا از واجبات است و لیکن مردم عاقل نیک نهاد آن است که بنای
برای تدبیر ایشان توان نهاد و بسیار کم آید در میان خلق روزگار که دعا با الفاظ
بر از خبث نیت و نقد مغشوش روی اندوده و صورت انسانیت جدا کردن این
فرقه بغایت دشوار و محتاج بتتبع و تفحص بسیار است بیت نسبت بمیدان در
چه شمارند نکویان دریا چه قدر آب و گهر داشته باشد توضیح این سخن آنکه جنت این

کاردی

کارمردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال ذاتش از رذایل صفات پیراسته از حقایق
احوال سلف واقف و بر روایح سخنان اکابر عارف شراب تلخ گوییش از لای اغراض
خود صاف و کباب پختگی پرورده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق
مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق طبق اخلاصش از حلوای شکر شیرین گویی آمده خالی
و حقه بالمشتی مملو از شیوه نمک بحلاوت زلال معانی از چشمه نفس الامر و رجوش بلبل سخن
از زمزمه خارج آهنگ مزاح گویی خاموش سخنی یکی از اکابر است که صدیقک من صدقک لا
من صدقک یعنی یار مخلص تو کسیست که بتو راست گوید نه کسی که خوش آمد طریق تصدیق تو پوید
و حضرت شاه ولایت پناه صلی الله علیه و آله در دستور العملی که برای مالک اشتر رحمه الله در فتح
که ملکوت مصر را بوی تفویض داشت بر لوح بیان نگاشته در کتاب شریف نهج البلاغه
مسطور است فرموده اند که ولا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و
یعدک الفقر ولا جبانا یضعفک عن الامور ولا حریصا یزین لک الشره بالجور المفاد
الخطاب مراد آنجناب آنست که زینهار کسی را بر مشورت خود داخل مکن بخیل و بی جگر
و حریص بخیل از طریقه بذل و احسان عدول نماید و بدرویشی و تنگدستی وعده
نماید و بی جگر ترا از کردن کار ضعیف و بی جرات میسازد و حریص که حرص شوق
اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلمت می اندازد حاصل آنکه این امر
کیست که با اوصاف مزبوره اتصاف داشته باشد و یافتن همچنین و پیدا کردن
این گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد چون یافته گردد که
سزاوار آنست که قدر او را دانند و او را از هدایا و عطایای اللهی شمرده دستی
گفتارش را شمع محفل حضور و رای بینش را قاید لشکر تمشیت امور گردانند

ضابطهٔ دهم آنکه چون از احدی نسبت بآن جناب خیانتی یا جنایتی صادر شود یا در
طریق بندگی و ادب خطا و لغزشی بدو دهد بخلق با خلاق الله را که مدلول کلام
بشارت نظام سبقت رحمتی غضبی شتم از آن گذشته و جهت همت ساخته و
ممکن باشد دیده التفات از آن بپوشد و مانند آب و آیینه از شایع حرکات ناپسند
چشم و خشم جبین برچین کرم نیاورده و از کلمهٔ کریمه که والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس لرتبه کرامات والله یحب المحسنین خوشدل که عفو جرایم از اشرف مکارم
است و بحث یتوقف کلکونه عارض دولت چنانکه مستطاب امیر المؤمنین علیه السلم
فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری
و حسن مملکت داری و جهانبانی عدل نمودن است و با قدرت بر عقوبت عفو
نمودن و نیز از سخنان مشرق بنیان آن سرمایهٔ دین و دولت است که العفو ان
کواة الظفر یعنی بخشیدن مجرم بشکرانه دستیابی بر دست دشمن از نکتهای
از آن قبیل امرا است که شکرانه قدرت بر عدو عفو است گویند پادشاه بزرگ
که یکی عبد الملک نام داشت و دیگری عبد الرحمن منازعه و خصومتی بود که بعد از کشا
کش و زد و خورد بسیار عبد الرحمن غالب آمد و عبد الملک برادرزاده پادشاه زمان
بود مردمان وی را گفتند که شکایت خود کن تا انتقام تو از وی کشند گفت مثل من نکات
بدیگری نبرد و نخواهم عذری از قبیل من انتقام کشد تا قضا پادشاه وفات یافت
خلافت بعبد الملک رسید چون بر سریر ملک تمکن گردید گفتند اکنون وقت آن
است که از عبد الرحمن انتقام کشی گفت حفظ السلطان عجز یعنی درین وقت ما
از کینه جستن دلیل اینست که من عاجز بوده ام الحاصل در مقام انتقام دیگر نیامده

ازوی

ازوی عفو نمود و از نوشیروان منقول است که میگفت که لذتی که من از عفو یافتم از عقوبت
نیافته ام از اینجا گفته اند که در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوک است که
اگر مردمان دانستندی که من در عقوبت چه قدر لذت میبرم تقرب بمن بجستندی
الا اینجا بات و چون استیفای این مطلب در مجلس آینده انشاء الله بروجه اتم خواهد شد
درین مقام بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از آن جمله مرقوم گردید که شیوهٔ عفو را در قوام سلطنت
و نظام مملکت دخل عظیم است چه اگر بالکلیه ابواب عقوبت مفتوح و طریق معذرت مسدود
باشد ممکن است که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصا امرای نفوذ
و عمال بلاد وی را در خدمات مرجوعه تقصیری در امور مملکت داری و سهو در تدبیری رو دهد
از غلبهٔ خوف و هراس و انسداد باب قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان به تنگ
تنگ بجای تن در داده پا از جادهٔ اخلاص بیرون گذارد و یکباره یکی طریق ادکشیدن
است بدان مرتب گردد و چون پای امید عفو در میان امید بخشش بقلیل خاطر
اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب
در مقامی که شرعا و عقلا مستحسن باشد از قواعد ضروریه جهانداریست عفو جرایم
نیز در محل خود از لوازم معرفة شهریاریست جامهٔ زیبای دولت گران باریست
تا این بود و خیمهٔ والای سلطنت گران طنابیست این عمود **المؤلف** ملک را از مهر و
لطف ناچارات زهر ناوزهر بهره ورکارات **ضابطهٔ یازدهم** آنکه چون الویهٔ جاه و جلال
کامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید باید شهباز دل بهوای سیر و صید الکی
بجهت از جهت پر و بال عزت کشاید بلکه همت والا و خاطر اشرف اعلی متعلق
برین باشد که از این حرکت اسباب کشایش آن حدود آباد و از دحام متنعمان و ملتزمان

رکاب دولت لشکرکشان ورود قشاری نرسد از دست انداز جود گیتی گریبان
طاقت درویشی دریده نشود و انامل اقدام جباریان بر نوشته جات کشت و زرع
مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد و دست نهیب جوانان کلرنگسار گلشن رخسار
جوانان نچیند و غبار ملال بر خاطر بره زالی از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا
از سنگ جفای که بر شیشه دل بینوای خورده طایر اقبال از دریچه احوال پریده و خوار
گزینی که بجگر دردمندی فلک کل پرده های بر آورد برق آه جانسوزی از آه پرده دل سیاه
روزی جهد که صد گونه عظمت را در هم گذارد و سیل اشک خونباری از کوه یتیم فی غم
گساری روان گردد که بسد حشمت سکندر مثال از اینش اندازد بیت بزرگی او است
که بر خاک همچو سایه ابر ٭ نهان رود که دل مور را نیازارد ٭ مجملا زمره پادشاهان کامکار
که بر سر اهل روزگار سایه رحمت فالعقد کاینه رحمت خلایق چرا باشند در فرقه سلاطین
سعادت قرین که بر فرق عجزه و مساکین دست حمایت افراشته کاسایند گونه خاطر شان را
از انه چراغ افراشته پس سزاوار آن است که ریاست شان عبادت از حراست و حمایت
جان و مال مسلمین دانسته مهمان ضابط نیک سیر را بمنع و زجر متغلبه بدگوهر بگمارند
و شیوه عطوفت و غمخواری را علی العموم از سکنه مرز و بوم که مرهت [?] خیام اختتام
میکرده و دریغ ندارد و گفتگوی مورچه با فیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان
از مکان وادی ایشان شاهان ستمکاران عالم در سرکرده کان طوایف بنی
ادم را پندی متین و موعظتی دلنشین است بیین این مقال و تفصیل این اجمال
آنکه وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا علیه السلام از دار الملک
خود متوجه دیار یمن بود و تخت گوهر نگارش مانند ابر نشایسته [اولی] تختی باد سبک رو با

وجنودش

وجنودش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور کرد
مورچه که مهتر و ریش سفید مورچگان بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه
در آن مقام نزول فرمایند و مورچگان را پایمال و زاجر گردانند اهانت غمخواری و شفقت
که بزرگان را بر خوردان و ملوک را بر رعیت ضرورت است مورچگان را فرمان داد که از آن
محل احتراز کنند و خود را بر مسکنها و مامنهای خود کشند چنانکه جناب سبحانی به
وحی آسمانی در سوره شریفه نمل از زبان حکایت میفرماید که قالت نملة یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای گروه مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک
نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در حالتی که با خبر نباشند از اهلاک شما مجملا
سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر خرد زمان را لایق نیست که احوال
زیردستان بیخبر در شیوه رعیت پروری از مور ضعیفی کمتر باشند ضابطه الحرد ازدهم [?]
که عمده ضوابط بلکه موقوف علیه امانت آنکه عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی
و مهالک نا بایست کشیده داشته با غولی غولان آرزوهای دور و دراز خود را سرگشته
و بیابان بیخبری و اوضاع روزگار نسازند و کشتی بخت دولت را در قلزم خونخوار
روزگار بمعلمی مثل زرتق دیده بانی فکر دوربین از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت
ننموده بگرداب اعتبار لهو و لعب نیندازند چه امر سلطنت جهانداری چنانکه کذا [?]
یافت امری در کمال صعوبت و نهایت دشواری است و پی آنکه خود از روی اهتمام
روز و شب متوجه دقایق آن باشند و کردنی را بقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام
ثبت ننموده نکردنی بگزلک تنبیه و تعلیل نتراشند کاینبغی تمشیت ممکن دوایی

اهتمام دلهای باستغراق در بحر ملاهی جمع نتواند شد و سنبلی که مدام پریشان حالة
بی دربی مقید باشد سر رشته عادی امور کی تواند کرد و غنچه جوانی که صبح و شام
بحل جیبی گلعذاران رخسار لاله عذاران عادت کند کجا قادر گردد از دل بردن و رعنایی [illegible]
برآورد و انگشت فکری که همیشه به پنجه روانی زلف کاکل گره گیر سلسله مویان
مشغول کرده بعقده گشایی خلق جهان تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته به مجالس
لهو و لعب ترتیب اسباب عیش طرب سوز و پرتو التفات بر ساحت احوال
تیره روزان چگونه تواند انداخت سامعه گوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسه طنبور از
باده پر ملا زور کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد نوحه و فریاد ناهنجار آهنگ بینوایانی
که جبه احوالشان چون دف از طپانچه نوایب خسته و تار نفسشان از زخمه
ناخن ستمی گسسته چون تواند شنید و مردم دیده که روز و شب در مکتب هوس
از صفحه بناگوش دلبران دبیاض کردن سیمبران بخواندن خط و ریحان شکسته
زلف سواد روشنی کرده باشد بمضمون عرایض اهل هر دیار و نوشتجات و وقایع
طوماری روزگار کی تواند رسید آنگاه باشد که از غفلت بی پروایی یکروزه رخنه در بنیان
ضوابط مملکت بهم رسد که بسالی ممتد نتواند شد جناب مستطاب حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده اند که رأس الآفات الوله بالملذات یعنی سر آفات
و اصل محنتهای والا و شیفتگی بلذتهاست شده است و بعضی از شعرای عرب گفته اند
بیت اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب اما تری الشمس
فی المیزان هابطة لما غدا و هو برج اللهو والطرب ملخص معنی اینکه چون پادشاه
مشغول بلهو و لعب و مفتون لذات گشتی گردد و اوقات خود را صرف آن سازد بی

مگر

مگر بن برانیکه ملک ازتباه و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو
طرب است میرود روز بروز رو به انحطاط سافل و مرتبه اش هابط میگردد بیت شب سر خواب
روز عزم شکار نکند جز که دین و ملک خراب شاه خواب خوش نباید خفت فتنه
برخوابت چونکه شاه بخفت هر کس از خواب امان چه دارد که همین بس تاج زر دارد
شد چه خواص و ملک چون در باب خفتی در ره روان آب خطاست و مخفی نماند
که چون زمره علیه ملوک سلاطین حفظ ضوابط مزبوره که در رخت شوکت چون بیخ
و اطناب سر رشته جهانداری بجای میخ بند باید کرد و در تحصیل فضیلت عدل و داد
که زبان بیان خامه صدق ختماد تسمه از آن معروض شد قدم اهتمام افسرده
سایه شفقت و مرحمت بر سر خلایق باید گسترد بر کافه برایا و عامه رعایا نیز لازم
است که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی
و اخلاص سلوک دارند و اسامی سامی طبقه کرام را در خلاصه دعای تعظیم و تکریم بر زبان
بیاورند و دعای ایشان بر ذمت خود لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله
از حضرت امام همام موسی کاظم علیه السلام منقول است که یا معشر الشیعة لا تذلوا
رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلا فاسئلوا الله بقاءه وان کان
جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح سلطانکم وان السلطان
العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم واکرهوا له ما تکرهون لا
نفسکم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعیان شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه خواری مندازید
بسبب نافرمانی سلطان فرمانروای خود پس اگر عادل است از خدای تعالی
درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را

بصلاح آرد که صلاح شما در صلاح سلطان شماست بدرستی که سلطان عادل
بمنزلهٔ پدر مهربان است پس نه پسندید برای او آنچه برای خود نمی پسندید و میپسندید
برای او چیزی را که برای خود می پسندید و بعضی از احادیث قدسیه مذکور است که
لا تشغلوا انفسکم بسبب الملوک یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا
گفتن و نسبت بپادشاه ان الحاصل خلق بهر وسعی کشور دستگه مرز و بوم را
از سلطان تابعی و فرمان فرمای لازم الاتباعی ناچارست و درین مرحله قیصر خبر
پرستیز که گرگان نعوذ شیر بر او دندان طمع آرد و فتنه گرگان که امینند زنده
کافی بغایت دشوار پس وجود این طبقهٔ عالی مقدار که سرمایهٔ امنیت روزگارند
از اعظم نعم الٰهیست و قدر آن ندانستن و از دل و جان کمر شکرگزاری آن
نه بستن کفران نعمت است پس تخم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت
همواره در مزرع باطن کاشتن و وجود این کاشتگان حضرت معبود را که سبب
آسایش خلایق با آن مرتبت پیوسته بدو دست دعا برداشتن بر عالمیان
واجبست طبقهٔ دوم وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب بارگاه شهریار
ایشان و اسباب کارگاه جهانداری در دست تدبیر خاطر نسخه جات ضمایر دوربینی روشن
رای صورت این معنی ثبت در مرقوم و در نظر تأمل و دیدهٔ اندیشهٔ وکلا اگر خود
بیننده عامل این مضمون روشن و معلوم خواهد بود که انتظام شهریاری و شغل ملک
ستانداری بر رسم ترتیبهایست منوط و بر بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروط
است و اتمام جملهٔ آن بکلی موکول و متعذر مداخل و مخارج است بتنهایی که از سبیل تعدی
و بیداد و نیستان آسایش عباد را سنگ کینه نه بیند و غبار ناخشنودی و بدنامی از گمان

خرابی

خرابی رعیت بر دامن دولت آباد ایشان نه نشیند و الا توفیر مال
دیوان و دولتخواهی ناخواهد بود چه مفاسدان بیش از فواید است
چنانکه سابقا قلم مانی رقم بچهره گشای صورت این
معنی بر وجهی احسن و اتم پرداخت و همچنین رتق و فتق
امور مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیواندا
ری میان حصان و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن
بر وجهی که مقرون برضای حضرت خالق و منظور صلاح دولت
و مصلحت احوال خلایق باشد پر ظاهر است که پادشاه از ابنفس
نفیس خود پیوسته بدقایق این امور عظیمه پرداختن و به تنهای
تمشیت کلیات و جزئیات از اکما ینبغی و جهت همت ساختن
از جمله متعذراتست و لهذا جمعی ایشان را بسررشته داری آن امور ها
مامور و سرافراز میفرمایند و قاعده قابلیت مردم معتبر و معتمد را انجاع
اوجاع آن خدمات می آرایند که در سرانجام مهام ساعی و جان
فدا و از اینهٔ دین و دولت بمصاقیل مساعی جملیه زنگ زدا باشد
کشت عملها از سبزهٔ بیگانگان بداسی پاسی دولت پاکیزه دارند و در
ملاحظهٔ سلوک کمانشگان و کارکنان جز جود اغماض جایز نشمارند
و راههای حق داینمانه باطل بجان و دل کوشند و در هیچ امری از
امور دین را بدنیا و دولتخواهی ولی نعمت خود را بتحصیل غرض نفروشند
عرض مطلب خوانج را از روی اشفاق و مهربانی سبب طول عمر و زندگانی
دانند و آیینه مثال صورت احوال شکستگان خود را از زنگ و دور

بنظر اطلاع پادشاهان سکندرشان رسانند و بسیلاب تندی
عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان مطلب ویران نکنند و باد مخالف
نقض کری سفاین خاطر خلایق را در گرداب سرگردانی نیفکنند قلعه
امنیت رعیت را بجرائه و خلاف حساب خراب نسازند و بمنجنیق درجیدن
با فلق خدا سنگ تفرقه و در جمعیت حواس عامه ناس نیندازند عروس
ملک را بگوشوار استماع عرض احوال بیچارگان ارایند و شانه پنجه اقتدار
که از طره آشفته اوضاع روزگار گشایند بزلال حسن مقال بر اطفای نایره
غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله در گرد بهمت گمارند و بقدر امکان
دامان دولت آنحضرت را از آلایش خونهای ناحق بدست تدابیر چیده
دارند و به باران نرم گویی و افتاب گرم رویی مزرع امید همگنان را
باران و سیراب و بنسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچه های دهنهای خلایق را
بشکر گذاری و دعاگوی دولت پادشاه زبان آن بشگفانند مجملا در حالی
از احوال و در سرا [illegible] از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته
قلم از سطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خرسندی
خداوند آسمان و زمین را بر رعایت شیوه عدل و احسان منوط دانسته
تحصیل دعای خیر را اعظم ثوابات دیوان اعلا شمارند چه بازوی دولت را
تعویذی چون دعای درویشان نیست و دولت سرای پادشاهان را پاسبانی مانند توجه
خاطر ایشان بدست دعای ناتوان شاهان جهان را پایه سریر کامرانی و ستون سرادق
جهانبانی است و در مضاف دشمن پرکینی خسروان عدالت آیین را علم کاویانی ولهذا گفته‌اند که پادشاهان را
از دو سپاه ناچار است یکی غزا و دیگری لشکر دعا تا آنگروه بزور بازو شاخ شوکت کینه جوران هم
شکنند و اینطایفه بقوت ناتوانی بیخ دولتشان از زمین بر کنند الفرقه برق تیغ بدیع الزمان [illegible] جمعیت دشمن اندازد

واین

واین جماعت بسبیل [illegible] فاقه حیات نازا ویران سازد هر مدح آه
آتشی که از دل گرم مرنجی برآید بر بسته [illegible] که خصم بدخواه سنان [illegible]
قد خمیده فقری که در نوهین اعدای دولت و دین بر شکر زمین گذارد بر فرق شان
شمشیر [illegible] طره نالهای ... در بابیقی اخلاص دلهای زار برای گردن
کشان گمندی و بهر افتاده برخود سوار یعنی دوم دشمن بدخواه از دل [illegible]
آه سوار بر کس بندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر ابوالفتح ملک
پادشاه سلجوقی که از اقوام ملم نصفت [illegible] دوکار [illegible] از حمله اعصار
ورو برد و از بهمواری سلوک در طریق عمل ایمان و دولت آنکه در شکایت
ساکنان هر محل [illegible] پیوسته تفقد احوال زهاد و عباد آن عصر [illegible]
[illegible] بر گشت احوال [illegible] منقطع [illegible] فرمودی چنانکه گفته که
هر سال سی هزار دینار که بحساب این روزگار و [illegible] هشتاد هزار تومان
[illegible] داده است تا آن خبر بسلطان رسید و آن باب بار عتاب
کرد که شنیده ام که هر سال مبلغ خطیر بجمعی میدهی که بکار عالمی آید خواجه آنان
آب در دیده گردانیده و این مضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مملکت
و تدابیر امور دین و دولت دست برداشته روز و شب بلهو لعب اشتغال دارید
و از انشای [illegible] الآن بکام روای نفس و ارتکاب مناهی پرداخته پیوسته
نهج [illegible] العقدم تا زمانی میرسانید و لشکری که برای نفس اعز مهیا
کرده اید [illegible] ایشان روی خواهش بطلب لذات نفس آورده اید
جمعی اند که طول [illegible] ایشان [illegible] زرع نیت و میدان [illegible] ایشان به سعد

زراع بمناسبت مع هلال ایشان نیز عرق کرده جام [illegible] باده [illegible] بنگاه وقت
دیجور افتاده اند و این از برای شستمان نگری گرفته بسیار آماده ساخته
اند ام کمالیان نزان لشکر شب مکویند که چون شهما عودی کینه هلال تیغ از [illegible] بر سر
لای لشکر شمتا نازد و [illegible] خود خواب لوای الکامیه این قوم نگونسار سازد
ایشان برپای خیزند و با سوزنده زاری در بنده کی حضرت باری [illegible] :
تو دستها بدعا برداشته قطرات عبرات اندوده فرو ریزند [illegible] ذرهای که از
[illegible] جسدانیت آسمان [illegible] که زرد و تیغ [illegible] که از نظام
ارند دل [illegible] اند نخل حیاة دشمنان را از پای در اندازند سلطان از این سخن
متعجب شد و گفتگوی [illegible] قتاتر کرد با وی گفت خواجه را تحسین نمود
الحق تحقیق صنعت مردمان دولتخواه و معتمدان کار آگاه که بصفات مذکوره
اتصاف داشته باشند جهت این مناسب عالیه وی بر د تتوان سنجید کارات
و حصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای
حضرت آفریده گار ساحت ملکی که بچراغ رای دوربین مردمان چنین
روشن و آسمان دولتی که بکواکب وجود [illegible] این مکان [illegible]
باشد حضرت عزت برسران مملکت سایه مرحمت و [illegible] دولت
نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی بران مشعر و کلام [illegible]
جبری ایشان مبرهن است احادیث نبوی صلی الله علیه و آله الکرم من ولی شیئا
من امر المسلمین فاراد الله به خیرا جعل [illegible] وزیرا صالحا ان نسی ذکره
اعانه [illegible] حاصل معنی آنکه هر کس والی و [illegible] امور مسلمانان گردد و

اراده

اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گرفته وزیر او میکند کسی که [illegible] صفت
صلاح موصوف باشد که اگر کاری را فراموش کند و در امری از امور غافل گردد
را متذکر و آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و امام صادق جعفر
صادق علیه السلام [illegible] اذا اراد الله برعیته خیرا جعل لها سلطانا رحیما و قیض
له وزیرا عادلا ملخص مضمون آنکه چون جناب الهی خیر رعیتی خواهد
میدهد پادشاهان سلطانی رحیم و مهیا کند برای او وزیر عادل ملمعه بیستم مکام
عمال جز شرع و عرف [illegible] اصناف عباد را شبان و بلای امنیت [illegible]
[illegible] یا بند سابقا بر زبان قلم صدق رقم بروجه اتم تحریر [illegible]
آینه معنی نمای این اوراق زنگ از دل [illegible] بخوشترین صورتی مصور کردید
که اگر خلق روزگار را از فرط تعلق و خواهشی که بدنیای ناپایدار دارند بحکم الله
[illegible] و طالبها کلاب پیوسته با هم در مقام جدل و طغیان و بر سر دنیا و
و مال آن با یکدیگر دست و گریبان [illegible] باشند بعضی طریق دزدی و راهزنی
سلوک روا داشته طریق کسب معاش [illegible] مسدود و [illegible] و بعضی
بعیاری و طراری دست برآورده کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت [illegible]
می پردازند گاهی [illegible] آب زلال [illegible] هم را برای و بلای کدورت
گل آلود میکنند و زمانی بدعوی [illegible] نخل زنده گی [illegible] یکدیگر را از زمین هستی بر میکنند
ان یک سوزن صفت چشم بر رشته روزی تنگدستان دارد که جامه فراخی
و وسعت براندام معیشت دوزد و این یک آتش زنه [illegible] آتش
[illegible] فتنه و فساد [illegible] سلامت بر سنگ [illegible] میکوبد تا چراغ مراد خود

برکران

بآن افزوده و زمرهٔ ملوک را که دست تایید اللهی تاج و باج پادشاهی بر سر ایشان نهاده
و شغل جهانداری که عبارت از رعایت مملکت محافظت رعیت است بعهدهٔ ایشان
افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابطه را است که غافله برکج روان زمانه را
افعی صفت سنگ سخت کوبی و تنبیه کوبند و ساحت روزگار از حسن رفتار کرند
اهل انار بجاروب منع تادیب روبند و دامان مملکت را از غبار فتنهٔ مردم بد طینت
برزده سازند قدا ز برافشانند و آتش شرارت را بر کانون طبایع خلایق باب
معدلت و سلوک لایق فرونشانند پس این فرقهٔ جلیله که واشان باسط
امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانند سزاوار آن است
که اول دست مودت از گریبان احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض مال مردمان
پوشیده دارند و فایده ارجاع آن خدمات منحصر در انقطاع خواهش دانند منتی از احوال
و اموال مردم بیش از پیش شمارند بلکه اعظم فواید آن رفع شر اهل فساد و بسط
اسایش عباد را دانند و به باغبانی حسن اهتمام گلشن ایام را بجلهای شکفتن
و لعالهای ایام را از خس و خار [illegible] ظلمه و شاخ و برگ زیادتی بد هنجار انقلیه پیراسته
بوده باب اجرای احکام صائبه [illegible] دعای نعمت خود را از جویبار دل و زبان
مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند عصای تامل او در مسالک ارتکاب
امور از دست ندهند و بی رفیق شفیق بسر خرد قدم در طریق عمیق تشخیص
نیک و بد ننهند آتش نزاع خصمان را [illegible] بازار الحکم بدامان معالم تند نشانند
و باید بر عیت جرمه و ترجمان اغراض صفت دو بار بهدم را بهم نیندازند جهت سر
ساختن نقش [illegible] کام بجانهٔ انام همه تیغ زهرچشم نباشند و در جمعیت و سامان

امن

اغنیا و متمولین بباده بهان خوانی از هم بپاشند و در حفظ شوارع و سبل خود را همین
شریک دزدان و راه زنان شمارند و در تقسیم مواریث و متروکات خورد برادر
بزرگ در ترکه میت نه پندارند بدست انداز طمع شوم گریبان طاقت مردم آن مرز و بوم را
پاره نسازند و بچوب تعدی و ستم دعاگویان [illegible] اهل دولت را از زبان نیندازند
بهوای نفس صاحب غرضان صاحب تمیز و بوالهوسان [illegible] نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر تنگی
و فوی جامه و دستار متخاصمین نیفکنند چه آن سست عزمان خلایق را طعمه
ماران مرض طمع نگردانند و از اسباب [illegible] خست و تنگ چشمی را جهت
تهذیب عمارت [illegible] بهر سو ندوانند [illegible] عرایض طالب خلق را جهت [illegible]
دنیای غداره در جا [illegible] که کاغذ را نیندازند و در خانهای خود را از تعدد در بند بسته
و [illegible] دیو در گشتن خوبان مردم نمونه [illegible] اسفندیار سازند
و مرتبهٔ هر کس را از وضع شریف [illegible] باید دانست و در خود آن با هر یک سلوک نمایند
و شمع حرب زبانی شبستان دلها منور ساخته از پیشانی گشاده ابواب دلجویی
بر روی شکسته دلها بر گشایند و لیکن رعایت آداب و شروط مذکوره بخودی
و منهج شغل عمال بر این نهج پیمودن کار سخت و کار مردان سخت است و بهر شت
نهاد سختی و نیاز دیده بر نشیب و فراز پست و بلند اوضاع روزگار اند دیده که روز و شب
جز بتهیه اسباب عیش و طرب نکوشند و لذت عقل و بهای نام و ننگ را بملک و مال
دو روزهٔ فانی فروشند چنانکه باید و شاید متمتعی نکرده بیت چه نوبهار بدولت
رسید شور بر آورد چو آب دیده حزوشند سفال آب ندیده و از مردمان که جنس صورت احوا
[illegible] برین [illegible] خصال آراسته و همت بلند شان از سر مطالب سهل طفلگانه برخواسته باشند

در میان این طبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی بیابند بیت همه مانند مور و مور کجا بت
مزد که نه دزد کجا بت [illegible]
و بر ظاهر است که حکام عمال عرف در ضبط ضوابط ملکوت در عمل بیباکی و کمانشان کار
دکار کنان جز اتباعان و رمال عرض اغنیا و در وبیان تعلب دنیا یکی غایند و جمال شرع
که رشوه بیداری و حسن و اطوار دستور العمل اهل روزگار میباشند هرگاه سوزن
قلم در رشته رقم کیسها پر از مال ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست بگرفتن رشوه
و زبان بحکم ناصواب گشایند و نسخه اسباب ستمگر عنف سلطان رعایت است
دست اقتدار در زیر سنگ طمع مانده و ترازوی عدالت که محتسبان ازو گندم که وانمایع
روزگار است بجهت گران سنگی تیر رشوت طرف گیری نموده زبان باز کرده اند و در
وقت زندانبانان شور و فتن قوت گرفته زنجیر تدبیر شهریاران را پاره پاره ساخته اند
ضوابط را از ان گشوده و آواره میسازند و جهی که طمع ظلمت سرشتان بتعلم
راغب روزگار چنین از جان و دل طالب میباشند دست یافته از هر کناری طراری
و از هر گوشه حرام توشه و در هر سبزه زنی راهزنی و در هر شهر ستانی جان ستانی
و در هر محله سگ رمضی و در هر خوانی عوانی و در هر یتیمی بیتیمی و در هر بازار خنجر گذاری
و در هر سرای کین کشای و در هر دهلیزی خونریزی سر بر آورده هرج و مرج در
مملکت پدید آید چون کلید دست زور ابواب این شر و شور غلق گشوده و اهرمن ظلم
خاتم عدل از سلیمان دولت ربوده بخت اساس برباد میرود و لوای بلندی نام نکو
سار میکرد و خسروا ملک لطف حق قرین تو باد هی برقلم زمان و قلم که
بر عقود مال داری امل تعلیم [illegible] کرده بر سپه گوهی چشم بر دوخته کسانی چون موش

شاه

شاه داره که دارد از سر هوش بر جان چشم بر رعیت گوش چشم گیتی توی مرد
در خواب فرصت از دست برود در یاب و قطع نظر از آنکه سمت تحریر یافت باید که
اندک بهره از شعور روانشناسی باشد معلوم است که ملکوت منصب دنیای بی بنیاد
نقش بر آب که بر باد است بیت اعتباری از جهان رفته است بیش از آدمی مدتی تا کما
در دق کندن از کیس افتاده است دست زر نقش چون کلاه مهمان هر روز
بر سر بیت و سمند دولتش چون استر مکاریان هر روز در زیر ران دیگری کاتب این
قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و دریده است و فراش قدر بساط
استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته برچیده است صورت اوضاع
این سپهر متلون مزاج چون صدف نقاشان هر دم برنگیست دهار نا عالم
عناصر اربعه را از زخمه اقتضای حکم قضا هر لحظه آهنگی است و نخوت دولت [illegible] نمودهای
گرد و اره و ناز گوچه انگیز [illegible] نوش کوشش شراب غرور منصب هر شب از سرای
بی خرد بیت نه بر جان دل که بیگانه ایست چه مطرب که هر روز در خانه ایست
دولت دنیا بود سرمایه دریوزه گرد این صدا بر گوش می آید هر روز از دری
بس بجهت [illegible] منصب چنین گریبان جان بدست توزن چنین
فقیر مسکین داد زبان ناله و آه یتیمی بی مظلوم بیگناه را بر خود گشادن برای
حرمت احوال خویش خانه عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهت علو
مرتبه در فوق ایشان خود را از بلندی نام طاق دلهای شکستگان انداختن
برای گشادن کار خود را معاش چندین بینوا را بستن و بجهت دست کردن اسباب
عیش رشته دل بی نوایان خود را گسستن برای استر فای [illegible] نقش جا

رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن و بجهت خوش آمد طبع دون لئیم
زیاده هزار یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی شکایت فرستادن بسیار شنیع و از شنیع و از
صاحبان عقل و شعور بغایت بعید است **طبقه چهارم** صاحبان ازواج و
اولاد و عیالکان [illegible] خداوند عالم چون شانه ایشان را بر بعضی از بنده و
اماء سرکرده گی داده و بار تکفل امور گروهی از اناث و ذکور بر دوش و تعلیم ایشان
اهتمام او نهاده است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمره انام
از خواجه و غلام و سیاه و سفید و موالی و عبید همگی بندگان یکدرگاه و وابسته خواران روزی
از خوان عطای یک پادشاه اند از بریں جز تقوی و دین امتیاز حقیقی در امر
معاش بهیچ وجه من الوجوه شی نیست چه این دو فرق تابع و متبوع در قبض و بسط امور معیشت
چون انگشتان هم را معین و دستیار و به بنده احتیاج یکدیگر اسیر و گرفتار اند و حضرت
مدبر امور و مقدر روزی هم مار و مور جل شانه در کارخانه آفرینش آن یک را خدمت و کمل
مهنی داده و دیگری از مال و درکف کفایت او نهاده است که پیوسته کمر همت بر بستن
جان بسته در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و دیگر را بیش
بساختن و پرداختن صرف و مایحتاج مذکوره مامور ساخته و سرانجام مهمات آنرا
برگردن اهتمام او انداخته است که بعقل و مهمات شایسته زندگی سامانی
اندیشه احوال آن یک نماید پس هرکدام ازین دو صنف از جهت مخدوم آن دیگر است
و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی زمام روانی
و تسلط بعد نفاق داده بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است
برین قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال اینها جهت نادانان از راه حقیقت عمل بوده

بی

رند و سررشته اختیار حیات ممات غلام و کنیز را در قبضه

خواجگی را خدای میشمارند و سررشته اختیار حیات ممات غلام و کنیز را در قبضه
اقتدار خود می پندارند **بلیت** ازین اصلند مالک و بنده ۞ بهر دو را خلاق و بلندنه
خواجگی جز خدا را نرسد ۞ آنچه سر کرد پای را نرسد ۞ آنکه مفلوج شد بدان زشتی
کر غلام تو بود چون هشتی ۞ اگر این بنده را تو کنیزی ۞ مرترا او نیاز دارد و مجوری
و جمع غافل بی اندیشه ۞ و قومی قساوت نهاد جور پیشه ۞ از مرتبه خدای بیرون
قدم پیشتر نهاده بخدمتهای شاق و تکلیفات مالا یطاق که خدای تعالی
و تقدس هرگز بر هیچ کس نکرده بنیان طاقت آن بیچارگان را خراب میسازند
و بسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی بزبردستی قوت غضب نخل حیات ایشان
از پای می اندازند ۞ به یک نافرمانی بنده گان طریقه صدگونه نافرمانی با خداوند
عالم و عالمیان سلوک میدارند ۞ و به یک بی ادبی ایشان قدم از شاهراه
قانون شریعت غرا بیرون میگذارند بکم کردن دیناری از غلبه خشم و غضب
خود را گم میکنند و شکستن کاسه و کوزه شیشه ۞ دل صد شکسته بلیوا را
در هم میشکنند ۞ بریختن آبی آب ورع از چهره ایمان میریزند و باندک
آتشی ۞ آتش صد گونه فتنه بر می انگیزند ۞ بشرار تندی گفتاری چون
نی از سبوی در میگیرند ۞ و بآتش خامی کرداری مانند دیگ بیک فلوسی
سرپوشی از روی تنگ ظرفی خود بر میگیرند هانا مذاق ادراک این قوم
بی بات از خوان وسعت خالی لذات نعمت عفو بخشیده و وصیت خدا و
رسول در باره این عاجزان بگوش هوش این گروه ظلوم جهول نرسیده است
اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید
عالم و ارشد اولاد آدم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله

باب اعنی مستطاب نبوی [illegible]

[illegible]

منقولست که احبّوا الصّبیان وارحموهم واذا وعدتموهم وفوا لهم فانّهم لا
یرون الّا انّکم ترزقونهم حاصل مضمون اینکه دوست دارید کودکان را
ورحم کنید برایشان وچون وعده بایشان کردید بان وفا کنید
که بدرستی که ایشان می پندارند که شما ایشان را رزق میدهید وغیر
این نمیدانند وهم در این کتاب از حضرت امام همام جعفر صادق
علیه السّلام مرویست که انّ الله عزّ وجلّ لیرحم الرّجل لشدّة حبّه
لولده ما حصل اینکه بدرستی که خدای تعالی هر اینه رحم میکند بر بنده
بسبب دوست داشتن از فرزند انش او ونیز درین کتاب مذکورست
که حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه واله مردی را دید که دو پسر
داشت یکی را بوسید ویکی را نه فرمود فهلّا واسیت بینهما یعنی چرا آن
دیگر را نیز نبوسیدی تا سبب مانده گی ودل شکستگی او نگردد
بر اهل شعور معلومست که هرگاه مهربانی ورعایت خاطر فرزندان
وکودکان تا این حد باید کرد ایشان را ~~بیغرض صحیح وبوجهی شرعی~~
زدن وبستن وبسنگ درشت کوبی وزشت خویی شکستن دلهای
ایشان را شکستن ما نشان را بجای عشان با شتهای حرص وطمع خوردن
وبردن وخاطر شان را به نیش تندی وتیز مغزی خستن وازردن
از مال ومیراث خود ایشان را محروم وبی بهره ساختن واز جره تربیت ودامن
عطوفتشان بطپانچه دست تعدّی راندن ودر انداختن در ادای حق پدری کردن بی پروایی وکوتاهی
کردن از بی اهتمام در ضوابط تعلیم وتمیز وتارک الصّلوة ونا اهل شدن شان ~~بدانصحه~~ چنانکه داب نامهربانان
جز بدو مردمان قسی القلب نامهربانست چگونه خواهد بود وآثار نارش نظام ... این مضمون مرویست که بیوسته ابکاریشان ... میکرد

پنداشتم

بشنیم که طلاق دادن او جایز و سزاوار نیست ونیز درین کتاب شریف
از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السّلام ما نورست که اتّقوا الله فی
الضّعیفین یعنی بذالک الیتیم والنّساء محصّل اینکه بترسید از خدای تعالی وان
یا نخواست واندیشه کنید در باره ضعیف ناتوان که مبادا از شما برابر ظلمی
یا در حق ایشان تعدی واقع شود وراوی حدیث یا مصنف کتاب رحمه الله
فرموده که مراد انحضرت از دو ضعیف یتیمان وزنان اند ونیز آورده که اسحق
بن عمار از حضرت ابی عبد الله علیه السّلام پرسید که حق زنان بر شوهر چیست
فرموده که تشبع بطنها وتکسوا جثتها فان جهلت غفر لها حاصل اینکه
حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند وتنش را بپوشد واگر جاهلی
وبی ادبی از او صادر شود عفو نماید ونیز روایت کرده اند که حضرت ابراهیم خلیل
الرّحمن از خلق ساره که حرم انحضرت بود بخدا شکایت نمود خدای تعالی
وحی فرستاد به او که انّ مثل المرأة مثل الضّلع ان اقمته انکسر وان ترکته
استمتعت به ملخص اینکه زن مثل استخوان پهلوست که اگر خواهی راست
... میکند واگر او را بهمان کجی واگذاری از ان تمتّعی بری وهم از انحضرت
... صلّی الله علیه واله روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه وبین
زوجته فانّ الله عزّ وجلّ قد ملّکه ناصیتها وجعله القیّم علیها حاصل مضمون
آنکه رحمت خدای تعالی بنده که خوش سلوکی کند با زوجه خود زیرا که خدای تعالی
اختیار آن زن را بدست او داده وسر رشته انجام مهمات او را در قبضه اهتمام
وی نهاده است ونیز از حضرت اقدس رسالت پناه صلّی الله علیه واله منقول

کرده که حاصلش آنکه هر زنی که رنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدای تعالی از و
فدیه و حسنه از عملش تا وقتی که شوهر را راضی سازد اگرچه صیام نهار و قیام لیل
نماید و بندگان آزاد کند و کسی را اسبان بهرور و خوب دهد که بقصد جهاد برند
و در اول کسانی باشد که وارد آتش جهنم میگردد و حال مرد نیز بدستور مذکورات
در هرگاه ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان لازم است که مراعی حقوق
شوهران بوده بغیر صحبا و بیجای و هرزه نالی حاکی که کدورت بر تارک دلهای
شوهران باشند مردان نیز باید که رعایت حقوق شرعیه زنان [illegible]
هران ابرآورده خود از امر روستی و از آنچه مانعی نامردی دولت که
هر چهار شب یک شب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و از
اقل ما جاست که ترک آن بیعذری چون سفر و کوفت و نحو آن باید
زنان ایشان در شریعت باز دار و موجب بازخواست روز جزا و اما
الکتابات سنن هذه الشریعة الغرا و نبویات و در فضل ثواب جماع شرعیت
و ترغیب و تحریص بر آن اخبار و احادیث وارد گردیده انا بجمله در کتاب من لا
یحضره الفقیه از شهاب [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که از
پیغمبران است بوی خوش بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و
حدیث در کتاب خصال نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در
کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فعلی ا
بن الدیک خمس خصال محافظته علی الاوقات بصلواة والغیرة والسخا والشجاعة
و کثرة طروقة ملخص معنی آنکه پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت

اوقات نماز دوم غیرت که مرد کس دیگر را با ماکیان خود مشترک نگذارد سیم سخاوت که دانه آب
و دانه ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در جنگ با خروسان به
قدر مقدور پای ثبات میفشارد پنجم بسیار جماع کردن و دیگر از جمله حقوق
مفروضه زنان اداء وجه صداق ایشانست که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال
جایز ندانسته در ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند الا ظالم و ستمکار در روز جزا ماخوذ و معاقب
خداوند قهار خواهند بود چنانکه حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله در کتاب من لا
یحضره الفقیه بدان اطلاق [illegible] و محصل مضمون آن اینست که هرکه ظلم کند بر زنی در
کابین او نزد خدای تعالی زانیست یعنی چنانست که زنا کرده باشد و الله
تعالی در روز قیامت با او خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز خود را بتو تزویج کردم
بر پیمان شرعی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی
و بکنیز من ظلم کردی پس بقدر حق او از حسنات او گرفته بآن زن داده میشود
و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را به آتش برند بسبب آن عهد و اما
سفارش غلام و کنیز از خواجه کاینات عالم صلی الله علیه و آله هم در کتاب مذکور با تواتر
است که پیوسته جبرئیل سفارش بندگان میکرد تا آنکه مظنون من شد که وقتی
برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن وقت رسند آزاد کرده شوند و نیز ایشان سرور
صلی الله علیه و آله در حجرات که اتقوا الله تعالی فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید
از الله تعالی باره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و حیفی ایشان
تعدی کنند و بدان سبب مواخذه جناب سبحانی گردید و در کتاب شریف
کافی در باب غضب مذکورست که خدای عزوجل بموسی علی نبینا علیه السلام

این قسم سخنان باطل بلوث این گونه فحشهای ودشنامهای لاطایل آلوده
گردد دوم آنکه بسیم آنکه به بازار زبانی اکتفا نموده بجهت شرعی بطپانچه وسیلی وادی
ایشان از المجروح وسیلی کرداند وبی مطلب چوبی بچوب وسنگ ناله وفریاد ایشان را
بفلک میرسانند وکاهی بتواتر چوب از هر طرف مجال فراخ را بر ایشان
روحشان قفس میسازند ودائمی بضرب تازیانه رگ جانشان را تازیانه صوت بیخ
رباب اندازند وتنگدستان ماتم شعور وسیاه بختان بادهٔ خون که از جوی
همت با خود بجنگ دکوساری بسخی بلند کنند این نحو سلوک را با خدم ودستور
خاطر انتقام امور صدا اند وعید انند وبرفرضی که مبنی نهایت مفسده تغافل و
تکاهل وتجاهل ایشان در جرائم زلات بندگان وبندادن در تادیب وتعذیب ایشان این
خواهد بود که نسق سرکار رونق خوله رونق امور عالم بسند نباشد فاخ آنرا اندکی
بی نمک باشور بسیار خود وابشی تالی را بخ وسوز بیرا اینجا اندازد بساطان از
همه برآید وبهتر است که بدیتمار کند وشربت وار نقل کوچک ریزد وجابز آورد از بیت
بنیر دود کیل خرد بجنس خرد وبیش منفعت ابرا دیر آورده ده روست فراشان
سر بوش صدا کند وسبزه مجی بوستعاب ودیرکند امثال این جزئیات
کارباب تکلف از ابتقاعه وما صواب ودوستان دوستیابان خرابه دهٔ دنیا علاف
اداب میدانند واین جمله امری چند که مردان صاحب دل را از آن خنده می آید
ودر نظر عارفان بازیچه مینماید زیرا که این بساط برچیده واین هنگام از هم پاشیده
است که نه سرو خواهد بود ونه طعام ونه خواجه ونه غلام برای بساطی که عنقریب
خواهند برچید چرا این همه بر خود باید چید وجهت سر فرزنی که دو روز دیگر بدیگران

باید سپرد

باید سپرد چرا اینقدر بخود باید چیدن مجملا مفسده تهاون واثار ملازمان وچاکران
اینهاست واما مفسدهٔ سخت گیری وانداز ایشان آنکه چون از کثرت شلاق
طاقتشان طاق شود وکارشان باستخوان رسد انکشتکری از دیده بارند
باآه سردی از ته دل برآرند ناکاه غیرت الٰهی بحمایت خیزد وبنیان آن بی
رحم قساوت نهاد را بمکافات آن بیداد از هم فرو ریزد چه این قوم دل شکسته به
بند اسیری بسته را جز خداوند عالم یاری وفریادرسی نیست والی هر حال آن تیره
روزگاری که بجا از این چنین کسانی نماید وزبان ناله وآه آه آن مظلومان بیکناه را
در درگاه الٰهی بضعیف نالی وشکایت خود کشیده جناب سبحانی چنانکه سابق
گذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد کرده که نصرت مظلومان کند وممکن نیست
کرباری خود را از ایشان دریغ دارد وزاری بیچارگان را دست رد بر سینه گذارد ودر
کتب من لا یحضره الفقیه از سید کاینات صلی الله علیه وآله مرویست که الا ومن
لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظام یوم القیمة وحشر مغلولا حتی یدخل
جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون اینست که آگاه باشید که هرکسی طپانچه زند برگونه
یا روی یار مسلمانی الله تعالی جدا میسازد استخوانهای او را در روز قیامت
ومحشور شود غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر آنکه هرگاه جزای طپانچه این باشد
ومعلوم است که جزای زدن وبستن چشم ودوختن وسر ودست شکستن
وامثال اینها چه خواهد بود وانا انصاری مرویست که گوید روزی غلامی مردم وان
عقب خود آوازی شنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت الله تعالی
بر تو بیش از قدرت تست برین غلام نظر کردم رسول خدا بود صلی الله علیه وآله فقلت

یا رسول الله اداو ساختم مر خود اگر نه چنین بکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید
گویند شخصی غلام خود را به سبب ارتکاب امر ناصواب در مقام داو داشته همت
بر تأدیب عقوبت وی بر وجهی ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من
پس امروز را یاد کن و آنگاه من در گور تا خداوند عالم نیز امروز بر تو رحم کند در مقام
عفو و بر نوشتجات سیئات تو کشد خواجه از آن گفتار متأثر گشت
و او را از قید بندگی آزاد کرد اینده هوشمندی غلامی داشت چون نافرمانی
او کردی گفتی ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیهی [illegible] بخداوندت که
که او نیز چون تو عصیان مولی و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه
بر لوح بیان مرقوم گردید و از آزاده مردان بسیار است در اینکه موجب ملالت
دلگوهشی هر دو نیز نزدیک که با کوه کوه لنگر از نسیم حرکت نیابند هر کس مانند
خار و خس از جای در آمد تندیها و سبکیها نماید و در میان امتحان حوصله‌ها که چون
نگاه مردان مروت چون لعلان تو سوار از عهدهٔ عنان داری توسن
نفس تند خو بیرون نیاید خصوصاً با غلام با خدمتکار و سایر زیردستان که
عاجز و ذلیل این کسند و آزار چنین کسان کردن عاجزکشی و شیوهٔ لئیمان
است چنانکه عرب گوید التسلط علی المملوک دناءة خصوصاً وقتی که گناه
و تقصیرات ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بی شعوری و غفلت باشد چه
مؤاخذه بر فعل غیر اختیاری خالی قاعدهٔ عدل مخالف ضابطهٔ عقل است مجملاً
مردمان دیدار خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار آن است که
طریق مساهله و مداهنه با کافهٔ زیردستان مادام که صورت عمده عظمی نگرد

و سلوک

و سلوک داشته کرده های ایشان را نکرده انگارند و زلال احوال خود کدورت
زشتی افعال ایشان گل آلوده و مکدر نسازند بکرده کری دست از مطلب پس بزرگ
که عبادت از فضیلت و ثواب عقوبات بر نداریند شخصی از حضرت اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنم جواب نداده دیگر پرسید
باز جواب نفرموده پس بار سیم که سوالی کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله
حکایاتی که مناسب [illegible] در این نامیدان راه و رسم خاکی ایسر غزل معرفت نهادی
و آن بند حواشی ضدهٔ اجمالی وسیلهٔ آزادی میتواند شد حکایت است که در امالی
شیخ صدوق رحمه الله مذکور و حاصل محل مضمون آن اینست که کنیزکی آب بر دست
مبارک حضرت سجاد زین العابدین میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاد و بر روی
انور آن سرور در آمد شکست الخاب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیزک گفت
الله تعالی میفرماید که والکاظمین الغیظ حضرت فرمود که به تحقیق خشم خود را
فرو خوردم کنیزک عرض کرد که والعافین عن الناس فرمودند که خدا از تو
عفو کند یعنی عفو کردم کنیزک تتمهٔ آیه نیز خواند که والله یحب المحسنین فرمودند
که برو از ادای فواید آثار و اخبار و جواهر حکایات و روایات که زیور شاهد
دلکش این مطلب تواند گشت در اصداف کتب اسلاف بسیار است و بعضی
از آن انشاءالله تعالی در مجلس آینده بر طبق اظهار رسیده بر رشتهٔ گفتار کشیده
خواهد شد و لطف خامه قرار [illegible] رهنمای سالک طریق الی [illegible] گردیده بمعنی
از این درین مقام ایستاده کی ننموده صاحبان دواب و چهار پایان اند
که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده و بار زبان

سخن

بُرداری و تحمل اثقال ایشان را بر ایشان نهاده است مخفی نماند که از نعم آلاء
الٰهی و جسایم نعم نامتناهی بر بندگان خلق انعام چهارپایان است که بر
بعضی از آنها سواره گی میرسند بچهار ستون قوایم بعضی بروز امال و امانی از مزرع
زنده گانی مکارند و به پشم آن یک جان خود را از تعب سرما و گرما محفوظ و بر
شیران یک یک زهر تلخ جرع از عروق خویشتن بری آورند و بعضی را مرج
دهشت پای آن زورق وجود کشتی را از غرق لجه هلاک میکرد اند بکشتی
پشت این متاع ما را از جای خونخوار بیابانها بساحل معموره بر سانند
سا قوان بار ما را در قصر جهان نمای قطع مسافت برای اسایش
مدل هر مرکب چهار پایه حضرت عزت و منعم بی منت تعالی شانه چندین
جا در کلام مجید جود بندگان را متذکر این نعمت عظمی نموده از این جمله در سوره
مبارکه نحل فرموده که والانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تا
کلون و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی
بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ان ربکم لرؤف رحیم والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها و زینة و یخلق ما لا تعلمون حاصل مضمون اینکه الله
تعالی چهارپایان را آفرید برای شما و بعضی کوسفندان که متعلق است بما بعد
یعنی شما را است در آنها منفعتها یعنی نتاج و شیر سواری و کرایه و بعضی از
آنها را میخورید یعنی گوشت و شیر است و روغن و کشک و امثال اینها
و شما را است در آنها زینتی وقتی که بر میگردانید آنها را از چراگاه
یعنی آخر روز و هنگامی که بیرون میکنید آنها را بچراگاه یعنی اول روز و بر میدارند

درین ما یا بان [illegible] کرده [illegible] بعضی [illegible]

بارهای گران شما را یعنی اجناس و امتعه بابدنهای شما را و میبرند بشهری
که نیستید شما رسنده به آن الی باری و بار برداری یا بدون سواری آنها
مگر بمشقت و تعب بدرستی که خداوند شما هر آینه مهربان و بخشاینده است
که این نعمتها شما را از زیان داشته و شما را در سختی و در ماندگی در رنج پیاده
گی نگذاشته و آفرید اسبان و استران و خران را تا سوار شوید بر آنها و زینت شما
باشد و خلق میکند چیزی را که شما نمیدانید و مراد سایر حیوانات است
یا غرائب علی الاختلاف الاقوال و صاحب لباب گفته که سکوت و هیچ از نعمتهای
بزرگ حضرت خداوند منعم است و قدر آن دانستن و شکر اخلاص لشکر
گذاری و مراعات حقوق آنها بستن و تمکین لازم و متحتم است و حقوق
آنها در حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در امالی از حضرت ابی عبدالله علیه السلم
روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصه مضمون آن حدیث اینست که دابه
را بر صاحبش هفت حق است یکی اینکه زیاده از قدر طاقت و توانائیش بار
نکند دوم اینکه پشت او را مجلس و جای صحبت نسازد یعنی در جای که ایستاده باشند
دور نگ نموده باشند بعبث در پشت آن حاره ننشینند و بصحبت و گفتگو
مشغول نگردد سیم آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف و تهیه علیق آن نماید چهارم
آنکه رویش را داغ نکند پنجم آنکه بر رویش نزنند که آن خدا را تسبیح میکند ششم
آنکه چون بآبی رسد آب را بوی عرض کند هفتم آنکه از جهت میدان نزنند و از
جهت سکندری نزنند یعنی اگر خواهد بزیر اگر دوی پا می بیند چیزی را که شما نمی بیند و
در حدیث دیگر هم درین مطلب در کتاب من لا یحضره از حضرت مقدس نبوی صلی الله

روایت که فقره چهارم دهم مذکور نیست اما فقره دیگر مذکور است که تحلبوها من الشی لا
یطیق حامل یعنی تکلیف زیر چهارپا روا کیفیت رفتار یا در بیت آن چنین از انچه تاب
آن داشته باشد ممکن است مراد آنحضرت یکی از این دو شق باشد یا هر دو و هم در
کتاب مستطرف من لا یحضره الفقیه از سید عالمیان صلی الله علیه و آله منقول است که لا تتور
کوا علی الدواب و لا تتخذوا ظهورها مجالس یعنی این آن است که بر پشت
مرکبان بر یکدیگر ننشینید و پشت ایشان را مجلس خود نکنید و اینها حکم مذکور
شد و نیز در آن کتاب مذکور است که روزی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسید
که حق اسب و ابتی یعنی چه وقت جایز است که بر پشت چارپای خود درست
سواری فرمود که انا لم تمش تحتک کمشیها الی علفها یعنی در وقتی که چارپا
ورود در زیر پایت تو بطریقی که میرود بسوی آخر خود و هم مشهور است و
متعارف حضرت علی ابن ابی طالب روایت نموده که لا تضربوا وجوهها و لا
تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی چارپایان و
لعن مکنید ایشان را که خدای تعالی لعنت کرده است بر لعن کننده ایشان و نیز آورده
است که قبله ارباب تقوی امام زین العابدین علیه السلام نقل نموده که ناقه
که زانوی او را بسته بودند بر رو بود چنانچه یعنی حاجا از پشت وی بر نداشته
بودند که آسایش نماید آنحضرت فرمود که ای حاجها موده فلیستعفن عن
خصومته یعنی اینکه کجا است صاحب این ناقه بگویید که از ایاکه آماده باشد که روز
قیامت خصم خواهد کرد که چرا بر من ظلم کردی و نیز در خبر است که آنحضرت صلی الله
علیه و آله میگذشت شتری بسته دید بی علف و چون مراجعت فرمود همچنان

دین

دید فرمود که وای بر صاحب این که فردا روز قیامت خصومت خواهد نمود مجملا که
مجد ایمان و مکافات اعمال [illegible] باید که از ما برخواست روز
جزا اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم آزاری بر جان
داری سوای حیوانات که موذی باشند آزار رسان باشند احتراز نماید و بی آنکه
منظور متعفنی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک ایمان را بلوث خون
هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار مستند افضل صلی الله علیه و آله مأثور است حدیثی که حاصل
معنی این است که هر کس که عبث گنجشکی را بکشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش
آید گوید خداوندا بپرس از کشنده من که چرا بی گناه مرا بقتل رسانید خداوندان
عقل و هوش از سانحه تامل در این اخبار روایات اثر باده [illegible] این یعنی نوشی
میتوانند نمود که هرگاه بر طیور و دواب که خدمه و کارکنان قبائل انسان در مهمانخانه
هستی طفیلیان ایشانند بی مواخذه و بازخواست نباشد ظلم بر ایشان که بنوای
تکریم که و لقد کرمنا بنی آدم مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الا
نسان فی احسن تقویم مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله نزد خدای تعالی بمنزله ملک مقرب و اعظم از ملک اند مکوله خواهد
بود حضرت یگانه بی همتا و فعل احوال هر پادشاه که او امام ایمان کافه مومنان را
از او ناس آفاق و همه خصوصا صفت خبیثه ظلم مطهر و ساعت روز کار از انوار آفتاب
عالمتاب خسروان عدل کامیاب منور گرداناد بالنبی و آله الاطهار و الامجاد

مجلس چهاردهم در مذمت تند خوئی و تلخ گوئی که آن نیز از آثار تعلقات دنیای
دون است و از فروع آن شجر شقاوت است [illegible] ثمره ایست جوینده که

ارایش فضایل شوئیده کان الابتی در اهل هنروران کارخانه خودسازی و صیقل

گران آیینه دل پردازی مهذبان ... خوب و ... می ایند قلوب

ساختگان با همه ساخته دل باخته گان از همه پرداخته سرگشته آرمیده از خود

گذشتگان همه جا رسیده نقش بندان کارگاه ساده گی بیت از جهان بارگاه

افتاده گی مربع نشینان مسند امان ... گزینان خلوت گریبان سیاحان

دیار تذکره و سیاحان بحار تفکر صورت این معنی را از آینه حقایق نمای فکرت

بدیده دقایق ... دیده گل ابن تحقیق از ملکت ... تتبع احوال و اوضاع

بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم و غضب که عبادت از ...

نفس است از دیدن یا شنیدن فعلی یا قولی که ناملایم طبع باشد امری بی اختیار از

و از مذمت و ملامت عقلا برکنار است و مذمت آن باعتبار اثاریست که بدان

مترتب میگردد چون ضرب و شتم و امثال آن و آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت

دونهادی غیرت بر هنرکاری ... باشد که چون تندی که ستیزه باشی

بر سر مذهب و ... و موجب ... ادب برای ... خلاف ادب

... و تندی و برآشفتگی که از اولیا و اوصیا صادر گشته از این قبیل است چون تندی

حضرت کلیم الله ... و موسی ...

کو از طور مراجعت نموده قوم را گوساله پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکلام اسمانی

در سوره شریفه اعراف از آن اخبار فرموده که ولما رجع موسی الی قومه

غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم والقی الالواح

واخذ برأس اخیه یجره الیه الی آخر الآیه و تفصیل ...

تفاسیر

تفاسیر مبسوط و قصص انبیا مذکور است چون کاروان نظم کلام راه سلوک طریق

ابروان درین مقام ازین راه مقصد اصلی دور می انداخت لعل قافله سالار

قلم عنان رقم انان صوب بچیده بذکر آن نپرداخت دوم آنکه از راه نفس نیت

و غرور نفس طبع باشد و اکثر تندیها و تندخوییهای خلق ... از این قبیل است چه

اکثر افراد انسانی ... هر یک بقدر حال ... اعتقاد برای

خود ... و مقداری قرار داده و بنای ... خود را بر پایه اعتقادی نهاده است

کل حزب بما لدیهم فرحون بیت ... فرمان وارد مورد رعایت

خود ملک سلیمان دارد چون از کسی نسبت بخود کرداری یا گفتاری که ملایم طبع

وی نباشد چیند شنود بگمان آنکه پاس رتبه او نداشته و ویرا وجودی انگاشته

است آزرده و دلتنگ و برهم برمی آشفتد و جنگ بیکرد و در هر دماغی که این باد غرور

بیشتر تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ورتر خواهد بود و مراد از خشم تندخوی

که در عنوان این مجلس مذکور شد که خامه پاک نهاد صالح اندیش اشتغال ...

آن از دامان طبیعت هرکس در نیست این قسم است و چنان قبایل مذمت

این صفت ... فضیلت ... علم که در مقابل آنست فواید آن هر یک

داعی بر ایراد فضیلت این مجلس را مرتب بدو فصل میگرداند

فصل اول

در مذمت تندخوی و جنگ جویی و تلخ گویی و ترش رویی و امثال آن مخفی نماند که این

صفت زشت در حوصله تنگ چون آتش است در سنگ که با تش تنه و سادس

شیطانی و افروزنده بدونیک و در نزد یک سر رسد و موید این کلام است

حدیث شریف امام همام ابی جعفر علیه السلام در کافی که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان

توقد فی قلب ابن آدم وان احدکم اذا غضب احمرت عیناه وانتفخت اوداجه
ودخل الشیطان فیه فاذا خاف احدکم ذلک من نفسه فلیلزم الارض فان
رجز الشیطان لیذهب عنه عند ذلک خلاصه مضمون آنکه این صفت غضب اخگریست
از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود و علامت او آن وقت چشمها سرخ و رگ
های گردن بر پا میگردد و شیطان بقلب وی در می‌آید پس چون احدی از شما این
حالت ترسد که مبادا از وی شری و فسادی صادر گردد باید که بر زمین بنشیند و نفسی که
چنین کند رجس شیطان و شرارت از وی زایل و مندفع میگردد و نیز در آن کتاب
درباب غضب از سید عرب و عجم صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که الغضب یفسد
الایمان کما یفسد الخل العسل یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه
فاسد میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم در آن باب از [illegible]
حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید هر شری
است [illegible] و در همان باب از آنجناب صلی الله علیه وآله روایت
شده که حاصل معنی آن اینست که بدیع علیه السلام مسموع شد که مردی بخدمت اقدس
نبوی صلی الله علیه وآله آمده گفت انی اسکن البادیة فعلمنی جوامع الکلم مراد اینکه چون
من از اهل بادیه ام و دست از رسیدن بدامن ادراک سعادت ملازمت شما کوتاه است
توقع دارم که کلمه چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزی پس آن
معلم آداب شرایع و مربی المعالی طبایع فرموده‌اند که امرک ان لا تغضب امر میکنم ترا
که غضب نکنی یعنی خشم خود را نگاه داری و مقتضای آن را بعمل در نیاوری پس
اعرابی با خود گفت که بعد از این دیگر سوال نمیکنم از آنکه مرا رسول صلی الله علیه وآله مکرر بجز خوب

مرد

مرد [illegible] و برخیه سال از عینک دقایق نمای سیاق این جواب سوال چنین
مشاهده مینماید که در وقت غلبه غضب خودداری و بردباری امر عیان قواعد و بنیادی
و پرهیزکاری را اصل اصیل و ضابطه بس عظیم و جلیل است بسی مصالح و فواید بران مترتب
بسیاری از شرور و مفاسد بدان مندفع میگردد و نیز از امام همام ابی عبدالله
علیه السلام که فرموده‌اند که پدرم میگفت که ای شیء اشد من الغضب ان الرجل لیغضب
فیقتل النفس التی حرم الله ویقذف المحصنة ملخص اینکه چه چیز بدتر است از غضب که
آدمی بسبب آن مرتکب خون ناحق میشود و زنان صاحب عصمت نیکوسیرت را
فحش گفته مادر بخطا و زن پلید و امثال این نامعقولات بر زبان می‌آورد و هم
در کافی درباب حسن خلق از سید ولد آدم و ادب آموز خلق عالم صلی الله علیه وآله منقولست
که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخوئی
مصور بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح‌تر و زشت‌تر نبودی
و هم در آن کتاب درباب سوء خلق از صاحب دین قویم و مخاطب انک لعلی
خلق عظیم یعنی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که ابی الله عز و جل
لصاحب الخلق السیء بالتوبة حاصل مضمون آنکه بدخو توفیق توبه یعنی ابا دارد که
و ثبات در آن معنی نمی‌یابد گفتند چون یا رسول الله فرمود انا تاب من ذنب وقع
فی ذنب اعظم منه یعنی برای آنکه چون از گناهی توبه میکند بسبب بدخوئی بد
باز در گناهی از آن عظیم‌تر می‌افتد قطع نظر از آنکه اخبار و آثار که خلاصه معانی حسن
تو توبه قلم موعظت سر بر گرفته و شقایق ریاحین مضامین آنها بعرق ریزی
باغبان خامه در جویبار این سطور شکفته گردید بر عالمیان ظاهر است که این صفت

ذمیمه بحسب بنا و معنی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهل‌ترین آنها آنکه بدخو
همیشه در آزار و آزردگی خود بیزار می‌باشد خاطر خرمش از غبار رنجش بی باران
و این همیشه در رنج است و دل ناصبورش از منجنیق بر خود پیچیدن آناً فآناً و پیوسته
در شکنجه سرای بالمثل از آتش سوزان تندخویی همیشه پر دود است و آب
حیاتش به لای کدورت حاصل لاینقطع گل آلود بهر ریزش خشمی [illegible]
باره هم آتشی بر دل نهاده و از هر حرکت هر ملکی غبار غبار ما استعانش ماننده تیک در
برآهن جان افتاده شیر صفت (?) آتش خشم و غضب روز و شب و تب و تابات

بارنده اوت (?)

دلتنگ است از بلای آتش هر کس با خوی تند همیشه در جنگ و عتاب و هر لحظه
از سبک مغزی با یکی سرگران می‌باشد و هر ساعت از رگ گردن با دیگری دست
گریبان شاهد این کلام وافی از ثوب خلاف ما فی حدیث شریف حضرت ابی
عبدالله الحسین صلی الله علیه و آله در کافی که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه
مضمون آن اینست که صاحب خلق زشت در عذاب و در رنج معارضه این و آن گرفتار
می‌باشد بیت زخوی تند همان تندخو بیان آید که هم ز تیزی خود سیل در فغان
آید تندخو را نباشد جز کدورت حاصلی بیت در کف جز خاکی از تندی خود ماورد
مقصد دوم در تکسیر فحش و دشنام گویی و پرده حرمت هر کس بدست زبان
داری و بی حیایی دریدن چه صاحب این صفت خبیثه را از ارتکاب آن ناچار نفس
سگ صفت تندخو را از مرکوب [illegible] امثال این گفتگو خودداری بغایت دشوار
است و قباحت این خود در شرع و عرف نه در مرتبه است که مردم هوشیار
و دیندار در کتاب اینها را با خود همراه توانند نمود صاحب تیز زبان پاکیزه روزگار به تنگ

ازوقت (?)

التفاف آب در واده و اشن پاک را ماین آلودن قباحت آن توانند آلود عیب [illegible] باشند
که با کمال نامردی او سستی در پاس حدود شریعت دیگران را نامرد و مخنث گویند
و با دعوای پاکیزگی و پاک دامنی بدست زبان هر دم لوث گناه دیگری شویند
بکلیه ناموا جب [illegible] مادر بخطا و فاحش جنبی بر زبانشان آید از گفتار شنیع
حرامزاده و ولدالزنا نطفه سخن از منبع قوت ناطقه برای تولد نماید مدام این
قوم فحاشی لفظ و لخراشی سراپا جنگ را دبیر فحش از اضافه و انار بی کلاف
زهره شکاف اهل بیت عصمت و طهارت که در مذمت این صفت ورود
یافته دیر تو دلالت بر ساحت این مدعا نافذ است مکونه این بدخا قل (?) و در
عقول معانی صدق ما فی الباب انقدر جرأت کشد و راعلند مگر نشنیده باشند که
حضرت امام همام ابو عبدالله علیه السلام در کتاب کافی در حق این گروه [illegible] فرموده
که من علامات الشرک الشیطان الذی لا یشک فیه ان یکون فحاشا
لا یبالی لا ما قال و لا ما قیل له ما حاصل معنی آنکه از جمله نشانهای که آنها بتوان دانست
که شیطان در مقاربتی که پدر مادر کسی کرده اند و نطفه وی از آن بسته شده شریک
بوده است در آن شکی نیست که فحش بسیار گوید و از دشنام و اون شنیدن پروا
نداشته باشد و نیز در کتاب ارشاد [illegible] صلی الله علیه و آله که ان الله تعالی حرّم
الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل له فانک ان
فتّشته لا تجده الا لغیه او شرک الشیطان خلاصه مضمون آنکه بدرستی
که خدای تعالی حرام کرده است بهشت را بر فحش گوی کم آب روی که باک نداشته
باشد از آنچه گوید و آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال او نمایی

که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزناست یا از شراکت بهم رسیده چنانکه در حدیث
سابق گذارش یافت گفتند یا رسول الله وفی ایّ شیء شراکت شیطان یعنی
میتواند بود که در اصحاب شیطان شریک باشد آن سرور صلی الله علیه وآله
فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدای عز وجل که وشارکهم فی الاموال
والاولاد یعنی و در سوره بنی اسرائیل آیت خطاب به ابلیس که تابعان خود
از ذریت آدم در مالها و فرزندهای ایشان شریک باش و ذکر حدیث مذکور آورده اند
که روزی از فقرای پرسید که آیا در اولاد میان شما کسی می باشد که پروا نداشته
از آنچه برای او گویند کسی که متعرض دعوتی بکند و دشنام مردمان شود و او
میداند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد و بین او آنکس است که باک
ندارد از آنچه برای او گویند و نیز در کافی مذکور است که من غش علی المسلم
نزع الله منه برکة رزقه ووکله الی نفسه وافسد علیه معیشته
حاصل مضمون آنکه هر کس برادر مسلمانی خود را غش کند الله تعالی برکت از
رزق او میبرد و دست شفقت از تدبیر کار او برداشته او را بخود نفس وا
گذاشته و برا معیشت او را با او فاسد و تباه میسازد و هم در آن کتاب
که خود نیز از کل کتب جوامع حدیث است بهمین عبارت اخبار و آثار آن پیوسته چراغ درک ابر
فاهد را سرمایه گوهر افشانی از محیط با برکات آن است از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام منقول است حدیثی که ملخص مضمون محصل آنست که شخصی از بنی اسرائیل
مدتی بود در درگاه الهی التماس می‌نمود که او را پسری روزی کند سه سال این
دعا کرد و نهال سوالش میوه اجابت نیاورد گفت یا رب آیا از تو دورم که دعا مرا نمی شنوی

بلی

بلی نزدیکی و اجابت من نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی گفت که تو دعا میکنی
و میخواهی خدای تعالی را از سه سال با زبان فحش گوی و دل پر کبر خالی از تقوی و
نیت بی صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گوی بپرداز و دل خود را
متقی و پرهیزکار باش و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد بآن نصایح عمل کرده بعد از آن
دعا کرد و الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز آن سرور اخبار صلی الله علیه وآله
روایت نموده که ان من شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه یعنی از بدترین
بندگان خدا است کسی که همنشینی کند همنشینی او مکروه طبعها باشد بجهت فحش گویی
و بدزبانی و هم در کافی از سماعه منقول است حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت
ابی عبدالله علیه السلام رفتم آن حضرت ابتدا بخود فرمود که یا سماعه چیست اینکه میان
تو و ساربان تو بود یعنی از جنگ پر فحش و صخب ازانکه فحاشی یعنی فحش و فریاد زنی و لعن
کنی گفتم والله که این واقع شد بدرستی که او بر من ستم کرد محتمل مراد سماعه این
بود که در آن نزاع و جدال حق با من بود بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو
در ظلم بر وی زیاده نمیکردی یعنی فحش و دشنام بلکه اینکه این از افعال و اطوار من نیست
و احدی از شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنم که از آنجناب تا آن نماید استغفار کن نزد
خدای تعالی دیگر ترک چنین عمل مشو گفتم استغفار میکنم از خدای تعالی و دیگر اینکار را نمیکنم
و خطاب عتاب آنجناب علیه السلام با یکی از اصحاب که غلام خود را یابن الفاعله یعنی ای مادر قحبه
گفت و او را بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راندند چنانکه در اواخر مجلس سابق مرقوم
کلک بیان گردید اهل شعور را در این مطلب کافی است دستور تأمل و امعان
الثالث این مرض مهلک نفع و سود نفاق است دیگر از جمله قبایح که بر منع خبیثه تند خوی

توهین میکرده وار بکتاب حرز است که آثار و اخبار صادقین در این باب وارد و در کتاب
شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لو ان رجلا ضرب رجلا سوطا لضربه
الله سوطا من نار یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر او زند
از آتش و هم در آن کتاب از رسید ولد آدم و ابو اهل عالم صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا
نیز گذارش یافت که من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر
مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب خلاصه معنی آنکه هر کس طپانچه بر گونه یا
بر روی مسلمانی زند از هم جدا سازد خدای تعالی استخوانهای او را روز قیامت
محشور کرده و غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه توبه نماید و در مذمت این حرکت
ناپسند همین حدیث نبوی مشهور و در اکثر کتب معتبره مذکور کافیست که المسلم
من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان کیست که مسلمانان از دست
زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر زشت خوبان که بدست یا زبان
اذیت ایشان بمسلمانان رسد و در میزان تحقیق با مسلمانان هم سنگ و از
قانون کیش مسلمانی خارج اینکه خواهند بود و دیگر از جمله مفاسد عظیمه که آن نیز صحبت
بدین خیشه مرتب میکرده آنست که در دشنام و در زون المغاء حرارت مغز گشته
بضرب چوب یا کارد یا خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیوة عریان و خانه دین و
ایمان را ویران سازند و بر بخش خون میکنا[illegible] که از اعظم محرمات است
موجب عقوبت دنیویه و اخرویه است چنانکه از بی باکان قساوت نهاد و شقاوت
سیرت بوجود شدادت بده میکرده و این خود گناهیست که صاحبان دین
و ایمان کامل و قاتلان نفس اماره معامله را از تصور آن جگر آب و دل تقوی

پرور غریق بحر اضطراب میکرده چون چنین باشد که حضرت یگانه صمد و مجازی اعمال
نیک و بد جل جلاله در سوره شریفه مائده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او
فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی آنکه هر کسی که بکشد کسی را نه برای
فسادی که بجهت آن مستوجب قتل شده باشد چنان است که همه مردم را کشته
باشد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از امام همام ابی عبد الله علیه السلم منقول
است که در آیه مذکوره فرموده است که وادیست در جهنم که اگر آنکس که جمیع مردمان
کشته است و یا اینکه یک کس را کشته است هر دو در آن وادی خواهند بود و صیقل گر
زنگار عیوب و حیات بخش اموات قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی صلی
الله علیه و آله چنانکه سابقا نیز مذکور شد فرموده که من قتل مومنا متعمدا اتی جاء
یوم القیمة و لو ضرج على العرش یقول یا رب سل هذا فیم قتلنی من غیر
منفعة خلاصه معنی آنست که هر کس که بکشد یکی را بگناه که کرده باشد روز قیامت
و بپاو کشان نزد عرش آید گوید خداوندا به پرس از قاتل من که مرا چرا کشته است و
هر آنگاه کشتن کیخسکی بهانه خواستن شد خون مسلمانان و مومنان که نزد خداوند
عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیز تر چگونه پامال کرده و هم آنان سرور صلی الله
علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقول است که اول ما یحکم الله عز و جل فیه
یوم القیمة الدماء الی آخر الحدیث حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم
فرماید روز دیوان را مشخص و قطع خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب
از حضرت ابی عبد الله علیه السلم ماثور است که در حق مردی که از کتاب قتل مومنی نماید
فرمود که یقال مت ای میتة شئت یهودیا و ان شئت نصرانیا و ان شئت

مجوسیا ملخص معنی این است که آنکه گفته میشود باو یعنی از جانب جناب الهی میخواهی
جهود بمیرد میخواهی ترسا بمیرد میخواهی گبر یعنی در آن عالم با یکی از این سه گروه محشور
خواهند بود در جامع الاخبار از سید الابرار صلی الله علیه وآله مرویست که لقتل المؤمن
اعظم عند الله تعالی من زوال الدنیا ملخص مضمون آنکه هر آینه کشتن مؤمن
عظیمتر است نزد خدای تعالی از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که رقم حیات
مؤمنی را که نگاشتهٔ قلم حکمت است از صحیفهٔ هستی حک کند و بنیان زندگانی وی را
که برافراشتهٔ معمار قدرت است به تیشهٔ ستم برکند چنان است که همهٔ دنیا را خراب
کرده باشد و هم نیز در آن کتاب از آن جناب مستطاب صلی الله علیه وآله مأثورات
که ما عجت الارض الی ربها کعجیجها من دم حرام یسفک علیها ما حاصل معنی
آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند خود مثل فریادی
که میکند از خون حرامی که بر رو ریخته شود و هم از آن سرور در آن کتاب منقول است
که لو ان اهل السموات السبع واهل الارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن لکبهم الله
عز وجل جمیعا فی النار یعنی اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک
شوند در خون مؤمنی هر آینه اندازد خدای تعالی ایشان را همگی در آتش خداوندان
الباب و هوشمندان دقیقه باز دانستن اینکه ارتکاب قتل چه معنی اعظم
است همین بس که در شریعت مقدسهٔ مطهره تقیه و در هر امری جایز بلکه
واجب است مگر در قتل که اگر ظالمی کسی را بآن امر و بارتکاب این مجبور سازد
هر چند داند که از امتناع این ضرر مالی و جانی باو میرسد باید که آن ضرر و تنور را
در جنب امر دینی سهل دانسته جز دست رد قبول فرمان آن بیخرد نیفشاند

در ریختن

در ریختن خون آنان یکباره خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار
نگرداند حاصل آنکه ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان بخدا و فرستادگان
و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل جمع میگردد و صفت خبیثهٔ خشم و تندخوئی صفتی
الیست که منشأ اینچنین گناه عظیمی میتواند شد نعوذ بالله من شرور انفسنا
و سیئات اعمالنا و دیگر از عظایم ذنوب و آثام که از این صفت شنیعه تا بهلاکت
انجام ناشی میگردد قطع ارحام است که آتش خرمن نیکو دیست و مقراض رشته
عمر و بهروزی بسی خانهای ارجمند بشومی این صفت ناپسندیده ویران است
نقشهای ملک بسای عظیم بسیلاب این عمل عاقبت وخیم با خاک یکسان چه
نخلهای برومند زندگانی که از تیشهٔ قطع رحم از جویبار روزگار از پای در انداخته
و چه میوه های برخورداری و کامرانی که از سموم سرکشی خشکی با قارب و عشایر در ساحت
عرصهٔ نابود و ناچیز ساخته و در کتب شریعت کافی از جناب اقدس امیر المؤمنین
علیه السلام منقول است که از یکی خطب بلاغت و بنا هدایت آثار خود فرموده اند
که اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء پناه میبرم بخدای تعالی از گناهانی
که زود فانی میسازد یعنی عمرها را پس عبدالله بن کوا برخاست و گفت یا امیر المؤمنین
علیه السلام آیا میباشد گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمودند که ای بلی
قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون ویتواسون وهم فجرة فیرزقهم الله
وان اهل البیت لیتفرقون ویقطع بعضهم بعضا فیحرمهم الله وهم اتقیاء
خلاصهٔ مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خانمان با هم اجتماع و مواسات
میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی ببرکت این اجتماع و مواصلت ایشان را

رزق عید بدو اهل خانه اش را از هم جدای و کناره میکنند خدای تعالی ایشان را بسوی
آن جدای و قطع رحم محروم میکرداند یا آنکسی متقی و صالح اند و هم درین کتاب
شریف از حضرت ابی عبدالله علیه السلم فرموده اند که اتقوا الحالقة فانها
یمیت الرجال یعنی پرهیز کنید و اجتناب نمایید از حالقه که آن میراند مردان را یعنی
عمرهای کم میکند راوی گوید که گفتم حالقه چیست فرمود که یعنی قطع رحم کردن و
حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن حالقه یعنی تراشنده است و آن
حضرت قطع رحم را بلفظ حالقه تعبیر فرموده اند که تراشنده
و زایل میکند استره مو را و در همان کتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت
نموده که مضمونش اینست که بخدمت امام همام ابی عبدالله علیه السلم عرض نمودم
که برادران و عم زادهای من خانه را بر من تنگ کرده اند و مرا از آن یک بیت
ملجاء ساخته اند یعنی بیوتات از اسم تصرف گرفته و غیر یک خانه برای من
نگاه نداشته اند اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشان است میگیرم یعنی
از روی حق و حساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن
که خدای تعالی عنقریب است که فرج ترا خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت
مراجعت کردم و در سنه احدی و ثلثین از مائه ثانیه وبای واقع شد و همه
ایشان مردند و یک کس از ایشان نماند بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم احوال
ایشان از من پرسید گفتم بخدا قسم که همه ایشان مردند یکی نماند فرمود هو
بما صنعوا الیک و بعقوقهم ایاک و قطع رحمهم بتروا اما مل مضمون
آن اینست که نمیدانم جهتی که عمر را دراز کند مگر صله رحم حتی آنکه میباشد عمر

کسی

کسی سی سال یعنی سه سال از عمر کسی مانده باشد سی سال میکند حق سبحانه
و تعالی و کسی که قطع صله رحم کند سی سال عمر او را به سه سال کند و گاه باشد که
عمر کسی سی و سه سال باشد قطع رحم کند خدای تعالی سی و سه سال را به سه سال نماید
و فواید اخباری که از اهل بیت علیه السلم درین مطلب ورود یافته اصداف کتب معتبره
و اسلاف مشحون از آن است که انطباق این اوراق نتوانند گنجید و لهذا بذکر همین
چند حدیث اکتفا نموده **مفسده سیم** آنکه بدخواه که انسان خلق از حد برده
و شیوه بی مروتی و تلخ گویی و ترش رویی را شعار کند نا چار دیگر حوصله مردمان
نیز از اشتعال آتش حمیت لبریز و تیغ زبانشان بفسان فسون شیطان
تیز گشته در مقام معارضه در آیند و دشنامها را از تحمل از آن آتش سبک رود و تمامی
سوخته از آتش غصه کارهای او خنده نمایند پس با هر که سر بر آید برویش جنگ
و چون یکی گوید هزار شنود چه بدگوی بتر خواهی شنودن کلوخ انداز را پاداش
سنگ است و اگر مرد برویش نتوانند ایستاد ها یا به پیش پشتش
می افتند و در غلا ملامتش منهی و بدناقی و حفاشی میکنند عقب گزنده و
سگ درنده اند مینمایند و نفرین و دشنام را مستهزا و مصراع نا خشی میکوانند
مجملا این صفت در آن اتفاق و کلای اندازد و مزنان را در نظرها خوار و بی اعتبار
میسازد دیگر آنکه چون کسی سی تیره و درنده زهر تندی و تلخی خود را بدو فرو ریزد
و آنکس حلم و بردباری ورزیده از کمال بیحرمتی چشم از آن پوشیده و زهر
طاقت زدای آن تلخیها را بلب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه نوشد بعد از آن
زمانی که آتش تو تیز غضبی فرو نشیند و دیده عقلش از خیرگی

بزرگ باشد
بوبزن

بکمال آمده خود را وا پند خواهد دانست که چه قسم قبایح از و صادر گشته
و از خوی پلید زشتش چه بر آن عزیز پاک سرشت گذشته پس اگر در چهره اش
آب شرمی و در پوستش سرمایهٔ آزرمی باشد سالها خود را بوته نیز ملامت
خواهد ساخت و عمرها در بوتهٔ خجالت آن تابات خواهد گداخت لهذا گفته اند
که اول الغضب جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانیست
سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر روزی دوست گردد
شرمنده او نگردی پس با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل
صفت شوم بدخویی صفتیست که آدمی را بارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب
این قسم افعال ذمیمه میدارد و باز از حسن خلق که سرمایهٔ فلاح و نجات است
بسیلاب فنا داده خاک نشین خسارت دو جهانی میگرداند اینست معنی
حدیث شریف الغضب مفتاح کل شر که سابقا مرقوم قلم صدق رقم گردید
و از جملهٔ روایات حکایتی که انتسابا مالک مضمون آن نایرهٔ این صفت زشت را در
کانون طبایع بدخویان فرو می نشاند حکایت سعد بن معاذ است که از صلحاء
و اعلای اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بود این حکایت در کتب
معتبرهٔ حدیث چنانچه امالی شیخ صدوق قملوی رحمه الله و غیر آن مذکورات
حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع
یوم النشور صلی الله علیه و آله معروض گشت آنجناب با جماعت اصحاب برخواسته
شرف عفو و ارزانی داشتند و خود بر عضادهٔ باب یعنی چار چوبهٔ در آن خانه
ایستاده بغسل سعد فرمان دادند چون او را حنوط کفن کردند جنازه اش برداشتند

آنحضرت

آنحضرت پی نعلین و ردا بتشییع جنازهٔ او قدم مبارک رنجه داشتند و گاه جانب
راست تابوت و گاه جانب چپ تابوت میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدرون قبر او نزول فرمودند تا آنکه او را در لحد
خوابانیدند و خشت بران چیدند و گل طلبیده مابین خشتها را بآن مسدود
گردانیدند پس چون از آن فارغ گشته خاک بر او ریختند قبر او را راست کردند
و در اهتمام سعی در استحکام آن قبر را بیان فرمودند که بدرستی که من
میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد یعنی ازهم خواهد فرو ریخت و لیکن
خدای عز و جل دوست میدارد بنده را که کاری که کند آنرا محکم کند پس بعد از تسویه
قبر مادر سعد بن معاذ از یک جانب گفت که یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی
گوارا باد بهشت جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ای ام سعد مه
ولا تجزمی علی ربک فان سعدا قد اصابته ضمة یعنی ای مادر سعد از این سخن
باز ایست و جزم مکن جزما بر خداوند خود چه بدرستی سعد را بتحقیق که رسید
باو فشاری یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرموده مردمان نیز برگشته
پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی
شفقت چند در بارهٔ او فرمودی که در بارهٔ هیچکس نفرموده بودی بتعقیب جنازه
او کردید بی ردا و قبا فرمود که ملایکه یعنی فرشتگان همراه جنازهٔ وی بودند
بی ردا و قبا من نیز تاسی بایشان کردم گفتند گاهی جانب راست تابوت را
گرفتی و گاهی جانب چپ فرمود که دست من در دست جبرئیل بود میگرفتم هر جا را
که او میگرفت گفتند آنچه بغسل او کردید و بر جنازهٔ او کردید و بر قبرش بلحد خوابانیدید
بعد از آن فرمودید که بسعد فشاری رسید یعنی با این مرتبه شایستگی که شما

خود قیام بآن امور نمایید و این شفقتها را در حق او نمایید تا قبر او چه سبب
باشد آنحضرت فرمودند ای انه کان فی خلقه مع اهله سوء حاصل معنی
اینکه او با اهل خود بد خو بود با بقیه مردمان خود کج خلقی میکرد و در کتاب
مستطاب کافی چنین مسطور است که ان رسول الله صلی الله علیه و آله
خرج فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون الف ملک فرفع رسول الله
صلی الله علیه و آله راسه الی السماء ثم قال یا سعد نعم محصل معنی آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمده تشییع جنازه سعد نمودند هفتاد
هزار ملک بر تشییع جنازه وی بودند پس آنحضرت سر بسوی آسمان بر
داشته بعد از آن فرمودند مثل سعدی فشار قبر میکند راوی گوید گفتم
فدای تو گردم انا حدثت انه کان یستخف بالبول یعنی شنیدم
که سعد بطهارت بول را سهل می انگاشته و در اجتناب از آن پروای
چندان نداشت آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی
خلقه حاصل معنی آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد بلکه سبب در اینست
که بر اهل خود تند و بد خو بود از اینجهت بفشار قبر معذب گردید حاصل آنکه
از این روایت و حدیث اثر میتوان دریافت که هرگاه سعد بن معاذ با آن
کراهت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین با این تعظیم
و تکریم متوجه تجهیز وی شود و پیروا و بدهند با سبب تشییع او نموده بر زمینها
اندازد و خود به نفس نفیس داخل قبر او گشته بالش سیاه و بدست مبارک
خود خشت بر لحد چیند با این سرافرازی و کرامت خاص از ملائکه بردارند در
باب معاف ندارند و جزای بدخوی و مکافات آن را در کنارش گذارند چگونه
خواهد بود

خواهد بود حال آنکسان با که پیوسته کارشان با این و آن جنگ و ستیز است خنجر زبان
مردم آزارشان بخونریزی بیچاره کمان همیشه تیر بدخلقی از خلقشان و رازدارانند و جهانی
بزبانشان از جان بیزار کاخ دماغشان خانه زنبور اندیشه فتنه سازیست و
رخنه دهانشان سوراخ مار زبان و رأیی لحاظ چشمشان از دنبال چشم چون نیش
زنبوران گزنده و ابرویشان از زهر قهر مانند دم کژدم گزنده الحاصل صاحب این
صفت ذمیمه را در دنیا حال آن است و در عقبی این نار زدوی زمینش فراخی و نه
دنه در فراش خاکش استراحتی چون در دنیا از آن گشتند که چندین آزار خلق خدا میرسانند
و چگونه در زیر خاک تنگی قبر گرفتار نگردند که از بدخوئی روزگار را بجان و این تنگ میکرده اند
پس مرد عاقل هوشمند که این صفت خبیثه ناپسند در خود اثری بیند میباید که در دفع ازاله
آن از خود اهتمام و سعی مالاکلام واجب داند و نفس سرکش را بمجاهدات شاقه و مجاهدات
و لرانه از پای جهد دیگر از آن آسیب کرند او رها نماید این صفت شوم که از آن بتوقی
غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی بمنزله سگیست بیگانه که نه آشنا
میداند و نه بیگانه و بدندان آزار خواهی و گزنده گی این و آن را از هم میدرد و هر لحظه بفریاد
و خراش موحشی در دور و نزدیک را نا آسایشی پی آورده گاه بتیغ زبان هرزه نال
اهل و عیال را بزخم دشنام میسازد و زمانی بچوب تازیانه غلام و خدمتکار از زبان بی اندازه
از غوغای بلندش پیوسته گوشها و کار رفیق کری از سلوک ناپسندش همسایگان برای خانه
های خود همیشه در ضرورات که همیشه اهمال و سهل انگاری جایز باشد بیت

آن یکی از خشم مادر را بکشت ● هم بزخم خنجر و هم زخم مشت ● آن یکی گفتش که از بد گوهری
یاد ناوردی تو حق مادری ● هی تو مادر را چرا کشتی بگو ● او چه کرد آخر بگو ای زشت خو

یاد ناوردی

کفت کاری کرده کان عار وی است کشتن چون خاک ستاروی است کفت آن کس که تنی
ای محتشم کفت پس مرد نبرد بر کشتم • کشتم او را ستم از خوی بد خلق • ای خوبر ترم بی استاد تیای خلق
نفس بت تا باد بد عاصیت • کو کف داوت در پی ناجیت • پس کس را که بهر آن دنیا
هر زمان قصد خونریزی میکنی • ~~از پی این [illegible]~~ • ~~[illegible]~~
نفس کشتی باندرستی ز اعتذار • کس ترا دشمن نماند در دیار • طریق کرفتن این سک
مکشتن این دشمن بدرک آن است که بخت اعتبار را بر او وقت خشم سک
ساریها و فضیلت علم و بردباری وارد کشت و بعضی از آن کذارش یافت و بعضی دیگر
انشاء الله تعالی در فصل آینده نکارش خواهد یافت بهوش شعور نظر هوش رسا
و روغن شفت باوام این دو کونه سخن را که دوای درد زدای لطمه خشم و تیر جمع بسبب
بدست تامل تفکر بر دماغ جان بمکانی و چون علامات علو غضب اشتعال در نایره طبیعت
پیدا و آثار سک ساری یعنی بر باد زدن و تندی شدن و برروی این حبشی دد الذات
کی او در پیدا و یکی کرنده داشال این درجهره احوال هویدا کرده و آیینه صاف طاف
در پیش نهاده صورت حال خود را در آن مشاهده نمای تا دانی که میان تو و سک
درنده در این حالت هیچ فرقی نیست و همچنین صورت احوال ارباب علم و وقار و صاحب
حوصلکان بردبار را که چگونه سر ورق صفحهای نبات شان در کل آگاه کدورت از ایاده که
نلغزانیده و ماننده کوه کران دل بردبار شان بصرصر تندی خصم ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ هر که چون کرد بر رویشان جهل چشم از و پوشند و هر کس خار مفت نیش زبان
زند چون کل بر رویش خندد آیینه ضمیر شان از تیرکی لطمه خشمشان زنک کدورت بکرد
و لوح ساده خاطرشان از نیرنگ مردم سخن ساز حیله پرداز زنک عداوت نپذیرد

سرورق دان

دیبن

دیبن بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمای که احوال اطوار این طایفه ملک سیرت
پاک سریرت باحوال انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک و باطوار فرقه اولیا و صالحان چه مقدار
شبیه است الحاصل این هر دو حالت را تمام از نظر امتیاز سنجیده هر کدام راجح آید
از اقتفاء فرمای کر خواهی بهشتی در بی او کر چنین باشد ملک خواه اکنون الحال آنکس
دیکر خواهی چنین و اکر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان
فتنه ساز دهم اندازه وسوسه نماید که مغلوب این مرد کردیدی و این همه از فرو بردن
و کلاه پیدن بر دل زبان دارد و در میان ابنای جنس خلق روزکار باعث خفت و موجب
ننک و عار است در جواب او بکو که امروی آن است و تحمل این بار سستی بوده از تجرع زهر
آن عاجز آیم و خفت خواری آنکه ملک سیرت ما کذاشته سک منش پیشه نایم و عار و
ننک آنکه با دعوای شعور و فرهنک کوک چون تو دشمن تیز چنک بر نیرنک خورده خود را
مغلوب نفس اماره کردانم و نیز خواری پیش خلق روزکار بی از بی اعتباری نزد حضرت
پروردکار و چه بر استحقاق این خلق نافی با عنایات الطاف جناب اللهی اثری مترتب
نکردد و تا بی لطف حضرت اللهی نعوذ بالله التفات جمله عالمیان فایده نرساند کر عزت بلند
رو بنا زمیکن و کرنه چشم حسرت باز میکن • مبادا آنکه او کس کند خوار که تواناوت بود
کار نیست و شجاعت و جهاد نفس که حضرت سید کاینات و بیش جنک معارک مجاهدات
صلی الله علیه و آله از جهاد اکبر کفته عبادت از این است که در امثال این احوال معارضه و جدال
نفس اماره بدسکال ابنش نهاد همت ساری و از حکم کند وسوسه تلبیس مردم نکار
کربابه هوا و اماتی نابکارات خود را محافظت نموده ببازی و اخلاص قوت ایمان و
شمشیر عزیمت دین آن قوی بازوی برخشم و کین را انپای در اندازی تا مملکت

ایمان را مالک گشته به نسق آن توانی پرداخت و بکام دل برتخت پادشاهی بنده گی
خو نشسته لوای والای سرافرازی برفرق دل توانی افراخت و اما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ولیکن
اتمام داستان آنکه که درین باب در عالم تعلق بغایت نایاب و مرد میدان
این مجاهده در روزگاران بسیار کم یاب است بیت وقت خشم و وقت شهوت
مرد کو طالب مرد چنینم کو بکو و در احادیث شریفه دلیلان راه هدی و دلیل
کنندگان نفس اماره و هوا سلام الله علیهم اجمعین مذکور است
که لیس الشدید بالصرعة انما الشدید یملک نفسه عند الغضب فان الغضب
مفتاح کل شر حاصل مضمون آنکه مرد سخت و پهلوان آن نیست که بکشتی
گرفتن کسی را انداز و پهلوان جز آنکس نیست که در وقت غضب خود را نگاه
داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بدرستی که غضب کلید هر شر است
خواهد بود شعر سر پهلوان آنکس ۵ خود را کسی تواند که بر زمین زدن
و در مجموعه در آمده از حضرت سید الانام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون
این است که حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله در قومی گذشت در میان
مردی دید که سنگی برمیداشت و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را حجر الاشدا
میگفتند یعنی سنگ پهلوانان همانا آن سنگ بسیار بزرگ و گران بوده
و غیر مردم تنومند پرزور را بر داشتن آن قدرت نبوده در مارسی جنین
حجر اسنگ زور نیامد آنحضرت پرسید که آن چیست احوال را عرض کرده فرمود
الا اخبرکم بما هو اشد منه حاصل آنکه آیا خبر دهم شما را به سختر از این

گفتند

گفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه و غلب شیطانه
و شیطان صاحبه مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر از این مرد کسیست که دشنام
دهد او را مردی پس او حلم ورزیده از آن آن بگذراند پس چنین کس غالب آمده بر نفس
خود و بر شیطان خود و دیگر که از آن آب و دشنام داده است بیت مردی کمان
مبر که بزور است و پردلی ۵ با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی

در مدح

صفت علم و خوشخوئی و شیوه ملایمت و شکفته روئی که گل سرسبد محامد
صفات است و سر دوزی ترکش فضایل کمالات پرده سوات و عیوب است
و سررشته جلب قلوب زنگ زدای آئینه روها است و عقده گشای گره
ابروها مزرع پاکی طینت را خوشه است و سفر طریق سلوک را توشه سرمایه
تحصیل نیک نامیست و سرچشمه زلال دوستکامی برق خرمن کلفتهاست و آب
گلشن الفتها با مهربانی که در راه زندگی بالای زود دل برد ارد پربار است و
مونس همزبانی که در وحشت سرای جهان فانی تخم الفاظ هر دو بر نرم گفتاری سبزه
تری از زمین طینت بشری بشادابی زبان خوش سر کشیده و تازه گلی از بهار
ادب خوش رنگ بوی شکفته روئی اندیشه در فصل این شیمه کریمه همین بس که حق سبحانه
و تعالی خود بتعالی و تقدس ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم
بآن صفت توصیف فرموده است از انجمله در سوره بقره که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم
ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و هم در سوره مبارکه فرموده
که قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره ما فرموده
واعلموا ان الله غفور حلیم و در همان سوره آل عمران فرموده که ولقد عفا الله عنهم ان الله



کرده دریکی از آنان دو مرد با آنکه جهالت و درشتی کند میگوید که قلت ما قلت وانت
اهل لما قلت یعنی جزای با قلت یعنی کفتی آنچه کفتی و تو لایقی بآنچه کفتی و
عقوبت جزای آنچه کفتی خواهی یافت و بدیگری از آنان که حلم میورزد میگوید که جرحت
و حلمت سیغفر الله للساب ان کنت و الا یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود
باشد که خدای تعالی ترا بیامرزد و اگر این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر نیز در
مقابل درشتی نماید فرشتگان بوی وجه کنند و در بعضی از تفاسیر از جناب ائمه
نبوی صلی الله علیه وآله ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق
فی الجنة و ایاکم بسوء الخلق فان سوء الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوشخوئی
که خوشخوئی البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخوئی که بدخو البته در آتش خواهد
بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن
یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گران تر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب از آن
طبیب امراض عیوب صلی الله علیه وآله مرویست که ان الخلق الحسن یذیب
الخطیئة کما یذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناهان را چنانکه آفتاب
میگدازد جلید را و آن عبارت از شبنم یخ بسته است و در جمله سوالات ابوذر
غفاری رحمة الله علیه همانا از مهر سپهر امیدواری بزرگواری صلی الله علیه وآله که در
ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق رحمه الله و غیر آن مذکورست اینست
که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا یعنی از مومنان کدام فاضلتر است در
ایمان فرموده اند که احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد
القلوب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که ان البر و الصدق

والحلم

والحلم و حسن الخلق من اخلاق الانبیاء الی الآخر الحدیث یعنی بدرستی
که راستی کوئی و حلم و خوشخوئی از اخلاق پیغمبران است و در کتاب شریف
کافی از سرور عالم صلی الله علیه وآله مرویست که اسطعبت لاثنان الاکمال عظمهما
اجرا احبهما الی الله عز وجل ارفقهما بصاحبه ملخص یعنی الکر دو کس با هم مصاحب
نشوند مگر آنکه اعظم ایشان و ماجورتر و دوستتر ایشان نزد خدای تعالی
آنست که با آن دیگر ملایمت بیشتر نماید دیگر در آن کتاب از حضرت امام همام
ابی جعفر علیه السلام منقول است که ان الله عز وجل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستی
که خدای تعالی دوست میدارد صاحب حیا و حلیم را و بر این نیز اخبار اهل بیت
اطهار صلوات الله علیه وآله اجمعین بسیار متواتر است و در کتب معتبره مذکور است
و حاصل همه اینست که خوشخوئی و بردباری محاسنات و سازکاری از افضل
فضایل و شایسته نظر لطف و عنایت الکبیر از اول رسایل است بنده بپای
مردی این صفت خجسته و سرمنزل معرفت و کرامات الجهانی در رود بدستیاری
کمند این وسیله بایوان سعادت بنیان قرب الهی که مصعود همایش تازه بهار
رویان غوطه در دریای رحمت میزنند بیت خلق کن با خلق اگر روی نیکوئی بایدت
و لهذا حضرت سید انام صلی الله علیه وآله در تحصیل فضل و ثواب این صفت بحدی
اهتمام داشت که کودکی یتیمی مدت در سایه تحمل عطوفت آنسرور میبود و در
سبزه زار درکنار جویبار تعقل و اشفاق آن سرچشمه زلال مکارم اخلاق
نشو و نما مینمود از قضا آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله
از غایت تأثر آن شب طعام تناول نفرمودند تا بعرض رسانیدند که یا رسول الله

چراغ کین می‌باشد اگر فرمایید دیگری را بدل او پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند که
آن کودک یتیم بدخو بوده و من با خلق بد او سازگار بودم و با او رفق و ملایمت
مدارا می‌نمودم و مرا بدان اجر جزیل و ثواب عظیم بود و از دیگری این توقع حصول
نمی‌پیوندد و نوع دیگر از آثار و برکات این صفت فواید است که تعلق بامور دنیا
دارد از آن جمله اینکه بنا بر ضابطه کس نباید بجنگ افتاده با صاحب این صفت کسی جنگ
نمی‌شود و اگر شود شدت و حدتش زود برطرف می‌شود و جا ایستاده‌گی
و اصرار خصم ناهموار وقتیست که اینکس نیز در مقام معارضه بوده و طریق جدل پوید
و با او یکجا که گویند چون ایستاده‌گی و دمان کس نگوید نه بیند روی نیز آن آتش
تندی فرو نشیند و سینهٔ او از جهتی کم از سنگ سرمه نیست هرزه نالان را
بنهایی می‌توان خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم خوش‌خو را کیمیا
تر تشبیه نموده و خصم تیز زور تندخو را باد صرصر که هرچند او تندی کند این
نرمی و بزودی تیغ و آتا ده گیتی از سر وا کرده از سر او ساید و هیچ وجه او را
با این دستی و این را از شکستی نباشد بیت تندی حریف خوی ملایم
نمی‌شود در جنگ آب و آتش جنگ نکرد است جز موی خوش کی مانع آسیب
دشمن است از جامهٔ حریر که دیده است جوشنی دل را چگونه زکرد کلفت دشمن
برنگ لعل در پردهٔ ملایمت خود نگاه دار دیگر از جمله برکات این صفت خجسته
آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب کسی است که
در گفتگو با صبر و حلم در کویای وقارش از ترسای طبع جهالت استقرار در سلوک
طریق استقامت و ثبات تزلزل و چنانکه یعنی در کتاب شریف کافی از حضرت

امام همام

امام همام ابی عبدالله علیه السلم مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی آدمی را حلم نصرت
دهنده و یاری کننده بس است و المستحسن صدق بنیان حضرت امیرالمؤمنین است
که در مجمع و رآن مذکور است که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه
علی الجاهل حاصل اینکه نخستین فایده که در حلم مشغول است و خشم فرو خوردن
بحلیم می‌رسد اینست که مردمان همگی یاری او میکنند و آن خصم جاهل را ملامت می‌نمایند
دیگر اینکه صاحب این صفت در نظرها اگر چند و پایهٔ قدرش در بلندی انفلاق میگردد
چنانکه از مضامین مستطاب حضرت ابی عبدالله علیه السلم در کتاب کافی منقول است
که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عز و جل عزا فی الدنیا و الآخرة ملخص معنی اینست
که هیچ بنده خشم خود را نگاه داشت مگر اینکه زیاده کرد ایزد حق تعالی عزت او را در
دنیا و آخرت و نیز در کافی از جان علم و وقار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله ماثور
است که ما اصحاب رسول الله وادی کرد وی مجتمع بودند و فرقهٔ هواخواهان ذره صفت
در هوای جان فزای ملازمت بال افشانی می‌نمودند اعرابی شتر را حایل کرده از
در مسجد در آمد چون باد صرصر که بر گلبرگ تر جهد بروی آن سرور جسته آغاز تندی
و بی اعتدالی نمود بکیفیتی در صرف یا محمد اکنه سا مر تیغ زبان اخت و بغلاظت
نفس هرزه و راسک درشتی بر آینهٔ خاطر اشرف شتند و سرا اغاضت
اصحاب چون لاطایلات شنیدند بی‌تاب شدند عازم قتل آن بی ادب گردیدند
آن سرور دنیا و دین و آن کوه وقار تمکین ایشان از منع نموده با رفق گرم
و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمودند یا اخا العرب چه می‌گویی ای برادر گرامی خواهی
تمری ساحر را فرمود تحمل هم نه کتاب بلکه رسول فرستادهٔ خدایم اعرابی گفت واللات لولا تحمل و حلمک

الملائکة ضیق منک واللات لا اومن بک حتی یومن بک هذا الضب یعنی
سوگند بلات که اگر نه وجاهت خوش روی تو میبود هر آینه بر میکردم شمشیر خود را
از تو یعنی از خون تو یا اینکه شمشیر خود را در تو غوطه میدادم قسم بلات که بتو
ایمان نیاورم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسماری که در آستین
باد آستین داشت انداخت آنجناب با آن سوسمار خطاب کرده گفت ای سوسمار
بزبان محکم نطق آر پس سوسمار بر نطق آمد گفت لبیک یا رسول الله فرمود
من کیستم گفت تو رسول خدای اعرابی آنچه مثل این برهان ظاهر دید که زنگ از
اینه خاطر زدوده و بکلید زبان آن حیوان قفل انکار از درج دهان گشوده با سر
انگشت زبان اقرار جواهر این کلمات بر دامن سامعه حضار فرو ریخت
که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله یجعل قط ولا اذل
بحلم قط حاصل اینکه خدای تعالی هرگز کسی به تندخوی دو رتبت
گرامی عزیز نساخته واگر کسی را بحلم و بردباری بذلت وخواری نینداخته
است این دو حدیث شریف صریح است در اینکه کوهسار حلم و وقار معدن گوهر
قدر و قیمت صحرای دلکشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و نزهت
وانچه بد خویان جهالت پیشه در وقت معارضه خشم ازان اندیشه میکنند که خو
ی نرم موجب خواری و بردباری موجب خفت وبی اعتباریست محض توهم
و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه جوی و سنگ جفای درشت
گویی [illegible] چه خواری که خفت آرد یا زبان نرم نهالی که عزت آرد باد نه
سخ روی آتش ترا خود روشن که خوی تند چه مقدار خجلت آرد یا

خجلت

خجلت ربروق خفت پخته پس خوانا که چهره کشتن باخصم خفت آرد یا وبگر انکه
چرب و نرمی این صفت و نکش دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر
میسازد و صیقل این شیوه و منش آینه سینهها را از زنگ کینها می پردازد چنانکه
از سرور عالم صلی الله علیه وآله در ارشاد القلوب مذکورست که حسن الخلق یثبت
المودة وحسن البشر یذهب بالسخیمة یعنی خوی خوش دوستی را مهر و پاینده و گشاده روی
کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن خلق ملاطفت آن سرور روانها بر دوده
باری ملایمت آن پاک گوهر بود که خلق عظیم از طوایف مشرکین که بنفاق و کین
در دل داشتند سر بر خط و فرمانش گذاشتند و بسی از قبایل اعراب که کمر بقتل آن
جناب بسته بودند روی ارادت بر آستان اطاعتش سوده اند و در اثنا آمده که روزی
آن برگزیده معبود مسجد بیت الشرف انتساب وجود خود ساخته و پرتو
سعادت حضور بر در و دیوار آن مقام پرنور انداخته بود زمره محمد رسول الله پس
گفت یا رسول الله اندر این مسجد آمدم و از همه عالم از تو دشمن تری نبود اکنون مردم
هیچکس را از خود دوستتر نمییابم اینست بیان کریمه که وانک لعلی خلق عظیم الحاصل
اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و معاودت
جنان که بخت بسته داشت دمان بدوستی و اخلاص چنین مبدل گردید و از جمله د
که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بمنزل هدایت راه بردند
و بابستن این شیمه کهنه غبار عداوت از چهره باطن ستردند حسان بن ثابت
بود که چون در زمان جاهلیت از عداوت کوفه گیان اهجو حضرت اقدس سید المرسلین
کرده بود یکی از مسلمانان وی را گرفته میبرد که زبانش را قطع کند حضرت امیر المومنین علیه السلام

وآن عارف صالح دنیا ودین علیه الصلوة والسلام بر حوزه چون برادر آمد مطلع گردید
ویرا از دست او گرفته وبانش برزد وسرخ گردانید حاضران از دیدن آن حلم وعفو
واحسان نو ساختن بر ساحت ولی تافت وبآب آن حسن خلق وکرم والطاف
ضمیرش از لوث کفر وعداوت طهارت یافت وبعد از آن ارتکاب آن قبایح را
بگفتن مدایح بگفتن تدارک نموده از جملهٔ مخلصان ومداحان خاندان گردید
بعضی اشعار او که در مدح اهل بیت علیه السلام گفته مشهورست ونیز از جملهٔ
شواهد این مدعا ماجرای آن مرد شامیست با رابع آل عبا حضرت امام حسن
مجتبی علیه السلام که مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که لهیب آتش
کینهٔ اهل بیت کرام تافته ودیدهٔ ادراکش بسرمهٔ معرفت فضل آن خاندان
پاک هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم روزی در یکی از کوچهای مدینه
مردی دیدم که از زیباتر هرگز ندیده بودم بر استری نیکو سوار مرغ دلم به
سوی او پریده پرسیدم که این کیست گفتند که حضرت حسن بن علیست علیه
السلام از شنیدن آن نام حسد در دلم طپیدن واتش بغض از کانون سینه‌ام
شعله کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب چرا پسری باشد پیش
رفتم گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین وچنان
یعنی ناسزای چند نسبت بآنحضرت گفتم وگاه اورا وگاه پدرش را دشنام
میدادم واو ساکت بود هیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه
سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود که احسبک غریبا شامیا
مرا بنا بر این گویا تو درین شهر غریبی واز اهل شامی گفتم آری فرمود فمعی

ان احتجت الی منزل انزلناک واذا مال رفدناک والی حاجة عاونّاک
حاصل معنی آنکه چون غریبی با من بیا که اگر جای خوابی کرده‌ای فرود آوردیم واگر
احتیاج بمال داشته باشی بتو عطا کنیم واگر حاجت دیگر داشته باشی در قضای
آن ترا مدد ویاری نمائیم پس ازین شیوهٔ ملاطفت واشفاق شرمنده واز
حسن اخلاق آن یگانهٔ آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم القصه میان
حسن خلق بدرستی وبنیان هوشیاری وشیمی بدان سان دوستدار گردید
ومشهورست که مردی از اهل از غایت جهل بالکوه وتار نیکی حضرت امام
زین العابدین علیه السلام معارض گشته ویرا دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد
اگر آنچه در حق من گفتی راست است خدا مرا بیامرزد واگر دروغ است ترا بیامرزد آن
مرد از گفتهٔ خود نادم وشرمسار از محبان اهل بیت الطهارت شد ونیز مرویست
که مردی از اولاد حضرت امام حسن علیه السلام روزی برروی حضرت سجاد علیه
السلام ایستاده اورا دشنام داد وسخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت
ورزیده اصلا جواب اونداد وخادمان درنگ کردن آن جناب منتظر بودند که آن
حضرت اشارت کند تا بدست وزبان جواب آن بی ادب گفته سزای آن
بی ادب گفتار ناسزا در کنارش گذارند بعد از آنکه آنمرد که رفت آنجناب متوجه
اصحاب گشته فرمودند که شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم وخواهش آن
داشتیم که شما جواب او گوئید یا ما را در جواب گفتن او ماذون سازید فرمود
برخیزید بسوی او رویم تا جواب او گوئیم پس آنحضرت برخاست واین آیه را قرائت
فرمود که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس راوی گوید دانستیم که چیزی

و درشتی نخواهد کرد پس چون بدر خانهٔ ام فروه رسیدیم او را جزو ادی بگمان آنکه
والاجناب برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده سر بر فاتی دارد اماره
و شر و فتنه گشته بیرون آن آفتاب عالم افروز باین سخن کامعت سود
الوت اندور متکلم گردید که یا ابن عم قد علمت ما قلت فی فان کان ما قلت حقا
الی الله وان قلت فی ما لیس فی عفوت عنک واستغفر الله لک حاصل
مضمون آنکه اگر آنچه در حق من گفتی چنان است که گفتی پس من توبه کردم و
بازگشت کردم از آن بخدای تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم
از آن تو و از خدای تعالی برای تو استغفار میکنم پس ام فروه از شنیدن این سخن
و دیدن آن خلق حسن در قدم وی افتاده پای مبارکش را میبوسید و میگفت
یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بوده و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آنها
بخدا پس برای من از خدای تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت فرمود غفر الله
لک خواتو ایام هرده و از انجام اجابت نمود از این قبیل روایات و حکایات که در
اثبات این مطلب هر یک سندی مستجل و ثابت بعدد لیست و در کتب سلف
و خلف بسیارست الحاصل این صفت رضیه متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه
است چنانکه بسی از آن مفهوم گلک بیان شد و ناظر برین گفتارات کلام
حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله در کافی که مدارة الناس نصف الایمان والرفق
بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق نمودن نصف ایمان است و ملایمت نمودن
نصف زندگانی و لهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بآن وصیت و تحریص
فرموده است چنانکه در کافی مذکورست که حضرت جبرئیل امین بار سر و دنیا و دین ما را گذشته

نمودی

فرمود که یا محمد ربک السلام و یقول لک دار خلقی کما از زاری یعنی ای محمد صلی الله علیه
و آله خداوند عالم ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من چنانکه من مدارا میکنم
مدارای جناب الهی با بندگان جانی لا اباتی آنکه هر چند که طریق مخالفت میسپارند و پا از جادهٔ
ادب و بندگی بیرون میگذارند با کمال احتیاج و افتقار از روی استغنا و استکبار در می آیند و با
نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیت سرکشی کرده چون کشتی بی زبانی بیمایند با آنکه خود را ای
که نیستند با اندک مال و شهرتی خود را گم میکنند و با آنکه اصل خود را میدانند که بیش از قطرهٔ پلید
نیست و با اندک جاه و دولتی باد غرور در ماغ می انگیزند آن یکی در مصر خراب ایکان
به ستیاری قبطیان شهوات بر فراز عقربتی خود برای ندای انا ربکم الاعلی داد در
فرعونی میشود و یکی از شکسته صندوقی بدن از بلند پروازی گرگسان طمع از مهد آن
حضیض مرتبهٔ عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میکند و دیگری کور
بعره کور گشتن چشم بینا با احمد صادق هم چشمی نمایند و ابوبکر لعین بیاری عمر بی
بیعت و اتفاق دو سه اهل نفاق را دست پیچ کرده یا برگزیدهٔ حق طریق باطل می پیمایند
و بعضی مثل اینها از بندگان ناسپاس و قدر خود ناشناس هر یک در مجمعی سر آتش شود آن
هر کدام با وجود کاخ و جا نادرو دعوای هر فاسق بیشرم از امر و نهی الهی سر و آزرم کرده
در کورنه نهاد کاخ و خلق و جور که میبازد و هر ماکم جور بیشه از غضب و سخط او اندیشه
نموده در کشور اتش جور و بیداد در خرمن مال و جان عبادی انداخته و حضرت کریم متعال
عز شانه این جمله را از بندگان ظلوم و جهول میگذارد و تا کو طغیان و ظلم عصیان را از حد
در نهند بجزا و گرفتارشان نیکرداند فرعون لعین پلید را مدتهای مدید که سر و خدا و
ندیش دزد میکرد بدرد سری مبتلا نساخت و وظیفهٔ روزی آن نافرمان را از
خزانهٔ احسان قطع ننموده همچنان به تکفل احوالش میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعف

نموده گفت خداوندا اتوزق فرعون وهو یتق علی الربوبیة ۵ آیا روزی میدهی
فرعون را وحال آنکه دعوی خدایی میکند فرمود یا موسی ان کان فرعون ترک
العبودیة فانا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نموده من ترک
خدایی نیکنم مجملا خلق کریم ومماسات از اخلاق خدای وتخلق بآن حضرت او
وسیلهٔ قرب الهیست وبی تحفهٔ این صفت حبه ودست آویز این شیوهٔ پسندیده
کسی را بآن درگاه راه روان در بارشکل که تواند بود طالبان کعبهٔ قرب را سلوک
این طریقه بپای راه براست وطایران اوج این مرتبه علیا را این مرتبه بجسته بمنزلهٔ
شهپر اتاین جهت زمرهٔ انبیا واولیا وفرقهٔ اولیا واتقیا در هر عصری تا ممکن بوده
انواع ستم وآزار اهل روزگار رسیده وچشم ایشان مپوشیده وکاسهای زهر بار
ستان تلخ گوی ودرشت روی ابنای زمان را برلب نهاده چون آب حیات می
نوشیده اند ودر کافی از حضرت امام زین العابدین وفخر الساجدین مأثور است که
میفرموده اند که ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم وما تجرعت جرعة احب الی
من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها حاصل معنی برسبیل اجمال اینکه بذلت نفس
وفروتنی از خصم انتقام نکشیدن خوشتر می آید که دوست میدارم بدلی که بجای آن تعلق نعمتهای
دنیا از من باشد ودنیا شاید مرا جرعه جرعهٔ خوشتر آینه تو نزد من از جرعهٔ خشمی
که انتقام از آن صاحبش نه ایشان کسی که مرا بخشم آورده است نکشم از جملهٔ انبیا
حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین صلی الله علیه وآله که در هر باب تاسی وافتدا بآن
والاجناب بر ذمت همت امت وبنی لازم است بابان همه خاک آنکه از مرد وزن کفار
بر خاطر عاطرش میخلید سخنی ملایم از غنچهٔ دهان مبارکش گل میکرد وبا چندین سنگ

مبارک آنحضرت بسوی ایشان بنخل وجود مبارکش میرسید ودر عوض ثمر رطب شیرین کلامی بر ایشان
نثار میفرمود ام جمیل زن ابی لهب که در قرآن مجید بحمالة الحطب ملقب است از غایت
بغض وکین نسبت بآن سالار دنیا ودین وسیلها از هیزمی وپشتهای
خار بدوش کشیده شبها بر سر راه برگزیدهٔ آله میریخت که شاید ندانسته ایشان گرد وخاری
بدامن پاکش آویزد یا بپای مبارکش خلد چون سحرگاه انور برای نماز بمسجد
رفتی آن خاشاک را از سر راه بکنار فکندی وبه نرمی گفتی که این چه قسم همسایگیست که شما
با من میکنید وآن حضرت دو همسایه بود که در کفر وکین از سایر مشرکین شدیدتر
واز سگان ونجس پلیدتر بود ابولهب وعقبه ابی المعیط این دو ناکس ناپاک نجاسات
وقاذورات بخانهٔ آن سید لولاک میریختند وآن بحر بیکران پاکی به تطهیر آن پرداخته
همین سخن فرمودی که این چه همسایگیست واز طارق بن عبد الله حجازی منقول
است که دو نوبت رسول خدا را صلی الله علیه وآله دیدم یکنوبت در بازار ذی المجاز وحلهٔ
سرخی در بر داشت دیگر نوبت دیگر در بازار عکاظ که بآواز بلند میفرمود که بگویید که
لا اله الا الله تا رستگار شوید وشخصی دیگر از عقب او میرفت ومیگفت که سخن او را نشنوید
که او دروغگوست وسنگ می انداخت وپاشنهٔ مبارک آنحضرت بضرب سنگ خون آلوده
کرده پرسیدم که ایشان چه کسان اند گفتند که این جوان که سرخ پوشیده محمد قرشی است
صلی الله علیه وآله که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند وآنکه سنگ بروی می افکند و
تکذیبش میکند عم وی ابولهب است ودر بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیهٔ فا
صدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین که در سورهٔ شریفهٔ حجرات نزول نمود حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله بجعفر رفته سه بار ندا فرمود که یا خلایق من رسول خدایم وهمچنین

و رمروه نیز این نهایی زنگ از دل زدای بستماع خلایق رسانیده سرکردهٔ اهل
شقاق ابوجهل لعین را طاقت طاق گشته سنگی انداخت پیشانی نورانی
آن سرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان شد بعد از آن سایر
مشرکین نیز از هر طرف آن شجرهٔ هدایت و ثمر بوستان شرافت را سنگ
باران کردند آنحضرت چشم خونبار مانند ابر از آن شدند و از ایشان خود را
بکوه کشیده و بر تخته سنگی تکیه فرمود و اینرا از آنجهت تکا میگویند خبر
بحضرت امیر المومنین علیه السلم دادند که محمد صلی الله علیه و آله را بقتل رسانیدند
آنحضرت خدیجه را نیز از آن واقعه خبردار نموده باتفاق هم در طلب آن سرچشمهٔ
زلال علم و کرم رو بکوه و صحرا نهاده پیاده آوردند با دل پر سوز و ناله غم اندوز یا رسول
الله گریان بهر سو میشتافتند اثر نمییافتند که ناگاه آواز شان بگوش آن
والا شان رسیده خواست که جواب ایشان گوید که جبرئیل امین نازل شده و او را
گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که ای
برادر نمی بینی این قوم چه جفا کردند و بسنگ ستم خستند و پیشانیم را شکستند
بعد و کذا غم خوارم وانچه از ایذا و اهانت توانستند فرو نگذاشتند جبرئیل علیه
السلام گفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی مددکار تست و بعضی سخنان با
بشارت برای تسلی خاطر آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک
وی را گرفت و بر سر کوه آورده و بر بساط از بساطهای بهشت با خود داشت
گسترده چنانکه کوه ها را پوشانید و آن صدر نشین بساط قربت را بر آن نشانید
آنگاه گفت اگر خواهی بدانی نزد خدای تعالی ترا چه مرتبه است به بین که جملهٔ فلک

ترا ابوقبان

ترا ابوقبان تو کرده یا نه آن درخت را بطلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد
و بدان حضرت سجده کرده و به سجده افتاد پس فرمود بمقام خود باز گرد و باز گشت و
بجای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان و زمین و دریا یک یک آمده
سلام کردند گفتند که حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هرچه میفرمایی با آن قیام می
نمایم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن و به بین چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق احسان
مرحمت و اشفاق این مضمون ادا فرمودند که منت خدا را هرگز و لیکن من برای
رحمت خلایق مبعوث گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان
نادان و غافل اند و اگر این نیکو دانند جبرئیل علیه السلم فرمود که اکنون مامورم و تو بحال
علی و خدیجه بپرداز که در این وادی گریان اند و سلام ما بر ایشان برسان و بگو که
ملائکه هفت آسمان از گریه شما گریان و نالان و بشارت ده ایشان را بقصور بهشت
که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست و بهرات حسرت
خواهد بود بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آن سرور را چون آفتاب
انور بر قلهٔ آن کوه دیدند شتافتند و شرف ملازمت آن حضرت دریافتند خدیجه
دید که آنحضرت بجامهٔ مطهر خود خون از رخسار منور خود پاک میکند گفت یا رسول
الله جامه را خون آلوده مکن و بگذار خون بر زمین رود از آنجناب این مضمون ادا
فرمود که میترسم قطره از این خون بر زمین چکد خداوند قهار بر ایشان غضب نموده
بر هیچ متنفسی ابقا نکند مجملاً آنحضرت در تمام آن قوم عنید آزارهای بسیار کشیدند
تا آخر الامر قصد خونش نمودند و از وطن مألوف خویش جلا فرمودند و پیوسته طریق حلم
و مدارا سلوک میداشت و رهوارهٔ همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت

ودر مجموعه ورام مذکور است که چون اشرار واغیار دواکسار ولطراف
دی نمودند فرمود اللهم اغفر لقومي فانهم لا یعلمون حاصل معنی انکه
خداوندا بر قوم من که بجفا بیند وبر نمیدانند انچه میکنند از جهل ونادانیست و
برای این حق تعالی فرمود انک لعلی خلق عظیم ومشهور است که
در روز احد چون لب ودندان مبارک انحضرت را که درج جواهر حکمت بود
خستند وگوهر دندان شریفش بسنگ جفا شکستند مومنان گفتند یا
رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازند فرمود که من آمده
ام که ایشانرا از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشانرا خواهم انگاه دست بر دعا
برداشته فرمود اللهم اهد قومي فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت
کن قوم مرا بدرستی که ایشان نمیدانند یعنی انچه با من کردند از روی جهالت
ونادانیست زهی خلق واحسان که با شکننده دندان کرامت جوردی
ودر عمل اثار اینقوم بدبخت دل سخت دندان مهری بر مکر فشردی
هرگاه حسن خلق وغمخواری آن مهر سپهر کرم وبزرگواری با دشمنان چنین باشد
با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المومنین
علیه السلم خلق انحضرت پرسید فرمودند که تو متاع دنیارا اول وصف کن
تا من خلق رسول خدارا برای تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا نا
محصور وصفات آن غیر معدودات انجناب اوحی فداه مضمون این سخن
رنگین دلنشین در جواب فرمودند که تو هرگاه متاع دنیارا که خدای تعالی از اندک
گفته که قل متاع الدنیا قلیل حصر ووصف نتوانی کرد پیغمبرا که الله تعالی عظیم کرده

وفرموده است

وفرموده است که انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف توانم مخفی
نماند که مفسرین در سبب نزول آیه کریمه چند وجه ذکر نموده اند از انجمله آنست
که اینی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله با یکی از اصحاب در صحرای مدینه
میگذشت پیره زنی بر سر راهی دید که [illegible] آب کشد ونمیتواند انحضرت و ریزه
زنرا دید چون نگاهی بر سر او آمده فرمود که ای عجوزه من برای ثواب کشم
گوید گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوی کنید برای خود کرده
خواهید بود پس انجناب انسانه چاه کشیده مشک را پر کرد وبدوش مبارک برداشت
زیرا گفت پیش پیش وراه خیمه خود بنما وان شخص که همراه بود هر چند که مبالغه
نمود مشکرا از وی ستاند قبول ننمود وگفت من بکشیدن بار امت وتحمل
ومشقت سزاوارم پس عجوزه از پیش وان پیش واصحابا از عقب میرفتند تا
بدر خیمه وی رسیدند مشکرا بجا گذاشته مراجعت نمودند از انکه چون آن زن
شیرین زبان وکلامی خوبروی وخوش خوی با من تلطف نمود بسیار تعجب
کرد وان شخص را بر داشته تا اینجا آورد گفتند کجا رفت گفتند آن است که رود
ایشان از دنبال شتافتند وانحضرت را شناختند بدر خیمه دیده گفتند
ایا در این ان کیست که تو بروی ایمان آوردی وپیوسته ارزومند دیدار
وپیره زن از خیمه بیرون آمده با فرزندان سر بدنبال انحضرت نهادند آن جمع
پاک نهاد صاف اعتقاد خود را بوی رسانیده مانند آب دریای از نمل گلشن هدایت
دار شاد افتادند عجوزه بسیار گریسته عذرخواهی بتقدیم رسانید وانحضرت در حق
او وفرزندان او دعا فرموده بلطف باز گردانید پس حضرت رب الارباب این ایه ک[illegible]

درشان والا جناب فرستاده و دیدیم این نوازش و تکلم بر فوق انعام آن
سرور را فیار نهاده و بعضی ایشان نزول آیه مذکوره بدین گونه ذکر نموده
اند که روزی آن زبده خلعت کرامت دو حبابی بروی بحرانی در بر
داشت که از اعاشیه غلیظ و کنده بود با بعضی از اصحاب از راه عبور مینمود
اعرابی بوی رسیده آن سرور را گرفته بکشید تا بشدتی که حاشیه آن در گردن مبارک
آن سرور جا کرد و بنا بر شدت دیگر پاره شد گفت اعطنی عطاء یا محمد جامل
انکه من عطای کن انگوه و تماشا از آن حرکت بی ادبانه ناهموار اشکفته
غنچه دهان مبارک آنش بر روی او تبسم کرد و فرمود بوی عطای دادند
و از برکت آن شیوه خدا پسندیده نزول آیه شریفه سر بلند گردیده و در حسن خلق
آن پسندیده حضرت چون گلهای گوناگون و امثال آن روایات و حکایات
صدق مشحون از نشا فا اقلام محدثین و مورخین بیش از آن شگفته
است که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی و از هزار اندکی از
بسیار آن داشته باشد و بعد از آن سروران اولاد نیکو سیرا او نیز
همین طریقه را مسلوک و در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم
ایشان برگزیده خلایق گذاشته اند در مجموعه ورام از آزادی طریق ارشاد
وسیله آزادی مبادی جناب مستطاب امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله
نوشته است که غلام خود را آواز داد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد
بار سیم نیز جواب نداد برخاسته نزد وی آمد دید خوابیده است
فرمود ما شاء یا غلام یعنی نمی شنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری

فرمود

فرمود فما حملك على ترك جوابي يعني ترا چه چیز برین داشت که جواب
من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطرم جمع بود
از اینجهت در جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمود که امض فانت
حر لوجه الله یعنی برو که تو آزادی از برای رضای خدای تعالی و در
بعضی از کتب مذکورات که آن مهر سپهر فرخنده گی و موجب آداب
خواجگی و بنده گی علیه الصلوة والسلام هفتاد مرتبه غلام خود را آواز کرد او
در پس دیواری ایستاده بود و می شنید و تغافل میکرد تا آخر نگاه کرد و ویرا دید
فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز ما شنیدی گفت میخواستم که ترا
بخشم آورم آنجناب فرمودند که من آنکسی را بخشم آورم که ترا برین میداشت
یعنی شیطان را پس فرمود که ترا آزاد کردم در راه خدا تا از نزد یکشم مؤنت تو
یعنی ما یحتاج تو بر من است و نیز از ماثر حلم و وقار آن بزرگوار علیه الصلوة
والسلام روشنی تابنده چراغ حسن خلق را در مشکوه طبیعت مشتعل و تذکره
مضمون زشت خویان و درشت گویان را از اطوار ناملایم خود منفعل میساخت
آن است که روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید چنانکه طور بازاریان خیانت
پیشه است مرد قصاب میزان راستی را از دست گذاشته در معامله آن
ضعیف بی انصافی میکرد کنیزک گریان و آزرده از آنجا رفته وی را با عتاب بازار
دنیا و دین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام اتفاق ملاقات افتاد
و از غضب بازار آن والا جناب شکایت نمود آنحضرت از رعایت دستگیری و
کوچک دلی خود با کنیز نزد قصاب رفته وی را نصیحت و بحق گذاری او نصیحت نمود

فرمود که با ضعیف و قوی باید که بیع یکسان کنی آن پیر بیرحمت چون آنحضرت را
نمیشناخت دستی بجانب او حرکت داده گفت ای مرد برو امیر المومنین علیه السلم
آن پیر ادب و درشتی را از وی که نابنده هیچ نگفت و بازگشت بعد از رفتن آن
سرور و برابان کوردلی بیخرد شناسانیدند و از قباحت و شناعت آن
حرکت پیر او بانه خبردارش گردانیدند مو قصاب را انان گردان اموات آتش در
جانش افتاده چنانکه آن دست خود را ببرید و آنرا بدست دیگر گرفته بخدمت آن دادگستر
امروز و فردا رسانیده از او وسیله عذرخواهی آن از دست آویز طلب بخشایش
آن خطا گردانید پس آن مرهم ریشهای جگر و پیوند وجود او علیه السلم دست
بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست جناب آنحضرت که برهم
زدای ان دعا مستجاب رگ و پی بهم متصل گشت و پوست چنان گشته
دست وی درست شد و بهبودی یافت و نوبان آیه بین ظاهر و روشن بر در و
دیوار خاطر دوست و دشمن تافت ما را تا رعفو علم ان منبع علم معدن علم همین
پس کو مردان لعین را با آن همه بغض و کین با آن سالار دنیا و دین داشت روشن است
علم خلاف و عصیان آن طوق کرده ان اهل طغیان می افراشت در جنگ جمل
با جمعی از مخالفان بدعمل گرفته نزد وی آوردند و عمار بن یاسر رحمة الله آن سرور را
بقتل خارجیان زشت سیر تحریص نمود با وجود آن از خون ایشان گذشته آن
ذلات را عفو و از مقام انتقام اعتبر را از لوح خاطر انور محو گردانید گویند دران وقت
آنجناب بمروان مذکور خطاب کرده فرمود که از زرع تو یعنی از فرزندان تو امت را
آفتی خواهد رسید و این کلام شعر بر حکومت اولاد کفر نهاد آن مایه شر و فساد

بودند

بودند که سالها تخت حکومت و رخت تصرف داشتند ما را با شنیدن نظم احکام
شرع و دین تراشیدن گل و لاله و بوستان خاندان سید المرسلین و دقیقه فرو
گذاشتند آن خبر از اخبار غیبیه آن بزرگوار است که در عدد معجزات آن قبله احرار
شمرده میشود و بر همین منوال عبدالله بن زبیر با بدسگال که با آن حضرت در کمال
عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده زبان بجرات
بدشنام ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود و در قتال سرور رجال امیر المومنین علیه
پیش از پدر با کار جد و اهتمام مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل از انکه
حضرت امیر اجل علیه السلم از صف سپاه نصرت پناه بمیان معرکه راند زبیر را
بقول بعضی طلحه را نیز پیش خواند و برای اتمام حجت ایشان نصیحت نمود و
بدان حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود بعد از ان زبیر خطاب کرده این
مضمون ادا کرد که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت پناه
بجای میرفتیم و دست من در دست بود آنحضرت ترا گفت که ای زبیر علی را
دوست میداری جواب دادی بلی یا رسول الله آن سرور فرمود که زود باشد که با
او در مقام معانده آیی و در انحال ظالم باشی حدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی مسطور
است که ملخص آن اینست که ای زبیر عادت می آید که امروز که میگذشتی یا رسول
تو گفتی پس ابو طالب از کبر خود دست بر نمیدارد آنحضرت فرمود با نیست ای زبیر سخن
کراو متکبر نیست بدرستی که تو با او قتال کنی و تو بر او ظالم باشی بهر تقدیر زبیر حال
تصدیق انعام نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی که اگر قبل از این
متذکر آن میبودیم هرگز با تو مخالفت نمی نمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم

پس هر یک با جمعی سپاه خود مراجعت نموده زبیر عازم ترک رزم و خروج از آن
معرکه را با خود جزم کرده پس بمرکب پدر نشسته عبدالله زبیر ایستاده نموده و تیغ
زبان ملامت آخته و سرزنش آن بنحوه سبک مغزی پرداخته و گفت تو
نه از برای نصرت پیغمبر از سر این کار خیزی بلکه از ترس شمشیر پسر ابوطالب
میگریزی و از اینگونه مزخرفات متعصب آنکه متوهم آمیز بگفت تا آنکه زبیر گفت
که من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبدالله ولد سیاه گفت بکفاره سوگند
یکی از غلامان خود آزاد ساز و بمقاتله علی بپرداز الغصه آن احمق بی بصیرت
بتلبیس پسر خود از اصواب شمرده غلام مکحول نام را آزاد کرد و قطع نظر از صحبت
آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده چنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام
افراخت تا اخر الامر کار او انجامید بانچه انجامید الحاصل این همه بعلاوه تسکین غبار
آن شور و شر که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلواة والسلام بر و طغیان یافت
در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از کرده های ناصواب او نتافت و بر همین
دستور اهل بصره و سایر سر کرده کان آن معرکه پرستش شور را که بر روی آن فتنت
دین شمشیر کشیده ند و از دخول نیران و خروج بر امام محابا نکرده آن قدر مبالغه در مقابله
آن حضرت بظهور رسانیده ند بعد از آنکه مقهور و مغلوب ساخت ایشان را مواخذه
نکرده آفتاب صفت پرتو علم مرحمت و شفقت بر نیک و بد برگسته آن مرز و
بوم انداخت آری شمه ایست از صفت علم عفو آن امام همام علیه الصلواة والسلام
و اما آب سنت و انبساط طبع مبارک آن سرور شکفتگی گل رفتار انور شبیه محمدی
بود که دشمنان و حساد و غابه نوی اسناد میکردند یعنی مزاح کردن هر چند که آن

مرتبه بود

مرتبه بوده و از حد اعتدال و قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمی
نموده و اما مهربانی و اشفاق آن گلدسته مکارم اخلاق بر متتبعان کتب
اخبار و بابا ممکان مجامع آثار پوشیده نیست که در نقل مجالس و محافل کتب
اواخر و اوایل همواره نقل این سخن است در مواضع املام راقمان تواریخ و سیر از اعظم
این گفتار روح پرور پیوسته عطر بیز مجالس اذهان اینکه روزها بیچی بایدو شبها
در کمال اهتمام بندگی خالق اجابت حاجت گذارش بر رعیی ارباب حاجت روز و
شب باز بوده دوست توقع کسان بکیسه انعام و احسانش کوتاه و بیگاه دراز
هرکرا گرد ملالی بر چهره احوال نشستی باستین مکرمت پاک کردی هرکرا غبار غمی بر دل
بر آلم غلیدی بدست مرحمت بر آوردی راحت بخش بار محنت کسان بر دن
بود و نعمت الوان عمر کسان خوردن هرکرا خوف غلطی بردی کلاب بعضی بخشش
برجهره دل نشاندی دیگر آتش مصیبت بیتابی در خانه طاقت افتادی با تسلیه
و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان از ابهار خلق کریمش برگ معیشت می اندوختند
و تیره روزان از آتش کرم رویش چراغ خوشدلی می افروختند و حکایت پیر عرب
نابینای که در خرابه از خرابهای مدینه افتاده بود و حضرت حسنین از وقت رحلت
و فوت والد بزرگوار خود علیه السلام برای ناله بر سر وی رفتند و پرسیدند که بس غمخواری تو
که میکند گفت من یکسال است که درین شهر مقیم مردی است که هر روز یکباری می آید
بر سر بالین من می نشست چون پدر مشفق و مهربان تیمار و غمخواری من مینمودی
فرمودند که نام وی چه بود گفت هر بار که می پرسیدم نام وی را میفرمود که ترا نام من چه
کار است من تر از بهر خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسیدند گفت نابینایم

والآن زن ابی بارم اکنون سرور ذات که نزد من نیامده است ندانم چرا وانکه آمد
جز گرفته گفت سوره تسبیح و تهلیل مشهود چون نزد من نشستی گفت که
سکینه عالی و مسکنا غریب جالی غریبا از نشانهای وی دانستند
که آن جناب مستطاب حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلم بوده است همانکه سابقا
تفضیل آن مرقوم شده شمه از ملاطفت و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی
معلوم میکردد واگرچه بیان این مدعا از غایت وضوح و ظهور مستغنی از الفاظ
لازم و ضروریست لیکن خامه مدحت گوی بجانه جو سبیل اندوکر فضایل لطافت حضرت
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بدین زودی گفتگو بستن و لذت تذکار
این گفتارهای ازیاد تنگ از دل بر واراد درکام جان خامه مدایح بیان
شکستن بسیار ستم است بنابرین بذکر حکایت دیگر در آن مقام اثبات امام همام
علیه السلم میپردازد حاصل آن بر سبیل اجمال اینست که مروی از یهودی در نهایت
صوری که موصفیست از اعراق عرب ملکی داشت از آنجا پاره طعام یعنی
گندم یا جو زده لی بر بار از کوشی چند بار کرده برای فروختن بکوفه میبرد
تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود داخل شد ناگاه چهارپایان
وی ناپدید گشتند هرگاه در جستجوی آنها بر چپ و راست شتافت اثری
از آنها نیافت و وی را یاری شفیقی و آشنای صدیق در کوفه بود که او را
حارث اعور همدانی میگفتند و مال آن شب خود را بخانه او رسانید و آنچه بر وی
گذشته بود معلوم او گردانید حارث مذکور گفت بیا تا خدمت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلم رویم و این واقعه را بآن جناب عرض کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتند

وماجرا را

علی ابن ابی طالب

وماجرا را گفتند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم حارث را فرمودند که تو بمنزل خود
بازگرد و مرا با این یهودی بازگذار که من چهارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث براه
خود رفت و آن سرور اولیا و اتقیا دستگیر دین و دنیا دست یهودی را گرفته
بی تاخیر در اهمال و موضعی که چهارپایان او گم شده بود آمدند و در آن مقام روی
مبارک از یهودی گردانید و سخنی که یهودی از آن فهمیده از زبان وحی بیان
راند بعد از آن سر بالا کرد که والله یا علی هذا یا بیعتونی وعاهدتمونی یا
معشر الجن وایم الله لئن لم تردوا على اليهودي حمره وطعامه ولا نقض عهد
کم ولا جاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی اینکه جنیان قسم که برین
بیعت با من بیعت و عهده نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که بال اموال
برید برر عیت من از ثبت رسانید بخدا سوگند که هرگاه بازندهید و رد نکنید برین
یهودی خران و طعام او را هر آینه بشکنم عهد شما را و هر آینه جهاد میکنم البته با شما
در راه سبحان خدا چنانکه باید و شاید یهودی گوید که آنحضرت این کلام بتمام نکرده
بود که خرها و طعام خود را و پیش خود دیدم پس امیرالمؤمنین علیه السلم فرمودند که
اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تسبق حمرک واخذها علیک
او اسبقها اما دختها علی و در بعضی نسخه بجای تسبق واسبقها تسوق و
اسبقها اسوقها و بنا بر نسخه اول حاصل معنی اینست که یا یهودی یکی از
دو کار را اختیار کن یا تو پیش پیش خرهای خود سرهدوی و من انها را از دنبال
میرانم یا من پیش میروم تو انها را میرانی یهودی گفت یا امیرالمؤمنین شما پیش
باشید که من بر ساقت و راندن انها توانا ترم القصه بدانگونه این چهارپایان را

می آوردند تا بر حیز رسیدند آن عبادات از قضاء مکان وسیعت که در کوفه
بود همانا در این خرید و فروخت بکرده اند و در بعضی از چنین جای بمیدان تعبیر
میکنند پس آنجناب المضمون ادا فرمودند که یا یهودی پاره از شب بایقت و من
محافظت اینها تا صبح بکنم و تو با اینها فرو گیر یا من بار فرو گیرم تو محافظت کن
یهودی گفت یا امیر المؤمنین من بر فرو گرفتن بارها توانا ترم و تو بر محافظت
اینها فرمودند که مرا با اینها واگذار و تو بخواب تا وقتی که صبح طلوع کند مجملا یهودی
با آسایش و فراغ بال خوابید و آن مراجی ستوده مهدی و یاری و مردم دیده
فارغ بال
الکاینت و بیداری تا صباح بیدار بود و پاسبانی چارپایان و مال آن یهودی نمود
چون صبح طالع شد یهودی بیدار شد اینها با وی سپرده فرمود اذا انا غافل منتو
تا ان شاء الله من مراجعت نمایم پس آن راهنمای طریق هدی و پیشوای فلق
رفته با مردمان نماز گذارد و چون آفتاب سر زد معاودت کرده یکباره آن مهر
سپهر بزرگواری بر تو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود
ای فتح بلست علی بکه الله دستغر لمعاملت است سایر معاملات است و بنا بر این
می بایست که گندم و غیره آن انبار داری از خوردنی بگشا یهودی بارهای خود
گشوده آنحضرت فرمود که یکی از دو کار اختیار کن یا من بفروشم تو استیفای
قیمت کن یا تو بفروش من استیفای قیمت بکنم یهودی شق ثانی را اختیار
کرده او بیع نمود و آن سرور اخذ قیمت فرموده تا تمام شد قیمت را تسلیم یهودی
کرده فرمود ما لک حاجة یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت آری میخواهم به
بازار روم و حاجتی چند بخرم فرمود انطلق حتی اتبعک فانک ذمی یعنی

برونانی

برونا من نیز آیم که تو ذمی مرا و میتحاش کرایت باشد که چون تو از اهل ذمه و مال
تو در امان است با تو همراه باشم که مبادا بازاریان نه چنین بپندارند و در معاملات
با تو طریق عدل و انصاف مسلوک ندارند الحاصل آن پسندیده الهی با او همه جا
همراهی نمود تا از کار بازار فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع فرمود از تابش
آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده بمطالعه حقایق
و دقایق ان کلام ربانی قاده و نادانی پیش بیرهیش گشوده گشته در وقت
مفارقت گفت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا هذه الامة و خلیفة رسول الله
صلوات الله علیه و آله علی الجن و الانس فجزاک الله عن الاسلام خیرا
از خمخانه حسن سیرت حضرت ساقی کوثر ساغر جان پرور جوش او این کلمات
طیبات بر لب نهاده باده سعادت و شهادت نوشید و لباس اشتباه الناس
از دوش افکنده از برکت ادراک خدمت آن هادی طریق رشاد و خلعت زیبای
حسن یقین و صحت اعتقاد پوشیده و گلهای گوناگون امثال این بارهای
غمگساری ها از آن طینت پاک چنین از آن رسته که بلبل صحت صفحه نامه بلاغت سرایر
از هزاران یکی تقریر تواند نمود لهذا دست گلچین تتبع جست و جوا از آن جمله
باین دسته گل رنگ بوی و دماغ پر سودای کنده و ماغان جیفه دنیا را باصلاح تواند
آورد اکتفا نمایم و از مآثر حسن خلق و بردباری کتاب آتش خوف سرکار
کاری حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام و حکایات حلم و عفو آن امام همام
سوای آنچه سابقا در این مجلس بر تو قیمات گذارش یافته حکایتیست که از کشف

الغمة مذکورات ملخص مضمون اینست که قومی در خدمت حضرت علی بن الحسین
علیه السلام مهمان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت فیض و قوت
روح تناول نموده بمهمانی در شود بود آنجناب خادم را بر آوردن آن تعجیل
مینمود خادم بشتاب می آورد و آن بهنگ کشود که کاکودک خورد سالی که آنحضرت
در آن وقت در زیر پله بود که ناگاه سیخی از اسباب و آلات آن جدا گشته بر سر آن
کودک خورد و جان سپرد غلام از آن واقعه هوش ربا بسیار مبهوت و حیران
و مضطرب و پریشان گردید آنجناب بار صعوبت آن قضیه مرد آزما را بدوش
بردباری تحمل و زهر جانگزای آن مصیبت عظمی را برغبت تناول نموده بغلام
گفت انت حر فانک لم تتعمده یعنی تو آزادی چه بد بختی که تو این کار را از روی عمد
نکردی القصه غلام را آزاد ساخت بعد از آن بتجهیز و دفن آن کودک پرداخت
شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید رحمة الله این حکایت را در ارشاد و
القلوب خود روایت نموده و هم در کشف الغمة آورده که روزی مردی آنحضرت را
دشنام داد سید و موالی آنجناب عالی از جای در آمدند که وی را ادب کنند پس آنحضرت
ایشانرا منع کرده متوجه آن مرد شد فرمود که ما ستر عنک من امرنا اکثر
مخلص بر سبیل اجمال آنکه چون پوشیده و پنهان است از تو از کار احوال ما بیش
از آن است که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضای تو اعانت کنم آن مرد شرمنده
گشت آنحضرت خمیصه که در بر داشت بسوی وی انداخت و آن قمیصی از جامه ات
کم بها داشته فرمود نیز بهزار درهم بوی داد مذکور بعد از دیدن آن خلق کریم
گفت اشهد انک من اولاد الرسل گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی

ودر صفت

ودر صفت علم و حسن خلق سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابی عبدالله
علیه السلام در مجموعه ورام بن فراس رحمة الله مذکور است که آنحضرت غلام خود را
بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود بر اثر وی بیرون آمد و دید که خوابیده است آن
معدن مکارم اخلاق و آن مهبط نسایم اشفاق بر بالین وی نشسته او را باد میزد
تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال و آزار گوش هوشش را بگوهر این سخن هموار و مزین
و دماغ شعورش را بروغن این نصیحت ملایم تر هین فرمود که یا فلان والله ما ذا
لک نام الليل والنهار لك الليل ولنا منك النهار حاصل مضمون آنکه بخدا سوگند
که ترا نمیرسد که شب و روز بخوابی شب از تست که در آن بیاسای و روز از ما که در آن
خدمت ما نمای و تند خویان آتش مزاج خویش کرده کان شیوه خورده گیری و لجاج را
که با خدم و حشم و امثال این تقصیرات و جرایم تا گشتن همراه میباشند و انضباط
و نسق نام کرده بحرص تندیهای از حد بیش هلاک ملامت شرح و صرف تارک احوال
خویش میباشند برای اصلاح حال نفس بد سیر بر سر منزل ادراک معنی این خبر صدق
اثر پای تامل فشردن و جستا ناله دنبی این خوی زشت خبیث از چشمه سار
مضمون هدایت مشحون این خبر غوطه خوردن بغایت ضرورت عفا
الله عنا ما مضی و وفقنا لما یحب و یرضی بر اهل شعور مستور نیست که حضرات ائمه
هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیه و آله اگر چه نسبت ایشان از
آن دو برگزیده رب جلیل و نهاد وجود شان جوانه و اصل اصیل بوده جملگی بر زلال
این خصال حمیده مخمر و با شمار این اطوار پسندیده بارور بوده اند و در حسن سیر
از طریقه این دو سید سرور عدول ننموده اند ولیکن تفاصیل احوال هر یک و حکایات

ورای آن اکثر از بیم دشمنان این خاندان در مساکن اهل هر زمان با پرده
سکوت و ستر بکر بیان بسیار کشیده و اگر از پس کوچه‌های اقلام نساخ در کتب
بعضی از روایای خاطر بمحافل و وفا ترور آمده بیشتر از آنها نیز پامال مرور سنین و
شهور پی سپر صبو باعصار دهور گردیده است از این جهت در بیان
صفت علم و حسن اخلاق بعضی از آن برگزیدگان حضرت خلاق حکایات و
روایات به تفصیلی که خاطرخواه باشد در کتب متداول مشهوره بنظر نرسید
تا درین مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک به ترتیب فصل پرداز
دو افتاب تابان صدق لمعان حسن بیان در هر یک از بروج دوازده گانه
مدایح اثنی عشر علیهم السلم بقدری که باید در محل اقامت اندازد و بعضی ایشان اثمار
و اخبار که از غایت استتار در پرده نهفتگی نگنجد و در چشم ظهورش از تندباد
مرور دهور نمناک فراموشی منظمی و کوه نگردیده آنچه درین مطالب بنظر آید
بیان صفت علم بعضی از آن صاحبان مقام عالی را درین مجلس ثبت آیین
خالی نه بیند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف حقیر نخواهند نمود و اما از جمله اکابر
دین از سلمان فارسی قدس الله روحه ماثورات که با اهلی او از دشنام داد
سلمان گفت اگر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید بدتر
از آنم که تو میگوئی و اگر راجح آید آنچه که میگوئی زیان بمن نمیرسد بهمان
سخن منفعل گشته ترک شرارت نمود و از فیروز جنگ معارک جهاد
و آب و رنگ گلشن حسن اعتقاد ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر
نخعی رحمة الله روایت کرده اند که روزی در کوفه از بازاری میگذشت و باقتضای

زهد و درویشی که در طبع داشت و در همه باب از سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم
شاه ولایت میگذاشت جامه از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای دستار
بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکان نشسته پرده غرور دیده شعورش را
بسته نظرش بمالک افتاد و برادو بان لباس نشناخت از روی تمسخر و
ستم ظریفی شاخ تره بروی انداخت مالک علیم و بردبار ملتفت وی نگشت
از آنجا درگذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را میشناخت آن شوخ چشم بدکیش را
از آغاز ملاقات نکوهش نمود که وای بر تو این مرد را نشناختی که مرتکب این
عمل گردیدی و این خفت بوی رسانیدی گفت این مالک اشتر بود مصاحب
امیر المؤمنین علیه السلم آن مرد بازاری از شنیدن آن بر خود لرزید و برای عذرخواهی
آن کار زشت از پی آن پاک سرشت روان گردید دید که مالک بمسجد رفته
نماز میگذارد و صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پیش رفته در قدمش افتاد و پای وی را
بوسه میداد مالک بدست عطوفت سر او را برگرفته سبب آن تملق پرسید
گفت بعذرخواهی آن گناه خود آمده ام که ترا نشناخته بودم و ندانسته آن قباحت
نمودم مالک گفت برو که بر تو هیچ گناهی نیست یعنی ترا و آن گناه سجل کرده دعا
از آن بری الذمه ساخته ام بخدا سوگند که من بمسجد برای آن آمده ام که جهت
تو استغفار و طلب آمرزش نمایم و مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق بر ایمنی غیر
اهل بیت عصمت و کرامت علیهم السلم و خواص ایشان حکایات و قصص درین
مطلب بسیار ذکر کرده اند ولیکن ایراد آنها درین مقام باعث ملال خاطر و خروج
از ضابطه توسط و اعتدال بود زلال حکایاتی و روایاتی از آن ینابیع علم و جوبار

قلم جاری و بوستان دل جان و ایمان دوستان بان آبیاری شد طالبان را
از گفتگوی دیگران بی نیاز میکرداند لعضا بذکر انها پرداخت و نهی ازایراد
حکایاتی که سمت فکاهت آنست که بر معهودان غافل و بدخویان جاهل
که از هر چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین میشمارند و تحمل آزار سنگ
درشتی هرزه گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار می پندارند معلوم
گردد که بزرگان دین و دنیا مقربان بارگاه کافهٔ خلایق بر خوان هستی طفیلی
ایشانند همگی باین صفت بوده اند و در تجرع زهر تلخ گویی های سفها و جهال
روترش نمی نموده اند تا آن نقصی بکمال ایشان نرسیده و باحطهٔ مرتبت
اعدی نگردیده است بلکه باین صفت خجسته ممدوح خلق و خالق و در قدر و شرف
بر همهٔ عالمیان فایق گشته اند سالکان که انواه و السنه مجابر و اقلام انکروه
مدح ثنای ایشان مینماید و دوست و دشمن باین شیوهٔ مستحسن
درجات راهنمایت و از بزرگان ملامت شرع و عرف عنبر سیر تتبع سیرانکی
پناهی نیست پس هر ذی شعوری که گوی لطیفش را در دبستان تکلیف قلم
اختیار بدست داده و لوح زنده گی در پیش نهاده اند میباید که و رامی نوشتجات
اخلاق اطوار ایشان را سرمشق خود داند و بتقدیر مقدور حرکات و سکنات
موافقت ایشان را با خود جرم بوده سواد خط را مطابق آن اصل گرداند دیوان
اگر معتبر اناد نامه گرفت و کسی روز محشر تواند بود و قطع نظر از اینجه و دین اوراق
شاید حورا وش مضمون و نکتهٔ تنگ بمنتاطکی خامهٔ معنی طراز سخن پرداز

بلادا

پیرایهٔ ظهور است و سلطان حسن تقریرش در این مجلس خلد نظر بر سریر تحریر نشست
چه لذت ازین بالاتر و کدام نعمت ازین والاتر تواند بود که زنده باشد کس را
از گلزار خلقتش در پای دل خاری و از ناهمواری سلوکش بر چهرهٔ خاطر غباری
نباشد و چون مرغ روحش از قفس تنی رها و گلاب روانش از گل بدن
جدا گردد جهان از رفتنش داغ و نالان و دعای آمرزش خلقی از دنبال جنا
زه اش روان گردد و در مجموعهٔ ورام مذکور است که سالار متقیان و حیوة
بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که یوسف
جان پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهای سیاقت و آفتاب
عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب عمر پرشتاب برآمده پرتو سعادت بر در
دیوار عالم بقا میتافت فرزندان گرامی خود را حضرت امام حسن و امام حسین
و محمد حنفیه و صغار اولاد امجاد همگی را جمع کرده وصیت فرموده در آخر از وصیت
فرمود یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنوا الیکم و ان متم بکوا علیکم
حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر زنده
باشید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریند نظم سعادتیست
که چون آب ازین گذر که فانی چنان روی که غبار از تو بر دلی ننشیند مخفی نماند
که هرچند صفت دیگر هست که در حسن خلق بغایت واجب است و بمنزل شاخهای این
اصل اصیلند و از انجمله شکفته روییست که باغ خوشخویان را زیبا گلیست و گلشن
مدحت سرایان خوش نوا بلبل عنوان صحیفهٔ باطن است و سرلوح نسخهٔ محاسن نمک
خوان ملاحت است و آب گلشن صباحت و آب و رنگ گوهر ذاتست و رنگ و بوی
گلهای صفات آب چشمهٔ صاف دلیست و حاصل زمین خوش گلی مفتاح ابواب دل

كشاليست و مصباح محفل آشنايي در كتاب شريف كافي از حضرت سيد عالم
صلى الله عليه وآله منقولست كه با اقارب و عشاير خود خطاب فرمودند كه يا بني
المطلب انكم لن تسعوا الناس باموالكم فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر حاصل
مضمون آنكه اي فرزندان عبد المطلب بدرستي كه شما را هرگز يا البته وسعت
وقدرت آن نيست كه با همه مردمان مهرباني كنيد باموال پس برخوريد
با ايشان شكفته و كشاده روي وهم از آنسرور صلى الله عليه وآله روايت
نموده كه مردي بخدمت وي آمده استدعاي وصيت نمود آنحضرت وصيت چند
او را كرده فرمودند كه الق اخاك بوجه منبسط يعني ملاقات كن با برادر ديني
خود بروي كشاده ونيز در كافي اين حديث شافي وافي سمت ذكر يافته كه صنايع
المعروف وحسن البشر الي آخر ملخص آنكه نيكويي با كسان كردن و شكفته رويي
با مردمان برخوردن سبب حصول محبت ودخول جنت ميگردند وبخل و ترشي
رويي بنده را از خداي دور ميسازد و باتش جهنم مي اندازد وهم در كافي
از جناب اشرف نبوي صلى الله عليه وآله ماثورست كه ثلاث يصفين ود المرء
لاخيه المسلم يلقاه بالبشر اذا لقيه ويوسع له في المجلس اليه ويدعوه باحب
الاسماء اليه خلاصه معني آنكه سه چيزست كه سبب خلوص محبت با برادران
مسلمان يكي آنكه چون باو برخورد شكفته برخورد دوم آنكه چون در پهلوي
او نشيند جاي نشستن را براي او فراخ گرداند سيم از نامهاي آنچه او را
خوشتر آيد او را بآن نام خواند وشيخ طوسي رحمة الله در امالي آورده
كه حسن البشر بالناس نصف العقل يعني كشاده روي با مردمان نيمه عقلست
مراد آنكه فوايدي كه از عقل و تدبير بروزگار آدمي عايد و واصل ميشود

نصف

نصف آن ازين صفت خجسته حاصل ميگردد ديگر از انجمله خنديدن و تبسم
كرديدنست از كشاده روي پرده پيش و مرتبه درپيش است واين نيز از خلق
حسن و از شريعت مستحسنست بشرط آنكه عبث نباشد و از حد اعتدال بيرون
نرود و بمرتبه كثرت و قهقهه نرسد كه در كافي از جناب مقدس امام جعفر صادق
عليه السلام مرويست كه ان من غير عجب يعني از آثار جهلست خنده بي تعجب
باشد وهم ازان والاجناب ذكر كرده كه كثرت الضحك كثرة تميت القلب
بسياري خنده ميميراند دلرا ونيز از آنحضرت روايت نموده كه كثرة الضحك
تذهب بماء الوجه يعني بسياري خنده ميبرد ابرو را وهم از آنسرور آورده كه القهقهة
من الشيطان يعني خنده با قهقهه از جانب شيطانست ونيز از آن بزرگوار نقل
نموده كه ضحك المؤمن تبسم خنده مؤمن تبسم است و اخبار ديگر در اين
مطلب در مجلس هفتم گذارش يافت واما خنده كه نه چنين است در احاديث
شريفه ترغيب بآن شده چنانكه در كافي از محيط معارف و معالم حضرت
امام موسى كاظم عليه السلام مرويست كه طور حضرت يحيى بن زكريا على نبينا وعليه
السلام چنين بود كه ميگريست ونميخنديد و حضرت عيسى على نبينا وعليه
السلام چنين بود كه هم ميخنديد وهم ميگريست وانچه عيسى ميكرد بهتر است
از انچه يحيى ميكرد همانا طريق ترجيح عيسى ازينجهت باشد كه آدمي چنانكه از
انديشه رحلت وتدارك احوال ناچارست مگر زندگاني و تدبير امر معاش
نيز در كارست واز انجمله الفت و صحبت ابناي زمان و پاس خاطر ايشانست
كه تمشيت اكثر اموري بي آن صورت پذير نيست ونيز نفس را بر انسان حقي هست
كه رعايت آنها ضروريست با ياران و دوستان بشكفتگي و نشاط كه شيرازه كتاب

اخلاط است زیستن وزمانی از شرم ندشتی وکنه کاری وبیم مواخذهٔ جباری بر خود
کریستن بحال اینکس اصلح است تا بان ایشان را بحق رساند و بایی خود را از عذاب
الهی [illegible] ـت اقدس نبوت وسرمایهٔ دلخوشی امت نیز سالک این طریقه
بوده کاه بیکاهی بکلهای شکفتکی وتبسمات دلربا بساط صحبت اصحاب واحبا
را کلریزان میفرمود چنانکه در کافی از معمر ابن خلاد منقولست که از
حضرت امام همام ابی الحسن علیه السلام سوال نموده کفتم که فدای تو کردم
الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون ویضحکون خلاصهٔ معنی اینکه
کاهی اینکس بایاران محشور می باشد ودرمیان ایشان کفتکوی میکنند
ومزاح میکنند ومیخندند این جایز است یا نه آنجناب فرمودند لا باس
مالم یکن یعنی باکی نیست مادام که نبوده معمر کفت ظن من این شد وچنین
یافتم که مراد آنحضرت اینست که باکی از آن مزاح کردن وخندیدن
نیست چندانکه فحشی درمیان نباشد بعد از آن حضرت فرمودند
که ان رسول الله صلی الله علیه واله مما کان یاتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة
ثم یقول فکانه الی آخر محصل معنی اینکه اعرابی بخدمت رسول صلی الله
علیه واله می آمد وهدیه می آورد وبعد از آن میکفت قیمت هدیهٔ ما را
بده حضرت میخندیدند وهرکاه آنسرور غمناک میکردید میفرمود چه کردی
یعنی چه شد آن اعرابی کاشکی می آمد نزد ما دیکر از آنجمله مزاح کردن ومطایبه
نمودن است این نیز بشرط آنکه بحد اعتدال باشد وبرفحشی نرسد
چنانکه مذکور شد بکذب وافترا وامثال اینها مشتمل نباشد واهانت
مومنی از آن سر نزند ونسبت بجناب احدیت ونزدیکان درکاه صمدیت

سخنی

سخنی بی ادبانه مذکور نکردد چنانکه درمیان حریفان دراز زبان وستم ظریفان
سست ایمان شایع است که چون بهم رسیدند بر حرفیات باده کوئی کرم لطیفه پردازی
کردیدند هیچ قسم سخنی پروا اندازند هرچه بخاطرشان رسد اکر [illegible] باشد
درست ردبران نمیکذارند واز خوشی طبع بقصور وباعتقاد خود لطیفه تر هم میکنند
وپندارند که آن بظرافت ولطافت طبع بلکه نفهمیدکی وخربیت انجام امور از آن
کل تحل میکنند وفردا از آن زار زار خواهند کریست چه امثال این سخنان بی
باکانه اکر در اوایل از روی اعتقاد نیست کفر نباشد بیم آن هست که رفته
رفته بآن اهل وصاحب در زمرهٔ انا کنا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله
کنتم تستهزؤن الی آخر واخبار واثاری که در مذمت مزاح ونهی از آن وارد
یافته تحمیل مراد از آن مزاحی است که بعضی از مفاسد مذکوره بران مرتب شود
مثلا باعث رنجش خاطری کردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المومنین
علیه السلام ماثور است که ایاکم الی آخر حاصل معنی آنکه بپرهیزید از مزاح
که بدرستی که آن باعث کینه میشود ومزاح دشنام کوچک است یا از افراط واکثار
آن آدمی در نظرها حقیر وبنیان قدر واعتبارش خلل پذیر کردد چنانکه در کافی
از حضرت امامین همامین وبدرین تمامین ابی جعفر وابی عبدالله یا یکی از ایشان
علیهما السلام منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری مزاح
آبروی ببرد وهیبت مرد را مجملا هرکونه مزاحی که امثال این مفاسده در آن
باشد احتراز از آن ضرور است واما مطایبه که بادناسی این عیوب بنا لوده
الماسی دنوب دران لنوده باشد واثار ظریفی تحسین آن سپرده واز حسن
خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که حضرت

ابو عبد الله علیه السلام پرسید که کیف مداعبة بعضکم بعضا چگونه است مطایبه
بعضی شما با بعضی یعنی با هم مزاح و خوش طبعی میکنند گفتم که کم فرمود بلا تفعلون
فان المداعبة من حسن الخلق فانك الی آخر پس خلاصهٔ مضمون آنکه چنین
مکنید یعنی ترک مزاح منمایید بدرستی که آن از جملهٔ حسن خلق و آثار الفت
و بدرستی که تو هر آینه سرور و شگفته می سازی باین برادر مؤمن خود را هر آینه
تحقیق که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنین بود که مداعبه و خوش طبعی می نمود
و مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام روایت کرده که ما من مؤمن الا و فیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر
آنکه در طبع او دعابه هست راوی گوید که پرسیدم که دعابه چیست فرمودند
مزاح و هم از آن سرور یا جناب ابو جعفر علیهما السلام علی اختلاف نسخ نموده
که ان الله عز و جل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستی که خدای
تعالی دوست میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعت بشرط آنکه
فحشی در آن نباشد و از مطایبات حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله
نقل کرده اند که روزی پیره زنی از انصار بخدمت آن سرور جوان مردان
روزگار آمده استدعا کرد که در حق من دعایی کن که به بهشت روم آنحضرت
بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران بهشت نروند زن ازین سخن گریه و آغاز
و قانون ناله را ساز نمود غنچهٔ دهان مبارک آنحضرت از آن بی تابی و اضطراب
خندان و گل شاداب لطیف طبع همایون شریفش از آن شگفته و شادمان
گردید پس بر تسکین خاطر آن ضعیفه لباس خفی از برای آن مدعا کنده و نقاب
ابهام از چهره ابهام از چهرهٔ ابهام برافکند که ترا جوان دیگر کنند و به بهشت

برند که خدای تعالی میفرماید که انا انشاناهن فجعلناهن ابکارا عربا اترابا
دیگر از جملهٔ گفتار شکربار لطافت آثار آن مراعی شیوهٔ شیرین زبانی و ظرافت
کشور کوچک دلی و مهربانی اینست که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله اشتری
را بکن یعنی شتری بمن بخشش فرمودند که ترا به بچه شتری سوار کنم آن مرد از آن
سخن استبعاد نموده گفت من بچه شتر را چکنم فرمودند شتران بچه شترند باینمعنی که از شتر
زاییده شده اند و در مجموعهٔ ورام مذکور است که زنی بخدمت آنجناب آمده گفت
شوهرم ترا میطلبد فرمودند شوهر تو کیست گفت فلانست که در چشمش سفیدی هست
زن گفت والله که در چشم شوهرم سفیدی نیست فرمودند نه چنین است بلکه در چشمش
سفیدی باشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بر دور سیاهی میباشد و مطایباتی که از آن
طبع لطیف صادر شده و در کتب اخبار وارد گشته ازین قبیل بوده که حقیقت کلام
مراد در آن مرعی میداشت و محض ایهام اکتفا کرده زبان معجز بیانش در طریق ادای
آن قدم از نهج صدق و راستی بیرون نگذاشته و سزاوار آنست که امت نیز درین شیوه
تتبع آن سرور نمایند و بر ارتکاب کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد
جرأت ننمایند پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقت که بموقع باشد گاهی فواید
عظیم بر آن مترتب میشود و عبارتهای موقع برشحات لطایف آن ساکن و مندفع
میگردد و بسیار واقع شده که بان جمع از کشتن خلاص گشته و بارها ملوک و سلاطین
بمیانجی مزاح طبعی و شفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب جرایم و قتل ایشان گذشته
چنانکه گویند حجاج نابالحق سفاک را وقتی دل قساوت شعار بخنجر کین شخصی خسته
گمان کج نهادی بالقصد قتل وی اراده کرده و آن بیچاره از بیم او فراری و در تب
در بیغول و غول متواری می بود تا روزی دل از جان کنده و خود را از پردهٔ نهفتگی

بیرون افکنده است نزد ان کج نهاد امد حجاج ازان تعجب بسیار وار سبب آن
جرئت استفسار نموده کفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب می بینم
که بدست تو کرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی که یکبار مرا بقتل رسانی
و از تعب کشته شدن هر شب رهای حجاج ازان سخن خندان کشت و از سر خون
او در کذشت و نیز اورده اند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هارون الرشید
کفر بنیاد اوردند و او انکاری نمود هارون کفت هر اینه میزنم ترا تا اقرار
کنی امرد کفت این خلاف حکم خداست خدایتعالی فرموده است که تو هر دعا ازا بزنی
یا اقرار یا پیمان نهند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هارون الرشید خندید
و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است که در مجلس یکی از ملوک در وقت
خوان کستردن و طعام آوردن خادمی کاسه شوربا بدست آمد و چون نزدیک
پادشاه رسید دهشت برو غلبه کرده و اندامش لغزید و قدری ازان شوربا
بر کوشه جامه شاه چکید پادشاه ازان غضبناک کشته فرمان داد که ویرا
کردن زنند خادم چون حال بدین منوال دید پایش پیش نهاده کاسه شوربا را بالتمام
بر سر پادشاه ریخت پادشاه ازان حرکت بغایت تعجب کردیده و ویرا پیش طلبیده
سبب اقدام ان عمل ناشایسته دانسته را پرسید کفت یا مولا اکر مرا بسبب همان
خطای که دل کزاشته ازمن صادر کشت میکشتی مردمان ترا ظالم میخواندند و از
روی تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان میراندند و مرتکب کناهی عظیم کردیدم که
بان قتل کردم تا اکر مرا سیاست بقتل من حکم فرمای مردمان ترا در ان قدر
شمارند پادشاه را ان سخن خوش آمد قبح ان کردار بحسن ان کفتار بخشید
ازا طوق رقیت از کردن برداشته ازاد کردانید و هم آورده اند که مردی

خیك

خیك خالی با خود داشت بکمان اینکه برای شراب است ویرا کرفته نزد والی بردند
والی حکم داد که ویرا حد زنند ان مرد کفت بچه سبب مرا حد میزنی کفت برای الت
خمر با خود داری کفت اعوذ بالله اکر بهمین حد باید زد تو باید از من سزاوار
تری که الت زنا با خود داری حاکم ویرا باین سخن بخشیده و نیز کویند [illegible]
کلها از عزت و ابر قت کثیر الامطار یعنی تو مانند ابری که هرکاه رعد و برق ازو
ظاهر میشد حیرتش بسیار است پادشاه ازین سخن نایره غضب منطفی کشته
بادی بمقام لطف در امد و اورده اند که هشام ابن عبدالملك روزی
از خانه خود بیرون امده بمردی یك چشم دچار شد پس بودن و حبس کردن
وی امر نموده مرد کفت کناه من چیست کفت تو اعوری و اعور شوم می باشد
بملاقات ترا انفال بد کرفتم کفت سبحان الله اکر یك چشم شوم باشد بر خود
شومست و اثر شامتش بدیکری نمیرسد اما احول بر دیکران شومست نمی
بینی که از ملاقات تو بمن ضرری نرسید و از ملاقات من بتو ضرری تو بمن ازار
رسید هشام چون احول بود ازان سخن خجل کشته ترك ان بیچاره نمود کویند
ستم کیشی بقتل درویشی فرمان داد درویش کفت ایها الامیر برابر تو حقیقت کفت
کفت در بصره پدر من با تو همسایه بود کفت پدر تو چه نام داشت کفت از ترس
تو نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر در خنده استین پیش دهن
کرفت و از خون او کذشت و ازین قبیل سخنان بسیار است انکیز مطایبه امیز بسیار
و جمله استخلاص کننده کاوان میشود هرکاه ادای ان بر وجهی باشد که شاید
مقام ان اقتضا نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق مرجوع بدریافت اهل
خود و ممیزان نیك و بد است و سالك خامه پر تعجیل را در مقام تفصیل آن



ایستادن و طویل این مطلب و ذکر جزایات ان بیش از این تصدیع عزیزان
دادن نمی‌رود حضرت خداوند بیچون و روشن بخش دیده‌های درون
و تقدس دیده شعور کافه اهل جاهل که بجود مغرور است بر سر فه انفاق بر عیوب
ظاهر و باطن خود بینائی داده جمله را بفکر اصلاح خود اندازد و جمال احوال زمره
مومنان سعادت مال را بمشاطگی توفیقات خود به حسن صفات کمال و محاسن
خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت بی‌نهایت خود سازد
بمحمد و اهل بیته الطاهرین لسته الامجد که سالک خامه بیان بر اهنمای تایید
ملک منان مرحله باب اول از مراحل ابواب ثمانیه کتاب الا بواب
که تنها‌ی مجلدی میتواند بود و پیموده سر منزل انجام ان رسید امید از کریم
ذوالمنن و واقف سر و علن انکه ترکیب این تالیف را که تریاق
تلخی سخنان حق رشته شک بمذاق خاطر منکل بندان ذو تلخ رشته
داروی اخبار و اثار مذکوره را برامزجه قلوب دردمندان
گردانیده توفیق اتمام باقی ابواب را
بر وجهی کرامت فرماید بحق
محمد و اله محمد صلی الله علیه
و اله و سلم تاریخ ...

